ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده

در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی

۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری

جلد سوم

حبیب یغمائی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۵۶ ـ می‌شتابانیم(۱) ایشانرا اندر نیکیها ؟ نه که نه دانند(۲) ☆

۵۷ ـ حقّا که آنکسها(۳) که ایشانند از بیم خداوندشان [ترسندگانند(٤)] ☆

۵۸ ـ وآنکسها که ایشانند [بنشانیهای (۵)] خداوندشان گرویدگانند(٦) ☆

۵۹ ـ وآنکسها که ایشان بخداوندشان نه انباز گیرانند(۷) ☆

٦۰ ـ وآنکسها که بدهند آنچه بدادند و دلهاشان [ترسان است(۸)] ☆ سوی خداوندشان باز آمدند(۹) ☆

٦۱ ـ ایشانند که می‌شتابند اندر نیکیها ، [و ایشان مر(۱۰)] آنرا پیشی کنندگانند(۱۱) ☆

٦۲ ـ و نه نهیم بر تنی مگر آنچه توانای اوست ، و نزدیك ما کتابی سخن می گوید براستی ، وایشان نه ستم کاران‌اند(۱۲) ☆

٦۳ ـ نه که دلهاشان اندر پوششی است از این ، و ایشانرا کردارهاست(۱۳) از بیرون آن ایشانند آنرا کار کنندگان‌اند ☆

---

۱ ـ همی‌شتابانیم . (بو) ـ بشتابانیم . (صو) ۲ ـ بل که همی آگاهی ندارند . (بو)
۳ ـ آنکسها . (بو . صو . آ) ٤ ـ (بو) ـ ترسانند . (آ . صو) ـ درمتن این کلمه محو است . ۵ ـ (بو) ـ در متن این کلمه محو است . ٦ ـ گرویده‌اند . (صو . آ) ـ می گروند . (بو) ۷ ـ انبازنگیرند . (بو . صو . آ) ۸ ـ (بو) ترسان . (صو . آ) ۹ ـ باز گردند . (آ) ۱۰ ـ (بو) ـ درمتن این کلمه‌محو است . ۱۱ ـ پیش‌روانند . (صو . بو . آ) ۱۲ ـ وهمی نخواهیم بناکام ازتنی مگر باندازهٔ وی . و نزد ما نبشتهٔ است می گوید راست ، وایشان ستم کرده نشوند . (بو) ۱۳ ـ کارهاست . (بو . صو)

٦٤ ـ تا آنگاه که بگرفتیم خداوندِ نعمتِ ایشانرا(۱) بعذاب آنگاه ایشان زاری همی کنند☆

٦٥ ـ مه زاری کنید(۲) امروز که شما از ما نه یاری کنندتان(۳)☆

٦٦ ـ بدرستی که بود آیتهای ما که می‌خواندند برشما و بودید بر پاشنهاتان همی باز گشتیدی(٤)☆

٦٧ ـ تکبّر همی کردید بدان و رسمی همی نهادید و فحش همی گفتید(٥)☆

٦٨ ـ همی نه‌اندیشه کنند گفتار خویش یا آمدشان آنچه نه آمد پدران‌شان پیشینگان؟(٦)☆

٦٩ ـ یا نه شناختند پیغامبران شان و هستند ایشان او را ناشناختگان؟(۷)☆

۷۰ ـ یا می گویند بدوست دیوانگی؟ نه‌که آمد بدیشان براستی و بیشتر ایشان(۸) راستی را دشخوار دارند☆

۷۱ ـ واگر متابعت کند حق بهواهای ایشان(۹) تباه گردد آسمانها و زمین و آنك اندران باشند . نه‌که بدادیم ایشانرا یاد کارایشان وایشانند ازیاد کرد ایشان بر گردندگان(۱۰)☆

---

۱ ـ تا چون بگرفتیم کامرانسان ایشان . (بو)   ۲ ـ زاری همی کردند . زاری مکنید . (بو. صو . آ)   ۳ ـ یاری‌مند نشوید . (بو) ـ یاری ندهند . (صو . آ)
٤ ـ بودیت بر پاشنهای خویش باز می گشتید . (بو)   ٥ ـ بزرگ منشی کنان بوی افسانه گویان یافه همی گفتید . (بو) ـ گردن کشندگان بدان افسانه گویان‌بیهوده همی گفتید . (آ)   ٦ ـ بپدرانشان پیشینیان . (بو) ـ بپدران ایشان نخستینان . (آ)
۷ ـ یا همی نشناسند پیغامبر خویش را ، ایشان مرورا ناشناسانند . (بو)   ۸ ـ نی کی آورد بایشان حق‌راست وبیشترین . (بو) ـ نك آورد بایشان‌راستی و بیشتر .(آ)
۹ ـ وگر برپی رفتی‌خدای آرزوهای ایشان . (آ) ـ وگر بدم رفتی‌راستی آرزوهای ایشان‌را . (بو)   ۱۰ ـ نه که آوردیم بایشان پند ایشان و ایشان از پند خداوند خویش‌روی گردانیدگانند . (بو) . . . ایشان ازپند خویش همی روی گردانند . (آ) .

۷۲ ــ همی‌خواهی ازایشان‌چیزی بیرون کردن [ازخواسته‌مزد]؟(۱)
خداوند تو بهتر ، واوست بهتر روزی دهندگان ☆

۷۳ ــ و که تومی‌خوانی ایشانرا بسوی راه راست ☆

۷۴ ــ و حقّا که آنکسها که نه گروند برستاخیز از راه راست
[بتابند](۲) ☆

۷۵ ــ و اگر رحمت کنیم بر ایشان و باز [بگشادیمی آنچه](۳) جز ۸ (۱)
بایشانست ازسختی اندر روند اندر بیراهی‌شان می گردند☆(٤)

۷٦ ــ و بدرستی کـه بگرفتیم [شان] بعذاب ، و نه گردن نهادند
[مرخداوند خویش را] ونه زاری کنند ☆(۵)

۷۷ ــ تاچون بگشادیم برایشان دری‌خداوند عذابی سخت(٦) آنگاه
ایشان اندران باشند نومیدان(۷) ☆

۷۸ ــ واوست خدای آنك بیافرید شمارا گوشها و چشمها و دلها و
اند کی اند آنك شکر همی کنند(۸) ☆

۷۹ ــ و اوست آنك بیافرید شمارا اندر زمین وسوی او بر انگیزند
شمارا(۹) ☆

---

۱ ــ بیرون کنند از خواسته یعنی مزد . (آ) ــ در متن یك کلمه محو است .
۲ ــ (صو) ــ بیك سو رفته‌اند . (بو) ــ همی بتابند . (آ) = انا کبون . ۳ ــ واگر بخشودیمی‌شان وبگشادیمی آنچ . (بو) ٤ ــ اندر گردن بردگی خویش سرگشته همی گشتندی . (بو . صو . آ) ۵ ــ نرم نه گشتند مرخداوند خویش را و زاری می‌نکردند . (بو . آ . صو) ٦ ــ دری باعذاب سخت . (صو. بو. آ) ۷ ــ ایشان اندروی نومید گشتگان‌اند . (بو) ۸ ــ شنوایی وبینایها ودلها اند کی همی‌سپاس داری کنند . (بو) . ۹ ــ سوی وی باز گردانند شما را . (صو . آ) ــ سوی وی گرد آورده شوید . (بو)

۸۰ ـ واوست آنك زنده کند وبمیراند واوراست شدن و آمدن شب وروز همی نه‌اندر یابند ☆

۸۱ ـ نه که گفتند همچنان که گفتند پیشینگان(۱) ☆

۸۲ ـ گفتند: چون بمیریم و باشیم خاکی و استخوانی ما باشیم برانگیختگان؟(۲)☆

۸۳ ـ بدرستی وعده کردند ما را وپدران ما را این ازپیش، که نیست این مگر افسانهای پیشینگان(۳)☆

۸٤ ـ بگوی که: کراست زمین و آنك(٤) اندران اگر هستید ومیدانید؟ ☆

۸۵ ـ تا گویند:(۵)خدای‌راست. بگوی: چرا می‌نه‌پند پذیرید؟(٦)☆

۸٦ ـ بگوی: کیست خداوند آسمانهای هفت گانه و خداوند عرش بزرگوار(۷) ☆

۸۷ ـ تا گویند(۸): خدای. بگوی: چرا همی نپرهیزید؟(۹) ☆

۸۸ ـ بگوی: کیست آنك بدست اوست(۱۰) پادشاهی‌همه چیزی، و اوست که فریاد رسد ونه‌فریاد رسند براو(۱۱)اگر هستید ومی‌دانید؟ ☆

---

۱ ـ پیشینیان. (آ. صو. بو) ۲ ـ ما را برانگیزند. (صو. آ) ـ ما را بر انگیزانند. (بو) ۳ ـ نبشتگیهای پیشینیان. (بو. صو) ـ افسانهای پیشینگان. (آ) ٤ ـ و آنچ. (آ) ـ و آنکس. (بو) ۵ ـ زود گویند. (بو) ترجمهٔ « سیقولون » درآیه‌های بعدی نیز. در نسخه‌های دیگر تنها کلمهٔ « گویند » ٦ ـ پند نپذیرید. (صو) ـ همی‌پند نه گیرید. (بو) ـ پند همی نگیرید. (آ) ۷ ـ عرش بزرگ. (صو. بو. آ) ۸ ـ زود گویند. (بو) ۹ ـ پرهیز نمی کنید. (بو) ـ چرا نرهانید خویشتن‌را ازعذاب. (آ) ۱۰ ـ که بدست اوست یعنی بحکم اوست. (آ. صو) ـ بحکم‌وی. (بو) ۱۱ ـ وی زنهار دهد وندهند زنهاربروی. (صو. آ) ـ وی زنهاردهد وزینهارش‌نباید خواست. (بو)

۸۹ ـ تا گویند: (۱) خدایست. بگوی: چه‌گونه پوشانندبر شما؟ (۲) ☆

۹۰ ـ نه که بدادیم ایشانرا حقّ (۳) وایشانند دروغ زنان ☆

۹۱ ـ نه گرفت خدای عزّوجلّ هیچ فرزندی، ونه‌بود بااوهیچ خدای، آنگاه بشود هرخدای بدانچه آفرید است، وبر شود کسی ازایشان بر کسی. (٤) پاك است خدای، عزّوجلّ از آنچه می صفت کنند کافران ☆

۹۲ ـ دانای‌پنهانست وآشکارا وبردورست (٥) از آنچه انباز گیرند ☆

۹۳ ـ بگو: یا خداوند من اگر بنمائی مرا آنچه وعده کردست ☆ (٦)

۹٤ ـ خداوند من مکن مرا اندر گروه ستم کاران ☆

۹۵ ـ ومایيم بران که بنماییم ترا بر آنچه همی وعده کنیم ایشانرا توانا ☆

۹٦ ـ بازدار (۷) بآنك آن نیکوتر زشتی را که مایيم داناتر بدانچه می‌صفت کنند ☆

۹۷ ـ وبگو: خداوند من‌پناه می گیرم بتو از وسوسهای (۸) دیوان ☆

۹۸ ـ بازداشت همی خواهم بتو یا خداوند من که حاضر آیند بنزدیك من (۹) ☆

۹۹ ـ تاآنگاه‌که بیایدیکی از ایشان مرگ گفت: (۱۰) یا خداوند

---

۱ ـ زود گویند. (بو) ۲ ـ ازکجا همی بازگردانندتان. (بو) ـ از کجاتان همی بازگردانند. (صو. آ) ۳ ـ نه کی آوردیمشان راستی. (بو) ـ نك‌آوردم بدیشان راستی. (آ) ٤ ـ آنگه ببردی هرخدائی آنچه آفریده بودی، برتری گرفتی گروهی از ایشان برگروهی. (بو) ـ . . . برتری جستندی بهری از ایشان بربهری. (آ) ۵ ـ برترست. (صو. آ. بو) = فتعالی. ٦ ـ وعده کنند ایشانرا. (صو) ـ وعده کرده شوند. (بو) ۷ ـ باز زن. (بو. صو) ـ بازن. (آ) ۸ ـ بازداشت خواهم بتو از طعنهای. (صو. بو. آ) ۹ ـ که سوی من‌آیند. (آ. صو) ۱۰ ـ تا چون بیاید هریکیرا ازیشان‌مرگ گویند. (صو) ـ ... بهر یکی مرگی گوید. (آ)

من باز گردانید مرا ☆

۱۰۰ - تا من کار کنم نیکو اندر آنچه دست بازداشتم. نباشد این که این سخنی است او گوینده آنست، واز بر ایشان حجابی [است] تا آن روز که برانگیزندشان[1] ☆

۱۰۱ - آنگه که بدمند اندر صور نه باشد نسبها[2] میان ایشان آن روز ونه پرسند یک دیگر [را] ☆

۱۰۲ - هر کی را گران ترازوی وی از نیکی ایشانند ایشان رستگاران ☆

۱۰۳ - وهر کی سبک آید ترازواو ایشانند آنکسها که زیان کردند تنهای خویش را ودر دوزخ باشند جاودان ☆

۱۰٤ - واندر می‌دمد اندر رویهاشان آتش وایشان باشند اندر آنجا ترش زویان وسیاه‌رویان[3] ☆

۱۰۵ - همی‌ندیدی[4] که آیتهای من همی‌خواندند برشما وبودید شما وآن‌را بدروغ همی‌داشتید ☆

۱۰٦ - گفتند:[5] یاخداوند ما غلبت کرد برما بدبختی‌ما وبودیم ما گروهی گمراهان ☆

۱۰۷ - یا خداوند ما بیرون آرمارا از آن[6] اگرباز گردیم ودیگر کنیم[7] باشیم ما ستم کاران ☆

---

۱ - تاچون بیاید کسی‌را ازیشان مرگ بگوید یا خداوند من باز بر مرا. تا مگر بکنم نیکی‌در آنچه بجای‌ماندم. حقا سوگند است که این‌سخنی است که وی گوینده است آنرا، و ازپس ایشان مغاکی است یعنی گور تا آن‌روز که برانگیخته شوند. (بو) ۲ - خویشی ها. (بو. آ) ۳ - ترش روی باشند. (بو. صو. آ) ٤ - نه‌بود. (صو. بو. آ) ٥ - گویند. (صو. بو. آ) ٦ - ازینجا. (بو) - ازدوزخ. (آ. صو) ۷ - اگر باز کردیم مابکافری. (بو. آ. صو)

۱۰۸ ـ گوید: دور باشید اندران(۱) و مه سخن گویید مرا ☆

۱۰۹ ـ کـه بودند گروهـی از بندگان من گفتند: یا خداوند ما بگرویدیم‌مابیامرزمارا وببخشای‌ما را که تو ای بهترین‌بخشایندگان☆

۱۱۰ ـ گرفتید ایشانرا افسوس تا فراموش کردند شما را یاد کرد من، وبودید شما از ایشان می‌خندید(۲)☆

۱۱۱ ـ که من پاداش کنم(۳) ایشانرا امروزبدانچه شکیبایی کردند که ایشانند ایشان رستگاران☆

۱۱۲ ـ گفت: چند بماندید(٤) اندر زمین بشمار سال(٥)☆

۱۱۳ ـ گفتند: بودیم روزی یابرخی روزی بپرس ازشمارگیران ☆

۱۱٤ ـ گفت :نه‌بودید مگر اندکی اگر شما بودید ومیدانستید ☆

۱۱۵ ـ می‌پندارید شما که ما بیافریدیم شما را ببازی(٦) و شما را سوی ما نه بازگردانند؟☆

۱۱٦ ـ بردورست(۷) خدای‌عزّوجلّ‌پادشاه راست، نیست خدای‌مگر او خداوند عرش بزرگوار☆

۱۱۷ ـ وهر کی‌خواند باخدای‌خدای‌دیگر نه‌باشد هیچ حجّت اورا بدان که شمارا ونزدیك خداوند اوست که اونه رهاند کافران را(۸)☆

۱۱۸ ـ و بگو: خداوندا بیامرز مارا و ببخشای بر ما که توی بهتر بخشایندگان☆

---

۱ ـ اندر دوزخ. (صو. آ) ـ بگوید دور باشید اندرآنجا. (بو) ۲ ـ بفسوس کردن تا بفرامشتی آوردتان پند من توحید من و بودید ازیشان همی خندیدیت. (بو) ۳ـ من پاداش کردمشان. (بو) ـ من پاداش دادم. (آ) ٤ـ درنگ کردید. (آ. بو) ٥ ـ سالها. (بو. آ) ٦ ـ بازی را. (بو. آ) ۷ ـ برترست. (آ. صو. بو) ورجوع شود به آیهٔ ۹۲ ۸ ـ که پای داری و رستگاری نیابند ناگرویدگان. (بو) ـ [ازینجا اوراق نسخهٔ آستانه افتاده است تا اول سورهٔ نور]

ترجمهٔ سورة المؤمنین

اما این سورة المؤمنین(۱) مکّی است و بمکّه فرو آمده است و اندرین جا (۲) قصّهای پیغامبران است صلوات‌الله علیهم اجمعین . و آن قومها که خدای عزّوجلّ ایشانرا هلاك کرد چون قوم نوح و قوم هود و قوم صالح ، و حدیث آفریدن(۳) آدم علیه‌السّلم و فرزندان وی ، و صفت آفرینش خلق وقدرت وی سبحانه و تعالی و تقدّس اندرآفرینش خلقان که اول آفرید ، وآفرینش ایشان ازگل بودست چون آدم علیه‌السّلم و [آنکه] (٤)فرزندان وی همه‌را بیافرید ازنطفهٔ آب . وقدرت تمام‌ترین آنست که نقش برآب کرده است(٥) از بهرآن که خلقان نقش بر چیزهای دیگر کرده‌اند چون گل وچوب وسنگ وسیم وزر وبرنج وآهن وآنچه بدین ماند که نقش پذیرد ، وآب است که بهیچ وجه(٦) نقش نپذیرد .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پس ایزد سبحانه وتعالی خلق را همه از آب بیافرید ، و بدین آب نقشی کرد بدین زیبائی(۷) ، تا بدانی که قدرت بکمال(۸) ایزد راست جلّ جلاله ، که هرچه خلقان‌اند جمله ازآن عاجزاند و او قادرست بر آن ، وقدرت او بکمال است(۹) جلّ جلاله .

/ پس صفت کرد جلّ وعلا که من آن آب را خون گردانیدم ، وآن خون را گوشت گردانیدم ، وآن گوشت را استخوان گردانیدم ، وبرآن

---

۱ ـ المؤمنون . (بو) ۲ سورت . (بو) ۳ ـ صالح وپیغامبران دیگر صلوات‌الله علیهم‌اجمعین . وپس ازان آفرینش . (بو) ٤ ـ (بو . صو) ٥ ـ کنی . (صو . بو) ٦ ـ روی . (صو) ۷ ـ بدین نیکوی . (بو) ـ بدان نیکویی . (صو) ۸ ـ قدرت تمام . (بو . صو) ۹ ـ که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و قدرت او بر کمال است . (بو)

استخوان گوشت وپوست بر پوشانیدم، واز میان این همه خلقی باین نیکوی وبدین راستی و زیبایی و عاقل و دانا بیرون آوردم. پس گفتم تبارك الله احسن الخالقین. از بهر آن که سزاوار این صفت بودم(۱) و قدرت وتوانایی خویش پیدا کردم.

/ واما این که گفت جل جلاله: نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون.(۲) گفتا ما این بندگان را از مسلمانان همی بشتابیم(۳) اندر نیکیها ولکن ایشان همی ندانند. واین بشتافتن که خدای عزّوجلّ همی یاد کند پیدا کردن حجّتها است که مر خلق را پند دادست(٤)، واین حجّتها پیغامبران اند علیهم الصّلوة والسّلم که بفرستاد بخلقان وبندگان خویش و آن صد هزار و بیست وچهارهزار بودند و ازایشان صد و سیزده(٥) مُرسَل بودند، وآن دیگران همه پیغامبری اندر خواب دیدند. وآن پیغامبران که مُرسَل بودند جبریل علیه السّلم پیش ایشان آمد ورسالت آورد و وحی آورد ازحضرت عزّت جلّ جلاله، واول ایشان آدم بود علیه السّلم وآخرهمه محمّد رسول الله بود صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین.

و پیغامبر ما را صلوات الله علیه پیغامبری داد هم برسالت جبریل علیه السّلم که رسالت همی آورد سوی او، وهم بخواب بنمود اورا(٦)، تا فضیلت هر دو اورا حاصل باشد، چنان که ابرهیم خلیل علیه السّلم را که هم جبریل بوی آمد و پیغام آورد وهم درخواب دید، و دیگر پیغامبران را این نبود یا رسالت بزبان جبریل علیه السّلم شان فرستاد،

۱ ـ سزاوار چنین گفت بودم. (بو) ۲ ـ سورة المؤمنون٦٥ . ۳ ـ بشتابانیم. (بو) ٤ ـ پیدا کردهاست. (بو) ٥ ـ وآن صدوبیست وچهارهزار پیغامبربود، ازان سیصد وسیزده. (بو) ٦ ـ که پیغام آورد وهم بخواب که بنمودش. (بو) ـ که پیغامبری همی آورد سوی او وهم که بخواب بنمود ویرا. (صو)

یا درخواب بنمودشان .

اما آنك ابرهیم علیه‌السّلم را در خواب بنمود یکی ذبح اسمعیل علیه‌السّلم بود چنان که او را گفت[۱] : یا بُنیّ انّی اری فی المنام انّی اذبحك فانظر ماذا تری؟[۲] گفتا یا پسر مرا اندر خواب نمودند که ترا بکش . پس این آن بود که در خواب بنمودندش.[۳] اما آنك بدست جبریل علیه‌السّلم بفرستاد همه‌صحف بود چنان که جمعی ازعلما گفته‌اند که ایزد سبحانه وتعالی مر ابرهیم علیه‌السّلم را سی صحف فرستاد .

وامّا خواب پیغامبرما صلوات‌الله علیه آن بود که گفت : لقد صدق‌الله رسوله الرّءیا بالحقّ لتدخلنّ المسجد الحرام ان‌شاءالله آمنین محلقّین رُؤسکم ومقصّرین .[٤] واین بود که چون پیغامبرما علیه‌السّلم این خواب بدید بدانست که او بمکّه اندر رود وطواف خانه کند.[٥] پس چون آن سال حُدیبیّه آنجا رفت و پیغامبر علیه‌السّلم بمکّه اندر نگذاشتند، و بحدیبیه بسیار کارها ببود . و پیغامبر صلی‌الله علیه مر عثمان عفّان را رضی‌الله عنه برسولی بمکّه فرستاد، واهل مکّه مرعثمان را بازگرفتند، وخبربلشکرگاه پیغامبر اوفتاد که عثمانرا بکشتند تا پیغامبر علیه‌السّلم ازیاران بیعت خواست و یاران پیغامبر جمله گرد آمدند ودر زیر آن درخت بیعت کردند[٦] و خدای عزّوجلّ از آن یاران که آن روز دران زیر درخت با پیغامبر صلوات‌الله علیه بیعت کردند خشنود گشت چنان که گفت عزّوجلّ : لقد رضی‌الله عن‌المؤمنین اذ یبایعونك تحت‌الشّجرة

---

۱ ـ چنانکه فرا پسر گفت . (بو . صو) ۲ ـ الصافات ۱۰۱ . ۳ ـ بکشم. پس یکی این بود که بخواب بنمودش . (بو) ٤ ـ سورة‌الفتح ۲۷ . ٥ ـ اندرآید وحج کند وخانه‌را طواف کند . (بوْ) ٦ ـ ویاران باوی زیرآن درخت اندر گرد آمدند اندر حدیبیه واورا بیعت کردند . (بو)

فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحاً قریباً.(۱) پس چون یاران پیغامبر صلّی‌الله علیه این بیعت بکردند اهل مکّه عثمان را رضی‌الله عنه بازفرستادند، وبا پیغامبر علیه‌السّلم بیعت کردند و وعده کردند ویرا که امسال باز گردد وخانه را طواف نکند تا دیگر سال که وقت حجّ باشد ما همه از مکّه برویم ومکّه را بتو سپاریم تا اندر آیی وحجّ کنی وطواف کنی.

پس همه این(۲) اتفاق کردند، و پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت که من چنان دانستم که امسال حجّ توانم کردن، پس آن حجّ دیگرسال افتاد.

وآن که دیگر سال چون پیغامبر علیه‌السّلم بیامد(۳) مردمان مکّه همه آن قول وعهد خویش بجای آوردند ومکّه را باز پرداختند وجمله بکوه رفتند تا پیغامبر صلّی‌الله علیه و جمله یاران بمکّه آمدند و حجّ تمام بکردند و طواف بکرد. و پیغامبر علیه السّلم چنان دانسته بود که این سال حدیبیّه حج تواند کردن. پس چون حجّ کردن بدیگر سال افتاد وآن سال بیامد وحجّ تمام بکرد واین آن بود که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت که خدای عزّ و جلّ مرا فضل خواب نیز بداد تا مرا از هردو بهره باشد. واین است پیدا آمدن پیغامبران علیهم‌السّلام.

وامّا بشتافتن ایشان وخلقان را بنیکوی(٤) کردن آن بود که چون پیغامبر ما صلّی‌الله‌علیه‌اسلام آشکارا کرد اوّل آن واهل مکّه را پند داد(٥) و ایشانرا بمسلمانی خواند وبشتافت ایشانرا بنیکی کردن، ویکی ازین قول خداوند است عزّ وجلّ که مر پیغامبر را صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم فرمود که بیم کن خویشان خویش را بدوزخ. چنان که گفت عزّ وجلّ: وانذرعشیرتك

۱ ـ الفتح ۱۸ ۲ ـ برین. (صو. بو) ۳ ـ پس چون دیگرسال بیامد. (بو)
٤ ـ مرخلق را به نیکی کردن. (بو. صو) ٥ ـ از اوّل اهل مکّه را پیدا کرد. (بو)

الاقربین.(۱) وچون این آیت بیامد پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم مر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه را گفت که، یا علیّ(۲) طعامی بساز تا من این قرابتان(۳) خویش را بخوانم و این آیت که حق تعالی فرستاده است برایشان خوانم.

پس امیرالمؤمنین علیّ رضی الله عنه برفت وبره‌ای بکشت ودربریان گذاشت وطعامهای دیگر بساخت.

وچون ازطعام ساختن فارغ شد(٤)، برفت وهمه خویشان وقرابتان پیغامبر صلّی الله علیه بخواند وحاضر کرد چون ابوطالب وعبّاس وابولهب، وجمله قرابتان هرچه بودند گرد آمدند. وامیرالمؤمنین علی خودطعام دهمرد(٥) ساخته بودوایشان بیست وهشت کس گرد آمده بودند ودست فرا طعام کردند و جمله جماعت که حاضر بودند از آن طعامها سیر بخوردند و از آن طعام هنوز هیچ کم نشده بود که از اول نهاده بود. و پیغامبر علیه السّلم خواست که این آیت که خدای عزّ و جلّ فرستاده بود برایشان خواند.

وپس ابولهب ازپیش درسخن آمدو گفت شما نمی‌دانی که(٦) محمّد از بهر چه این مهمانی ساخته است وما را خوانده؟ ایشان گفتند که نمی‌دانیم. بولهب گفت که از بهر آن این طعامها ساخته است و ما همه را بخوانده که می‌خواهد که جادوی خویش برما عرض کند تا مابدانیم که او چه جلد واستاد جادوی است و طعام او زیادت گشته است. پس

۱ ـ الشعراء ۲۱٤. ۲ ـ مر علی را گفت یا علی. (صو. بو) ۳ ـ عشیرة. (بو. صو) ٤ ـ برة فرو تنور نهاد و لختی طعام بساخت وچون آن طعام فراز رسید. (بو. صو) ٥ ـ و خلقی بسیار آنجا گرد آمدند و علی خود ده تنه. (بو. صو) ٦ ـ بولهب تازان تا پیغامبر سخن گفت برپای خاست لعنه‌الله و گفت ای مردمان دانید که. (بو) ـ بولهب ازپیش سخن گفت که یامردمان بدانید که. (صو)

چون ابولهب این سخن بگفت پیغامبر علیه‌السّلم برنجید وسخت کوفته خاطر ودل‌تنگ شد وپس این آیت خود برایشان نخواند و هیچ سخن نیز نگفت وایشان برخاستند وبرفتند.

پس دیگر روز همچنان طعام بساخت و جمله خویشانرا طلب کرد و بخواند مگر بولهب را که او را نخواند، و هیچ کس خود اورا طلب نکرد، وطعام بیاوردند و بخوردند. پس پیغامبر علیه السّلم این آیت بر ایشان خواند و گفت که شما همه خویشان من اید نزدیک(۱) و خدای عزّوجلّ با من وعده کرده است که دین تو از مشرق تامغرب بگسترانم، چنان که پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت: زویت لی‌الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملك امّتی مازوی‌لی‌منها. گفتا که یاخویشان من اگر شما را بآن‌جهان بهشت بکارنیست باری بدین جهان پادشاهی نخواهید؟ که این وعده که خدای عزّوجلّ(۲) همه شمارا باشدکه خویشان‌منید.

پس چون پیغامبر علیه‌السّلم این سخن بگفت وتمام کرد. ابوطالب گفت یا پسر تو گفتی وما شنیدیم، اکنون باش تا ما بنگریم و اندیشه کنیم. وابوطالب می‌دانست که‌دین پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم‌حق‌است و بدان بباید گروید، ولکن بنگروید از بهر زبان خلقان. گفت که این مردمان گویند که دین آباء و اجداد رها کرد ودین کودکی یتیم گرفته است، ولکن درمکّه حاکم بود ودست از پیغامبر بر نگرفتی و اورا نگاه داشتی وتیمار داشتی.

وپیغامبر علیه‌السّلم خدیجه را زن کرده بود واز آن مال و خواستهٔ او خرج همی کرد، و مردمان مکّه از بیم ابوطالب هیچ کس زهره

۱ ـ شماید خویشان ونزدیکان من. (بو) ۲ ـ با من کرده است. (بو)

نداشتی که بااو مخاصمت کردی .

وپیغامبر علیه‌السّلم همچنان دعوت همی کرد ، و مردمان را باسلام می‌خواند ، ومردمان می‌خواستند که ابوطالب دست ازاو بدارد تا او را برنجانند ، واو هیچ رها نکردی که بهیچ روی اورا برنجانیدندی .

واما این مکّیان یاران اورا رنجه می‌داشتند ومی‌زدند تا آن گاه که جبریل علیه‌السّلم بیامد واین آیت آورد که خدای عزّوجلّ گفت(۱): انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنّم انتم لها واردون . لو کان هولاء آلهةً ما وردوها و کلّ فیها خالدون. لهم فیها زفیروهم فیها لا یسمعون.(۲)

پس چون این آیت بیامد پیغامبر علیه‌السّلم بمسجد(۳) آمد ، قریش آنجا حاضر بودند وپیغامبر صلّی‌الله علیه این آیت برایشان خـواند و ایشان جمله آهنگ وی کردند واورا ازمسجد(۳) بیرون کردند وگفتند مارا بیش‌از این صبر نماند که خدایان مارا همی دشنام دهد وهمه بیک دیگر پیش(٤) ابوطالب شدند وگفتند که این برادر زادهٔ تـو دینی‌نو آورد وما را همی دشنام داد اکنون(۵) خدایان ما را نیز دشنام دهد .

۱ ـ درنسخهٔ «صو . بو» عبارت فشرده است ، وبوطالب همی دانست که دین پیغامبر ما حقست وبدوبباید گرویدن ولکن بنه گروید. وتابوطالب زنده‌بودپیغامبرراصلوات‌الله علیه ازمکه بیرون نبایست آمدن ، و بـوطالب چون سپری بود ایستاده . و همچنان خدیجه زن وی بود پیغامبرصلوات‌الله علیه ازخواستهٔ خدیجه بکار همی‌برد . و اهل‌مکه بابوطالب‌بسیارجهد کردند تادست ازمحمد بر گیرد، وابوطالب هیچ‌دست‌ازوبرنگرفت. وپیغامبر صلوات‌الله علیه همچنان آشکارا دعوت همی کرد و بوطالب اورا نگاه همی داشت وهیچ کس اورا سخن نیارستی گفتن بهیچ روی ازبیم بوطالب، ویاران او را رنجه همی داشتند وهمی زدند تاآنگاه که جبریل آمد واین آیت بیاورد .قوله‌تعالی : انکم وماتعبدون . . . ۲ ـ الانبیاء ۹۸-۱۰۰ ۳ ـ مزکت . (بو) ٤ ـ وهمه بیکجای برفتند وپیش . (بو) ۵ ـ دشنام داد وهمی گفت شمارا خردنیست وهش نیست وپدران شما بدوزخ اندرند ، ماصبر کردیم . اکنون . (بو)

و یرا بگوی تاهرچه خواهد همی کند وهمی گوید ونیز نام خدایان‌ما نبرد وزبان‌ازایشان کوتاه کند وا گرنه ماا ورابزنیم وازشهربیرون کنیم.

پس ابوطالب کس فرستاد وپیغامبر علیه السّلم را بخواند وبیامد و بنشست، و ایشان همه آنجا حاضر بودند. پس ابوطالب‌مر پیغامبر علیه السّلم را گفت که: یاپسر بنگر که تااین مردمان همی‌چه گویند. ایشان سخن گفتند وپیغامبر علیه‌السّلم بشنید. پس گفت که یاعمّ میان من و میان این مردمان یك سخن است اگر بگویند که خدای عزّوجلّ یکی است ومن پیغامبر وی‌ام، خدای عزّوجلّ ازایشان خشنود شود و زبان من ازیشان کوتاه گردد، و اگر نگویند تا جان در تن منست ایشانرا بخدای عزّوجلّ ودین وی می‌خوانم.

پس ابوطالب این‌مردمان را بنرمی‌وچرب زبانی ودل خوشی (۱) باز گردانید. وپس چون ایشان‌برفتند با پیغامبر صلی‌الله علیه تنها ماندند. گفت که: ای‌پسر این‌مردمان دادتوهمی‌بدهند وتو داد ایشان‌نمیدهی. همی گویند که توهرچه‌خواهی بکن وهرچه خواهی بگو، وخدایان مارا دشنام مده، وزبان‌خویش از ایشان کوتاه کن. تونیز این‌خدایان ایشانرا نام‌مبروایشانرا دشنام‌مده، وهرچیزدیگر که می‌خواهی‌می کن ومی گوی. واگرتو ازخدایان ایشان‌خاموش باشی‌ونیز ایشانرانام‌نبری ترا ودین ترا نیك آید.

پس پیغامبر صلی‌الله علیه پنداشت که ابوطالب ایشانرا همی گرایـد و پشیمان شده است از یاری کردن پیغامبر علیه‌السّلم. پس پیغامبر صلی‌الله علیه را آب از چشم فرو آمد و گفت که یا عمّ من این سخن که

۱ ـ بنرمی وچربی وسخن خوش. (بو)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

همی گویم از خدای عزّوجلّ همی گویم واو مرا چنین می فرماید و می گوید که بگوی. و اگر ایشان مرا چندان چیز دهند که آفتاب در یك دست من نهند و ماه تاب در دیگر دست نهند من از آن که خدای عزّوجلّ گوید و فرماید یك حرف زیادت و نقصان نکنم و همچنین گریان از در بیرون شد(۱).

پس ابوطالب چون پیغامبر را صلّی الله علیه و سلّم چنان گریان دید که از پیش او برخاست و بیرون شد، دلش بسوخت، و بفرستاد و اورا باز خواند، و سرش در کنار گرفت، و ببوسید، و گفت یا فرزند برو و آنچه خدای عزّوجلّ ترا فرموده است فرمان خدای بر، واز هیچ کس مبندیش که تامن زنده باشم(۲) هیچ کس ترا چیزی نتواند گفت و هیچ نتوانند کردن، و دل خوش کن، و هیچ اندیشه مبر، و من می دانم که تو راست همی گویی، و دین تو حق است، و تو نصیحت همی کنی، و خلقانرا بخدای می خوانی، وراه راست ایشانرا می نمایی، واگرنه ازبیم آنستی که عرب زبان درمن نهند، وگویند ابوطالب چون پیرشد از دین خویش و آباء واجداد خویش بر گردید من نیز ایمان آوردمی وبتو بگرویدمی.

پس پیغامبر صلّی الله علیه السلم رادل بدین سخنان که ابوطالب بگفت خوش شد، واز پیش ابوطالب بیرون آمد، و مردمانرا آشکارا دعوت همی کرد وبمسلمانی همی خواند. ومشرکان مکّه هیچ کس ازبیم ابوطالب اورا هیچ نیارستندی گفتن، بلی(۳) یاران اورا می رنجانیدندی(٤) وچون بمسجد بنماز رفتندی وبنماز مشغول بودندی آن مشرکان برفتندی وسنگ بدیشان می انداختندی، وچون سر برسجده نهادندی سنگ برسر ایشان

۱ ـ ازپیش وی بیرون آمد. (بو) ۲ ـ که تامن بزیر خاك نشوم. (بو، صو)
۳ ـ ظاهراً بجای «ولی». ٤ ـ نه توانستند گفتن مگر که گاه گاه اندر مز کت فر ازدیك وی رسیدندی واورا افسوس کردندی ویارانش را همی زدندی. (بو)

می‌زدندی و پیغامبر صلّی‌الله علیه و یارانش را (۱) بشعر هجا کردندی ، و پیغامبر علیه‌السّلم پیغام حق تعالی بدیشان‌همی گزاردی ، و قرآن برایشان همی خواندی .

ومردمان از شهرهای دیگر بیامدندی بحج کردن و دیدار پیغامبر صلّی‌الله علیه دیدن و سخنان او شنیدن و چون بشهرهای خویش باز رفتندی آن سخنان وحدیثها که ازپیغامبر صلّی‌الله علیه شنیده بودندی با دیگران‌باز می گفتندی وهمی‌نوشتندی ومردمان‌دیگر از آن‌شهرها مسلمان همی شدندی . (۲)

و چون وقت حجّ درآمدی پیغامبر صلّی‌الله علیه بعرفات رفتی و مردمانرا همی خواندی‌واز هرجای مردمان بیامدندی وعرب‌بیامدندی تا بنگرند که این مرد کیست وچه سخن همی‌گوید . وچون سخنان‌او بشنیدندی بوی همی گرویدندی تا یاران او بسیار گشتند هم ازمگیان وهم از عرب صحرا نشین وهم ازمردمان شهرهای دیگر .

وآن مشرکان وبدبختان مکّیان دست‌بزخم بردند وهر کجا ایشان گرد آمدندی زخمها بدیشان می زدندی ، و سنگها بدیشان همی انداختندی ، وایشانرا همی رنجانیدندی تایاران پیغامبر صلی‌الله علیه‌از دست آن کافران مکّه بعذاب ورنج بسیار رسیدند ، وبنزدیك پیغامبر

۱ ـ ومشرکان اورا هیچیز نه‌توانستند گفتن مگر که گاه گاه‌اندر مزکت فرانزدیك وی رسیدندی و اورا افسوس کردندی و یارانش را همی زدندی ، وهر کی نماز کردی ازیشان چون سر بسجده بردی ، سنگ اندر وی همی انداختندی و اورا افسوس همی کردندی ورنجه همی‌داشتندی وپیغامبر ویارانش‌را . (بو) ۲ ـ وآن مردمان که از شهرهای دیگر بیامدندی بحج کردن وآن سخنان پیغامبر علیه‌السلام همی شنیدندی وچون‌بشهرهای خویش بازشدندی خبراو بایك دیگر همی گفتندی ، مردمان مسلمان همی شدندی . (صو . بو)

آمدند وبنالیدند از دست آن مشرکان که ایشانرا بسیار می‌رنجانیدند وازجهت آن که حق تعالی کارزار نمی‌فرمود وصبر می‌فرمود . پیغامبر نیز صلّی‌الله علیه ایشانرا هم صبر می فرمود و ثواب صابران برایشان همی خواند تا آنوقت که هجرت کرد و بمدینه رفت ومردمان مدینه باوی بیعت کردند ومسلمانان‌بسیار گشتند آنکه خدای عزّوجلّ مرپیغامبر را کارزار فرمود چنانکه گفت عزّوجلّ : فاقتلوا المشركينَ حيث وجدتُموهم و خُذوهم واحصروهم و اقعدوالهم كلَّ مرصدٍ . (۱) و تا آنوقت که پیغامبر صلّی‌الله علیه هجرت کرد آن مشرکان مؤمنان را همی رنجانیدند وایشان رنج همی کشیدند و صبرهمی کردند تا کار بدان رسید(۲) که مؤمنان از دست آن مشرکان مسجدرا رها کردند و چون نماز کردندی یا بخانه‌رفتندی یا بکوه‌برشدندی‌وازبیم آن‌مشرکان درمسجد نماز نمی‌یارستند کردن .

پس روزی سعدبن ابی وقّاص(۴) بکوه حرا رفت با یاران ، و نماز همی‌کردند، ومردی ازین کافران قریش بیامد و چون سعد سر برسجده نهادی آن کافر سنگ بر سر وی زدی و یك بار سنگی سخت بزد ، وسعد از آن سخت درد یافت و بدان صبر کرد ، وآن کافر همچنان اورا می‌رنجانید ، و چون سعد از نماز فارغ شد اشتری آنجایگاه مرده بود ، و سعدپاره‌ئی ازاستخان آن برداشت و برسرآن کافر زد ، و سرش بشکست ، و خون بر روی وجامهٔ وی فروآمد وجامه وتن وی پرخون شد . وآن کافر همچنان خون‌آلودبشهر اندر شد . ومشرکان همه گرد آمدند ، و سعد مردی بزرگ بود از بنی‌زهره و خویشان بسیار داشت

۱ ـ التوبه ۵ . ۲ ـ تا کار بدانجارسید که مزکت‌بکافران‌یله کردند . (بو . صو)
۴ ـ ابی وقاص رضی‌الله عنه . (بو)

وبهمه قریش اندر معروف وروی شناس بود، واو را هیچ چیز نگفتند، و گفتند که ما را کار با محمّد افتاده است تا اورا از پشت زمین آواره کنیم یابرداریم.(۱) و پیغامبر علیه‌السّلم را هیچ نمی‌بارستند گفتن ازبیم ابوطالب و ازبیم بنوهاشم که بنوهاشم بسیار بودند بمکّه اندر، وهمه‌در حکم و فرمان ابوطالب بودندی. پس مشرکان مکّه از قبیله قبیله(۲) همه‌گرد آمدندوپیش‌ابوطالب‌شدند، وابوطالب ایشانرا بارنداد. وابوطالب را در مکّه چندانی مرتبت بود و بردرگاه او پرده‌داران بودنـدی اگر خواستی که کسی را بار دهد بار دادی و اگر نخواستی بار ندادی.(۳)

پس دیگر روز آن جماعت مشرکان دیگر بار برفتند و هم بارنداد، وسه دیگرروز برفتند وبارشان داد، ودر رفتند، وازپیغامبر علیه‌السّلم گله کردند و گفتند که کار اواز اندازه گذشت، ویاران او بسیار گشتند وکار بجنگ وخون ریختن رسید، وما ایمن(٤) نیستیم بدو و کسی‌را از قریش وقتی بوی رسد وویرا بکشد وآنگاه میان قریش و بنوهاشم جنگ و دشمنی خیزد و خون ریختن‌ها بود وهرگز بنه نشیند. نگاه کن تو تا از دیت محمّد چند خواهی تا مارا آنچه هست بهم‌آریم(۵) و آنچه تو خواهی از دیت وی گرد کنیم و بتو دهیم، و تو محمّد را بما دهی تاما اورا بکشیم، وهمه مردمان مکّه را ازین‌سختی برهانیم. پس ابوطالب گفت که محمّد مرا نه برادر زاده است کـه محمّد مرا فرزند است کـه چون پدر او بمرد هنوز او اندر شکم مادر بود. و چون در

۱ ـ زمین بر گیریم. (بو، صو) ۲ ـ از هرقبیله. (بو) ۳ ـ و مرتبهٔ ابوطالب چندان بود که حاجب داشت چون خواستی بارداری وچون خواستی نه دادی و این مرتبت بمکه اندر جز اورا نبود. (بو، صو) ٤ ـ آمن. (بو) ٥ ـ از انکه هست فراهم آریم. (بو)

وجود آمد اورا من پروردم ومرا پدر داند که پدر خودرا خود ندید و من اورا بدست شما نتوانم داد تا شما اورا بکشید و آنکه دیت او بمن دهید، چون اورا بکشته باشید من زر وخواسته کجا برم؟ هرگز شما هیچ کس را دیدی یا شنیدی که کسی فرزند خویش بفروشد و زر بستاند تا اورا بکشند. باید که شما هلاکت محمّد اندر دل نگیرید که تا من زنده باشم وتا از بنوهیشم یك کس مانده باشد هیچ کس زهره ندارد که اندر محمّد نگرد بروی زشت.(۱)

پس ایشان چون این سخن از ابوطالب بشنیدند نومید گشتند از وی، و دانستند که او محمّد را بدیشان نخواهد داد ونومید باز گشتند، وجمله بمسجد مکّه گرد آمدند.

و ولید مغیره را پسری بود نام وی عمّاره وبزرگ شده بود و ریش برآورده ودرهمه قبیله قریش جوانی از آن زیباتر ونیکوای‌تر ویرهنرتر ازوی نبود، بهمه انواعی آراسته وسخت پاکیزه. واین پسر پیش(۲) ابوطالب بودی وابوطالب اورا سخت نیکو داشتی، و دوست داشتی، و اورا پسر خویش خواندی، واز نیکوی که بود زنان مکّه بدیدن (۳)او آمدند و از خردمندی که بود بهیچ زن نگاه نکردی، و هرگز هیچ کس اورا بهیچ کس تهمت زده نکرده بودند. و ابوطالب اورا ازجهت پاکیزگی و زیرکی دوست داشتی، و همه مردمان که بودند بیرون از قریش اورا دوست داشتندی، و پدرش اورا عظیم نازش کردی. و

۱ ـ وشما هلاك محمد اندردل مه کنید که تامن یا کسی ازبنو هاشم زنده‌باشد وجان بتنهای ما اندر بود ما محمد را بکشتن نه‌سپاریم و نه هیچ کس زهره دارد که اندر وی نگرد بروی زشترین. (بو) ۲ ـ و در همه جوانان قریش مردی نبود ازوی نیکو روی‌تر واز وی بخردتر و او پیش. (بو) ۳ ـ بنظاره. (بو. صو)

چون این روز قریش جمله در مسجد گرد آمده بودند، ولید مغیره گفت که مارا با ابوطالب یکی چاره ماندست، ومن میدانم که او محمّد را عظیم دوست دارد، وبجای فرزند دارد، و دلش ندهد که اورا بکشتن دهد. وبهمه قریش اندر هیچ کس‌را فرزندی چون فرزند من عمّاره ندارد(۱) بپاکیزگی ونیکوی و پرهنری وزیرکی وخردمندی وهشیاری، ومرا واهل‌مرا بوی نازش است و اورا ازجان دوست‌تر وعزیزتر داریم. ومن از پدری وی بیزار شوم و اورا با ابوطالب سپارم و اورا بخشم تا اوویرا بفرزندی قبول کند که ابوطالب نیز اورا عظیم دوست دارد و همچون فرزندی دارد تا اورا بازجای محمّد کند، و من قباله بنویسم و بر خود گواه گیرم که‌من ازوی هیچ کس نباشم وعهدنامه(۲) بنویسیم تا اوبفرزندی ابوطالب مقرّ آید و نژاد خویش از بنی مخزوم با بنی‌هاشم گرداند، و خویشتن‌را با ابوطالب باز خواند وما محمّد را ببدل وی ازو بستانیم و بکشیم و وی بجای فرزندی پیش نبود. واگر قریش محمّد را بکشند بیش از دیتی واجب نیاید، وعمّارهٔ من برهمه قریش گرامی‌تر ازمحمّد است. پس چون ولید این سخن بگفت آن پیران قریش آن سخن از وی بپسندیدند وهمه قریشان بروی آفرین کردند وثنا گفتند.

پس ولیدبرخاست وازهرقبیله‌ئی ده‌مرد باوی برفتند(۳) چون ابوجهل هشام وعتبه وشیبه واُبیّ بن خلف الجمحی وبنزدیك ابوطالب اندر آمدند. پس ولید مغیره اورا گفت که ما آمده‌ایم که انصاف تو بدهیم که ما می‌دانیم که محمّد ترا فرزند است، وکس فرزند را بکشتن نسپارد و تو دانی که فرزند من عمّاره بچند چیز ازمحمّد افزون‌تر است بنیکوی

۱ ـ نیست. (بو) ۲ ـ د برخویشتن برین گواه گیرم وعهدنامه. (بو) ۳ ـ ده پیر باوی برخاستند. (بو)

و زیرکی و هنرمندی و پاکیزگی و خرد و فرهنگ و بآب روی و بسامانی، ودرهمه قبیله بدین‌هنرها معروف است[۱]. وتونیز اورا دوست داری، وبجای‌فرزند داری، وازفرزندان خود عزیزتر ودوست‌ترداری، ومن باز نگردم تا همه قریش‌را اندر مسجد گرد آورم ویکی عهدنامه نویسم وبرخویشتن گواه گیرم که من از پدری عمّاره بیزارم واو از فرزندی من واز نسبت واز قبیلهٔ بنی مخزوم بیزارست، و ویرا بتو سپارم تا تو‌ویرا بفرزندی بپذیری‌وبجای محمّد کنی، ومحمّدرا بدست‌قریش باز دهی تا ایشان اورا بکشند، و تو عمّاره را بفرزندی همی داری، و عماره از نسبت وقبیلهٔ من بیزار شود، ونسبت خویش باز تو گرداند، و این مکّیانرا ازین سختی برهانی ونازش این مر ترا باشد که مردمان مکّه را وعرب را ازوی رهانیده باشی.

پس ابوطالب چون این سخن از ولید بشنید بخندید[۲] واورا گفت یا ولید مرا انصاف ندادی. ولید گفت چرا؟ ابوطالب گفت از بهر آن که تومرا می گوئی‌که فرزند مرا بستان و اورا در کنار خویش بناز و نعمت وحکم وفرمان می‌دار، وفرزند خویش‌را بما ده تامااورا بکشیم! هرگز هیچ پدر دیدی که فرزند خویش‌را بکشتن دهد و فرزند دیگران در کنار خویش بعزّ و ناز می‌پرورد؟ پس ولید و آن پیران چون‌آن سخن ازابوطالب بشنیدند جمله خاموش گشتند. پس‌ابوطالب گفت که بیك بارگی نومید شوید[۳] و طمع از محمّد ببرید که تا من زنده باشم یـا اندر بنی‌هاشم یك شخص زنده باشد از زنـان ومردان و

۱ ـ از محمد بیش است هم بنیکوی وهم بخرد وهم بفرهنگ وهم بآب‌روی است اندر عرب واندر قریش وهم باسامانی معروف است. (صو. بو) ۲ ـ بگمازید وبخندید. (صو. بو) ۳ ـ یکباره نومید باشید. (صو. بو)

کودکان محمد را بشما دهند پیشتر جانهای بنی‌هاشم باید ستدن آنگاه نام محمّد باید بردن. (۱)

پس ایشان از ابوطالب نومید گشتند، و باز گشتند، و بعد از آن نیز نام محمّد نیارستند بردن(۲) بهیچ روی ازبیم ابوطالب، مگر بایاران که یاران را می رنجانیدند، مگر ابوبکر و عمر و عثمان را و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص که ایشان مهتران قبیلها بودند و هیچ کس با ایشان نیارستی کاویدن(۳). و لکن آنچه فروتر بودند ایشانرا همی رنجانیدند و آن مهتران را که رنجه نمی‌توانستند داشتن ایشانرا دشنام همی دادند تا کار بآنجا رسید که خیو در روی پیغامبر صلّی‌الله علیه انداختند و اندر روی ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما اندر انداختند.

وآن کس که خیو بروی پیغامبر صلّی‌الله علیه اندر انداخت مردی بود بزرگ‌ازبنی‌امیّه ویرا عقبة بن ابی‌معیط خواندند، وباپیغامبر صلّی‌الله علیه دوستی داشت، ومسلمان نشده بود. و چون پیغامبر صلّی‌الله علیه بمزکت اندر آمدی این عقبه پیش وی بنشستی وچون پیغامبر صلّی‌الله علیه قرآن برخواندی اورا خوش آمدی وگفتی که هرگز هیچ سخن وهیچ خطبه و هیچ شعر وهیچ چیز از سخنان عرب ازین فصیح‌تر واز این خوش‌تر نشنیدم. وپیغامبر صلّی‌الله‌علیه اومید همی داشت که مگر مسلمان گردد. واین عقبه را دوستی بود ابیّ بن خلف الجمحی‌خواندندی و یك روز عقبه پیش وی رفت و ابیّ بن خلف با وی هیچ سخن نگفت

۱ ـ بسیارند. نخست این جانهای ما همه بیایدستدن پس آنگه حدیث محمد باید کردن. (بو. صو) ۲ ـ ونیز با پیغامبر صلوات‌الله علیه نیارستندکاویدن. (بو)
۳ ـ ولکن با ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحه و زبیر وسعد بن ابی‌وقاص رضی‌الله علیهم اجمعین نیارستند شوریدن. (بو)

عقبه گفت یا برادر چه گناه کردم که بامن سخن نمی گوی‌ای . گفت تو بدین این صابی اندر شده‌ئی و پنهان همی داری و ایشان اندران وقت پیغامبر را صلّی‌الله‌علیه صابی خواندندی . پس عقبه بلات و عزّی سوگند خورد که من بدین وی اندرنشدم مگر وقت وقتی(۱) نزد وی روم‌ویك زمان آنجا بنشینم و آن سخنان که او همی خواند بشنوم که آن سخت فصیح سخنانست . اکنون اگر تومی‌خواهی تامن بعداز این پیش وی نروم . ابی گفت که مردمان قریش همی گویند که تو باوی دوستی گرفته‌ای ومن دوستی خویش برتوحرام کردم تاآن‌گاه که توبروی و درمیان انجمن خیو در روی او اندازی‌چنان‌که قریش بینند. عقبه گفتا چنین کنم .

پس عقبه نگاه داشت تا آن گاه که پیغامبر صلّی‌الله علیه در مسجد نشسته بود ویاران جمله گرداگرد وی نشسته بودند . پس عقبه برفت و پای بگردن یاران اندر نهاد ، ومی‌رفت تا بنزدیك پیغامبر صلی‌الله علیه رسید وخیو در روی پیغامبر انداخت ، وباز گشت . و پیغامبررا صلّی‌الله علیه‌آب ازچشم بجست، وخاموش بود ، و گوشهٔ ردا فراز کرو وآن‌آب چشم وخیواز روی خویش پاك کرد ، وآن یاران که حاضر بودند همه‌را آب ازچشم روانه گشت . پس پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت یا عقبه بخدای عزّوجلّ نذر کردم که اگرروزی ترادریابم بیرون ازمکّه بفرمایم تاسرت بر گیرند. عقبه گفتا یا محمّد توچنان همی‌اندیشی که روزی خواهد بود چنان که توبتوانی فرمود که سر کسی بر گیرند .

پس چون روزبدربود حق تعالی‌چنان تقدیر کرد که جماعت مکّیان

۱ - گاه گاه اندر . (بو)

باسیری بگرفتندو آن اسیران راپیش پیغامبر صلّی‌الله علیه‌می گذرانیدند، وعقبه آن روزاندرمیان آن اسیران بود، وریسمانی‌درگردن وی کرده بودند ومی آوردند . وچون بنزدیك پیغامبر صلّی‌الله علیه رسید پیغامبر علیه‌السّلم علی‌را فرمود که یا علیؑ(۱) برخیز ونذر پیغامبرت بجای آر. علیؑ برخاست و شمشیر بکشید که گردن وی بزند .(۲) و عقبه مردی بود که زنان و کودکان و عیالان بسیار داشت .(۳) وگفت یا محمّد اگر تومرا بکشی زنان وفرزندان‌وعیالان من‌کی دارد ؟ پیغامبر صلّی‌الله‌علیه گفت که ترا و ایشان همه را آتش دوزخ تمام باشد . پس امیرالمؤمنین علیؑ‌بن ابی‌طالب شمشیر بگردن او برزد و سرش بدور انداخت و نذر پیغامبر صلّی‌الله علیه بجای‌آورد .وخدای عزّوجلّ بکارعقبه آیت‌فرستاد چنان که گفت : ویوم یعضّ الظالم علی یدیه یقول یالیتنی اتّخذتُ مع الرّسول سبیلا . یاویلتی لیتنی لم اتّخذ فلاناً خلیلاً . (٤)

پس مشرکان مکّه بستوه آمدند از دعوت پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم . پس پیغامبر علیه‌السّلم‌را بمسجد(٥) خواندند ، وگفتند که ما انصاف تو بدهیم و تو نیز انصاف ما بده ، اگر خواهی که ما خدای ترا بپرستیم تو نیز خدایان مرا بپرست تا ما دین تو داریم وتو نیز دین ما داری ،(٦) تا اگر دین ما بهتر است تونیز ازدین‌ما بهره‌داری واگر دین تو بهتر است ما نیز از دین تو بهره‌داریم . پس خدای عزّ وجلّ درساعت این آیت فرستاد گفت : قل أفغیرالله تأمرونی أعبدُ ایّها الجاهلون . و لقد

۱ ـ پیغامبر علی را گفت علیه رضوان‌الله : یا علی قم فاوف نذر نبیك . (بو)
۲ ـ که‌سرش‌ببرد . (بو) ۳ ـ زنان و کودکان‌بسیاربودند وخواستهٔ بسیار‌نه‌داشت . (بو) ٤ ـ الفرقان ۲۷ـ۲۸ . ٥ ـ بمزکت . (بو) ٦ ـ وسجده کن تا توهم دین‌ما داری وما هم دین‌تو . (بو)

اُوحی الیكَ والی الّذین من قبلك لئن اشركتَ لیحبطنّ عملك ولتكوننّ من الخاسرین. بل اللهَ فاعبد وكن من الشّاكرین.(۱) گفت كه مرا می فرمایید كه بجز خدای عزّوجلّ چیزی دیگر بپرستم، نادان مردمانی كه شمایید. كه ما وحی كردیم بتو و بدان پیغامبران كه پیش تو بودند كه خدای عزّوجلّ یكی است یگانه ووبرا پرستی، واگر انباز گیرید با وی، كارهای تو كه كردستی همه نیست گردانیم وآنگاه تو باشی از زیان كاران، بل كه بپرست خدای را جلّ جلاله(۲) وبباش ازشكر كنان.

پس تاابوطالب زنده بود همچنین همی بود. وچون ابوطالب را وقت مرگ نزدیك آمده بود پیغامبر صلّی‌الله بر بالین وی بنشست و باوی می گفت كه یا عمّ این یك سخن كه من همی گویم بگوی وخویشتن را از دوزخ آزاد كن، وابوطالب بدان حدیث كه او می گفت هیچ التفات نمی كرد و خود نمی شنید، و چشم برهم نهاده بود. وچون چشم باز كرد، پیغامبر صلّی‌الله‌علیه‌را دید كه پیش وی نشسته بود وهمی گفت كه یا عمّ با من این یك سخن بگوی. ابوطالب(۳) چشم باز كرد و گفت لماذا تشدد علیّ یا بُنی.‌ گفتا(٤) چندین سختی كنی با من یاپسر من، دانم كه تو همی راست گوئی وآنچه تو همی گوئی ودین توحقّ است ولكن من نخواهم كه درین وقت مرگ دین تو بپذیرم كه(٥) مردمان گویند كه ابوطالب بوقت مرگ بترسید وازدین خویش بر گشت و دین محمّد گرفت، من دوزخ بر گزیدم واین سخن همی نگویم. وچون این سخن

۱ ـ الزمر ٦٦ ـ ٦٤ . ۲ ـ یك خدای را برست . (بو) ۳ ـ بدان حدیث ننگرست، چشم برهم نهاد، وچشم فراز كرد پیغامبر علیه‌السلام برو برایستاد وهمی گفت یا عم این یك سخن با من بگوی وخویشتن را از دوزخ آزاد كن . بوطالب . (بو)
٤ ـ گفت چرا . (بو) ٥ ـ كه فردا . (بو . صو)

بگفت پیغامبر علیه‌السّلم ازو نا اومید گشت و از بالین وی برخاست و بخانه شد. و علیّ هم آنجا بر بالین وی بنشست تا او بمرد. پس آنکه علیّ رضی‌الله عنه پیش پیغامبر صلّی‌الله علیه آمد و گفت: یا رسول‌الله انّ عمّك الضّال قدمات. پس پیغامبر صلّی‌الله علیه با علی بنشستند و بسیار بگریستند. پس پیغامبر صلّی‌الله علیه علی را بفرمود تا برفت و او را دفن کرد. و خدیجه رضی‌الله عنها زن پیغامبر علیه‌السّلم هم در آن سال از دنیا برفت.

وچون ابوطالب بمرد مهتری مکّه بعبّاس بن عبدالمطّلب اوفتاد. و عبّاس مردی نرم بود، و پیغامبر صلّی‌الله علیه را نگاه نتوانست داشت و پیغامبر صلّی‌الله علیه چون ابوطالب و خدیجه هر دو بمرده بودند چشم می‌داشت که حقّ تعالی اورا فرمان دهد بحرب کردن با مکّیان، و چون فرمانی نمی‌آمد پیغامبر صلّی‌الله علیه از خدای عزّوجلّ حاجت خواست تا مگر او را بفرماید حرب کردن از بهر آن که ایشان هر دو بمرده بودند و عبّاس اورا نگاه نمی توانست داشت، و هیچ آیت حرب نمی‌آمد و همه آیت صبر همی‌آمد، و هر آیتی که بیامدی صبر همی فرمودی و همی گفتی: فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرّسل. (۱)

و همچنین آیتها که مانند این است اندر قرآن و آن بگفته آمدست بجایگاه خویش چنان که همی گوید عزّوجلّ بسورة الغاشیه: لستَ علیهم بمصیطر. (۲) و در سورة المعراج همی گوید: فاصبر صبراً جمیلاً. (۳) و صبر جمیل آنست که صبر کنی و هیچ تنگ دلی نکنی اندر صبر کردن.

پس چون ویرا فرمان حرب نبود هیچ چیز نتوانست کردن.

پس یاران وی پیش وی آمدند و گفتند یا رسول‌الله ما این جایگاه

۱ ـ الاحقاف. ۳۵ ۲ ـ الغاشیة ۲۲ ۳ ـ المعارج ۵.

بدین گونه زندگانی نتوانیم کردن اگر ما را دستوری فرمائی تا با این مشرکان مکّه حرب کنیم اگر ما ایشانرا بشکنیم خود رستیم و اگر ایشان ما را بشکنند باری ازین‌عذاب برهیم . پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت که مرا هیچ فرمان حرب کردن همی نیاید .

پس یاران گفتند که چون فرمان‌حرب کردن نیست ما را دستوری ده تا بجهان در برویم ، تا ازین جور اهل مکّه برهیم .

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت که اگر نروید دوست دارم که حق تعالی بزودی‌مرا برایشان‌نصرت دهد ، واگر بضرورت‌وناچار همی باید رفت باری از سوی حبشه روید و خویشتن را بملك حبشه سپارید ، و منیز نامه بوی نویسم که اوملکی‌است بداد وعدل ، و دین ترسای دارد و دین ترسای بدین ما نزدیك است(۱) و او مرشما را هیچ نیازارد .

پس یاران پیغامبرصلّی‌الله علیه رغبت کردندبحبشه رفتن ، وجماعتی بسیار برخاستند و بحبشه رفتند نزدیك نجاشی ملك حبشه ، و هرکی برفتند عیال وفرزندان‌باخود ببردند. واهل‌مکّه آگاه شدندکه‌آن‌یاران بازن وفرزند برفته‌اند، وبحبشه خواهندشد، وبجدّه گرد همی‌آیند، واز آنجا اندردریا خواهندنشست که ازدریا بگذرند وبحبشه روند، وچون از مکّه بحبشه روند ازدریا بباید گذشت . پس آن مردمان مشرکان مکّه چون از حال یاران بشنیدند مقدار پنجاه مرد (۲)بفرمان ابوجهل برخاستند وسلاحهای تمام برداشتند وازدنبالهٔ ایشان‌بجده رفتند تامگر آن یاران را دریابند ، و همه را در دریا اندازند . پس چون اهل مکّه بجدّه رسیدند یاران جمله باز گذشته بودند و هیچ یك را ازایشان اندر

۱ ـ ودین او دور نیست ازدین‌ما . (بو ـ صو) ۲ ـ واهل مکه پنجاه مرد . (بو)

نیافتند. پس باز گشتند و بمکّه آمدند.

پس ابوجهل هدیهـا و تحفها بسیار بساخت و پنجاه مرد را بیرون کرد و عمروبن‌العاص بمهتر ایشان کرد(۱) وآن هدیها بوی سپرد، و ایشانرا بنزدیك ملك حبشه فرستاد، واز خویشتن پیغام داد وازجماعت اهل مکّه، که از میان ما یکی بیرون آمده است ودینی محدث آورده است وهمی گوید که من رسول(۲) خدایم. اکنون یاران وی گروهی گریخته اند و بنزدیك تو آمده اند وما از پس ایشان کسان فرستادیم تا ایشانرا بگیرند و جمله را اندر دریا هلاك گردانند وپس ایشانرا خود درنیافتند. اکنون آنجا آمده‌اند. باید که ملك ایشانرا بنزد ما باز فرستد یا بدریاشان هلاك کند.

وبدین‌معنی ابوجهل نامه‌ی بنوشت، وآن هدیها وآن‌جماعت پیش نجاشی ملك‌حبشه فرستاد، وایشان برخاستندوآن هدیهاونامه‌برگرفتند ورفتند تا بحبشه پیش نجاشی، ونامه بوی دادند، وآن هدیها پیش وی بنهادند و بزبان پیغامها برسانیدند. و نجاشی‌نامه بستد و بخواند و آن هدیها بستد وبنهاد، و کس فرستاد وآن یاران پیغامبر صلّی‌الله‌علیه را بخواند و گفت که شما پیش‌من مناظره کنید تاخود چه می‌گوئید.

پس اهل‌مکّه‌آن‌زبان پیغامها که ازابوجهل‌آورده بودند پیش‌یاران باز گفتند، و گفتند که ازمیان ما یکی بدرآمده است جادوی مجهول ودینی(۳) محدث آورده است ودعوی پیغامبری می‌کند ومی‌گوید که‌من رسول خدایم. و اکنون جماعتی از یاران وی بگریخته‌اند و پیش

۱ ـ وعمروبن‌العاص‌را برایشان مهتر کرد. (بو) ۲ ـ پیغامبر. (بو) ۳ ـ ایشان همه پیش ملك حبشه گردآمدند واین حدیث بگفتند که‌مردی مجهول ازمیان‌ما بیرون آمده است ودین. (بو)

تو آمده، باید که بازپیش مافرستی یا بدریاشان غرقه کنی. پس یاران جواب دادند و گفتند که اومجهول نیست و جادو نیست، که او پیغامبر خدای عزّوجلّ است برحق، وبراستی ودرستی. وسورتی دو از قرآن پیش نجاشی بخواندند.

پس نجاشی بانجیل اندر نگاه کرد و اندر انجیل چنین یافت که پیغامبری از میان عرب برون آید نام اومحمّد، و گروهی باشند که ایمان بوی نیاورند واورا دروغ زن وجادو ومجهول خوانند.

پس چون ملك نجاشی در انجیل یافت دانست که آن محمّد است و پیغامبر خدای عزّوجلّ است براستی ودرستی، و آن اهل مکّه بباطل همی کوشیدند، وایشان همه دروغ می گفتند، ومجهولی ایشان همی کردند.

پس روی سوی آن اهل مکّیان کرد و گفت که من نگاه کردم اندر انجیل واین محمّد پیغامبر خدای است بحق وراستی ودرستی، واوهیچ دروغ نمی گوید وهرچه می گوید ازخدای می گوید، و دین وی دین حق است و شما را بخدای می بخواند و ازدوزخ تان بیم همی کند، و ببهشتتان می رساند، چرا اورا دروغ زن می خوانید؟ باید که او را براست دارید و دین وی گیرید، وبدو و بخدای وی بگروید، اگر می خواهید که رستگاری یابید.

پس آن هدیها(۱) که آورده بودند جمله بدیشان باز داد، وجواب نامه بدین قاعده باز کرد و ایشانرا باستخفاف و بی حرمتی گسیل کرد، وباز گردانید، و او خود شهادت بیاورد و مسلمان گشت و هدیها و تحفها و غلامان و کنیزکان بسیار پیش پیغامبر فرستاد، و آن یاران را نوازش

۱ - پس ملك حبشه روی بدین اهل مکه اندرنهاد، و گفت آن دین ایشان حقست چرا بدان نه گروید؟ وایشان را خوار کرد وآن هدیها. (بو)

کرد و تیمار داشت و هم آنجایگاه پیش وی می‌بودند تا آن وقت که پیغامبر صلّی‌الله علیه هجرت کرد و بمدینه رفت، آنگاه آن یاران که بحبشه بودند خبر یافتند که پیغامبر صلی‌الله علیه هجرت کرد وبمدینه رفت ایشان نیز بتفاریقات همه می آمدند و بمدینه بخدمت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم تا جمله بیامدند. و نجاشی ایشانرا مراعات کرد وتیمار داشت وهمه‌را بحرمت ونعمت‌باز خدمت پیغامبر صلی‌الله علیه‌باز فرستاد واو خود مسلمان گشت وبمسلمانی بمرد، و چون بمرد پیغامبر علیه‌السّلم بروی نماز کرد.

واین قصهٔ نجاشی خود گفته آمده است بشرح وبدین جایگاه این مقدار تمام باشد وتمامی این گفته آید بجایگاه خویش.

وباز گشتیم بقرآن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سورة النور

مدنية ، وهي اربع وستون آية

بنام خدای بخشاینده مهربان . (۱)

۱ ـ این سورتی است کـه بفرستادیم آنـرا وپدید کردیـم آنرا و بفرستادیم اندر آن(۲) آیتهای هویدا ، تامگر شما پند پذیرید ☆

۲ ـ زن زانیه(۳) را و مرد زانی(۳) را تازیانه زنید هر یکی را از ایشان(٤) صد تازیانه ، و مه گیرید ایشانرا بایشان بخشایش اندر دین(٥) خدای عزّوجلّ ـ اگر هستید گرویدگان بخدای عزّوجلّ و روز رستاخیز ـ و حاضر آیـد عذاب ایشان(٦) گـروهی از مؤمنان(۷) ☆

۳ ـ و مرد زانی تا نه کند بزنی مگر زن زانیه را یا کافره‌ای ، و زن زانیه را مه بزنی کند مگر مرد زانی یـا کافری ، (۸) و حـرام کردست این برمؤمنان(۹) ☆

---

۱ ـ بنام‌خدائی که ازاو برترخدایی‌نیست، روزی‌دهندهٔ کهورا‌یار بکارنیست، بخشایندهٔ که رحمت وراشمارنیست .(صو) بنام خدای مهربان بخشاینده. (بو)   ۲ ـ وفریضه گردانیدیمش و فروفرستادیم . اندر وی . (بو)   ۳ ـ زنا کننده . (بو . صو . آ) ٤ ـ هریکی را ازین دو . (آ . صو)   ٥ ـ ومگیردا شما را اندر ایشان مهربانی اندر حکم . (بو) ـ و نگیرد شمارا بایشان مهربانی اندرحکم . (صو)   ٦ ـ و بروز بازپسین و حاضر شودا بزخم ایشان . (بو) ـ و حاضر بباید بودن بزخم ایشان . (صو . آ)   ۷ ـ گرویدگان یعنی از گواهان . (صو)   ۸ ـ مرد زانی بـزنی نکند مگر زن زانیه را یا مشرکه را، وزن زنا کننده فراز نرود بوی‌مگر مرد زنا کننده یا مشرك . (آ . صو)   ۹ ـ مرد زنا کننده بزنی نکند و فراز نشود مگر زن زنا کننده را یـا زن انباز گیرنده را ، و زن زنا کننده نه کند بـزنی مگر مرد بلایه یا مرد انباز گیرنده ، و حرام کرده شداین بر گروندگان . (بو)

٤ ـ و آنکسها که نابکار خوانند زنان پاکیزه را، پس نه آرند(۱) چهار گواه، تازیانه زنید ایشانرا هشتاد تازیانه، و مه پذیرید ایشانرا گواهی هرگز، و ایشانند ایشان فاسقان(۲)☆

٥ ـ مگر آنکسها که توبه کنند از پس آن و بساماني کنند(۳) حقّا که خدای عزّوجلّ آمرزگارست و بخشاینده ☆

٦ ـ و انکسها که نابکار خوانند زنان خویش را، و نه باشد ایشانرا گواهان مگر تنهاشان گواه یکی ازیشان چهار بار گواهی دهند بخدای عزّوجلّ که او هست از راست گویان(٤)☆

۷ ـ و پنجمین بار که نفرین خدای بر او باد اگر هست آن مرد از(٥) دروغ زنان☆

۸ ـ و باز دارد سلطان ازان عذاب که گواهی دهند چهار گواه(٦) بخدای که او هست از دروغ‌زنان☆

۹ ـ و پنجمین بار که خشم خدای برو باد اگر هست آن مرد(۷) از راست گویان☆

۱۰ ـ واگر نه فضل خدای‌استی برشما و رحمت او که خدای توبه

---

۱ ـ و آنکسها که دشنام دهند زنان پاك دامنان را باز نیارند. (بو) ـ و آنکسها که دشنام‌دهند یعني‌تهمت زنا کنند پاك دامنان‌را بازنیارند. (صو) ۲ ـ وایشانند که ایشان نافرمان‌اند: (بو) ـ تباه کاران. (آ) ـ بدکار مردان‌اند. (صو) ۳ ـ و نیك کردند (آ. صو) ـ و خوب کاري کنند. (بو) ٤ ـ . . . گواهی یکی از ایشان چهار سوگند باشد به خدای که شوی وی از راست گویان است. (بو) ٥ ـ و پنجم که راندن از رحمت خدای بر وی بادا اگر هست از. (بو)ـ و پنجم که لعنت خدای بر شوی باد اگر هست از. (صو) ٦ ـ وباز داردا اززن عذاب را که سوگند خورد زن چهار سوگند. (بو) ۷ ـ و پنجم آنکه خشم خدای بر وی باد ـ یعني بر زن باد ـ اگر هست شوهر او. (بو)

دهنده است و حکمت‌دان(١)☆

١١ - که آنکسها که بیامدند بدروغ گروهی‌اند(٢) از شما ، نه پندارید آنرا بتر شما را ، نه که آن بهتر شما را ، (٣) هر مردی را از ایشان آنچه کرده باشد از بزه ؛ و آنك اندر گرفت بزرگی آن(٤) از ایشان اورا باشد عذابی بزرگ ☆

١٢ - چرا نه که بشنیدید آن گمان بردی مؤمنان‌را و مؤمنات‌را(٥) بتنهاشان نیکی ، و گفتند : اینست دروغی هویدا!☆

١٣ - چرا نه‌آورد(٦) بدان چهار گواه ! که نه آورد(٧) گواهان ایشانند نزدیك خدای ایشان دروغ زنان☆

١٤ - واگر نه فضل خدای استی(٨) بر شما و بخشایش او اندر این جهان و آن جهان برسیدی شما را اندر انچه اندر شدید اندران(٩) عذابی بزرگ☆

١٥ - که بیو کنديد آنرا بزبانهاتان ، و می گویید بدهانهاتان آنچه نیست شما را بدان دانشی ؛ و پنداشتید آنرا آسان و آن بود نزدیک خدای عزّوجلّ بزرگ(١٠)☆

---

١ - توبه پذیرنده است و استوارکار . (بو) ٢ - بیاوردند دروغ گروهی بودند . (بو.آ) ٣ - مه‌پنداریدش که‌بترست شمارا بل که وی‌بهترست -یعنی‌بثواب- شمارا . (بو) ٤ - وآنکه روی‌آرد بزرگترازان . (بو) ٥ - چرا نه چون بشنیدیدش گمان بردندی گرویدگان مردان و زنان گرویدگان . (بو) - چبودی اگر بشنوید آنرا گمان بردندی مؤمنان مرد و زنان مؤمنه . (آ) ٦ - نه آوردند . (بو) - نیاوردند . (صو) ٧ - چون نیاوردند . (بو . صو) ٨ - واگر نه بودی افزونی خدای . (صو) - وگرنه فضل خدای‌بودی . (بو) ٩ - برسیدتان اندران سخن که اندر شدیت اندر وی . (بو) ١٠ - چون پیش رفتید آن سخن را بزبانهای خویش و همی گفتید بدهنهای خویش آنچه نیست مرشما را بوی دانشی وپنداشتید آن را خوار ، و وی نزد خدای عزوجل بزرگست . (بو)

۱۶ ـ و چرا نه که بشنیدید(۱) گفتید نه باشد مارا که سخن گوییم بدین . پاکا خدایا(۲) اینست دروغی بزرگ☆

۱۷ ـ پند می دهد شما را خدای که دیگر باره کنید مانند این(۳) هرگز اگر هستید گرویدگان☆

۱۸ ـ و پیدا کند خدای عزّوجلّ شما را نشانها و خدای تعالی داناست و داور(٤)☆

۱۹ ـ که آنکسها که دوست دارند که آشکار شود زشت کاریها(۵) اندر آنکسها که بگرویدگانند، ایشانرا باشد عذابی‌دردناك(٦) اندزاین جهان و آن جهان، و خدای داند و شما نه دانید☆

۲۰ ـ واگر نه فضل خدای‌استی(۷) برشما وبخشایش او وحقّا که خدای عزّوجلّ مهربانست وبخشاینده ☆

۲۱ ـ ای آنکسها که بگرویدید مه‌متابعت کنید پیهای دیو را . و هرکی‌متابعت کند پیهای‌دیورا که اومی‌فرمایدزشتی وبد کرداریها .(۸) واگر نه فضل خدای‌استی برشما وبخشایش او نه‌رستی(۹) از شما هیچ یکی هرگز ؛ ولکن خدای عزّوجلّ پاکیزه کند(۱۰) آنرا که خواهد وخدای شنواست وداناست ☆

---

۱ ـ وچرا چون بشنیدی آنرا . (آ) ـ و چرا نه بشنیدش . (بو) ـ و اگر نه چرا چون بشنیدید آنرا . (صو) ۲ ـ پاکی‌تو ای خدای . (بو . صو) ۳ ـ که بازگردید بمانند این . (آ) ـ تا باز نه‌گردید باین‌چنین . (بو) ٤ ـ واستواز کار . (بو) ۵ ـ که بگسترد زشتی . (بو) ـ که بگسترند ناخوبی را . (صو) ـ که بگسترند ناخوبی . (آ) ٦ ـ دردگین . (بو) ۷ ـ واگر نه فزونی خدای بودی . (بو . آ) ۸ ـ به دم مروید برپیهای دیو و هرکه بدم رود برپیهای دیو که وی بفرماید بناخوبی وزشتی . (بو . صو) ۹ ـ پاك نگشتی . (صو . آ) ـ نیک نگشتی . (بو) ۱۰ ـ نیک گرداند . (بو)

۲۲ ـ ومه سوگند خورند[۱] خداوندان فضل[۲] از شما وتوانگری که بدهند خداوندان خویشی و درویشان و هجرت کنندگان اندر راه خدای عزّوجلّ وعفو کنندگان واندرگذارندگان . [۳] همی نه‌دوست دارید که بیامرزد خدای عزّوجلّ شمارا ؟ وخدای عزّوجلّ آمرزگارست وبخشاینده ☆

۲۳ ـ که آنکسها که نابکار خوانند زنان پاکیزه را که از گناه خبر ندارند بگرویدگان ، لفرین کرده اند ایشانرا[٤] اندر این جهان وآن جهان ، وایشانراست عذابی بزرگ ☆

۲٤ ـ آن روز که گواهی دهند برایشان زبانهاشان ودستهاشان و پایهاشان بدانچه هستند ومی کنند[٥] ☆

۲۵ ـ آن‌روز تمام بدهد ایشانرا خدای عزّوجلّ شمار ایشان‌براستی وبدانند که خدای عزّوجلّ اوست براستی هویدا[٦] ☆

۲٦ ـ زنان پلید مردان پلید را باشد ، ومردان پلید زنان پلید را باشد ، وزنان پاکیزه مردان پاکیزه را باشد ، ومردان پاکیزه زنان پاکیزه‌را باشد . ایشانند بیزار کردگان[۷] از آنچه می‌گویند برایشان وایشان را باشد آمرزشی وروزی ای بزرگوار ☆

---

۱ ـ وسوگندمه خوردا . (بو) ـ وسوگند مخوراد . (آ)   ۲ ـ فزونی . (بو)
۳ ـ وآنان که بریده‌اند ازخان ومان خویش اندر راه خدای‌تعالی ، واندرگذارندا ورروی‌بگردانندا ازان .(بو) وبریدگانرا ازخان‌ومان‌خویش . (آ . صو)   ٤ ـ آن کسها که دشنام دهند زنان پاک‌دامنان‌را بی‌آگاهیان را گرویدگان‌را ـ یعنی عایشه رضی‌الله عنها ـ لعنت کرده شدند .(بو)   ٥ـ بآنچه همی کردند . (بو)   ٦ ـ آن روز تمام دهدایشانرا خدای عزوجل پاداش ایشان راست وبدانند که خدای ویست راست‌پیدا کننده . (بو . صو)   ۷ـ پلیدزنان مرپلیدمردان را شایند ، وپلیدمردان مرپلید زنان‌را شایند ، وپاک‌زنان مرپاک مردان‌را شاینده وپاک‌مردان مرپاک زنان‌را شایند ، ایشان بیزار کردگانند . (بو)

۲۷ ـ ای آنکسها که بگرویدند مه اندر آیید بخانها جز بخانهای شما(۱) تا دستوری خواهید و سلام کنید براهل آن خانه. که آن‌تان بهتر شمارا تاشما ذکر کنید وبپذیرید(۲) ☆

۲۸ ـ واگر نباشد اندران جا هیچ کس مه اندر شوید اندر آنجا(۳) تا دستوری‌دهند شمارا، واگر گویندشمارا که: باز گردید، بازگردید که آن بهتر شما را وخدای عزّوجلّ بدانچه می کنید داناست ☆

۲۹ ـ نیست بر شما تنگی (٤) که اندر شوید بخانهای مردمان بجز شناخته که اندران‌جا متاعها باشد وکلاها شما را، (٥)وخدای عزّوجلّ داند آنچه آشکارا کنید وآنچه بنهان کنید ☆

۳۰ ـ بگوی مؤمنان را تا: فراز گیرند از چشمهاشان، (٦) و نگاه دارند فرجهای ایشان، که آن بهتر ایشانرا، که خدای آگاه است بدانچه می‌کنند ☆

۳۱ ـ وبگوی زنان مؤمنات را تا: فراز گیرند از چشمهاشان، و نگاه دارند فرجهاشان(۷) ونکنند پدید آرایش ایشان مگر آنچه پیدا شد ازان؛ و بزنند مقنعهاشان بربروسینها شان؛ (۸) ونه آشکارا کنند آرایش ایشان مگر بشوهران شان، یاپدران ایشان، یاپدران شوهران ایشان، یاپسران‌ایشان، یاپسران‌شوهران ایشان، یابرادران ایشان، یا پسران برادران‌ایشان، یاپسران خواهران ایشان، یازنان ایشان را، یا

۱ ـ که بگرویده اید اندر میایید بخانها جز خانهاتان. (بو) ۲ ـ تا مگر شما پند گیرید. (بو) ۳ ـ اگر نیابید اندر انجا کسی، اندر میایید بوی. (بو) ٤ ـ بزه. (بو) ـ بزه‌ی. (آ. صو) ٥ ـ که باشنده نه باشند که اندر انجا جامهٔ باشد شمارا. (بو) ـ که باشنده نباشد ـ یعنی تیمها ورباطها ـ اندرانجا کاله باشد مر شما را. (صو) ٦ ـ بگوی مر گرویدگان را تا فرو خوابانند چشمهای خویش. (بو) ۷ ـ اندامهای خویش‌را. (صو. بو) ۸ ـ بر گریبانهای‌خویش. (بو. آ)

آنچه‌پادشاه‌باشد دستهاشان، یاپس‌روان جز خداوندان‌حاجت ازمردان، یا کودکان آنک نه پرسیده‌آید برعورتهای‌زنان؛(١)ونه زنند بپایهاشان تابدانند آنچه بنهان کنند از آرایش ایشان . وتوبت کنید سوی خدای عزّوجلّ همه، ای مؤمنان تاشما برهید ☆

٣٢ ـ وبشوی دهید بیوه زنان را(٢) ازشما ونیکان ازبندگان شماو پرستاران شما . اگر باشند درویشان بی‌نیاز کندشان خدای عزّ و جلّ از فضل او وخدای عزّ وجلّ فراخ کارست ودانا(٣) بر همه چیزها ☆

٣٣ ـ و خویشتن را پاکیزه دارند آنکسها که نه‌یابند(٤) زناشویی تا بی‌نیاز کندشان خدای ازفضل او . وآنکسها که جویند خویشتن‌باز خریدن از آنچه پادشاست دستهاشان ایشانرا بایشان فروشند ـ اگر دانسته اید(٥) اندر ایشان نیکی ـ و بدهیدشان از خواستهٔ خدای عزّ وجلّ آنك بداد شما را؛ و مه مکروه کنید بستم کنیزکان شما را بربی سامانی ـ اگر خواهند پاکیزگی ـ تا بجویند کالای زندگانی این جهان . وهرکی بدارد ایشانرا بستم بدان که خدای عزّوجلّ ازپس

١ ـ مگر شوهران خویش را یا پدران خویش را .... یابندگان خویش را یاآن کسها که درخانه باشند ازخادمان ناحاجت‌مندان ـ یعنی وی‌را حاجت نباشد بزنان از مردان ـ یا کودکانی آنان که برنرسیده‌باشند برعورتهای‌زنان . (بو) ـ مگرشوهران خویش را یاپدران خویش را .... یاآنک پادشاه شود ـ یعنی‌پرستاران خویش‌را ـ دستهای ایشان ، یامردی که بخانه اندر بود که وی‌را برزنان‌حاجت نباشد ازمردمان، یاکودکی خرد آنانک بر نرسیده باشند بر کارهای زنان . (صو . آ) ٢ ـ و بزنی دهید بیوگانرا . (بو . صو) ٣ ـ بی نیاز گرداندشان خدای از فزونی خویش وخدای تعالی فراخ عطا وداناست . (بو) ٤ ـ ونهفته باشندا آن کسها که نه‌یابندا . (بو) ـ وخویشتن داری کنند آنکسها که نیابند . (آ . صو) ٥ ـ از آن کسها که پادشا گشت دستهای شما بفروشید تن ایشان بایشان اگر بدانید . (بو) ازآنچه پادشاه شود دستهای‌شما بازفروشیدشان ـ یعنی‌مکاتبت کنید ـ اگربدانید . (آ)

کراهیت ایشان(۱) آمرزگارست وبخشاینده ☼

۳۴ ـ و بدرستی که فرو فرستادیم سوی شما حجّتهای هویدا(۲) و داستانی از آنکسها که بگذشتند ازپیش شما وپندی پرهیز کاران‌را☼

۳۵ ـ خدای عزّ وجلّ روشن کننده آسمانها وزمین است . مثل‌نور او چون روزنی است(۳) که اندران باشد چراغی . وآن‌چراغ باشداندر آب‌گینه‌ای . و آن‌آب‌گینه باشد چنان که‌گوای آن هست ستاره‌ای درخشنده وتابان . ومی‌افروزدآن چوچراغی از درختی با برکهٔ زیتون نه پیوسته اندر آفتاب و نه پیوسته اندر سایه ، خواهد زیت آن که می درخشد و اگرنه رسد بدان‌آتش . روشنائی باشد بر روشنائی . راه نماید خدای عزّوجلّ بروشنائ‌ای‌خویش آنرا که‌خواهد، وپدیدمی‌کند خدای عزّوجلّ داستانها مردمان را ، و خدای تعالی بر همه چیزی داناست(٤)☼

۳٦ ـ اندرخانها که فرمود خدای عزّوجلّ که بربرند(٥) ویاد کنند

۱ ـ وبناکام مفرمایید پرستاران شما برزنا کردن اگربخواهند پاکی تا بجویند چیز زندگانی این‌جهان‌وهر که بناکام فرماید خدای ازپس‌ناکامی‌فرمودن‌ایشان . (آ.صو) ـ و بناکام مه فرمایید پرستاران خویش را برزنا کردن اگربخواهند پاکی دامنی تا بجویند چیز زندگانی این جهان و هر که بنام‌کام (؟) فرمایدشان خدای از پس نام کام(؟) فرمودن‌ایشان . (بو) ۲ ـ آیتهای‌پیدا کرده. (آ) ۳ ـ داستان‌روشنائی وی چون گنبدی است . (بو . صو . آ) ٤ ـ خدای است روشن کنندهٔ آسمانها وزمین ، داستان روشنائی وی چون گنبدی است اندر وی چراغی ، آن چراغ‌اندر آبگینه، یعنی‌قندیل ، آبگینه گوئی‌آن‌ستارهٔ است رخشان ، افروخته شودازدرختی بابرکهٔ درخت زیتون ، نه سوی آفتاب برآمدن ونه سوی آفتاب فروشدن، خواهد روغن زیت وی که بتابد ، روشنائی دهد ، و گرچه نرسد بوی آتش ، روشنائی بر روشنائی، راه نماید خدای بروشنائی وی آنرا که خواهد و همی پدید کند خدای داستانها و مانند گیها مرمردمان را و خدای بهر چیزی داناست . (بو) ٥ ـ که فرموده است خدای که بردارندش . (بو.آ)

اندران نام او ، وتسبیح کنند اورا اندران‌جا بامداد وشبانگاه(١)☆

٣٧ - مردانی که نه مشغول کند ایشانرا بازرگانی و نه خرید و فروخت(٢) از یاد کردن خدای عزّوجلّ ، وبپای داشتن نماز ، وبدادن زکوة ، ومی‌ترسند ازروزی که بگردد اندرآن(٣) دلها وچشمها☆

٣٨ - تاپاداش کندشان خدای عزّوجلّ نیکوتر ازآنچه کردند ، و بیفزاید ایشانرا از فضل او ،(٤) وخدای عزّوجلّ روزی دهد آنرا که خواهد بی‌شمار☆

٣٩ - وآنکسها که کافرانند کردار های ایشان چون سرابیست بدشتی هاموار(٥) وپندارد آنرا تشنه که آبیست ایستاده . تاآنگاه که بدان رسد ، نه‌یابد آنراچیزی ویابد خدای‌را نزدیك خویش وتمام کند بااو شمار او ، وخدای عزّوجلّ زود کند شمار(٦)☆

٤٠ - یا چون تاریکیهائی اندر دریای ژرف بپوشد بدان موج از بَرِ آن موج(٧)وازبالای آن میغی باشد تاریکیها باشد برخی‌ازآن بالا برخی را ، که بیرون کند(٨) دست خویش و نه خواهد که ببیند آنرا . وهرکی نه کند خدای‌عزّوجلّ اورا روشنائی‌نباشد اورا هیچ‌روشنائی☆

٤١ - نه بینی که خدای را می‌تسبیح کنند اورا آنك اندرآسمانها

---

١ - بامدادان وشبانگاهان . (بو) ٢ - بازرگانی ونه‌فروختی . (بو.آ) ٣ - که گردان شود اندروی . (بو) - که گردان گردد اندران روز . (آ) ٤ - از فزونی خود . (بو) ٥ - کارهای ایشان چون بهمانا (؟) باشد به بیاناني . (بو) - کارهای ایشان چون‌همانا (؟) باشد ببیابانی شوره زمین . (آ) - کارهای ایشان‌چون‌همانای (؟) باشد به بیابان . (صو) ٦ - زود شمار است . (بو . صو) ٧ - یاهمچون‌تاریکی اندر دریای مغ‌بپوشاند اورا موج از زبروی موج . (صو) - یاچون تاریکی‌ها اندر دریای مغ ، بپوشبد مر اورا هنك (؟) یعنی موج ازبروی هنك (؟) (آ) - یا چون تاریکی ها اندر دریای میغ بپوشد وبرا بره آب (؟) از زبروی موجی . (بو) ٨ - تاریکیهای بهره‌ی آن ازبرهر بهره‌ی چون بیرون آرد . (بو . صو . آ)

و زمین‌اند ، ومرغان صف بر کشیده ، و همه کسی دانند دعای او(۱) و تسبیح او ، وخدای عزّوجلّ داناست بدانچه می کنند ☆

۴۲ ـ وخدای راست پادشاهی آسمانها وزمین ، وسوی خدای است باز گشتن ☆

۴۳ ـ همی نه بینی که خدای عزّوجلّ براند میغی ، پس فراهم کند میان آن ، پس بپرا کند یك بار دیگر ،(۲) وبینی باران که همی بیرون آید ازمیان آن میغ ،(۳) وفرو فرستد از آسمان از کوهها اندران [ازژاله] ؛(٤) و برساند بدان آنرا که خواهد ، و بگرداند آن(۵) ازان که خواهد ، خواهد روشنی برق آن که ببرد بچشمها(٦) ☆

٤٤ ـ ومی گرداند خدای عزّوجلّ شب و روز . که اندر آن هست عبرتها خداوندان دیدارها را(۷) ☆

٤۵ ـ وخدای عزّوجلّ بیافرید هر جمنده‌ای از آبی ؛(۸) واز ایشان باشد که همی رود برشکم او ، واز ایشان باشد که همی‌رود بردوپای ، وازایشان باشد که همی رود بر چهار پای ، ومی آفریند خدای عزّوجلّ آنچه خواهد ؛ حقّا که خدای عزّوجلّ برهمه چیزی تواناست ☆

٤٦ ـ وبدرستی که بفرستادیم آیتهای هویدا ؛(۹) وخدای عزّوجلّ راه

---

۱ ـ رده زده همه‌دانسته‌است دعای وی . (بو) ۲ ـ همی‌راند ابری‌را ، بازپیوندد میان وی ، باز بکندش از بریك دیگر. (بو) ـ همی راند ابررا ، باز پیوندداند میان وی ، بازبکندش ازبریك دیگر . (آ . صو) ۳ ـ ازمیان‌وی . (صو . آ) ـ اندر وی . (بو) ٤ ـ ازژاله یعني‌تگرگ . (بو . صو . آ) [درمتن «من‌برد» ترجمه نشده] ۵ ـ وبازدارد . (بو.آ.صو) ٦ ـ خواهد روشنایی درخش وی که ببرد بینائیها . (صو . بو) ۷ ـ اندرین پیدایی است مر خداوندان بینائیها را . (صو.آ) ـ اندرین پندی است مرخداوندان بینائیها یعنی خداوندان خرد را . (بو) ۸ ـ ازآب . (صو . بو . آ) ۹ ـ پیدا کرده . (صو . و . آ)

نماید آنرا که خواهد سوی راه راست ☆

۴۷ ـ و گویند گروهی که: بگرویدیم بخدای عزّوجلّ و پیغامبر او و فرمان برداریم ، پس بر گردند گروهی از ایشان از پس آن ، ونه باشند ایشان بگرویدگان ☆

۴۸ ـ وچون بخوانندشان سوی‌خدای عزّوجلّ وپیغامبراو تاداوری کند میان ایشان آن گاه(۱) گروهی ازایشان روی بگردانند ☆

۴۹ ـ واگرباشد ایشانراحقّ بیایند سوی آن(۲) گردن نهادگان ☆

۵۰ ـ و همی اندر دلهاشان بیماریست ؛ یا بشك افتاده‌اند ؟ یا همی ترسند که جور کند(۳) خدای عزّوجلّ بر ایشان و پیغامبر او ؟ نه که ایشانند ستم کاران ☆

۵۱ ـ حقّا که باشد(۴) گفتار مؤمنان چون خوانندشان سوی‌خدای عزّ وجلّ وپیغامبر او تا داوری کند میان ایشان که گویند: شنیدیم و فرمان برداریم وایشانند ایشان راست کاران(۵) ☆

۵۲ ـ و هرکی فرمان بردخدای عزّوجلّ‌را وپیغامبر اورا ، و بترسد از خدای عزّوجلّ و بپرهیزد‌ازو ، ایشان اند ایشان رستگاران(۶) ☆

۵۳ ـ وسوگند خورند بخدای عزّوجلّ‌سخت‌تر سوگند ایشان که: اگرفرمائی ایشانرا که بیرون آیند. بگوی: مخورید سوگند. فرمان بردارئی است ساخته! (۷) حقّا که خدای عزّوجلّ آگاهست بدانچه

۱ ـ تاداور باشد میان ایشان‌همبدون . (صو . آ) ۲ ـ واگر باشدی ایشانرا حق بیایندی سوی وی . (بو) ۳ ـ ستم کندی . (بو) ـ ستم کند . (آ . صو) ۴ ـ هراینه بود . (آ . بو) ۵ ـ پای‌دار بوند اندر بهشت . (بو) ـ رستگاران . (آ) ـ رستگارانند . (صو) = المفلحون . ۶ ـ رستگارانند . (بو . صو) ـ ترس کارانند . (آ) = الفائزون . ۷ ـ فرمان‌برداری باید بنیکی . (صو) ـ فرمانبرداری است بنیکوی . (آ) ـ فرمان برداری باید شناخته یابنیکوی. (بو)

همی کنید ☆

٥٤ ـ بگوی: فرمان‌برداری کنید خدای عزّ وجلّ را و فرمان‌برداری کنید پیغامبر را؛ و اگر بر گردید که براوست آنچه برو نهاده آمد و برشماست آنچه نهاده اند،(۱) و اگر فرمان برید اورا راه یابید؛ و نیست برپیغامبر مگر رسانیدن هویدا(۲) ☆

٥٥ ـ وعده کرد خدای عزّ وجلّ آنکسها را که بگرویدند از شما و کردند نیکیها، که خلیفت کند ایشانرا اندر زمین چنان که خلیفت کرد آنکسها را که از پیش ایشان بودند، و جایگاه کند(۳) ایشانرا دین ایشان آنك بپسندند ایشان،(٤) و بدل کند ایشانرا ازپس ترس‌شان ایمنی. وهمی پرستند مرا و نه انباز گیرند بمن هیچ چیز. و هر کی کافر شود از پس آن ایشانند ایشان فاسقان وبد کرداران(٥) ☆

٥٦ ـ و بپای دارید نماز و بدهید زکوة و فرمان برید پیغامبر را تامگر برشما رحمت کنند(٦) ☆

٥٧ ـ مه پندارید آنکسها که کافران اند(۷) که عاجز نکنندشان(۸) اندرزمین، وجایگاه ایشان آتش است، وبدست جایگاه بازگشتن‌شان ☆

٥٨ ـ ای آنکسها که مؤمنانید دستوری خواهند از شما آنکسها که پادشاهست بر ایشان دستهای شما (۹) و آنکسها که نه رسیدند

---

۱ ـ اگر برگردید بر پیغامبرست آنچ برشما نهاده اند ـ یعنی کار بستن ـ (بو)
۲ ـ پیدا. (صو. بو) ـ هویدا. (آ) ۳ ـ واستوار گرداند مر. (بو. آ. صو)
٤ ـ آنکه پسندیده است مر ایشان را. (بو) ٥ ـ نافرمان‌اند. (آ) ـ نافرمان برداران اند. (بو) ٦ ـ شمارا ببخشانید. (صو. بو. آ) ۷ ـ مه پندار که آنکسها که نه گرویدند. (بو) ۸ ـ که بتوانند گریختن. (آ. بو. صو)
۹ ـ که زیر دستهای شما باشند. (بو.صو) ـ که زیردست شمااند یعنی پرستار. (آ)

بپوشش[۱] از شما سه باری : از پیش نماز بامداد ، و آنگاه که همی‌نهید جامهاتان از نیم‌روزان ، و از پس نماز شبانگاه . سه عورات است شمارا .[۲] نیست برشما و نه برایشان تنگی پس ایشان ، می گردند برشما برخی از شما بر برخی ،[۳] چنین پیدا کند خدای عزّوجلّ شما را آیتها ،[٤] و خدای عزّوجلّ داناست وحکمت‌دان ✡

۵۹ ـ و چون برسند کودکان از شما بخواب دیدن دستوری خواهند چنان که دستوری خواستند آنکسها که ازپیش ایشان بودند . چنین پیدا کند خدای عزّوجلّ شمارا آیتهای او ، و خدای عزّوجلّ داناست وحکمت‌دان ✡

۶۰ ـ و زنان نشسته از زنان آنك نه او میدارند[۵] زناشوئی ، نباشدبرایشان تنگی[۶] که بنهند جامهای ایشان جز آرایش کنندگان بزینت . و اگرپا کیزه باشند[۷] بهتر ایشانرا وخدای عزّوجلّ شنواست ودانا ✡

۶۱ ـ نیست‌برنابینا تنگی ، ونه برلنگ‌تنگی ، ونه بربیمارتنگی؛ و نه برتنهای شما که بخورید از خانهاتان ، یاازخانهای پدران تان، یااز

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ ترجمهٔ « الحلم » است که خوابدیدن باشد چنانکه درصدر آیهٔ بعد و درنسخ دیگر «خواب دیدن» ترجمه شده ، و کلمهٔ «پوشش» دراینجا معنی واضحی ندارد . وظاهراً کاتب ترجمهٔ «عورات» را درنظرداشته . ۲ ـ سه پوشش‌مرشمارا . (صو . بو آ) ۳ ـ ونه برایشان بزهٔ از پس این سه گردندگان برشما بهرهٔ از شما بربهرهٔ . (بو) ـ ونه برایشان بزه‌ی‌از پس این‌سه ، گردندگانند برشمابهره‌ی ازشمابربهره‌ی . (آ) ٤ ـ نشانیها . (بو . آ . صو) ۵ ـ وکنده پیران برجای ماندگان اززنان، آنان که اومید نه دارند . (بو) ـ وکنده پیران‌از زنان آنان که اومید نـدارند . (آ) ٦ ـ بزه‌ی . (آ . بو) ۷ ـ جامهای خویش ناآرایندگان بآرایشی ، وکرخویشتن بپوشند . (بو) ـ جامهای خویش‌را ناآرایندگان خویشتن را بآرایش وکر خویشتن بپوشند . (آ)

خانهای مادران تان ، یاازخانهای برادران تان ، یا از خانهای خواهران تان ، یااز خانهای برادران پدران‌تان، یاازخانهای خواهران پدران‌تان، یااز خانهای برادران مادران‌تان ، یا از خانهای خواهران مادران‌تان ، یا آنچه پادشاهیدبرگشادن آن،(۱) یادوستان راست گویان شما . نیست برشمانتنگی که بخوریدهمه بهم‌یاپراکنده.(۲) وچون‌اندرائید درخانها سلام کنید برتنهای شما(۳) درودی از نزدیك خدای با برکهٔ پاکیزه . چنین پیدا کند خدای عزّوجلّ شمارا آیتها تامگرشما اندریابید☆

۶۲ ــ که مؤمنان آنك بگرویدند(٤) بخدای عزّوجلّ و پیغامبر او؛ و چون باشند بــا او بر کاری فراهم آمده(٥) نه روند اندران جا تا دستوری خواهند ازو . که آنکسها که دستوری خواهند ازتو ایشانند آنکسها که بگرویدند بخدای عزّوجلّ و پیغامبر او ؛ وچون دستوری خواهند از تو ببرخی کار ایشان(٦) دستوری ده آنرا کـه خواهــی از ایشان، و آمرزش خواه ایشانرا از خدای عزّوجلّ ، حقّا که خدای عزّوجلّ آمرزگارست و بخشاینده☆

۶۳ ــ مه‌کنید خواندن پیغامبر(۷)میان شما چون خواندن برخی‌از شما برخی را . بدرستی که داند خدای عزّوجلّ آنکسها را کـه بیرون آیند ازشما بپناهی . حذر کنند(۸) آنکسها که مخالفت کردند ازفرمان

۱ ــ یاآنچه پادشاشوید کلیدهای ورا . (بو. آ) ۲ ــ همه یاجدا جدا . (بو.آ.صو)
۳ ــ سلام کنید برتنهای خویش یعنی بـرادران خویش . (بو . صو) ــ سلام کنید بر کسهای‌خویش . (آ) ٤ ــ گرویدگان آنان‌اند که بگرویدند . (آ) ــ گرویدگان آنان‌اند که بگرویده‌اند . (بو) ٥ ــ گردآمده . (بو . آ) ٦ ــ مر بهرهٔ کار خویش را . (بو . آ . صو) ۷ ــ مکنید خواندن یعنی بنام مه‌خوانید پیغامبر را . (بو) ۸ ــ آنکسها را که همی خویشتن بیرون کشند از شما پناه گرفتنی پرهیز کنند . (بو) ــ که همی‌خویشتن بیرون کشند از شما آید خوش واذه‌ی (؟) ساخته (پرهیز کنند) (آ) ــ که همی خویش بیرون کشند ازشماانـد حشواده ساخته (؟)(صو)

او حقّا که برسد ایشانرا آزمایشی(۱) یا رسد ایشانرا عذابی دردناك☼

٦٤ - بدانید که خدای راست آنچه اندر آسمانها و زمین است ، و بدرستی که همی داند آنچه شمااید بر آن ، و آن روز که باز گردانند سوی او آگاه کنند ایشانرا بدانچه کردند، و خدای عزّوجلّ بهمه چیزی داناست☼

ترجمهٔ سورة النور

واین سورة النّور بیشتر اندر حدیث(۲) عایشهٔ صدّیقه رضی الله عنها(۳) فرو آمده است و اندران دروغ که بروی گفته بودند .

و آن بدان وقت بود که پیغامبر صلی الله علیه بغزای بنی المصطلق می رفت،(٤) و چون بدان غزامی رفت عایشه صدّیقه را رضی الله عنها با خود برده بود . وهر گاه که پیغامبر صلی الله علیه بغزای رفتی(٥) زنان وی قرعه زدندی و هریکی را که قرعه بروی افتادی او را با خود ببردی ، و اندران نوبت قرعه بر عایشه رضی الله عنها افتاده بود . و پس از بهر اوهودجی بساخت و او را اندران جا نشاند و با خود ببرد . و هودج چیزی باشد مانند عماری از چوب ساخته و آنرا دری باشد و پرده‌ای بدان در فرو آویخته .

پس عایشه رضی الله عنها اندران هودج نشاند و آن پرده بدان در فرو گذاشت وبرفتند. وچون از آن غزا فارغ شد وباز گردیدند، چون بدو منزلی مدینه رسیدند و کاروان فرو آمدند ، عایشه صدّیقه رضی الله

۱ - بلایی و آشوبی . (بو) - آشوبی . (آ) - بدی . (صو) ۲ - شان . (بو)
۳ - دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنها . (بو . صو) ٤ - بغزو بنی المصطلق رفته بود . (صو) - بدان قبیلهٔ بنی المصطلق شده بود . (بو) ٥ - بغزوی بیرون رفتی . (بو) - بغزوی شدی . (صو)

عنها ازان هودج بیرون آمد و از میان کاروان بیرون رفت ، و بصحرا شد تنها ، تا مسح کند. و گردن بندی سخت نیکو از مرواریدها و جواهرهای(۱) قیمتی در گردن داشت. و چون بدان صحرا رسید و مسح خواست کردن از گردن باز کرد و آن‌جا بنهاد. و چون‌ازمسح کردن فارغ‌شد برخاست وبکاروان گاه بازآمد وآن گردن بند در آن صحرا فراموش(۲) کرد. و چون در هودج رفت دست بگردن کرد و گردن‌بند نیافت وباز یادآمدش که درآن صحرا رها کرده است ، و از هودج بدر آمد ودل مشغول بود ، وبدان صحرا بطلب آن باز رفت.

وهر گاه که از هودج بدرآمدی آن پرده که بدان درآویخته بود بربالا گرفتی و در گشوده رها کردی ، وچون اندرآنجا رفتی پرده فرو انداختی. وازآن نوبت چون‌بطلب گردن بند می‌رفت‌آن پرده درهودج فرو افتاد ، و اوبطلب آن رفته بود ، و کاروان باربرمی‌نهادند که بروند، و آن هودج دار بیامد ، آن پرده دید که فرو انداخته بود ، و پنداشت که عایشه رضی‌الله عنها اندران جاست، و هودج برداشت وبر چهارپای نهاد ، و کاروان برفتند.

و چون عایشه رضی‌الله عنها بدان صحرا رفت و گردن‌بند باز یافت و برداشت ، و باز گردید ، چون بکاروان گاه رسید کاروان برفته بودند، و هیچ خلق را ندید ، و پس هم آن جایگاه بنشست تنها ، وگفت که لابدّ پیغامبر علیه‌السّلم مرا طلب باز کند.

و چون کاروان فرو آمدند پیغامبر صلّی‌الله علیه بیامد و در هودج نگاه کرد ، وعایشه ، رضی‌الله عنها نیافت وبا خود گفت که این چون تواند بود.

۱ ـ و جزع‌های. (بو . صو) ۲ـ فرامشت. (بو)

پس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه را گفت که تو بازگرد وبکاروان گاه رو وببین تا خود اورا چه حال افتاد ، وامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بر نشست و روی بدان کاروان گاه نهاد بطلب عایشه رضی الله عنها ، وعایشه اندران جایگاه تنها مانده بود تا روز ببود .

وپیغامبر صلّی الله علیه صفوان بن حنظلة السّلمی(۱) را بر ساقهٔ لشکر کرده بود تا هرشبی چون کاروان و لشکر برفتندی او باز ایستادی و بام داد در همه کاروان گاه و لشکرگاه بگردیدی تا اگر کسی چیزی فراموش کرده بودی یا گم کرده بودی او طلب کردی و برداشتی و بیاوردی وبخداوند آن باز رساندی .

پس چون بامداد بود صفوان می گردید وچیزها طلب می کرد ونگاه کرد وازدور سپیدی چادر بدید ، وچون بیامد عایشه رضی الله عنها دید آن جایگاه تنها نشسته ، و برسید که یا عایشه چه حالت افتاد و تو این جایگاه چگونه بماندی ؟ پس عایشه رضی الله عنها احوال چنان که رفته بود با وی بگفت . پس صفوان اورا بر اشتر نشاند ومهار اشتر بر داشت وبرفت . وچون بنیمه راه رسیدند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دیدند که می آمد . وچون بهم رسیدند امیرالمؤمنین علی احوال پرسید و گفت که چون افتاد . پس عایشه رضی الله عنها احوال خویش با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بگفت که چون رفت .

پس امیرالمؤمنین باز گردید و از پیش ایشان برفت(۲) و احوال پیغامبر علیه السّلم را بگفت وحدیث گردن بند ، وآن چنان که شنیده بود .

۱ ـ صفوان بن المعطل السلمی . (السیرة النبویة) ۲ ـ فرا صفوان گفت سبب چه بود که عایشه آنجا بماند . صفوان قصه بگفت همچنانکه از عایشه شنیده بود . علی بازگشت . (بو . صو)

پس صفوان همچنان عایشه را رضی‌الله عنها می‌برد تا بلشکرگاه رسیدند.

پس آن خبر بلشکرگاه اندر افتاده بود که عایشه رضی‌الله عنها در هودج نیافتند و او خود باصفوان راست بود،[1] و منافقان گفتند که این حدیث گردن‌بند[2] خود دروغ است. وعبدالله بن ابی گفت که بر عایشه رضی‌الله عنها ملامت نیست که صفوان از پیغامبر صلّی‌الله علیه شنیده بود که مردی بود از قریش ازمهاجریان[3] نام وی مسطح بن اثاثه بود و مردی درویش بود، و از خویشان ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه بود، ومادرش هم‌ازقریش بود، ودختر خالهٔ ابوبکر بود، واندرخانهٔ امیرالمؤمنین ابوبکر الصدّیق کارکی و خدمتی کردی، و عایشه‌را او پرورده بود. پس مسطح گفتا که دیر است تا من بخانهٔ ابوبکر درم، و دیرست تامن می‌دانم که‌عایشه با صفوان راست‌اند.[4] وحسّان بن ثابت هم چنین گفت که من دانم کار صفوان با عایشه. و حمنه بنت جحش خواهر زینب زن پیغامبر علیه‌السّلم بود واو نیز گفت که من آگاهم از کار صفوان وعایشه.[5]

پس این سه تن، دومرد ویک‌زن، گواهی می‌دادند: مسطح وحسّان و حمنه. و عایشه رضی‌الله عنها قذف کردند، و گروهی از مردمان این سخنان ایشان استوار داشتند وگروهی استوار نداشتند. پس این سخن بگوش پیغامبر صلّی‌الله علیه رسید که مردمان همی گفتند وحسّان پیش پیغامبر علیه‌السّلم آمد وبگفت و مسطح‌را بگواهی خواند تااو نیز

۱- سگالیده بود. (صو. بو) ۲ ـ مخنقه. (بو. صو) ۳ ـ که صفوان ازپیغامبر نیکوروی ترست. و مردی بود از مهاجریان. (بو) [و عبارت متن بظاهر نارسا است] ٤ ـ باصفوان سر دارد. (صو. بو) ٥ ـ گفت دیرست تامن ازکارعایشه باصفوان آگاهم. (بو)

بیامدو بگفت . وزینب بنت‌جحش که زن پیغامبر بود پیغامبر علیه‌السلام‌را گفت که خواهر من حمنه چنین می‌گوید که صفوان و عایشه‌را بسیار بهم دیده‌ام بیك جای .(١)

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه چون این سخن بشنید بـرعایشه رضی‌الله عنها متغیّر و سرگران گشت ، ولکن بروی هیچ پدید نکرد . و عایشه رضی‌الله عنها آن‌سر گرانی وتغیّر درپیغامبر صلّی‌الله‌علیه می‌دید ولکن نمی‌دانست که ازچه جهت است . وامیرالمؤمنین ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه و مادر عایشه رضی‌الله عنها هردو این سخن شنیده بودند ولکن بر عایشه رضی‌الله عنها پدید نکرده بودند .

واندران وقت هربامدادی بگاه چون‌هنوز تاریك‌بودید زنان مدینه بصحرا رفتندی ازبهر مسح کردن که درمدینه مستراح نبود، وزنان را هنوز دستوری مُستراح نیامده بود که بز آنجا نشینند(٢) واین آیت نیامده بود کـه خدای عزّوجلّ می گوید : ولا تبرّجن تبرّجَ الجاهلیّةِ الاولی .(٣)

پس شبی مادر مِسطح با عایشه رضی‌الله عنهـا بتاریکی بیرون شدند بمسح کردن ، و مادرمسطح‌را پای بچادر اندرآمد.وبیفتاد و گفتا لعنت برمسطح باد . عایشه رضی‌الله عنها گفتـا چرا پسر خویش‌را همی لعنت کنی؟ مردی که بامهاجریان هجرت کرده‌است، وباپیغامبرصلی‌الله علیه ببدر بوده است . پس مادر مسطح گفتا که ای عایشه تو ندانی کـه او از بهر تو چه گفته است . پس عایشه گفتا که چه گفته است ؟ گفت که ترا

١ ـ من‌ایشانرا بیك‌جای بسیاردیده‌ام . کذبت خذلهاالله . (بو) ٢ ـ که اندرخانه بنشینند . (بو) ـ که اندرمستراح نشینند . (صو) ٣ ـ الاحزاب ٣٣

باصفوان تهمت‌زده کرده‌است.(۱) واین‌سخن بمدینه‌اندر فاش شده‌است، و از حسّان بن ثـابت و از حمنه بنت جحش باز می گوید. پس عایشه رضی‌الله عنها گفت کـه مردمان این سخن همـی گویند و همی دانند؟ مادر مسطح گفت بلی بهمه مدینه اندر مردان و زنـان این سخن همی دانند. پس گفت که پیغامبر ازین سخن خبر دارد؟ گفت بلی پیغامبر علیه‌السّلم را ازین خبر دارد، ومادر وپدرت نیز هم خبر دارند، ولکن همانا کـه پیغامبر صلّی‌الله این سخن استوار ندارد. پس عایشه رضی‌الله عنها گفت که بلی استوار داشته است کـه من دروی می‌نگرم و پاره‌ای متغیّر گشته است وبرمن سر گران همی دارد، ومن نمی‌دانستم که آن تغیّر وسر گرانی از کجا خاسته است، ازین سبب بوده است.

پس‌عایشه رضی‌الله‌عنهاسخت اندوهگن شد، وچون‌باز گردید بخانه، پیش‌مادر رفت‌و گفتا یامادر من چنین سخنی شنیده‌ام. ومادر اورا گفت که یادختر هیچ‌اندوه مدار که هرزن که اوبخانهٔ شوهررفته باشد بروی چنین تهمتها فکنند، توازین سخن هیچ غم و اندوه مدار.

و آن روز عایشه رضی‌الله عنه هیچ طعام نخورد و اورا غم از پیغامبر صلّی‌الله علیه بود که آن سخن از مردمان استوار همی داشت.

وهر آن روزی که نوبت عایشه بودی پیغامبر صلّی‌الله‌علیه چون در خانه آمدی از دور بنشستی و روی ترش کرده بودی و آن چنان دل تنگ نشسته بودی، و هیچ سخن نگفتی. و عایشه رضی‌الله عنها از آن غم و اندوه بیمار گشت. وچون بیمار گشته بود از پیغامبر صلّی‌الله علیه دستوری خواست و گفت من بیمارم و مرا این جایگاه کسی نیست که

۱ - تهمت کرده‌است. (بو)

تیماری دارد اگر فرمائی تا بخانه پیش مادر روم تا اوتعهّدی می کند، تا مگر بهتر شوم. و پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت که تو بهتر دانی اگر می‌خواهی که بروی برو.

وعایشه را کنیزکی بود نام‌آن کنیزك بُریره بود وآزاد کردِعایشه رضی‌الله عنها بود، و او را با خود ببرد و بخانه پیش مادر رفت، وآنجا بر جامهٔ خواب خفت، و سخت رنجور شد، و هیچ طعام نمی‌خورد، و ضعیف گشت ازان رنجوری. وپیغامبر صلّی‌الله علیه پیش وی نرفتی، و چون بریره را دیدی گفتی، کیف مریضتکم.(۱) گفتی آن بیمارتان چون است، و عایشه رضی‌الله عنها بیست و پنج روز خفته بود هم بر آن حال.

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه یك روزی همه انصار را گرد کرد وشنیده بود که این سخن از اول‌بار عبدالله بن ابی گفته بود. پس چون‌پیغامبر صلّی‌الله علیه آن خلقانرا گرد کرده بود برخاست و بر منبر رفت، و خطبه خواند و گفت چه بوده است این مردمانرا که پیغامبرخدای‌همی رنجه دارند و اهل وی را همی تهمت کنند، که من اهل خویش را پاك همی دانم و پاکیزه و هیچ تهمت بدیشان نمی‌برم، و ایشانرا بجز پاکیزگی و نیکوی ندانم.

پس چون پیغامبر صلّی‌الله علیه این سخن بگفت‌ اُسیدبن حمش(۲) بر پای خاست، و او مهتراوس بود، و گفتا یا رسول‌الله کیست که این سخن می گوید، نام وی بگوی تامن‌هم اکنون سروی بردارم، که آن کس که این چنین سخن گوید خون وی مباح باشد. پس مردی از مهتران خزرج برخاست وگفت‌که تو دروغ همی‌گوئی‌که تو هیچ کس‌را

۱ - کیف بنتکم السقیمة. (بو) ۲ - اسید بن حصین. (بو) - اسید بن حضیر. (السیرة النبویه)

نتوانی کشتن و تو این سخن از بهر آن همی گوئی که تا بدانی که این سخن کی گفته است. (۱) پس مردمان اوس گفتند که این سخن خزرجیان گفته‌اند، و خزرجیان گفتند که اوسیان گفته‌اند، و میان ایشان جنگی سخت اوفتاد.

پس پیغامبر صلّی‌اللّٰه‌علیه از منبر فروآمد و آن جنگ را بازنشاند، و بخانه باز آمد و علیّ بن ابی‌طالب‌را بخواند و اُسامةبن زید را بخواند رضی‌اللّٰه عنهما، و ایشان هر دو را گفت که شما هرچه از بهر عایشه می‌دانید راست بگوئید. و ایشان هر دو از کودکی باز بخانهٔ پیغامبر علیه‌السّلم بوده بودند، و آنجایگاه بزرگ شده، و هیچ حجاب نبودی ایشانرا بخانهای پیغامبر صلّی‌اللّٰه‌علیه، و با ایشان گستاخ بودند. پس أسامه گفت که یا رسول‌اللّٰه من هرگز از عایشه رضی‌اللّٰه عنها هیچ بدی ندیده‌ام نه بگفتار و نه بکردار. پس علیّ بن ابی‌طالب رضی‌اللّٰه‌عنه گفت یا رسول‌اللّٰه من از عایشه هرگز هیچ بدی ندیده‌ام ولکنّ النّساء کثیر. گفت زنان بسیار اند اگر ترا دل بریکی تهمت زده است(۲) دست ازو بدار و دیگری را زن کن. وپیغامبر صلّی‌اللّٰه علیه آن سخن را برخوش نیامد.(۳)

پس بُریره را بخواند و او را سوگند داد که هر چه تو از عایشه می دانی مرا بگوی. بُریره سوگند خورد که من هیچ چیز نمی‌دانم عایشه را(٤) مگر آن که گوسفندی بود ما را اندر خانه و آنرا همی پروردیم، وچون من خمیر کردمی آن گوسفند بیامدی وخمیرما بخوردی.

---

۱ ــ این سخن از بهر آن می گوئی تا مردمان چنان دانند که این سخن خزرجیان گفتند. (بو) ۲ ــ بریکی دل بتهمت شده است. (بو) ۳ ــ و پیغامبر را علیه‌السلم آن‌سخن علی خوش‌نیامد. (بو) ٤ ــ از عایشه هیچ بدی ندیدم. (بو)

ومن عایشه را بنشاندمی و گفتمی که رهامکن که گوسفند خمیربخورد ، وعایشه درخواب‌شدی و گوسفند بیامدی وهمچنان خمیر بخوردی. من بجز این با عایشه هیچ چیز دیگر ندیده ام ونشنیده ام.(١)

پس پیغامبر صلّی‌اللهٌعلیه برخاست وبخانهٔ ابوبکر رفت، وعایشه‌رضی‌الله عنها آنجایگاه خفته بود، وابوبکر رضی‌الله عنه ومادرعایشه هردو پیش وی نشسته.(٢) و پیغامبر صلّی‌الله علیه در رفت و آنجا بنشست ، و عایشه را بپرسید ، و گفت که یا عایشه بدان که مردمان بر تو تهمتی می برند وسخنی می گویند . اگر تو چیزی چنین کرده‌ای ازین کار توبت کن وازخدای عزّوجلّ عفوخواه تاخدای عزّوجلّ گناه ترا عفو کند. وچون عایشه‌رضی‌الله عنها این سخن از پیغامبر صلّی‌الله علیه بشنید دل‌تنگ‌تر گشت و سر بر زانو نهاد ، و می گریست از درد آن سخن که پیغامبر علیه السّلام سخن مردمان استوار داشته بود و بر او بشکّ اوفتاده بود . پس‌چون بسیاربگریست ابوبکر رضی‌الله عنه گفت که یا دختر گریستن بسیار چه سود دارد ، پیغامبر خدا نشسته است و از تو چیزی می‌پرسد جواب او باز ده .

پس عایشه رضی‌الله عنها سربرداشت وآن چشمها پرآب وازخجالت وشرمساری پیغامبر صلّی‌الله علیه وآن‌پدر ومادرهیچ سخن نمی‌توانست گفتن . و گفت که چه‌گویم که من ازین سخن عذر نتوانم خواست که این برمن دروغ گفته اند و شما مرا استوار ندارید ، و اگر من بسیار بگویم من با شما آن گویم که خدای عزّوجلّ حکایت می کند که پدر یوسف یعقوب‌علیهماالسّلام گفت، فصبرٌ جمیلٌ واللهُ‌المستعان‌علی‌ماتصفون.(٣)

١ ـ من برعایشه بجزاین هیچ عیب ندانم . (بو) ٢ ـ هردو آنجا بودند . (بو . صو) ٣ ـ یوسف ١٨ .

من این کار باخدای‌تعالی انداختم و این حوالت بااو کردم وامید چنین دارم که حق جلّ جلاله این بیچاره را فرو نگذارد و این کار روشن باز کند (۱) واین بگفت وسر بازجای نهاد وروی دردیوار کردوهمچنان می گریست .

وعایشه رضی‌الله عنها چنین گوید که من خویشتن را نزدیك خدای عزّ وجلّ آن منزلت و مرتبت ندانستم که از بهر من آیتهای قرآن فرستد که در مجلسها ومحرابها تا قیامة‌السّاعة (۲) خوانند و لکن چشم همی داشتم که حق تعالی پیغامبر صلّی‌الله علیه را در خواب بنماید یابر زبان جبریل‌علیه‌السّلم ویرا آگاه کند، وشك‌ازدل‌وی برخیزد. ندانستم که قرآن فرستد .

پس‌چون عایشه رضی‌الله عنها این‌سخن بگفت وروی دردیوار کرد ، هم آن گاه اثر وحی بر پیغامبر صلّی‌الله علیه پدیدار آمد و زمانی اندر آن بود . و چون وحی برپیغامبر صلّی‌الله علیه فرو آمد عایشه رضی‌الله عنها چنین گوید کهمن درروی پدرومادرنگاه همی‌کردم رویهای ایشان زرد گشته بود و لرزه بر اندامشان افتاده که مبادا که خدای عزّوجلّ پیغامبر علیه السّلم را چیزی فرستد که ایشان اندوه گن شوند ومرا دل بدان مشغول نبود که من دانستم که از آسمان هیچ چیز بجز راستی نیاید ومن ازآن کار برخود ایمن بودم.

پس چون پیغامبر صلّی‌الله علیه از وحی فارغ شد روی سوی عایشه رضی‌الله عنها کرد و گفت، اِبشری یا عایشه، گفت یاعایشه ترا بشارت‌باد که خدای عزّ وجلّ از بهر تو قرآن فرستاد و پاکی تو یاد کرد و ترا

۱ ـ که خدای عزوجل این کار پیدا کند . (صو . بو) ۲ ـ تاقیامت . (بو)

از آن دروغها که گفته‌بودندبرتو آزاد(۱) کرد، و آنکسهارا که آن‌سخن گفته بودند عذابهای بزرگ وعده کرداندر هردوجهان. وپس پیغامبر علیه‌السّلم این هفده آیت قرآن که جبریل علیه‌السّلم ازحضرت عزّة جلّ جلاله آورده بود از بهر پاکی عایشه رضی‌الله عنها و از بهر آن دروغ زنان و بهتان گویان بر عایشه رضی‌الله عنها خواند از آنجا که خدای عزّ وجلّ همی گوید اندرین سورة النّور : (۲) انّ الّذین جاؤ بالافك عُصبةٌ منکم ، لاتحسبوه شرّاً لکم ، بل‌هوخیرٌ لکم، لکلّ امریء منهم‌ما اکتسب من‌الاثم ، والّذی تولّی کبره منهم له عذاب عظیم . تا آنجا که گفت جلّ جلاله : اولئك مبرّؤن ممّا یقولون، لهم مغفرة ورزق کریم.(۳)

پس چون پیغامبر صلّی‌الله علیه این آیتها برخواند عایشه را رضی‌الله عنها از پیغامبر صلّی‌الله علیه دردآمد ازبهر آن که آن حدیثها وسخن مردمان و آن بهتان که گفته بودند استوار داشته بود وبدان بشك‌همی بود . پس عایشه رضی‌الله عنها برخاست وروی سوی پیغامبر صلّی‌الله علیه کرد وگفت، الحمدلله لانحمدك.(٤) گفتا سپاس خدای‌را جلّ‌جلاله نه ترا . پس ابوبکربرخاست ودست بردهان عایشه نهاد و گفت خاموش باش که زبانت خشك باد ! می دانی که چه می گوئی ! پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت باابوبکر بهل‌تابگوید که هرچه گوید برداست وحق بدست او است .

پس ایزد تعالی فرموده بود تاآن کسها که این بهتان درحق عایشه گفته بودند حدّ قذف بزنند ایشانرا ، وحدّقذف هشتاد تازیانه باشد، و این‌آنست که خدای عزّوجلّ گفت : لکل أمریءٍ منهم ما اکتسب من

۱ - بیزار . (بو . صو) ۲ - پس پیغامبر علیه‌السلم این آیتها برعایشه خواند . (بو . صو) ۳ - النور ۲٦ - ۱۱ ٤ - بحمدالله لابحمدك . (بو . صو)

الاثم والّذی تولّی کبره منهم له عذابٌ عظیمٌ.(۱) گفت تو این دیگران را حدّ قذف بزن که من آن مهتران ایشان که این کار بزرگ بکردند و این سخن ایشان نهادند من ایشان را خود عذاب بزرگ کنم.

پس پیغامبر صلی الله علیه بیرون آمد و صحابه را گرد کرد و این آیت بر ایشان خواند که خدای عزّ وجلّ گفت: انّ الّذین یحبّون ان تشیع الفاحشةُ فی الّذین آمنوا لهم عذابٌ الیمٌ فی الدّنیا والاخرة.(۲) گفت آن کسها که دوست دارند که مؤمنان را زشتیها گویند ایشانرا عذابیست دردناك اندرین جهان واندران جهان. وعذاب این جهان حدّ قذف بود که فرموده بود.

پس پیغامبر علیه السّلم مردمان را گرد کرد و حسّان بن ثابت را و مسطح را و حمنه را، هر سه بیاوردند و ایشانرا حدّ قذف بزدند و این حدیث کوتاه شد.

و حسّان ثابت ازان رنجور شد و در خانه بخفت. پس چون بهتر شد و از خانه بیرون آمد، روزی صفوان می‌آمد و حمایلی در گردن انداخته و اندر راه حسّانرا بدید و شمشیر بکشید و زخمی سخت اندر حسّان کرد، و اورا گفت که من شاعر نیستم و لکن سخن من شمشیر باشد. پس مردمان صفوان را بگرفتند وحسّانرا ازدست وی بستدند. و حسّانرا خویشی بود ومردی بازور وقوت بود وبیامد وصفوان را بگرفت ودستهای او بازپس بست ومی‌برد وگفت اورا بخانه برم، اگر حسّان از آن زخم که خورده است بمیرد من صفوان را باز کشم. پس مردمان گفتند که این حال معلوم پیغامبر صلی الله علیه باید کرد. پس پیش پیغامبر

۱ ـ النور ۱۱ ۲ ـ النور ۱۹

علیه‌السّلم رفتند و این احوال معلوم وی بکردند وایشانرا پیش پیغامبر صلّی‌الله‌علیه‌بردند . پس پیغامبر علیه‌السّلم حسّان را گفت که صفوان رابمن بخش وقصاصش مخواه . حسّان گفت یارسول‌الله من اورا بتوبخشیدم وهیچ قصاص ازوی نمی‌خواهم . پس پیغامبر علیه‌السّلم را خرماستانی بود که مردی انصاری بیمار شده بودو آن خرماستان مرپیغامبر را صلی‌الله‌علیه داده بود وپیغامبر صلّی‌الله علیه‌آن خرماستان مر حسّانرا بخشید. وپس ازآن نجاشی که‌ملك حبش بود دو کنیزك مرپیغامبر علیه‌الـّام رافرستاده بود بابسی تحفها وخواستهای دیگر، وازآن کنیزکان یکی حسّان را بخشید .

وابوبکر صدیق رضی‌الله عنه اجرای مسطح را رانده بود ومادرش را هروزی(۱) چون عایشه‌را بهتان گفته بود ابوبکر رضی‌الله عنه اجرا را از مسطح باز گرفت . پس خدای عزّ وجلّ این آیت بفرستاد : ولایأتل اولوا الفضل منکم والسّعة أن یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل‌الله ولیعفوا ولیصفحوا، الاتحبّون ان یغفرالله لکم؟(۲)ابوبکر رضی‌الله عنه گفت أحبّ ان یغفرالله لی . گفت که خواهم که خدای عزّوجلّ مرا بیامرزد و اجرای مسطح را باز داد و گفت عفوش کردم .

و این اندر ماه رمضان بود شش سال از هجرت گذشته . و السّلم .

باز گشتیم بقرآن .

---

۱ - اجرا کرده بود مرمسطح را و مادرش را هرروزی . (بو) ۲ - النور ۲۲

سورة الفرقان

مكية ، وهي سبع وسبعون آية

بنام خداى بخشاينده مهربان

۱ ـ بابركة است آن خداى اى كه بفرستاذ قرآن بر بنده خويش
تا باشد جهانيان رابيم كننده‌اى(۱) ☆

۲ ـ آنك اوراست پادشاهى آسمانهـا و زمين ، ونه گـرفت هيچ
فرزندى ، ونه‌باشد اورا هيچ‌انبازى‌اندر پادشاهى ، وبيافريد هرچيزى‌را
و اندازه كرد آنرا اندازه كردنى ☆

۳ ـ وگرفته‌اند (۲) گروهى مردمان از بيرون او خدايانى كه نه
آفرينند هيچ چيزى و ايشانرا آفريده‌اند و نه پادشاهى دارند تنهاى
خويش‌را زيانى ونه سودى(۳)ونه پادشائى دارند مرگى ونه زندگانى‌اى
ونه برانگيختنى ☆

٤ ـ وگفتند آنكسها كه كافراند كه : نيست اين مگردروغى كه
مى گويد آنرا و يارى مى كنند(٤) اورا برآن گروهى ديگران . به
درستى كه آوردند ستم ودروغ ☆

٥ ـ وگفتند كه : افسانهاى پيشينگانست كـه مى‌نبشتست از كسى
آنرا يا آن املى كنند براو بامدادان و شبانگاهان(٥)☆

---

۱ ـ كه فرو فرستاد جدا كننده ميان حق وباطل‌بربندهٔ خويش يعنى محمد عليه‌السلم تا بباشدمرآدميان وپريان‌را بيم كننده . (بو . آ)   ۲ ـ وبگرفتند . (بو. صو . آ)
۳ ـ گزندى ونه منفعتى . (بو . صو . آ)   ٤ ـ كه ازخويشتن ساخته است آنرا وبارى كردست . (بو . صو . آ.)   ٥ ـ كه خويشتن‌را نوشته است آن‌همى املا كنند بروى بامداد وشبانگاه . (بو . آ)

۶ ـ بگوی که: بفرستاد آنرا آنك داند پنهانی [۱] اندر آسمانها وزمین، که او هست آمرزگار وبخشاینده ☆

۷ ـ وگفتند: چه‌بود [۲] این پیغامبر را که می‌خورد از طعامها، و می‌رود اندر بازارها؟ چرا نه فرستاده آمد سوی او فریشته‌ای تا باشد با او بیم کننده‌ای ☆

۸ ـ یا بیو کند [۳] سوی او گنجی یا باشد [۴] اورا بوستانی تا همی خورد از آن نعمتها [۵] وگفتند کافران و ستم کاران که: متابعت می‌کنید مگر مردی اورا جادوی کرده [۶] ☆

۹ ـ بنگر که چگونه زدند ترا داستانها وبی راه شدند ونه توانند راه بردن [۷] ☆

۱۰ ـ بابر که است آنك اگر خواهد کند ترا بهتر از آن بوستانها که می‌رود اززیر آن جویها و کند ترا کوشکها ☆

۱۱ ـ نه که بدروغ زن داشتند رستخیز و ساخته‌ایم آنرا که بدروغ‌زن دارد رستخیز آتشی افروخته [۸] ☆

۱۲ ـ که بینند ایشانرا از جایگاهی دور شنوند آنرا خشمی و بانگ کردنی [۹] ☆

۱۳ ـ و چون بیو کنندشان از آن جایگاهی تنگ با یك دیگر

---

۱ ـ راز. (صو. بو. آ) ۲ ـ چون بودست. (بو) ـ چبودست. (آ. صو)
۳ ـ یا بیفکندی. (بو. آ) ٤ ـ یابیاشیدی. (آ) ـ یابودی. (صو) ـ یابیاشدی. (بو) ۵ ـ ازآنجا. (آ. صو) ـ ازآن. (بو) ٦ ـ برپی همی‌بروید مگرمردی جادوی کن. (آ) ـ به دم همی‌نه‌روید مگرمردی‌جادو کرده را. (بو) ۷ ـ گم‌شدند نه توانند براه آمدن. (صو. بو. آ) ۸ ـ نك بدروغ داشتند رستخیزراوآماده کردیم آنرا که بدروغ دارد رستخیزرا آتش فروزان. (آ) ۹ ـ خشم آوردی وخروشی. (آ) ـ خشم‌آوردن وخروشیدن. (بو)

بسته(۱) بخوانند آنجا زاری کردن(۲)☆

۱۴ ـ مه خوانید امروز زاری کردن یکی (۳) و بخوانید زاری کردن بسیار☆

۱۵ ـ بگوی : همین(٤) بهتر یا بهشت جاودان(٥) آنك وعده کرده‌اند پرهیزکاران را، باشد ایشانرا پاداش و جایگاه بازشدن(٦)☆

۱۶ ـ و ایشانرا باشد آنچه خواهند جاودان، هست بر خداوند تو وعده‌ای پرسیده(۷)☆

۱۷ ـ و آن روز که برانگیزیم ایشانرا و آنچه همی‌پرستند از بیرون خدای عزّوجلّ، و گوید : همی شما بی راه کردید (۸) بندگان مرا اینان (۹) یا ایشان کم کردند راه☆

۱۸ ـ گویند : پاکا خدایا نه باشد سزاوارتر(۱۰) ما را که بگیریم از بیرون تو یاران و دوستان و خداوندان، ولکن برخورداری دادی ایشانرا و پدران ایشانرا تا فراموش کردند یاد کردن(۱۱) و بودند گروهی هلاك شدگان☆

۱۹ ـ بدرستی که بدروغ زن داشتند ترا و آنچه همی گویند(۱۲) و نه همی توانند گردانیدن و نه یاری کردن(۱۳) و هر که ستم کند از شما بچشانیم او را عذابی بزرگ☆

۱ ـ برهم بستگان . (بو . آ . صو) ۲ ـ وای وای . (بو . صو . آ) = تبورا .
۳ ـ وای وای یك‌بار . (بو) ٤ ـ آنتان . (آ)ـ آن . (تو . صو) ٥ ـ جاوداا .
(بو) ـ جاویدانی . (آ) ٦ ـ وجای بازگشتن . (بو . آ) ۷ ـ وعده خواسته .
(بو . آ . صو) ۸ ـ گوید خدای عزوجل شما کم گردانیدیت . (بو) ۹ ـ اینان
را . (بو) آنهما را . (آ) ۱۰ ـ پاکی تو نه سزا بود ما را . (بو . آ)
۱۱ ـ یادرا، یعنی توحید را . (بو) ـ یاد توحیدرا . (آ) ـ توحید را . (صو)
۱۲ ـ دروغ زن گردانیدند شما را بدانچه گوید . (آ) ۱۳ ـ بازگردانیدن و نه‌یاری دادن . (آ . بو . صو)

۲۰ ـ و نه فرستادیم از پیش تو از پیغامبران تا نـه ایشان بخوردند
طعام و بروند اندر بازارها، و کردیم ما برخی‌از شمامر برخی‌را آزمایش(۱)
همی شکیبائی کنید، (۲) وهست خداوند تو بینا ☆
۲۱ ـ وگفتند آنکسها که نه اومیددارند بدیدارما(۳) چرا نه‌فرستاده
آمد بر ما فریشتگان و یا بینیم خداوند ما را . و بدرستی که بزرگی
کردند اندر تنهاشان و نافرمانی کردند نافرمانی کردنی بزرگ(٤)☆
۲۲ ـ آن روز که بینند فریشتگانرا مه‌بادا بشارت (۵) آن روز
کافران را و گناه کاران را و گویند : حرام باد حرام کرده(٦)☆
۲۳ ـ وپیش آمدیم(۷) سوی آنچه کردنداز کرداری کردیم(۸) آنرا
گردی پراکنده ☆
۲٤ ـ خداوندان بهشت را آن روز بهتر جایگاه ایشان و نیکوتر
جای خوابگاه ایشان(۹) ☆
۲۵ ـ وآن روز بشکافد آسمان بمیغ، وفرستاده آمد فریشتگانرا
فرستادنی☆
۲۶ ـ پادشاهی آن روز حقّ است خدای بخشانیده را، و باشد آن

۱ ـ همی خوردند طعام وهمی‌رفتند اندر بازارها و بکردیم بهرهٔ از شما مر بهرهٔ را آزمایشی . (بو) ۲ ـ شکیبائی نتوانید کردن ؟ (بو) ـ شکیبائی توانید کردن ؟ (آ . صو) ۳ ـ که امید نه داشتند رسیدن بما . (بو . آ) ٤ ـ یا بدیدیمی خداوند خویش‌را . بزرگ‌منشی کردند اندرتنهای خویش وازحد اندر گذشتند از حد در گذشتنی بزرگ . (بو . صو) ـ یا بدیدیمی خداوند خویش را گردن کشی کردند اندر تنهای خویش و از حد اندر گذشتند از حد در گذشتنی بزرگ . (آ) ۵ ـ مژده نباشد . (آ . بو . صو) ٦ ـ وبگویند حرامست مژده شمارا وبازداشته. (بو) . وگویند حرامست مژده بهشت باز داشته . (آ) ۷ ـ وپیش آئیم . (صو . آ) ـ و بیاوریم . (بو) ۸ ـ بکنیم . (بو . آ . صو) ۹ ـ بهتر باشند بآرام گاه ونیکوتر بخواب گاه . (بو . آ . صو)

روز بر کافران دشخوار(۱)☆

۲۷ ـ و آن روز که همی گزد ستم کار ـ یعنی عُقبة بن ابی مُعیط ـ بر نو دو دست خویش(۲) و گوید: یا کاشکی می گرفتمی با پیغامبر راهی☆

۲۸ ـ ای وای من کاشکی من نه گرفتمی فلان را ـ یعنی أمیّة بن خلف ـ بدوستی(۳)☆

۲۹ ـ بدرستی که گم راه کرد مرا از خواندن ـ یاد کردن ـ قرآن(٤) پس از آن که آمد بمن و هست دیو مردم را یاری نا کننده(٥)☆

۳۰ ـ وگفت پیغامبر که: ای خداوند من که گروه من گرفتند این قرآن را بریده(٦)☆

۳۱ ـ وهمچنین کردیم هر پیغامبری را دشمنی از کافران، و بسنده است خداوند ترا(۷) راه‌نمای و یاری ده☆

۳۲ ـ و گفتند آن کسها که کافرانند: چرا نه فرستاده آمد بر وی قرآن همه بیکی(۸) چنین کردیم تا بداریم(۹) بدان دل تو، و برخواندیم آنرا بسکونت برخواندنی(۱۰)☆

۳۳ ـ ونه آرند ترا بهیچ داستانی تا نه که بیاریم بتو حق را(۱۱) و نیکوتر

---

۱ ـ و آن روز که بشکافد آسمان ابر را وفرو فرستند فریشتگان را فرو فرستادنی. پادشاهی آن روز براستی مر خدا را باشد وباشد روزی برکافران سخت دشوار. (آ)
۲ ـ و آن روز که بخاید کافر بیداد گر دودست خویش. (بو. آ) ۳ ـ بهمان را بدوستی. (بو. صو) ـ بهمانان را بدوستی. (آ) ٤ ـ گم کردانید مرا از یاد یعنی توحید. (بو) ٥ ـ خوار ورسوا کننده. (بو) ـ بجای مانده ویاری نا کننده. (آ) ـ خوار کننده. (صو) = خذولا. ٦ ـ سخنی بیهوده. (آ. بو. صو)
۷ ـ خداوند تو. (بو. آ) ـ و بسست خدای تو. (صو) ۸ ـ بیکسان. (بو) ـ یکباره. (آ) ـ بیکبار. (صو) ۹ ـ تا استوار گردانیم. (صو. آ. بو) ۱۰ ـ و آهسته فرو فرستادیم آهسته فرستادنی. (آ. بو) ۱۱ ـ بتو مثلی مگر بیاریم براستی. (آ. بو)

تفسیر کردن آن ☆

۳٤ ـ آنکسها را که بزانگیزند ایشانرا(۱) بررویهاشان سوی دوزخ ایشانند اندر بدترین جایگاهی و گم کرده تر راهی(۲) ☆

۳۵ ـ و بدرستی(۳) که بدادیم موسی را کتاب توریت(٤) و کردیم با او برادر او را هرون وزیر او(۵) ☆

۳٦ ـ و گفتیم ما که: بروید سوی گروهی آنکسها که بدروغ داشتند آیتهای ما، وهلاك کردیم ایشانرا هلاك کردنی ☆

۳۷ ـ و گروه نوح چون دروغ زن کردند پیغامبران ما را غرقه کردیم ایشانرا و کردیم ایشانرا مردمان را نشانی، وساختیم ستم کاران را عذابی دردناك ☆

۳۸ ـ وعاد وثمود(٦) وخداوندان چاه را و گروهانی پیش از آن(۷) بسیار ☆

۳۹ ـ وهمه را پدید کردیم آنرا(۸) داستانها وهمه را هلاك کردیم هلاك کردنی ☆

٤۰ ـ وبدرستی که بیامدند بدان دیه(۹) آنك باریده آمد بدان باران بـدْ و خراب کننده، همی نه بودند می‌دیدند آن؟ نه که بودند ونه می‌ترسیدند از برانگیختن(۱۰) ☆

---

۱ ـ که گرد آرندشان و همی کشندشان. (بو) ـ که گرد آرندشان. (آ)
۲ ـ ایشان بتراند بجایگاه و گم گشته تر براه. (بو) ـ ایشان بترند بجایگاه و گم تراند از راه. (آ) ۳ ـ و هراینه. (بو) ٤ ـ نامه یعنی توریت. (بو) ـ نامه‌ی یعنی توریت. (آ) ۵ ـ یاری گر. (آ. بو) ٦ ـ و گروه عاد راو گروه ثمود را. (بو. آ) ۷ ـ میان اینها. (بو) ـ میان این. (آ) ۸ ـ بزدیم مرو را. (بو. آ. صو) ۹ ـ و ایشان گذشتند بران دیهی. (بو) ـ و ایشان گذشته‌اند بران دیهی. (آ) ۱۰ ـ یاهمی نه دیدند آن را. نی که ایشان همی اومید نه داوند برانگیختنی. (بو)

۴۱ ـ و چون بدیدندترا مگر افسوس همی کردند ترا. مگر همی اینست آنك بفرستاد خدای عزّوجلّ پیغامبر؟ ☆

۴۲ ـ که همی خواهد که بی‌راه کند ما را از خدایان ما که نه‌آن بود که صبر کردیم مابران(۱)، وزود باشد که بدانند آنگاه که بینند عذاب که کیست گم شده‌تر ازراه ☆

۴۳ ـ همی بینی آنك بگرفت خدای خویش آنچه هوای اوست و تو همی باشی براو نگاه‌بان؟(۲)☆

۴۴ ـ یا همی پنداری که بیشتر ایشان همی شنوند یا اندر یابند؟ نیستند ایشان مگر چون چهارپایان بل که ایشان گم‌شده تراند ازراه(۳)☆

۴۵ ـ همی‌نه‌بینی سوی خداوند تو که چگونه گستراند سایه‌را،(۴) و اگر خواستی کردی آنرا ایستاده،(۵) پس کردیم آفتاب را براه ره‌نمائی(۶)☆

۴۶ ـ پس اندر کشیدیم آنرا سوی‌ما اندر کشیدنی آسان(۷)☆

۴۷ ـ واوست آنك کردشمارا شب پوششی‌وخواب آسایشی، و کرد روز را برانگیختن ☆

۴۸ ـ و اوست آنك بفرستاد باد ها پراکنده از پیش بخشایش

---

۱ ـ وچون به‌بینند ترا نه گیرند ترا مگر فسوسی. اینست آنکه بفرستاد خدای به پیغامبری؟ خواست که گم گرداند مارا ازخدایان ما ـ یعنی‌بتان ـ اگرنه‌آن بودی که شکیبائی کردیمی برایشان. (بو) . . . مگر افسوس. گویند اینست . . . ازخدایان مارا اگر نه آن بودی که شکیبائی کردیم بران. (آ) ۲ ـ چه بینی کسی که بگیرد بخدائی هوای خویش را هرگز توباشی بروی گماشته؟ (آ) ۳ ـ چون ستوران نك ایشان گمراه تراند. (آ. بو) ٤ ـ گستردسایه‌را یعنی شب را.(بو) ۵ ـ آرمیده. (بو. آ. ه و) ٦ ـ راه نمائی. (آ) ـ راه نمون. (صو. بو) ۷ ـ پس‌فراز گرفتیمش سوی مافراز گرفتنی. (بو. آ)

خویش(۱) وبفرستادیم از آسمان آبی پاکیزه(۲) ☆

٤۹ ـ تا زنده کنیم بدان شهری(۳) مرده را ، و بدهیم آب از آنچه بیافریدیم چهار پایان ومردمان بسیار را ☆

۵۰ ـ وبدرستی که برگزیدیم اورا ازمیان ایشان تاپند پذیرند ، و نخواستند بیشتر مردمان مگر کافرشدن(٤) ☆

۵۱ ـ واگرخواستمی ما بفرستادمی اندر هردهی بیم کنندهای(۵) ☆

۵۲ ـ ومبه فرمان برداری کن کافران را ، وکارزار کن با ایشان کارزار کردنی بزرگ ☆

۵۳ ـ واوست آنك براند و جدا کرد(٦) دو دریا ، این یکی خوش خوش‌طعم ، وآن دیگرشورشور(۷) وکرد میان آن هردوبندیوبازداشتی بازداشته(۸) ☆

۵٤ ـ و اوست آنك بیافرید از آب مردمی و کرد آنرا نسبتی و پیوستگی‌ای(۹) وهست خداوند تو توانا ☆

۵۵ ـ و می پرستند از بیرون خدای عزّ و جلّ آنچه نه سود کند ایشانرا و نه زیان کند ایشانرا ، و هستند کافران بر خداوند او بیرون آمده(۱۰) ☆

---

۱ ـ بادهارا مژده دهنده پیش بخشایش وی . (بو) ـ بادهارا مژده پیش رحمت وی و نعمت وی . (آ) ۲ ـ پاك کننده ، بارنده . (بو) ـ پاك کننده . (آ ، صو) ۳ ـ زمینی . (بو ، صو ، آ) ٤ ـ و هراینه همی گردانیم آن را میان ایشان تاپند گیرند ، همی نخواهند بیشترین مردمان مگر ناسپاسی . (بو) ۵ ـ بیم کننده یعنی پیغامبری . (آ ، بو) ٦ ـ بیامیخت . (صو ، بو ،) ۷ ـ این خوش و شیرین وآن شور وطلخ . (آ) ۸ ـ بازداشتی و بازداشتی یعنی حرامی باز داشته حرام کرده . (بو) ـ بازداشتی بازداشته . (آ) ۹ ـ خویشی و زناشوهری . (بو) ـ خویشاوندی وزناشوئی . (آ) ۱۰ ـ و باشد کافر برخداوند خویش یاری گر . (آ) ـ وهست ناگرویده برخدای خویش یاری گر . (بو)

۵۶ ـ و نفرستادیم ترا مگر بشارت دهنده(۱) وبیم کننده ☆

۵۷ ـ بگوی که : نه خواهم از شما بران هیچ مزدی ، مگر آنك خواهد که بگیرد سوی خداوند او راهی☆

۵۸ ـ و توکّل کنید(۲) برزنده‌ای آنك هرگز نه میرد ، و تسبیح کنید(۲) بسپاس او وثنای او ، وبسنده است او گناه بندگان خویش‌را وآگاه است بدان(۳)☆

۵۹ ـ آنك بیافرید آسمانها و زمین وآنچه میان آن هر دو است اندر شش روز ، پس مستوی گشت برعرش ، خدای‌مهربان ، بپرس بدان آگاهی را(٤)☆

سجدهٔ منفرده

۶۰ ـ وچون گویند ایشانرا که سجده کنید خدای مهربانرا گویند آن کافران : و کیست خداوند مهربان ؟ سجده کنیم بدانچه‌همی‌فرمائی ما را ؟ وبیفزاید ایشانرا جدائی دوری(۵)☆

۶۱ ـ بابرکه است آنك بیافرید اندر آسمان برجهای دوازده‌گانه(٦) و کرد اندران چراغی یعنی آفتاب وماه تاب روشن وتابنده ☆

۶۲ ـ واوست آنك کرد شب‌را وروز را بیك دیگر آنرا که خواهد که یاد کند یا خواهد شکر کردن(۷)☆

۶۳ ـ وبندگان خداوند مهربان آنك همی‌روند برزمین بآسانی ،و

---

۱ ـ مژده‌دهنده . (بو) . (آ) ۲ ـ کن . (آ . بو) ۳ ـ و بسنده است بگناهان بندگان خودآگاه . (آ) ٤ ـ باز مستوی شد بر عرش خداوند بخشاینده بپرس ورا که آگاه است . (آ) ـ باز برایستاد بر افریدن عرش ، بخشاینده ، به پرسش که آگاه است . (بو) ۵ ـ هرگز سجده نکنیم مر آنرا که بفرمائی مرا و بیفزود مرایشان‌را رمیدن . (آ) ـ هرگزسجده کنیم مرآنرا که بفرمایدمارا ؟ وبیفزایدشان رمیدن . (بو) ٦ ـ جایگاه ستارگان . (بو . آ) ۷ ـ شب و روز از پس یك دیگرآینده مرآن را که خواهد که پند گیرد یابخواهد سپاس‌داری کردن . (بو . آ)

چون چیزی گویند(۱) ایشانرا جاهلان ونادانان گویند : سلام بادتان ☆

٦٤ ـ وآنکسها که شب خیزی کنند(۲) خداوند خویش را سجده کنان وایستادگان ☆

٦٥ ـ وانکسها که گویند : خداوند ما بگردان ازما عذاب دوزخ ، که عذاب آن هست سخت(۳) ☆

٦٦ ـ که آن بدست جایگاه آرام وبودن اندرآن جایگاه(٤) ☆

٦٧ ـ وآنکسها که چون خواسته هزینه کنند نه‌فساد کنند،(۵)ونه تنگ دلی کنند ، وباشند میان آن راست(٦) ☆

٦۸ ـ وانکسها که نه خوانند با خدای عزّوجلّ خدای دیگر ، ونه کشند تنی را آنك حرام کرد خدای عزّوجلّ مگر بحق ، و نه تباه کاری کنند .(۷) وهر کی کند آن بدی یابد اوجایگاهی بد(۸) ☆

٦۹ ـ و بیفزایند اورا عذاب روز رستخیز و جاودان باشد اندرآن خوار کرده ☆

۷۰ ـ مگر آنك توبه کند وبگرود وکار کند کاری نیك، ایشان‌اند که بدل کند خدای عزّوجلّ بدیهای ایشان بنیکیها ، و هست خدای عزّوجلّ آمرزگار وبخشاینده ☆

۷۱ ـ وهر کی توبه کند وکند کارنیك که اوباز گردد سوی خدای عزّوجلّ باز گردانیدنی(۹) ☆

۱ ـ خدای بخشاینده آنکسها باشند که همی روند بر زمین با نرمی و چون سخن گویند . (بو) ۲ ـ که شب گذارنده . (آ . بو) ۳ ـ سخت گران . (آ) ـ هست گران و گرم سخت . (بو) ٤ ـ آنجا آرامگاهی است و جای بودن . (بو) ۵ ـ نه ازحد درگذرند . (آ . بو) ٦ ـ و باشند میان این دو ایستاده . (بو) ۷ ـ ونه زنا کنند . (بو) ۸ ـ بپرسد باثام . نام وادی است در دوزخ . (بو) ـ بوادیی اندر دوزخ . (آ) = اثام . ۹ ـ بازگشتنی . (آ . بو)

۷۲ ـ و آنکسها که نه گواهی دهند بدروغ ، وچون بروند بکاری باطل بروند با کرامت(۱) ☆

۷۳ ـ وآنکسها که چون پند دهندشان بآیتهای خداوندشان نه اندر افتند بر آن کران وکوران ☆

۷٤ ـ و انکسها که گویند : خداوند ما ببخش مارا از زنان ما(۲) وفرزندان ما روشنائی چشمها ، وبکن مارا پرهیزکاران وپیش رو(۳) ☆

۷۵ ـ ایشانند که پاداش دهندشان کوشکها اندر بهشت(٤) بدانچه کردند شکیبایی ، وپیش ایشان آرند اندر انجا درود وسلام(۵) ☆

۷٦ ـ و جاودان باشند اندر آن سخت نیکوست آن آرام گاه و بودن گاه ☆

۷۷ ـ بگو که : نه باك دارد بشما خداوند من اگر نه خواندن شما بودی ، وبدرستی که بدروغ داشتید زودباشد که باشد گرفتن(٦) ☆

ترجمه سورة الفرقان

واین سورة الفرقان مکّی است وبمکّه فرو آمده است ، واندرین سورة قصّهای پیغامبران علیه السّلم است چون موسی وهرون وصالح ونوح(۷) علیهم السّلم ، وقصهای فراعنه است چون فرعون وعادیان .(۸) وقصهٔ ملوك است . و اول قصه‌ای قصّهٔ موسی است علیه السّلم و مناظره کردن وی با

۱ ـ و چون بگذرند بسخن بیهوده بگذرند بزرگواران . (بو) ـ و چون بگذرند ببازی بگذرند ناشنیده و نادیده . (صو) ۲ ـ یا خداوند ما هدیه ده ما را از جفتان ما یعنی زنان . (آ) ـ هدیه ده مارا از زنان ما . (بو) ۳ ـ پرهیزکاران را پیشروان . (آ . بو) ٤ ـ غرفهای بهشت . (آ) ـ پروارهٔ بهشت . (بو) ۵ ـ نواختی ودرودی . (آ . بو) ٦ ـ بگوی چه باك دارد بشما خداوند من اگرنه خواندن شما استی ، بدروغ داشتید زود باشد که باشد عذابی واجب گشته . (بو) ۷ ـ نوح وهود . (آ . بو) ۸ ـ عادیان وثمودیان . (آ . بو)

فرعون، و رفتن وی از مصر و بمدین شدن بنزدیك شعیب پیغامبر علیه‌السّلم.

و چون از نزدیك شعیب علیهما السّلم پاره‌ای برفت و نزدیك(۱) کوه طورسینا برسید وشب اندرآمد وراه گم کرد واز دور، آتش دید، و اهل خویش راآنجا بنشاند و خود بطلب آتش رفت تا چنان دانستند که آتش خواهد آورد واو پیغامبری(۲) آورد.

پس چون بدان کوه رسید نگاه کرد درختی دید و بر آن درخت روشنایی دید. پس آوازی شنید و خدای عزّ و جلّ باوی سخن گفت، و آن عصای وی را مار گردانید، و آن دست بیضا و آن علامتها ویرا بنمود، و ویرا بآن علامتها سوی فرعون فرستاد، وهرون علیه‌السّلم را با وی یار گردانید و وزیر وی گردانید.

واین قصّهٔ موسی علیه‌السّلم وفرعون لعنه‌الله بچندجایگاه گفته آمده است‌اندرین کتاب واین جایگاه این چند کلمه گفته آمدست(۳)وبسنده باشد. و همچنین آنك بودند از پیش موسی علیه‌السّلم از پیغامبران صلوات‌الله علیهم اجمعین و آن ملوکان زمین قصّهٔ ایشان برخی گفته آمدست ولیکن بدین سورت اندر از هر چیزی برخی گفته آید(٤) تا آیت فرو گذاشته نیاید.

امّا آنك خدای عزّوجلّ همی گوید که: ولقدآتینا موسی الکتابَ وجعلنامعه اخاه هرون وزیراً.(۵)واین قصّهٔ موسی وهرون علیهماالسّلم

۱ ـ واول قصهٔ موسی است علیه‌السلم. وچون موسی از نزدیك شعیب برفت ولختی بیامد وبنزدیك. (بو) ۲ ـ تاچنان دانست که همی‌آتش‌آرد پس‌پیغامبری. (آ)
۳ ـ بدین کتاب اندر گفته‌است بچند جایگاه و اینجا نیزحرفی چند یاد کردیم. (آ)
٤ ـ وازملوك زمین قصهٔ ایشان برخی گفته آمدست ولکن بدین سورة اندر از هر چیزی سختی گفته آید. (بو. آ) ۵ ـ الفرقان ۳۵

است و آنِ فرعون، واین قصّه بدین کتاب اندر بگفته آمدست واین‌جا نیز قدری بگفته آید واین‌قدر بسنده است تا آیت فرو نگذاشته باشیم.(۱)

امّا این آیت که خدای عزّوجلّ گفت: و قوم نوح لمّا کذّبوا الرّسل اغرقناهم وجعلناهم للنّاس آیةً واعتدنا للظالمین عذاباً الیما. وعاداً وثموداً واصحاب الرّس وقروناً بین ذلك کثیراً(۲)☆

امّا از اوّل که خدای عزّوجلّ نوح علیه‌السّلم را بفرستاد و سوی قوم بوراسب(۳) فرستاد وایشان همه بت‌پرست بودند واین پنج بت‌را می‌پرستیدند که خدای عزّوجلّ از آن حکایت بازمی کند: و قالوا لاتذرنّ آلهتکم ولاتذرنّ ودّاً ولاسواعاً ولایغوث ویعوق و نسراً. وقداضلّوا کثیرا.(٤) و این پنج بت آن بود که ایشان میراث یافته بودند از جمشید در آن وقت که جمشید دعوی خدایی همی کرد واین پنج بت‌را برمثال‌صورت خویش بتراشیده بود و بجهان اندر فرستاده. آنگاه بوراسب(۳) بیامد واین‌جمشید را بگرفت واره برسر وی‌نهادو ویرا بدو نیم کرد، وولایت وجهانرا بگرفت، و پنج بت میان ایشان بماند و خدای عزّ و جلّ نوح پیغامبر صلّی‌الله‌علیه را سوی بوراسب(۳) فرستاد وقوم‌او وایشان‌همه بت پرستیدن مشغول شده بودند، و هیچ فرمان نوح نبردند، و دست از پرستیدن آن پنج بُت باز نمی داشتند، تانوح علیه‌السّلم ازایشان بستوه آمد، و ازبهر ایشان از خدای عزّ وجلّ عذاب خواست چنان که گفت جلّ ذکره: وقال نوحٌ ربّ لاتذر علی‌الارض من‌الکافرین دیّارا. إنّك إن

۱ ـ و اینجا مقداری گفته آید آن نیز بسنده باشد. [نسخهٔ «بو» و «صو» را در اینجا عنوان است: «قصه نوح پیغامبر علیه‌السلم] ۲ ـ الفرقان ۳۷ ـ ۳۷
۳ ـ بنوراسب. (آ. بو) ٤ ـ نوح ۲٤-۲۳

تذرهم يُضلّوا عبادك ولا يلدوا الاّ فاجراً كفّاراً .(۱)

پس خدای عزّ و جلّ حاجت نوح علیه‌السّلم روا گردانید و وی را بفرمود که درخت ساج بکار که من این گروه‌را که نافرمانی می‌کنند و فرمان تو نمی برند ایشانرا بآب غرقه خواهم کردن . پس نوح درخت ساج بکشت و درخت ساج بچهل سال برسد بجای خویش .

پس خدای عزّ وجلّ نوح را بفرمود تا کشتی بساخت و آن کسها که بدو گرویده بودند وایمان آورده جمله هشتادتن بودند، چهل مرد وچهل زن، و نوح علیه‌السّلم با این هشتاد تن که بدو بگرویده بودند اندران کشتی نشستند .

پس خدای عزّ وجلّ آبها(۲) فرمان داد تا از آسمان گشاده گشت و اززمین بر آمد، چنان که گفت عزّوجلّ: ففتحنا ابواب السّماء بماءٍ منهمر. وفجّرنا الارضَ عیوناً فالتقی الماء علی امرٍ قد قُدر .(۳) و پس بآن طوفان آب که حق تعالی بفرستاد آن خلقان جمله غرقه شدند وهلاك گشتند.

پس خدای عزّوجلّ چون آن خلقان جمله هلاك شده بودند آسمان وزمین را بفرمود تا آب عذاب باز گرفتند چنان که گفت عزّ و جلّ : و قیل یا ارض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی .(٤)☆

وپس نوح علیه‌السّلم از کشتی بیرون آمد و آن هشتاد تن که با او در کشتی بودند بدر آمدند، وجمله جهان خراب دیدند، واندر جمله جهان هیچ آدمی وهیچ آبادانی نمانده بود . پس ایشان هریکی خانهٔ بپرداختند وبخانها رفتند .

---

۱ - نوح ۲۷ - ۲٦ ۲ - آبها را . (آ) ۳ - سورة القمر ۱۲ - ۱۱

٤ - هود ٤٤

و این قصّهٔ نوح علیه‌السّلم و طوفان و غرقه شدن آن کافران بتمامی در سورهٔ هود گفته آمدست واین‌جایگاه این‌قدر تمام باشد ، تااین آیت فرو نگذاشته باشیم .

واز پس نوح علیه‌السّلم بسیار ملوکان دیگر بودند اندر عجم[1] هر یکی برلونی‌دیگر، وبردینی دیگر . وپیوسته[2]ملوکان‌زمین ازجنسی دیگر بودند وپیغامبران علیهم‌السّلم ازجنسی دیگر بودند .

ونیز ازپس این ملکی فرازرسید وهمه جهان بگرفت وهرگزهیچ ملکی بتراز وی وستم‌کارتر ازوی درجهان نبودند [3] و ویرا ضحاك گفتند و این قصّهٔ وی نیزاکنون گفته‌آید .

قصهٔ ضحاك و هو الازدهاق[4]

وچون ازطوفان‌هزارسال بگذشته بود ، ومردمان بسیار گشته‌بودند واندرین جهان هیچ ملك نبود که اورا ملك همه‌جهان بود . پس‌ازپس هزارسال ملکی بیرون‌آمد نسل‌او ازحام بن‌نوح ، ونام‌آن ملك اژدهاق بود و این اژدهاق [5] جادوی دانست و ملکت همه جهان بجادوی بگرفت .

و ویرا از قبل آن اژدهاق خواندند [6] که برسر دو کتف وی دو پاره[7] گوشت برسته بود، وسرآن گوشت پاره مانندسر[8]مار بود ، واو آن‌را بزیر جامه اندر پنهان داشتی وهرآن وقتی که جامه بر کندی‌بر چشم[9] مردمان چنان آمدی که‌آن دو اژدهااند ، و ازآن سبب مردم

۱ ـ اندرزمین . (بو)   ۲ ـ وهمیشه . (بو)   ۳ ـ نبود . (بو)   ٤ ـ قصهٔ ضحاك ملك . (بو)   ۵ ـ ازدهاق‌بود وضحاك نیزهم نامش بود واو . (بو)   ٦ ـ از آن قبل ازدهاق گفتند . (بو)   ۷ ـ دولخت . (بو . صو)   ۸ ـ دوسر . (بو)
۹ ـ و هرآن هنگام که جامه از خویشتن باز کردی بچشم . (بو)

ازوی بترسیدندی .

و عرب ویرا ضحّاك خوانند . و مغان گویند که آن ضحّاك مردی بود ستم کاره (١) و مذهب‌های بد بدین جهان اندر او نهاد ، وملوکان جهان را جمله بکشت ، وخلق همه جهانرا بت پرستی داشت و کشنده بود ، وبی‌جرمی خلقانرا همی کشتی ، وهرگز بروزگار هیچ ملك چندان خون ریخته نشد که در روزگاران ضحّاك . و رسم چوب زدن مردمانرا و دارکردن وآنچه ازاین جنس است همه‌او نهاد ، وهزار سال پادشاهی براند ، وخلقان جهان جمله ازدست وی بستوه آمدند و هیچ خلق را داد ندادی ، واگر اورا بایکی از ملوکان ومهتران خشم گرفتی سپاه بفرستادی و او را بیاوردی و حالی بکشتی و هیچ زنهار ندادی .

پس خدای عزّوجلّ خواست که آن ملکت از وی بستاند . و چون مدت هشتصد سال ازملکت وی گذشته بود وبرآن نسق بظلم و بی‌داد بسربرده ، آن‌دو پاره گوشت که از کتف وی برآمده بود ریش‌ببود (٢) وشب وروز از درد آن‌می‌خروشیدی وفریاد همی خواندی ، وهیچ‌خلق مداوای آن نمی‌توانست کردن .(٣)

پس شبی اندر خواب بدید که‌یکی اورا گفتی که‌آن‌ریش خویش‌را بمزغ سر آدمی (٤) علاج بکن . پس دیگر روز مزغ سر مردم برآن ریش برنهاد ، و دردش ساکن‌تر ببود ، و بیارامید. پس هروزی وظیفه بنهاد ودو مردرا بکشتی ومزغ سرشان برآن نهادی تابدان آرام همی

١ - ومغان گویند این ضحاك بنور اسب بودلکن بنور اسب بایام نوح‌بود علیه‌السلم . و این ضحاك ملکی ستمکاره بود . (بو) ٢ - گشته بود . (بو) ٣ - و هیچ کس آن را حیلت نه دانست . (بو . صو) ٤ - بمغز سر مرد . (صو . بو)

گرفتی. وهم برین قاعده همی بود(۱) تا دویست سال دیگر از پادشاهی وی بگذشت بدین صفت. و هرچه بهمه جهان اندر زندانها مردم باز داشته بودند همه‌را بیاورد وبکشت ومزغ سرشان بر آن می‌نهاد، وچون در زندانها هیچ کس نمانده بودند پس هر روزی در هر شهری دو مرد نوبت بنهاد ومی آوردند ومی کشتند ومردم ازین بطاقت رسیدند.

پس اندر اصفهان مردی بود نام وی کابی بود(۲) و مردی دهقان بود ودو پسر داشت، دو ورنا پاکیزه، و ایشانرا عظیم دوست داشتی، و این هردو پسر را بی آگاهی وی ببردند وبکشتند.

و این کابی چون ازکشتن پسران آگاه شد فریاد بر آورد و اندر میان شهراصفاهان می‌دوید وفریاد می کرد و می گفت:(۳) ای مردمان شما بامن‌یار باشید وهمه بامن گرد آئید تامن شمارا از جور این ضحّاك برهانم. و جمله خلقان از اصفهان ودیگر شهرها همه‌از دست او بستوه آمده بودند و عاجز اندر مانده. پس همه با این کابی گرد آمدند و او دستار ازسربرگرفت ونیزه‌ای برداشت وآن دستار همچون علمی بر آن نیزه کرد و غوغا با وی گرد آمدند، وبیامدند و این خلیفهٔ اصفهان که ازجهت ضحاك بود اورا بکشتند.(٤) وهمچنان بغوغا می‌برفتند ومردمان با وی گرد همی آمدند تا صد هزار مرد از همه اطرافها با او گرد آمد که هزار سال بود تاازدست ظلمها وبیدادهای نوعا نوع که این ضحّاك

۱ - پس هم بر آن‌حال همی‌بود. (بو) ۲ - تا دویست سال بگذشت وهرچه بهمه زندانهای جهان خلق بودند همه‌را بکشتند ومغز سرایشان بر آن‌ریش همی‌نهادند. پس خلق زندانها سپری شدند در هر شهری. پس بر نوبت برنهاد دو مرد، وهمی آوردند و همی کشتند. پس مردی بود باصفهان اندر اورا کابی گفتندی. (بو)

۳ - برخاست وفریاد کرد بمیان شهر اصفهان اندر. (بو. آ) ٤ - و مرخلیفت اصفهان را بکشتند وخلیفتی از دست خویش بنشاند. (بو. آ)

می کرد بستوه آمده بودند وعاجز مانده ، ومی رفتند تا بدماوند برسیدند. واین کابی آنجایگاه لشکر عرض داد وصدهزار مرد نیك عرض داده بود.

پس این کابی گفت که من نه اهل ملکی وپادشاهی ام واهلیت این ندارم ، اکنون شما ملکی برپای کنی که او اهلیت این کار دارد تا من این کار تمام کنم . وهرچند آن خلقان باوی می گفتند که ما بملکی تو راضی ایم وترا شایسته این کار می دانیم واین ملکت بتوارزانی داشتیم واو می گفت که لایق این کار نیستم وبمن این کار برنیاید وتمام نشود.(۱)

پس یکی بود درمیان ایشان نام وی افریدون بود واز ضحّاك بگریخته بود وبرادرزاده جمشید بود ، وویرا طلب کردند وبیاوردند و کابه ویرا بر تخت نشاند وخود بخدمت وی بیستاد(۲) وجمله سپاه را در حکم او کرد. و پس برخاستند وافریدون را ملك کردند و آن سپاهی آراسته کرد آمده بودند و بجنگ ضحّاك رفتند ، و ضحّاك بیرون آمد و جنگ کردند ، وضحّاك را بکشتند. وسپاه اورا آنچه بکشتند والّا بهزیمت برفتند ، و تاج برسر افریدون نهادند ، و اورا بملکت بنشاندند . و جمله ملکت و پادشاهی بفریدون قرار گرفت و کابه را سپاه سالاری لشکر بداد ، وجمله لشکر را در حکم او کرد .

وآن چوب که آن دستار برسر آن کرده بودند آنرا درفش کاویان نام کردند ومبارك داشتند وهرگاه که بمصافی رفتندی آن درفش کاویان در پیش داشتندی وآن مصاف را بشکستندی و آنرا بخزنیه بنهادند

۱ ـ هرچند گفتند تومارا بسنده‌ای او گفت که این کار بمن تمام نشود . (آ . بو)

۲ ـ وبیاوردند . چون اوبیامد کابی همه سپاهرا بدو سپرد وخود پیش وی بیستاد .(بو)

ـ یکی مرد بود نام اوآفریدون و او گریخته بود ازضحاك وپسرزاده جمشید بود، او را طلب کردند وبیاوردند وتاج برسر اونهادند و چون پسرزادهٔ جمشید را کلاه برسر نهادند کابین همه سپاه خویشتن بدو سپرد و خود پیش او بیستاد . (آ)

و گفتندی که این مبارک است ، و آنرا همی داشتند تا بروزگار یزدجرد بن شهریار (۱) برسید . پس چون سپاه امیرالمؤمنین عمر بن الخطّاب رضی‌الله عنه برفتند و خزاین ملکان عجم در مداین بغارتیدند و یزدجرد از مداین بگریخت و بمرو شد . (۲) سعد بن ابی وقاص آن درفش از خزینه یزدجرد بیرون آورد و پیش امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه فرستاد . گروهی گویند که آن درفش چوبی بود وانبانی ، و گروهی گویند که چوبی بود و دستاری . و چون آن درفش را پیش امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه بردند بفرمود تا آنرا بسوختند . و درخت بزبان پهلوی (۳) علم باشد .

و آخر ملوکان عجم یزدجرد بود واز مداین بگریخت وتامرو برفت . آنگاه مردمان مرو نامه نوشتند سوی ملك ترك وحال یزدجرد ورسیدن او معلوم وی بکردند . پس ملك ترك برخاست و بمرو آمد و یزدجرد ازوی بگریخت ودر آسیائی رفت ، وسه روز بدان آسیا اندر گریخته بود . پس آسیابان ویرا گفت که تو کیستی و بدین آسیا اندر چه کارداری که هیچ باری نیاورده‌ای ، وسه روزاست تاتواین جایگاهی . او گفت که من یکی غریبم که این جایگاه برسیده‌ام . پس مردمان مرو آگاه شدند که او درآن آسیا است و برفتند و اورا بگرفتند وملك ترك بفرمود تا اورا بکشتند . واز پس وی عجم را هیچ ملك نبود وتاا کنون بماند . (٤)

۱ ـ وآن دستار که کابی علم کرده بود وآن چوب را که آن دستار برسرآن کرده بودند آن را بخزینه اندر همی داشتند تابگاه یزد جردبن شهریار . (بو) ۲ ـ و خزاین ملك عجم بمداین غارت کردند و یزدجرد شهریار از آنجا بگریخت و بمرو شد . (بو . آ) ۳ ـ ودرفش بزبان‌مردمان پهلوی . (بو) [درمتن بجای «درفش»، «درخت» است و اشتباه کتابتی است ظاهراً .] ٤ ـ پس مرزبان مرو را آگاه کردند مرزبان بفرمود تا اورا بکشتند بشهر مرو اندر و از پس او هیچ ملك بعجم نماند تا اکنون . (آ)

قصه پادشاهی افریدون

پس افریدون پسرزادهٔ جمشید بود و بملکت بنشست و کابه را سپاه‌سالاری لشکر بداده بود.(۱) وافریدون همه ولایت بر کابه فراخ کرده بود و هرچه از بیرون بود بروی فراخ داشتی. و پس اصفهان را بکابه داد و باصفهان باز آمد(۲) و تا زنده بود والی اصفهان بود. وچون کابه بمرد افریدون ازفرزندان وی هیچ چیز نستد بجز آن چوب‌ودستار که درفش کاویان (۳) می خواندند. وافریدون آنرا در خزانه بنهاد ازبهر فال را و هرگاه که بمصافی رفتی آن را در پیش داشتی و ظفر یافتی.(٤) پس آنرا نگاه می‌داشت. و از پس افریدون بملکان عجم رسید و آنرا می‌داشتند تا بروزگار یزدجرد که آن یاران امیرالمؤمنین عمر پیش‌وی بردند و آنرا بفرمود تا بسوختند.

پس افریدون از پس کابه (۵) دویست سال دیگر بزیست و جهان پرازعدل و داد کرد، وبداد وعدل اوهیچ ملوك نبودند.(٦) ومغان چنین گویند که آفریدون آتش پرست بود ولکن هیچ ملوك بداد وی نبودند. واوّل کسی که بعلم‌نجوم اندر شروع کرد اوبود وزیج خوارزمی او تألیف فرمود، وطبّ نیز او طلب کرد، و علم طبّ وآن نجوم نیك دانستی. و اول ملکی او بود که برپیل نشست.(۷)

۱ - وکابی را سپاه سالار کرد. (آ. بو. صو) ۲ - وهرچه ازبیرون بود از وی بازداشته بود پس کابی باصفهان شد. (بو) ۳ - درفش کابیان. (بو. آ)
٤ - وهران هنگام که افریدون را حربی پیش آمدی و اگرچه آن بزرگ بودی آن درفش کابیان بیاوردندی و پیش آن حرب بداشتندی ظفر یافتی. (بو. آ)
۵ - کابی: (بو) - کابین. (آ) ٦ - نبود. (بو) - بدادوعدل اونبود. (آ)
۷ - ونخستین کسی که بعلم‌نجوم اندرنگریست اوبود. نخستین‌ملك اوبود که برپیل نشست. (بو) ... اندر نگرید اوبود ونخستین ملك که برپیل نشست اوبود. (آ)

و چون دویست سال از پادشاهی بوی گذشته بود او را سه پسر آمده بودند یکی تور نام بود و یکی سلم و یکی ایرج . و تور بزرگتر بود ، و پدر ، پسر کهتر که ایرج نام بود دوست‌تر داشتی (۱) و پادشاهی عراق و بغداد و موصل و کوفه (۲) جمله اورا داد . و چون پدرشان بمرد این برادران مهتر بیامدند و باوی جنگ کردند و اورا بکشتند (۳) و گفتند که پدر بر ما ستم کرد و ولایت جمله اورا داده بود . پس چون آن دو برادر نیز بمردند ملکت از خاندان ایشان بیوفتاد و بدست ملکی او فتاد نام وی کوس بود و این کوس از فرزندان حام بن نوح بود و چهل سال ملکت بداشت ، پس بمرد . و از پس وی کنعان بود و کنعان بت پرست بود و نمرود پسر وی بود .

پس چون کنعان بمرد ، نمرود پسرش بملکت بنشست . و نمرود را وزیری بود نام وی آزر بود . و آزر (۴) پدر ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه بود .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و از روزگار طوفان نوح تا روزگار ابراهیم علیه‌السّلم سه هزار سال گذشته بود ، و بدین مدّت اندر هیچ پیغامبر نبوده اند (۵) و بدین

---

۱ ـ آمده بود تور وسام وایرج ، واین سام مهتر بود ، وپدر این پسر کهتررا که ایرج نام بود دوستر داشتی . (بو) ـ آمد نام ایشان تور وسلم وایرج ، واین سلم مهتر بود و پدر این پسر کهتر که نام او ایرج بود اورا دوستر داشتی . (آ) ـ آمدند تور وسلم و ایرج و این تور مهتر بود و پدر این پسر کهتر را که ایرج نام بود دوستر داشتی . (صو) ۲ ـ و کوفه و سواد کوفه . (آ . بو) ۳ ـ بمرد ، این پسر مهتر و میانگین بزین پسر کهتر بدر آمدند پس بیامدند و با او حرب کردند . (بو) ـ . . . : بمرد : این پسر مهتر و میانگین بیامدند و با آن کوچك حرب کردند . (آ) ۴ ـ نام وی آزر بود . و این آزر بن حور بن ساروغ بن فالع بن عابر بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح بود علیه‌السلم . واین آزر . (بو . صو . آ) ۵ ـ نبوده بود . (آ . بو)

میانه اندر گروه عاد بودند و گروه ثمود.

واین ملوکان بودند که خبرایشان گفته آمد چنان که خدای عزّو جلّ گفت: و قوم نوح لمّا کذّبوا الرّسل اغرقناهم و جعلناهم للنّاس آیةً و اعتدنا للظّالمین عذاباً الیماً. وعاداً و ثموداً و اصحاب الرّس وقروناً بین ذلك کثیراً.(۱) واین قروناً بین ذلك، این ملکان اند که یاد کردیم.

پس ایزد تعالی هودرا علیه‌السّلم بقوم‌عاد فرستاد وصالح علیه‌السّلام‌را بثمود فرستاد. واین هردو گروه بخدای عزّوجلّ عاصی شدند و با این پیغامبران علیهما السّلم بنه‌گرویدند.

و این حدیث نوح و صالح علیهما السّلم نیز بگفته آید بجایگاه خویش چنان که واجب کند. ان‌شاءالله تعالی.

بازگشتیم بقرآن.(۲)

---

۱ - الفرقان ۳۷ - ۳۸ ۲ - عاصی شدند چنانك گفت: فعصوا رسول ربهم. واین هر دو قصهٔ نوح و هود و صالح بتمامی گفته آید بسورة الشعرا که ازین پس آید ان‌شاءالله. والعلم عندالله. و بازگشتیم بقرآن. (بو)

سورة الشعراء

مكية . وهي مائتان وسبع وعشرون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

۱ ـ این حروف معجم است ☆
۲ ـ اینست آیتهای قرآن هویدا(۱)
۳ ـ مگر توی کشنده تن خویش را که(۲) نه باشند ایشان
گرویدگان ☆
٤ ـ اگر خواهیم فرو فرستیم برایشان از آسمان آیتی تا بگردد
گردنهاشان آنرا فرمان برداران(۳) ☆
٥ ـ ونه آیدشان از یاد کاری ازخدای بخشاینده ازتوتانه باشند(٤)
ازآن روی برگردانیدگان ☆
٦ ـ بدرستی که بدروغ داشتند سخنان ما زود بیایدشان آگاهی از
آنچه هستند بدان وافسوس همی کنند(٥) ☆

---

۱ ـ ط ، طول ویست . س ، سنای ویست . م ، ملك ویست . سوگندیاد کرد بفضل خود وبرداشتگی خود وپادشاهی خود . این آیتهای نامهٔ ویست پیدا کننده . (بو) ـ طاطولست وسین سنگست ومیم ملکست که این آیتها نامه‌ای‌است پیدا کننده ، (آ) بطول وسنا و ملك ایزد جل جلاله سوگند که یاد کرد بفضل خود که اینست آیتهای کتاب هویدا . (صو)

۲ ـ مگر توهلاك خواهی کرد تن‌خویش را بدانك.(بو.آ)

۳ ـ نشانی یعنی عذابی تاباشد گردنهای ایشان مرآن رافرو شکسته . (بو)ـ نشانی تا بباشد گردنهای ایشان فرو شکسته . (آ) ـ تاباشد گردنهاشان آنرا فرمان‌بردار . (صو)

٤ ـ ونه آمد بایشان هیچ یاد کردی ازخدای عزوجل تازه ونو مگرباشند . (بو) ـ ونیامد بایشان هیچ یاد کردی از خدای مهربان تازه تا مگر باشند . (آ)

٥ ـ خبرهای آنچه بوی‌فسوس داشتند . (آ) ـ خبرهای آنچه بودند بوی فسوس‌همی کردند . (بو)

٧ - بنه بينند(١) سوي زمين كه چندبرآورديم اندران ازهر گوني نيكو(٢)☆

٨ - كه هست اندران آيتي ، و نه بودند بيشترشان مؤمنان ☆

٩ - وحقّا خداوند تواوست بي‌همتا ومهربان ☆

١٠ - واگر بخواند خداوند تو موسى را كه : بشو بگروه(٣) ستم كاران ☆

١١ - گروه فرعون . كه همي نه پرهيزند ؟ (٤)☆

١٢ - گفت موسى كه : خداوندا من همي ترسم كه بدروغ زن دارند مرا ☆

١٣ - وتنگ شود دل من و نه گشايد زبان من ، بفرست بامن برادر من هرون را ☆

١٤ - وايشانرا برمن گناه(٥) من‌است ومي‌ترسم كه‌بكشند مرا☆

١٥ - گفت جلّ وعلا : نه كه بشويد بآتيهاى ما (٦) كه ما با شماييم شنوندگان ☆

١٦ - بشويد بفرعون بگوييد او را كه : ماايم پيغامبران خداوند جهانيان(٧)☆

١٧ - كه بفرست باما فرزندان يعقوب را☆

١٨ - گفت فرعون كه : نه توآني كه همي پرورديم ترا اندر ميان

---

١ - چرا همي نه‌نگرند . (بو) - همي ننگرند . (آ) ٢ - از هر جهتي نيكوتر وبزرگوارتر . (بو)- ازهر گونه‌ى بزرگوار . (آ) ٣ - وچون . بخواند خداوند تو موسى را كه برو سوي گروه . (بو . آ) . ٤ - نپرهيزند از كفر . (بو . آ) ٥ - گناهي است . (بو . آ) ٦ - بگفت آن روز مبادا ، نه چنين است ببريد نشانيهاى ما . (بو) - گفت نه چنين است ببريد نشانيهاى ما . (آ) ٧ - برويد سوي فرعون بگوئيد ما فرستادهٔ خداونـد همه خلق‌ايم . (بو . آ)

ما کودکی وبودی اندرمیان ما(۱) از زندگانی خویش سالها ؟ ☆

۱۹ ـ و کردی کردار خویش آنك کردی(۲) وتو از حق ناشناسائی ؟(۳) ☆

۲۰ ـ گفت موسی که : کردم آن آنگاه ومن بودم از نادانان ☆(٤)

۲۱ ـ وبگریختم ازشما چون بترسیدم ازشما ، ببخشودمرا خداوند من حکمی(۵) و کردمرا از پیغامبران ☆

۲۲ ـ و اینست نعمتی که همی منّت نهی بر من که بنده گرفتی فرزندان(٦) یعقوب را ☆

۲۳ ـ گفت فرعون و کیست خداوند جهانیان ؟ ☆

۲٤ ـ گفت موسی که : خداوندآسمانها وزمین و آنچه میان آن هر دو است اگر هستید شمابی گمانان ☆

۲۵ ـ گفت فرعون آنان را که گرداد گرد او بودند که : همی نشنوید که میچه گوید ؟(۷) ☆

۲٦ ـ گفت : (۸) خداوندشما وخداوندپدران شما پیشینگانست(۹) ☆

۲۷ ـ گفت فرعون که : این پیغامبر شما آنك بفرستاده اند سوی شما دیوانه است ☆

---

۱ ـ نه پروردیمت اندر ما که خوردك وطفل بودی و درنگ کردی اندرما . (بو) ـ نه بپروردیم ترا اندرما نوزاده و درنگ کردی اندرما . (آ) ۲ ـ بکردی کار تو آنکه کردی . (بو ، آ) ۳ ـ از ناسپاسانی . (بو) ـ از ناسپاس دارانی . (آ) ٤ ـ آن گناه ومن از گم شدگان بودم . (بو) ـ آن ، و من از گم بودگان بودم . (آ) ۵ ـ حکمت . (آ ، بو) ٦ ـ و آن نیکوی است که سپاس نهی برمن که بنده گردانیدی پسران . (آ) ـ وآن نیکوی است که همی سپاس نهی برمن همان که بنده گردانیدی پسران . (بو) ۷ ـ همی نشنوید . (آ ، بو) ۸ ـ گفت موسی . (آ ، بو) ۹ ـ پیشینگان . (آ) ـ پیشینیان . (بو)

۲۸ ـ گفت که: خداوند مشرق، روز بر آمدن، است، و مغرب، روز فرو شدن است[۱] و آنچه میان آن هر دو است اگر هستید خرد دارندگان[۲]☆

۲۹ ـ گفت فرعون موسی را که: اگر گیری خدای دیگر بجز از من کنم ترا از باز دارندگان اندر زندان[۳] ☆

۳۰ ـ گفت موسی که: اگر بیاورم ترا حجّتی و چیزی هویدا☆

۳۱ ـ گفت فرعون که: بیار بدان اگر هستی تو از راست گویان☆

۳۲ ـ پس بیو کند موسی عصای خویش را آنگاه آن بود اژدهای هویدا[۴]☆

۳۳ ـ وبیرون آورد دستهای خویش و آنگاه آن بود سپید تابنده نگرندگانرا ☆

۳۴ ـ گفت فرعون سپاه خود را که گردا گرد اوبودند که: [۵] این جادوی است سخت دانا و استاد بجادوای☆

۳۵ ـ ومی‌خواهد که بیرون کند شمارا اززمین‌شما بجادوی کردن او اکنون چه می‌فرمایید شما؟ ☆

۳۶ ـ گفتند ایشان که: بازدارش ویرا و برادرش را و بفرست اندر شهرها گرد کنندگان☆

۳۷ ـ تا بیارند بتو از هرجادوی دانا☆

---

۱ ـ گفت موسی: خداوند برآمدن گاه وفروشدن گاه آفتاب. (آ. بو) ۲ ـ بی گمانان. (آ) ـ همی اندر یابید. (بو) ۷ ـ ترا از زندانیان. (آ. بو)
٤ ـ بیفکند موسی عصای خویش را همیدون ماری بزرگ شد هویدا. (آ) ـ بیفکند عکازه خویش همیدون آن ماری گشت پیدا. (بو) ٥ ـ وگروه مهترانرا (آ) ـ وگروه مهتران را که گردوی بودند. (بو)

۳۸ ـ گرد آوردند جادوانرا و وعده کردند روزی دانسته☆

۳۹ ـ و گفتند مردمان را که : هستید شما گرد آمدگان ؟ (۱)☆

۴۰ ـ تا ما متابع‌شویم جادوانرا اگر هستند ایشان غلبه کنان(۲)☆

۴۱ ـ وچون بیامدند جادوان گفتند فرعون را که : چه همی باشد ما را مزد اگر باشیم ما غلبه کنندگان؟(۳)☆

۴۲ ـ گفتا فرعون که : آری وشما باشید آنگاه از نزدیکان من(۴)☆

۴۳ ـ گفت ایشانرا موسی که : بیو کنید آنچه شما همی او کنید آنرا(۵)☆

۴۴ ـ بیو کندند رسنهاشان وچوبهاشان و گفتند : ببزرگی فرعون که ماییم ماغلبه کنندگان(۶)☆

۴۵ ـ بیو کند موسی عصای خویش را آنگاه آن همه فرو برد آنچه بدروغ همی کردند(۷)☆

۴۶ ـ اندر افتادند آن جادوان سجده کنان☆

۴۷ ـ و گفتند : بگرویدیم بخداوند جهانیان☆

۴۸ ـ خداوند موسی و هرون☆

۴۹ ـ گفت فرعون آن جادوانرا که : بگرویدید بدو پیش از آن که فرمان دادم شما را ! که او (۸) خود مهتر شماست آنك اندر آموخت شما را جادوی باشد که بدانید، که ببرم دستهای شما وپایهای شما از

---

۱ ـ و گفته شد مردمان را هیچ خواهید شما گرد آمدن ؟ (بو) ۲ ـ اگر باشند ایشان غلبه کنندگان . (آ. بو) ۳ ـ به‌آیندگان . (بو . آ) ۴ ـ از نزدیك کردگان . (بو . آ) ۵ ـ بیفکنید شما آنچه خواهید افکندن . (بو . آ) ۶ ـ و گفتند سوگند بعزت فرعون که ما باشیم به آیندگان (بو . آ) ۷ ـ فرو خورد آنچه بدروغ ساخته بودند . (بو) ۸ ـ گفت استوار داشتید ویرا پیش از آنك دستوری دادمی شما را که وی . (آ . بو)

خلاف یکدیگر ، وبردار کنم شما را جمله(۱)☆

۵۰ ـ گفتند آن جادوان که : نه باشد زیان ما را که سوی خداوند ما باز گشتگان ایم☆

۵۱ ـ که ما اومیدی داریم که بیامرزد ما را خداوند ما گناهان ما که بودیم پیش‌ازین گرویدگان(۲)☆

۵۲ ـ ووحی کردیم ما سوی موسی که بشب ببر بندگان مرا که شمائید وازپس شما آمدگان(۳)☆

۵۳ ـ بفرستاد فرعون اندر شهرها گرد کنندگان☆

۵٤ ـ که ایشان سپاهی‌اند اندك(٤)☆

۵۵ ـ و ایشان ما را بخشم آورندگان اند☆

۵٦ ـ وما ایم همه سلاح پوشیدگان(۵)☆

۵۷ ـ بیرون کردیم ایشان‌را از بوستانها وچشمها☆

۵۸ ـ و گنجها و جایگاههای بزرگوار☆

۵۹ ـ همچنین میراث دادیم فرزندان(٦) یعقوب‌را ☆

٦۰ ـ وازپس ایشان شدند بوقت برآمدن آفتاب ☆

٦۱ ـ وچون یك دیگر را بدیدند هردوسپاه گفتند یاران موسی‌را که : ما ایم‌اندر یافتگان ☆

---

۱ ـ شما از ناهمواری یعنی چپ و راست وبدار کنم شما را همگنان . (آ) ـ از ناهمواری وبدار کنمتان همگنان . (بو) ۲ ـ بدانکه‌بودیم نخستین گرویدگان . (آ) ـ بدانکه‌بودیم پیشین یانخستین گروندگان . (بو) ۳ـ چه شمارا بدم خواهند آمدن . (بو) ـ که شما را بریی‌خواهندآمدن . (آ) ٤ ـ این گروهی‌اند اندك مایه. (آ) ـ و این گروهی‌اند اندك مایه نه‌بسیار . (بو) ۵ ـ وما همه ساخته‌ایم . (بو) ٦ ـ و میراث گردانیدیم آن پسران . (آ) ـ و میراث گردانیم اورا پسران . (بو)

۶۲ ـ گفت موسی نه که بامنست خداوندمن وراه نماید مرا ☆

۶۳ ـ ووحی کردیم سوی موسی که بزن عصای‌تو بر دریا تا بازشود بدونیم وبود(۱) هرپاره‌ای چند کوهی بزرگ ☆

۶۴ ـ ونزدیك آوردیم آنجا دیگران را ☆

۶۵ ـ وبرهانیدم موسی‌را وآنك بااو بودند همه‌را ☆

۶۶ ـ پس غرقه کردیم دیگران را ☆

۶۷ ـ که هست‌اندران آیتی‌وحجّتی٬ونه بودندبیشتر ایشان‌مؤمنان؟☆

۶۸ ـ وحقّا که خداوند تواوست بی‌همتا ومهربان ☆

۶۹ ـ وبرخوان برایشان خبر(۲) ابرهیم ☆

۷۰ ـ که گفت(۳) پدرخویش‌راو گروه اورا که: چه‌همی‌پرستید؟☆

۷۱ ـ گفتند که: همی‌پرستیم بتانراوهمی باشیم آنرا پرستندگان☆

۷۲ ـ گفت ابرهیم که: همی شنوند ازشما چون بخوانیدشان؟☆

۷۳ ـ یاسود کنند شمارا یازیان کنند شمارا؟☆

۷۴ ـ گفتند ایشان: نه‌که یافتیم‌پدران‌مارا که همچنین‌همی‌کردند☆

۷۵ ـ گفت: ابرهیم که همی بینید آنچه هستید(۴) بران و همی پرستید؟☆

۷۶ ـ شما وپدران شما می‌پرستیدند پیشینگان؟(۵) ☆

۷۷ ـ که ایشانند دشمنان مرامگر خداوند جهانیان ☆

۷۸ ـ آنك بیافرید مرا هم او راه نماید مرا☆

---

۱ ـ بزن بچوب‌خویش دریارا ، بشکافت وبود. (آ . بو) ۲ ـ آگاهی. (آ. بو)
۳ ـ چون گفت. (آ . بو) ٤ ـ مر ایشانرا ایستادگان. (بو) ـ مرآن را ایستادگان. (آ) ٥ ـ گفت چه بینیدآنچه شما پرستید. شما وپدران شمایشینیان. (بو) ـ چه بینی آنچه شماپرستید شماوپدران شماگذشتگان. (آ)

٧٩ ـ و آن که او طعام دهد مرا و آب دهد مرا ☆

٨٠ ـ وچون بیمار گردم او شفا دهد مرا(١)☆

٨١ ـ و آنك بمیراند مرا پس زنده کند مرا☆

٨٢ ـ و آنك اومیددارم که بیامرزد مرا گناهان من روز رستخیز☆

٨٣ ـ خداوند من ببخش مرا حکمت واندر رسان مرا بنیکان☆

٨٤ ـ وبکن مرا زبانی راست گوی نیکو اندر دیگران(٢)☆

٨٥ ـ وبکن مرا از میراث بران بهشت نعیم(٣)☆

٨٦ ـ وبیامرز پدر مرا که او هست از گمراهان☆

٨٧ ـ ومه رسوا کن مرا آن روز که برانگیزدشان(٤)☆

٨٨ ـ آن روز که نه سود کند خواسته و نه فرزندان☆

٨٩ ـ مگر آنك بیارد بخدای عزّ وجلّ دلی پاك(٥)☆

٩٠ ـ و نزدیك کنند(٦) بهشت پرهیز کاران را☆

٩١ ـ وبیرون آرند دوزخ بی‌راهان را☆

٩٢ ـ وگویند ایشان را : کجاست آنچه بودید ومی‌پرستید ـ☆

٩٣ ـ از بیرون خدای عزّ وجلّ ؟ هیچ یاری همی کنند شما را یـا یاری همی خواهند؟(٧)☆

٩٤ ـ اندراو کنندشان نگون سار(٨) اندر آنجا ایشانرا و گمراهان ☆

---

١ ـ بهتر گرداند مرا . (آ . بو) ٢ ـ وبکن یعنی بده مرا نیك نامی اندرپیشینیان. (بو) ـ وبکن مرا زبان راست اندران جهان . (آ) ٣ ـ ازمیراث گیرندگان بهشت با نعمت . (آ . بو) ٤ ـ وخوار مگردان آن روز که برانگیزندشان . (آ) ـ ونگین مگردان مرا آنروز که برانگیزند . (بو) ٥ ـ مگر آنك بیارد سوی خدای دلی بسلامت از کفر . (آ) ٦ ـ ونزدیك گردانند . (آ . بو) ـ وبیاراستند . (صو) ٧ ـ یاباز همی‌دارند ازخویشتن؟ (آ . بو) ٨ ـ بروی اندر افکنندشان. (آ . بو)

۹۵ ـ ولشکران ابلیس را جمله☆

۹۶ ـ گفتند ـ وایشان اندران‌جا خصومت همی کنند ـ :(۱)☆

۹۷ ـ بخدای که بودیم ما اندر گمراهی هویدا(۲)☆

۹۸ ـ که(۳) برابر کردیم شما را بخداوند جهانیان☆

۹۹ ـ ونه بی‌راه کرد ما را مگر کافران☆

۱۰۰ ـ نیست ما را هیچ شفاعت کننده‌گان(٤)☆

۱۰۱ ـ ونه دوستی راست گوی نزدیك(٥)☆

۱۰۲ ـ واگر باشد ما را بازگشتن باشیم از گرویده‌گان ! (٦) ☆

۱۰۳ ـ که هست اندران حجّت وعبرت ،(۷)و نه‌بودند بیشترشان از مؤمنان☆

۱۰٤ ـ وحقّا که خداوند تو اوست بی‌همتا ومهربان☆

۱۰٥ ـ بدروغ داشتند گروه نوح پیغامبران را☆

۱۰٦ ـ که گفت ایشانرا برادر ایشان نوح : چرا نه‌پرهیزید(۸)☆

۱۰۷ ـ که من هستم شما را پیغامبری امین(۹)☆

۱۰۸ ـ بپرهیزید از خدای عزّ وجلّ و فرمان‌برداری کنید مرا☆

۱۰۹ ـ ونه خواهم از شمابر آن هیچ مزدی که نیست مزد من‌مگر برخداوند جهانیان☆

۱۱۰ ـ بپرهیزید ازخدای عزّ وجلّ وفرمان برید مرا☆

---

۱ ـ گویند وایشان اندرانجا پیکارهمی کنند . (بو . آ) ۲ ـ گم بودگی پیدا . (بو) ۳ ـ چون . (بو . آ) ٤ ـ خواهشگران . (بو) ـ خواهشگری . (آ) ٥ ـ مهربان . (آ . بو) ـ دوست . (صو) = حمیم . ٦ ـ اگر ما را بازگشتی بودی بیودیمی از گرونده‌گان . (بو) ۷ ـ نشانی . (آ . بو) ۸ ـ برادرایشان یعنی‌هم‌شهری ایشان‌نوح چرا همی نه‌ترسید . (بو) ۹ ـ که‌من شما را پیغامبری‌ام استوار . (آ) ـ ... پیغامبری بی‌جنایت . (بو)

١١١ - گفتند که: همی‌نگرویم بتو[١] وپس روی کردندترا بترین ازما؟[٨] ☆

١١٢ - گفت: نیست دانش من بدانچه هستند و می کنند؛[٢] ☆

١١٣ - ونیست‌شمارایشان مگربرخداوند من اگربدانیدشما[٣] ☆

١١٤ - ونیستم من که برانم مؤمنان را[٤] ☆

١١٥ - و نیستم من مگر بیم‌کننده‌ای هویدا ☆

١١٦ - گفتند که: اگر نه باز شوی ازین ای نوح بباشی تو از کشندگان[٥] ☆

١١٧ - گفت نوح که: ای خداوند من‌حقّاً که گروه من بدروغ زن داشتند مرا - ☆

١١٨ - داوری کن وبگشای میان من‌ومیان ایشان داوری، وبرهان مراوهرکی[٦] بامنست ازمؤمنان ☆

١١٩ - برهانیدیم اورا وهرکی بااو بودند اندر کشتی پر کرده ☆

١٢٠ - پس غرقه کردیم بعدازان خلقانرا آنچه مانده بودند[٧] ☆

١٢١ - که اندران عبرت است و حجّت و نه بود[٨] بیشتر ایشان مؤمنان ☆

١٢٢ - وحقّا که خداوند تواُوست بی‌همتا ومهربان ☆

---

١ - وگفتند هرگز استوار داریم ترا و بدم رفتند ترا فرومایگان. (بو) - گفتند هرگز استوار نداریم ترا وبرپی رفتن [رفتند] ترا فرومایگان. (آ) ٢ - دانش مرا بآنچ همی کردند. (بو) ٣ - اگر بدانیدی. (آ. بو) ٤ - ونه خواهم من راندن مرگرویدگان‌را. (بو آ) - ونیستم من رانندهٔ مؤمنان. (صو) ٥ - اگر باز نه‌ایستی یانوح بباشی ازسنگسارکردگان. (آ. بو) ٦ - وآن را. (بو) ٧ - باز غرقه کردیم از پس آن ماندگانرا. (بو. آ) ٨ - اندرین نشانی و نبودند. (آ) - اندران نشانی است و نه بودند. (بو)

۱۲۳ ـ بدروغ داشتند قوم(۱) عاد پیغامبران را ☆

۱۲۴ ـ که گفت ایشانرا برادرایشان هود که : همی نه پرهیزید ؟(۲) ☆

۱۲۵ ـ که من هستم شمارا پیغامبری استوار(۳) ☆

۱۲۶ ـ بپرهیزید ازخدای عزّوجلّ وفرمان برید مرا ☆

۱۲۷ ـ و نه خواهم ازشما بران هیچ مزدی که نیست مزدمن مگر برخداوند جهانیان ☆

۱۲۸ ـ همی بندکنید بهرجایگاهی بلند نشانی همی بازی کنید ؟(٤) ☆

۱۲۹ ـ وهمی کنید جایگاهها(٥) تامگر شما جاودان بمانید ؟ ☆

۱۳۰ ـ وچون بگیرید شما [بگیرید] بگرفتنی بنیرو ؟(٦) ☆

۱۳۱ ـ بترسید ازخدای عزّوجلّ وفرمان برید مرا ☆

۱۳۲ ـ وبترسید از آنك بفزود شما را بدانچه همی دانید ☆

۱۳۳ ـ که بفزود شما را چهار پایان وفرزندان ☆

۱۳٤ ـ وبوستانها و چشمها ☆

۱۳۵ ـ ومن همی ترسم برشما از عذاب روز بزرگ ☆

۱۳٦ ـ گفتند گروه او که : یکی است(۷) برما اگر پند دهی یا نه باشی از پند دهندگان ☆

---

۱ ـ گروه . (آ . بو) ۲ـ همشهری ایشان هود ، هان برهانید خویشتن را ازعذاب من . (بو) ـ هم شهری ایشان هود چرا بنرهانید خویشتن را از عذاب ؟ (آ)
۳ ـ بی‌خیانت . (آ . بو) ـ استوار . (صو) = امین ٤ ـ یاهمی برآرید بهر راهی نشانی تا بازی کنید ؟ (بو . آ) ـ همی برپای کنید بهربالائی نشانی بازی همی کنید ؟ (صو) ٥ ـ ومی گیرید کوشکها . (صو)ـ وهمی بکنید نشستن گاهها . (بو . آ) ٦ـ وچون دراز کنید دست، دست‌فراز کنید گردن کشان قهر کنندگان ؟ (بو) ـ وچون دست دراز کنید دراز کنید گردن کشان ؟ (آ) = واذا بطشتم بطشتم جبّارین ؟ ۷ ـ یکسانست . (بو . آ . صو)

۱۳۷ - که نیست این مگر دروغ پیشینگان(۱)☆

۱۳۸ - و نیستیم ما بعذاب کردگان☆

۱۳۹ - بدروغ زن داشتند اورا و هلاك کردیم ایشانرا. که اینست آن حجّت و عبرت، ونه بود بیشتر ایشان مؤمنان(۲)☆

۱۴۰ - وحقّا که خداوند تو اوست یگانه وبی‌همتا ومهربان☆

۱۴۱ - بدروغ داشتند قوم صالح پیغامبران را☆

۱۴۲ - که گفت ایشانرا برادر ایشان صالح : همی نه ترسید؟ (۳)☆

۱۴۳ - که من شما را هستم پیغامبری استوار(٤)☆

۱۴٤ - بترسید از خدای عزّ و جلّ و فرمان برید مرا☆

۱٤٥ - ونه خواهم ازشما بر آن هیچ مزدی که نیست مُزْد من مگر برخداوند جهانیان☆

۱٤٦ - وپندارید که همی دست بازدارند شما را اندر آنچه هستید اینجا ایمنان؟ (٥)☆

۱٤۷ - اندر بوستانها وچشمها؟☆

۱٤۸ - وَ کشتهاوخرماستان که بار آن بیك‌دیگر برنهاده است؟(٦)☆

۱٤۹ - و همی کنید از کوهها خانها وشادی همی کنید؟ (۷)☆

۱٥۰ - بترسید ازخدای عزّ وجلّ وفرمان برید مرا☆

---

۱ - مگر خوی پیشینیان . (بو) - مگر خوی گذشتگان . (آ) - آفریدن نخستینیان . (صو) ۲ - ونبودند بیشترین ایشان گروندگان . (بو) ۳ - هم‌شهری ایشان صالح بپرهیزید از کفر. (بو) ٤ - بی‌خیانت . (بو)- استوار. (صو) ٥ - هر که بگذارند شمارا اندر آنچه اینجاست بی‌بیمان . (بو) - هر کی دست باز دارند شما را اندر آنچه اینجاست ایمنان . (آ) ٦ - که هست بروی پخته شده . (آ) - برهم نهاده . (صو) = هضیم ۷ - وهمی‌تراشید از کوهها خانها استادانه . (بو)- . . خانها استادان . (آ) - . . . خانها شادی کنان . (صو)

۱۵۱ ـ ومه فرمان برید فرمان تباه کاران را☆

۱۵۲ ـ که آنکسها که تباه کاری کنند اندر زمین و نه بسامانی کنند[۱]
ایشان زیان کارانند☆

۱۵۳ ـ گفتند آن گروه او که: هستی تو از جادو کنان[۲]☆

۱۵۴ ـ ونیستی تو مگر مردمی مانند ما، بیاور حجّتی اگر هستی
از راست گویان☆

۱۵۵ ـ گفت صالح علیه السّلم که اینك اشتری ماده واورا آب خوردی
وشما را آب خوردنی روزی دانسته[۳]☆

۱۵۶ ـ و مه رسانید او را هیچ بدی[٤] که بگیرد شما را عذاب روز
بزرگ☆

۱۵۷ ـ بکشتند آن اشتر را و گردیدند از آن پشیمانان[٥]☆

۱۵۸ ـ وبگرفتشان عذاب، حقّا که اندر این هست حجّت وعبرت،
ونه بودند بیشتر ایشان مؤمنان☆

۱۵۹ ـ وحقّا که خداوند تو اوست بی‌همتا ومهربان☆

۱۶۰ ـ بدروغ داشتند گروه لوط پیغامبران را ☆

۱۶۱ ـ که گفت ایشانرا برادر ایشان لوط: همی نه‌پرهیزید؟[٦]☆

۱۶۲ ـ که من هستم شما را پیغامبری استوار☆

---

۱ ـ آنکسها که تباه‌کاری کننده اندر زمین ونیکی نکنند. (بو) ـ آنان که‌تابکاری کنند اندر زمین وخوبی نکنند و نه نیکی. (آ) ۲ ـ گفتند هراینه تو از فریفتگانی. (بو) ۳ ـ گفت این ماده شتری است مرو رانوبت آب خوردنست ومر شما را نوبت آب خوردن است روزی دانسته و پیدا کرده. (بو) ٤ ـ و مه بساوید وی را ببدی. (بو. آ) ٥ بگردانیدند وبکشتندش وبشدند پشیمانان. (آ) ـ پی کردند وبکشتندش بودند پشیمانان. (بو) ـ پی کردند آنرا گردیدند پشیمانان. (صو) ٦ چون بگفت ایشان را هم تبار ایشان لوط چرا خویش را نرهانید از عذاب؟ (بو)

۱٦۳ ـ بترسید از خدای عزّ وجلّ و فرمان برید مرا ☆

۱٦٤ ـ و نه می‌خواهم از شما بر آن هیچ مزدی ، که نیست مزد من مگر بر خداوند جهانیان ☆

۱٦٥ ـ همی گردمی آئید با مردمان همچون زنان از جهانیان؟(۱) ☆

۱٦٦ ـ و دست باز می‌دارید از آنچه بیافرید شمارا خداونـد شما از زنان شما ؟ نه که شما گروهی‌اید از حدّ گذرندگان(۲) ☆

۱٦۷ ـ گفتند آن گروه او که : اگر نه باز گردی ازین حدیث ای لوط بباشی تو از بیرون کردگان ☆

۱٦۸ ـ گفت لوط علیه‌السّلم کـه : من هستم کردار شمارا از دشمن داران(۳) ☆

۱٦۹ ـ خداوندا برهان مرا و کسهای مرا از آنچه می‌کنند و فرمان من نمی‌برند ☆

۱۷۰ ـ پس برهانیدیم اورا و کسهای اورا که بدو بگرویده بودند جمله را(٤) ☆

۱۷۱ ـ مگر پیرزنی که اندرماندگان بود(٥) ☆

۱۷۲ ـ پس هلاك کردیم دیگران را که بنه‌می گرویدند و تباه کاری می کردند ☆

---

۱ ـ همی فراز آیید به نران از همه خلق ؟ (بو) ۲ ـ و همی بمانید آنك بیافرید شمارا خداوند شما از زنان شما ؟ مگر گروهی‌اید ستم‌کاران . (آ) ـ و همی بگذارید آنچه بیافرید شما را خداوند شما از جفتان شما ؟ یعنی زنان ، نی که شما گروهی‌اید ستم‌کاران . (بو) ۳ ـ کار شمارا از دشمن‌دارندگانم . (آ . بو) ٤ ـ و کسهای اورا همه . (آ) ـ و کسهای وراهمگنان . (بو) ٥ ـ مگر گنده پیری یعنی زن لوط که بود ازماندگان . (بو)

۱۷۳ ـ و ببارانیدیم بر ایشان بارانی سخت ، بـدست باران بیم کنندگان(۱) ☆

۱۷۴ ـ حقّاً که هست اندراین حجّت‌وعبرت، ونه بودند بیشتر ایشان مؤمنان ☆

۱۷۵ ـ و که خداوندتو اوست بی‌همتا ومهربان ☆

۱۷۶ـ بدروغ‌داشتند یعنی‌قوم‌لوط‌خداوندان بیشه(۲)پیغامبران‌را☆

۱۷۷ ـ که گفت ایشانرا شعیب : همی‌نه‌پرهیزید ؟ ☆

۱۷۸ ـ که من شمارا پیغامبری ام استوار(۳) ☆

۱۷۹ ـ بترسید ازخدای عزّوجلّ وفرمان برید مرا ☆

۱۸۰ ـ ونه می‌خواهم ازشمابران هیچ مزدی‌که نیست مزدمن مگر برخداوند جهانیان ☆

۱۸۱ ـ تمام کنید پیمانه ومه باشید از زیان کاران(٤) ☆

۱۸۲ ـ وبسنجید بترازو وقپان(٥) راست ☆

۱۸۳ ـ ومه کم دهید(٦) مردمان‌را چیزهای ایشان ، ومه رویدأندر زمین بتباه کاری(۷) ☆

۱۸٤ ـ وبترسید از آنك بیافرید شمارا وخلقان پیشین راجمله(۸) ☆

۱۸۵ ـ گفتند آن گروه که : هستی توازجادو کنندگان(۹) ☆

---

۱ ـ وبباریدیم برایشان باریدنی، بد بود باران بیم کردگان . (بو.آ) ۲ ـ بدروغ داشتند خداوندان بیشه ـ (آ . صو) ـ بدروغ داشتند خداوند بیشه ستـان یعنی مرغزار . (بو) ۳ ـ راست گوی . (بو) ـ استوار . (آ . صو) ٤ ـ تمام دهید پیمانه را ومباشید ازکاهندگان . (آ) ـ تمام پیمائید وبدهید ومه‌باشید ازکاهندگان . (بو) ٥ ـ بترازو و پابکپـان . (بو) ٦ ـ و مه کاهید . (آ . بو . صو) ۷ ـ و مه باشید اندر زمین تباه‌کاران . (بو . آ) ۸ ـ و گروه گذشتگان . (آ) ۹ ـ هراینه تو ازفریفتگانی . (آ . بو)

۱۸٦ ـ و نیستی تو مگر مردمی مانند ما ، و همی پنداریم ترا از دروغ زنان(۱) ☆

۱۸۷ ـ بیوکن برما پاره‌ای از آسمان اگر هستی از راست گویان ☆

۱۸۸ ـ گفت شعیب علیه‌السّلم که: خداوند من داناتر است بدانچه همی کنید ☆

۱۸۹ ـ بدروغ زن داشتند اورا، بگرفت ایشان را عذاب روز سایه ، و آن که آن بود(۲) عذاب روز بزرگ ☆

۱۹۰ ـ حقّا که اندران عبرت و حجّت است،(۳) و نه بودند بیشتر ایشان گرویدگان ☆

۱۹۱ ـ وحقّا که خداوند تو اوست بی‌همتا و مهربان ☆

۱۹۲ ـ واین قرآن فرستادهٔ(٤) خداوند جهانیانست ☆

۱۹۳ ـ فروآمد بدان(٥) جبریل علیه‌السّلم استوار ☆

۱۹٤ ـ بردل تو تا بباشی از بیم کنندگان ☆

۱۹٥ ـ بزبانی تازی هویدا(٦) ☆

۱۹٦ ـ واین قرآن اندر کتابهای پیشینگان است(۷) ☆

۱۹۷ ـ همی نه باشد ایشانرا نشانی که همه دانند این علماان فرزندان یعقوب ؟(۸) ☆

۱۹۸ ـ واگر بفرستادمی این بر گروه اعجمیان(۹) ☆

---

۱ ـ وما همی گمان بریم کتو ازدروغ زنانی . (آ)   ۲ ـ روزسایه که آن بود . (بو) ـ روز میانه [ظ : سایه] که آن بود . (آ)   ۳ ـ نشانی‌است.وپندی . (آ . بو)
٤ ـ واین نبی فرو فرستاده . (بو) ـ واین قرآن فروفرستادهٔ . (آ)   ٥ ـ فرود آورد آنرا . (بو . آ)   ٦ ـ هویدا کننده . (آ) ـ پیدا . (بو)   ۷ ـ واین اندرنامهای گذشتگانست . (آ)   ۸ ـ یانه بود مرایشان را درستی وحجتی که بدانستی آنرا دانشمندان پسران یعقوب . (بو)   ۹ ـ واگر فرو فرستادیمی بر بهره‌ای ازعجمیان . (بو . آ)

۱۹۹ ـ وبخواندندی(۱) برایشان نه بودندی بدان گرویدندگان☆

۲۰۰ ـ چنین اندر آوردیم آنرا اندر دلهای کافران و گنه کاران ☆

۲۰۱ ـ نه گروند بدان تا بینند عذاب دردناك(۲)☆

۲۰۲ ـ وبیاید بدیشان ناگاه وایشان نه دانند(۳)☆

۲۰۳ ـ و گویند: همی ما باشیم زمان دادگان ؟ ☆

۲۰۴ ـ وهمی بعذاب(٤) ماشتاب زدگی کنند ؟☆

۲۰۵ ـ همی نه بینی(٥) که اگر برخورداری دهیم ایشانرا سالها ☆

۲۰٦ ـ پس بیاید بدیشان بدانچه هستند ایشان وعده همی کنند(٦)☆

۲۰۷ ـ ونه سود کند ایشانرا وبدانچه بودند برخورداری کردند؟(۷)☆

۲۰۸ ـ و نه هلاك کردیم هیچ دیهی که نه آنرا بیم کنندگان بودند ☆

۲۰۹ ـ واین یاد کاریست(۸) ونه بودیم ماستم کاران ☆

۲۱۰ ـ ونه فرو نه آمدند بدان دیوان(۹)☆

۲۱۱ ـ ونه سزادار است ایشانرا ونه توانند ☆

۲۱۲ ـ که ایشانند از شنیدن معزول کردگان(۱۰)☆

۲۱۳ ـ ومه خوان باخدای عزّوجلّ خدای دیگر که باشی از عذاب کردگان ☆

---

۱ ـ تابرخواندی آنرا . (آ . بو) ۲ ـ دردگین . (بو) ۳ ـ آگاه نباشند . (بو) ٤ ـ یابعذاب ما . (بو) ٥ ـ چه بینی . (آ . بو) ـ همی بینی . (صو) ٦ ـ آنچه ایشانرا همی وعده کردند . (آ . بو) ـ آنچه بودند وعده کردگان . (صو) ۷ ـ آنچ بودند بدان برخردار . (آ) ـ آنچه بوی برخورداری یافتند . (بو) ۸ ـ پندی است . (آ . بو . صو) ۹ ـ و فرود نیاوردند آن قرآن را دیوان . (آ . بو) ـ ونه فرو فرستاده‌اند بدان دیوان . (صو) ۱۰ ـ دور کردگانند . (آ) ـ بازداشتگان ودور کردگانند . (بو)

٢١٤ - وبیم کن خویشان خویش را نزدیکان نزدیك‌تر(١)☆

٢١٥ - وفرودآر بازوی خویش آنرا که متابع شوند از مؤمنان(٢)☆

٢١٦ - واگر نافرمانی کنند ترا بگوی که : من هستم بیزار از آنچه همی کنید☆

٢١٧ - وتوکّل کن(٣) برخدای بی‌همتای مهربان☆

٢١٨ - آنك همی بیند ترا آنگاه که برخیزی ☆

٢١٩ - وگردیدن تواندر سجده کنان ☆

٢٢٠ - حقّا که اوست اوشنوا ودانا ☆

٢٢١ - هم آگاه کنم شمارا بر آنك فروآیند دیوان ؟ ☆

٢٢٢ - فروآیند برهر دروغ زنی وبزه کاری☆

٢٢٣ - وبیو کنند بایشان شنیده وبیش‌تر(٤) ایشان دروغ‌زنانند ☆

٢٢٤ - وشاعران متابع شوند ایشانرا(٥) بی‌راهان☆

٢٢٥ - همی نه بینی که ایشان اندر هر رود کده‌ای‌می گردند؟(٦)☆

٢٢٦ - وایشان همی‌گویند آنچه نه کنند ؟ ☆

٢٢٧ - مگر آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها ، و یاد کنند خدای عزّوجلّ را بسیار ، ویاری خواستند از پس آنك ستم کردند بر

---

١ - تبارترا نزدیك ترآن‌را . (بو) - خویشان خویش را ونزدیکان خویش‌را . (آ)
٢ - وفروتنی کن هرآن کس‌را که بدم رودترا از گرویدگان . (بو) - و فروتری کن مران کسهارا که برپی تو روند از گرویدگان . (آ) - وفراهم کن بالهای خود آنرا که متابعت کند ترا از گرویدگان . (صو) ٣ - ودل‌نه . (بو) - وتوکل کن . (آ)
٤ - که بیفکنند شنوائی‌یعنی گوش‌دارند وبیش‌ترین . (آ) ٥ - و شاعرانند که برپی ایشان روند.(آ) - وشاعران‌اند که بدم ایشان روند . (بو) - و شاعران ازپس ایشان روند . (صو) ٦- نه بینی که ایشان اندر هروادی همی روند سرگشته ؟ (بو ، آ)

ایشان . و بدانند (۱) آنکسها که ستم کردند که بکدام جایگاهی باز گردند ☆

قصهای پیغامبران علیه‌السلم است

اول قصه موسی است علیه‌السلم

اما این سورت الشعرا (۲) مکّی است و بمکّه فرو آمده است واندرین (۳) قصّهای پیغامبران علیهم السّلم است .

اوّل قصّهٔ موسی است علیه‌السّلم بافرعون . واین قصّهٔ موسی علیه‌السّلم ایزد جلّ‌وعلی (٤) درقرآن بسیارجایگاهها یاد کرده است ، وبیشترازین سورتهای قرآن آنست که اندران قصّهٔ‌موسی علیه‌السّلم یاد کرده است . اما این قصّه را بچند جایگاه یاد کرده ایم ، از جهت‌آن که این‌ازچند لون است ، وهرجایی (۵) با گروهی دیگر است ، و هر یکی از ایشان بموضع خویش یاد کرده آمدست ، و آنچه بماندنیز بموضع خویش‌یاد کرده آید .

واما این‌قصّهٔ موسی که خدای عزّوجلّ اندرین سورت الشعرا (۲) یاد کرده است مانند است بدان قصّه که در (٦) سورة طه یاد کرده است ، و اندر سورهٔ طه بتمامی یاد کرده آمدست ، (۷) و این نیز اندر سورة الانعام یاد کرده آمدست بتمامی .

واز پس‌این قصهٔ نوح علیه‌السّلم است و آن نیزاندر سورهٔ هود بتمامی گفته آمدست .

---

۱ ـ و کینه گزاردند ازپس آنکه بایشان‌ستم رسیده وزود بدانند . (آ) ۲ ـ سورة الشعرا . (بو) [متن اشتباه کتابتی است] ۳ ـ و اندرین سورت ، (بو) ٤ ـ [= علا] ۵ ـ و هرقصه‌ای . (آ . بو) ٦ ـ بدین سورةالشعرا اندر یاد کرده است مانندهٔ آن است که آن قصه درسر سوره . (بو) ۷ ـ و از پس قصهٔ ابراهیم است علیه‌السلم . (بو . آ . صو) [و این عبارت ازمتن افتاده است .]

وازپس آن قصهٔ هود آید علیه‌السّلم باعادیان. واین قصّه تا این جایگاه رسیدیم بهیچ جا گفته نیامد[۱] و این جایگاه گفته آید تا آیت فرو گذاشته نیاید . ان شاءالله تعالی وحده .

قصه هود علیه‌السلام با عاد وقوم وی (۲)

و امّا این عاد و ثمود دو ملك بودند از دو قبیله، ازفرزندان سام‌بن نوح بودند، ویکی عاد نام بود و آن قبیله بوی باز خوانند،[۳] و یکی ثمود نام‌بود و آن قبیله بوی بازخوانند . واین‌عاد پسرعوض[٤]بن‌سام‌بن نوح بود وعرب‌را رسم چنانست که قبیله را بنام پدر باز خوانند همچنان که بنوتمیم وبنوهاشم[٥] و آنچه بدین ماند. خدای عزّوجلّ گروه‌عادیان را بعاد بازخواند . چنان که گفت جلّ جلاله: والیٰ‌عادٍ اخاهم هوداً.[٦] واین گروه عاد را خواست از بهر آن که گفت اخاهم هوداً،[۷] و اگر عاد تنها بودی گفتی که اخاه، بوحدان یاد کردی .

واین قوم عاد را هم بعاد[۸] باز خواند چنان که گفت عزّ وجلّ : ألم تر کیف فعل‌ربّك بعاد. ارم ذات‌العماد . الّتی لم یُخلق مثلها فی‌البلاد.[۹] یعنی گروه عاد .

واین عاد و ارم هر دو یکی بودند، و عاد و ثمود هریکی قبیله‌ای بودند[۱۰]وهر دوبیك دیگر نزدیك بودند، وهر دو گروه ببادیهٔ حجاز اندر بودند، میان کوفه‌وشام . وزمین عاد بمکّه و مدینه نزدیك تر بود،

---

۱ ـ و این قصه اندرین کتاب تا بدین غایت هیچ جای گفته نیامدست . (آ . بو)
۲ ـ قصهٔ عاد وثمود . (آ) . قصهٔ هود علیه‌السلم باقوم‌وی . (بو) ۳ ـ خواندندی . (بو . آ) ٤ ـ عیص . (آ) ـ عوض . (بو) ٥ ـ و بنی مخزوم و بنی امیه . (آ. بو) ٦ ـ الاعراف ٦٥ ۷ ـ گفت اخاهم، بجمع یاد کرد، و. ۸ ـ بعادیان . (آ . بو) ۹ ـ الفجر ۸ـ٦ ۱۰ ـ دوقبیله بودند . (آ . بو)

وزمین ثمود بزمین حجر (۱) بود واین حجر (۱) بر کنارهٔ بادیه است بر راه شام، واصحاب الحجر گروه ثمود بودند.

وعاد (۲) و ثمود عم‌زادگان بودند و میان ایشان دویست سال بود، وخدای عزّوجلّ نخست حدیث عادیان یاد کرد وپس ثمود (۳) چنان که چون از قصّهٔ نوح علیه السّلم بپرداخت، اول قصهٔ عاد یاد کرد پس قصّه ثمود، چنان که گفت: (٤) کذّبت عاد المرسلین. (٥) پس گفت: کذّبت ثمود المرسلین. (٦) وجای دیگر گفت (۷) جلّ ذکره: فامّا عاد فاستکبروا فی الارض بغیر الحق وقالوا من اشدّ منّا قوّة، اولم یروا ان الله الّذی خلقهم هو اشدّ منهم قوة؟ (۸)

وبجهان هیچ کس بقوة وبالای این عادیان نبوده است وهر مردی را ازیشان دوازده گز بالا بود بگز ایشان. و ایشانرا چندانی زور و قوّت بوده است که اگر برزمین خشك پای برزمین زدندی تا زانو بزمین فرو بردندی، وهر درختی که ازان قوی‌تر و بلندتر نبودی بدویدندی وآن درخت را بآغوش بر گرفتندی و با خود ببردندی، چنان که هیچ منع نبایستی کردن که آنرا بجنبانیدندی. (۹)

---

۱ ـ حجاز. (آ. بو) ـ حجر. (صو) ۲ ـ و این آنست که خدای گفت عزوجل، ولقد کذب اصحاب الحجر المرسلین. واین اصحاب الحجر گروه ثمود بودند. واین عاد. (بو آ) ۳ ـ حدیث عادیان کرد پس حدیث ثمودیان. (بو) [در متن کلمهٔ «یاد» بالای سطرست و زایدست] ـ آن ثمودیان. (آ) ٤ ـ نخست قصهٔ عادیان یاد کرد گفت. (آ. بو) ٥ ـ الشعراء ۱۲۳ ٦ ـ الشعراء ۱٤۱ ۷ ـ و هرجای بقرآن اندر نخست حدیث عادیان کرد چنانکه دیگر جای گفت. (آ. بو) ۸ ـ فصلت ۱٥ ۹ ـ وبجهان اندر هیچ خلق نبوده است بقوت وبالا چند عادیان، و هر مردی اورا دوازده رش بالا بوده است بدست رش ایشان و هر مردی را چندان نیرو بوده است که پایها بزمین خشك زدندی تا زانو بزمین فرو بردندی. و بدان زمین خویش بناها کردند سخت بزرگ. (آ. بو) [درسه نسخهٔ دیگر وصف‌هائی که ازنیرو وبینایی وشنوائی عادیان درسطور بعد شده است، نیست]

وشنوائی ایشان بحدّی بودی که اگر بمسافت پنج فرسنگی دو کس سخنی گفتندی با آهسته، ایشان بشنیدندی . و بینایی ایشان تا حدّی بود که اگر بنیم شبی تاریك دراندرون سه خانه که پس یك دیگر بودی قدحی شیر تائی موی در سر آن افتاده بودی بدیدندی .

وبدین قوة و بینایی و شنوایی قومی بودند وحق تعالی ایشانرا دردنیا این بداده بود ، وبآن زمین خویش بناهای بلندو فراخ وبزرگ بکردندی و این آنست که خدای عزّوجلّ گفت : إرَمَ ذات العماد . العماد الّتی لم يخلق مثلها في البلاد . (١) و امروز هر کجا بنای بلند و بزرگ کرده باشند گویند که این بنا عادیانی است .

و این عماد(٢) ستونها باشد و بالای ایشان همچنان که(٣) ستون ستون بود ومعنی این الّتی اینجا این قبیلهرا همی خواهد .وجای دیگر گفت جلّ جلاله بسورة الحاقة : كأنّهم أعجازُ نخلٍ خاوية .(٤) گفتا بآن وقت که ایشانرا هلاك کردیم همه اوفتاده بودند همچون درختهای خرمای بلند که اوفتاده باشد .(٥)

و ایشان بخدای عزّوجلّ کافر شده بودند . پس حق تعالی هودرا علیه السّلم بنزد ایشان فرستاد .

وهود پیغامبر علیه السّلم پسرعمّ ایشان بود واز فرزندان سام بن نوح علیه السّلم بود ، وخدای عزّ وجلّ هود علیه السّلم را برادر ایشان خواند ، واو ازجهت قرابتی برادر ایشان بود نه از جهت دین، که ایشان کافران

١ ـ الفجر ٧-٦ ٢ ـ وامروز هر کجا بنای بزرگ بینی آن را عادی خوانند و عماد . (آ . بو . صو) ٣ ـ ایشان چند . (آ . بو . صو) ٤ ـ الحاقة ٧
٥ ـ چنانك بنهای درخت خرما که افتاده بود . (بو) ـ که درختان خرما . (آ)

بودند . پس خدای عزّ وجلّ هود را بنزد ایشان فرستاد و بنزد(۱) ایشان آمد و گفت : یا قوم اعبد واللهَ مالکم من إلـه غیره . (۲) پس این قوم عادیان بزور و قوّت خویش فریفته بودند و گفتند : من اشدّ مناقوّة . (۳) و ایشان گفتند کیست از ماقوی‌تر ؟ کی مارا عذاب تواند کردن ؟ وعدد ایشان بیشتر از پنجاه هزار مرد بودند . (٤)

پس خدای عزّوجلّ گفت : أولم یروا أنّ اللهَ الّذی خلقهم هواشدّ منهم قوّة ؟(۳) وجای دیگر گفت عزّد کره : و اکثرجمعاً . (٥) نمی بینند که آن که ایشانرا بیافرید او بیشتر است و لشکر و سپاه وی بیشتر اند . (٦)

هود گفت علیه‌السّلم : أتبنونَ بکلّ ریعٍ آیةً تعبثون . وتتّخذونَ مصانعَ لعلّکم تخلدون . و اذا بطشتم بطشتم جبّارین . فاتّقوااللهَ و اطیعون . (۷) گفتا بهرجایی بنائی همی کنید ، وعلامتی همی کنید(۸) محکم و استوار ، چنان که گویی بدین جهان جاودانه خواهیدبودن . و چون خشم گیرید بر کسی ، خشم جبّاران گیرید . و خشم گرفتن جبّاران چنان بود که هیچ اندر آن رحمت نباشد تاهلاك نشود . (۹)

پس گفت که ازخدای عزّوجلّ بترسید وفرمان برید مرا ، و بترسید ازان کس که شما را مدد فرستاد بدان بوستانها(۱۰) و باغها و کاریزها و

---

۱ ـ و هود بقرابت برادر ایشان بود نه بدین . پس هود بنزدیك . (بو)
۲ ـ الاعراف ٦٥ ۳ ـ فصلت ۱۵ ٤ ـ بود . (بو) ٥ ـ القصص ۷۸
٦ ـ منهم قوة . گفت همی نبینند که آن خدای که ایشان را بیافرید قوت وی بیشتر و سخت ترست و لشکر و سپاه وی بیشترست . (آ . بو) ۷ ـ الشعراء ۱۲۸ ـ ۱۳۱ . ۸ ـ وعلامتی همی کنید چون نپسندید ویران کنید و دیگر باره نو کنید وکوشکها همی کنید : (آ . صو . بو) [و ظاهراً این جمله از متن افتاده است]
۹ ـ تاهلاك شود . (بو) ـ تا هلاك شوند . (آ) ـ نشود . (صو) ۱۰ ـ فرستاد بدانچه همی‌دانید، ومدد فرستادتان بخواسته و فرزندان وبوستانها . (آ . بو)

چشمها ، واین نعمتهای گوناگون که شمارا دادست؛ که من بترسم شما را ازعذاب روز بزرگ، چنان که خدای عزّوجلّ گفت : واتقوا الّذی أمدّکم بماتعلمون . أمدّکم بانعام وبنین . وجنّات وعیون . انّی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم . (۱)

پس این نعمتها برایشان یاد کرد و از پس آن حدیث فرزند کرد ، چنان که گفت : أمدّکم بانعام و بنین. ازبهر آن که چهار پای خواسته باشد ، و مردم خواسته دوست تر دارد از فرزند ، از جهت آن مــردم بیشتر خواسته گرد کند(۲) پس زن کند وفرزندخواهد، ازبهر آن که چون خواسته ندارد(۳) فرزند وبال بود، هرچندفرزند عزیزباشد چون خواسته نباشد مرد نه فرزند بتواند داشت و نه خویشتن را نگاه تواند داشت . وتصدیق این سخن آنست که خدای عزّوجلّ گفت : المال والبنون زینة الحیوة الدنیا . (٤) اول خواسته در پیش داشت ، پس فرزند . (٥)

پس هود علیه السّلم پنجاه سال گروه عادرا بخدای عزّوجلّ می خواند وایشان جواب(٦) وی این می دادند : سواءٌ علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین. (۷) گفتند همه [یکسانست برما] اگر مارا پند دهی یاندهی مارا پند . (۸) پس گفتند : وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولك و مانحن لك بمؤمنین . ان نقول الا اعتریك بعض آلهتنا بسوء .(۹) پس گفتند که

۱ ـ الشعراء ۱۳۵ ـ ۱۳۱ . ۲ ـ ازفرزند ، نه بینی که مردمرا نخست خواسته گرد کند . (آ . بو) ۳ ـ خواهد که مردم چون خواسته نبود زن و . (آ) ـ چون خواسته نبود مردرا فرزند وزن . (بو) . ٤ ـ الکهف ۲٦ ٥ ـ نخست خواسته یاد کرد وپس فرزند . (آ . بو . صو) . ٦ ـ و هود پنجاه سال بمیان قوم عاد اندر دعوت همی کرد وهیچ خلق بدونگروید وجواب . (آ . بو) ۷ ـ الشعراء ۱۳٦ ۸ ـ گفتند یکسانست نزد ما اگر پند دهی و اگر ندهی . (آ) ـ گفتند یکسانست برما اگر مارا پند دهی ویاندهی مارا پند . (بو) ۹ ـ هود ٥٤ ـ ٥۳

مااین خدایان خویش‌را بقول‌تو دست بازنداریم ومانیستیم بتو بگرونده که ما می گوییم که مگر این خدایان ما مگر ترا (۱) دیوانه کرده‌اند ازبهر آن تو که ایشانرا نمی‌پرستی.

پس پنجاه سال هود پیغامبر علیه‌السّلم ایشانرا بخدای عزّوجلّ همی خواند وهیچ بنگرویدند مگراندکی، نبسیار، بنهان. پس‌هود علیه‌السّلم برایشان دعا کرد(۲) وخدای عزّوجلّ دعای‌او مستجاب کرد، وخواست که ایشانرا هلاك کند، وباران از ایشان بازگرفت، وقحط در ایشان او کند، وچهار پایان‌شان جمله بمردند، وسه سال اندر سختی بماندند.

پس‌هود علیه‌السّلام ایشانرا می گفت: که، مکنید وبخدای عزّوجلّ بگرویدتاشمارا باران‌دهد،وازین‌سختی‌تان برهاند، وقوت‌تان‌بیفزاید(۳) بدین قوت که هستید. چنان که گفت عزّوجلّ: ویاقوم استغفروا ربّکم ثمّ توبوا الیه یرسل السّماء علیکم مدراراً. ویزدکم قوّة الی‌قوّتکم ولا تتولّوا مجرمین. (٤) پس ایشان گفتند که ای هود تو دیوانه‌ای وما این نکنیم که تو همی گویی.

پس سالیان(۵) برآمد وکار برایشان سخت شد، و اندر ماندند، و گفتند که ما بدین هود بنگرویم که گوئی (٦) دیوانه است و عقلش نیست، (۷) ولکن ما خود رسولان بیرون کنیم و قربان بیرون کنیم و بحرم فرستیم تا آنجایگاه قربان کنند ومارا یاری(۸)خواهند.

۱ ـ که ما می گوئیم این خدایان ما ترا. (آ. بو) ۲ ـ دعای بد کرد. (آ) ـ دعا کرد. (صو. بو) ۳ ـ باران فرستد و شما را قوت فزا آید. (آ) ـ باران فرستد وشما را قوت فزاید. (بو) ٤ ـ هود ۵۲ ۵ ـ سالها. (آ) ـ سالیان (بو. صو) ٦ ـ که او. (آ) ـ که وی. (بو. صو) ۷ ـ بشده است. (آ. بو) ۸ ـ و قربانها فرستیم بحرم، تا بخانهٔ کعبه قربان کنند و مارا باران. (آ. بو)

و همه کافران همچنین خانهٔ خدای عزّوجلّ را بزرگ داشتند وحرمت داشتند،[۱] وهر کاری صعب کـه ایشانرا پیش آمدی قربانها فرستادندی بحرم و آنجا قربان کردندی ، وایشان همه دانستندی کـه خدای عزّوجلّ هست و آن کعبه خانهٔ وی است، و خدای عزّوجلّ حاجت ایشان روا گردانیدی حجّت را .

پس چون رسولان بیرون کردند هود علیه‌السّلم ایشانرا گفت که‌این شمارا هیچ سود ندارد تا آنگاه که بخدای عزّوجلّ بگروید ، وایشان فرمان هود علیه‌السّلم نمی‌بردند ، واورا وسخن اورا خوارهمی‌داشتند ، وازان هیچ نمی‌اندیشیدند . وسه مرد بیرون کردند از مهتران شام ونام یکی لقمن بن لقیم بود[۲]واین لقمن بهود علیه‌السّلم بگرویده بود . و او تنها مسلمان شده بود ونام آن دیگر مرثد بن سعد بود[۳] و او نیز مسلمان‌شده بود اندرنهان . وسه دیگرمردی بود نام وی قیل بود ، [٤]و این‌قیل کافر بود ومسلمان نگشته بود . واین هرسه مهتران بودند ، وهر سه را بفرستادند وایشان آن‌قربانها بدست این‌هرسه بفرستادند ازاشتران وگاوان وگوسفندان بسیار . ومیان ایشان ومیان مکّه سه‌روزه راه بود .

پس ایشان برفتند وبمکّه شدند . وچون این‌هرسه تن بمکّه رسیدند ایشان اندرمکّه خویشان وقرابتان ودوستان داشتند ، ولقمن را مهمان کردند، وشب روزبلهو وتماشا مشغول شده بودند ، وبهیچ گونه از قومان خویش‌شان یاد نیامد[۵] و ازیشان نیندیشیدند .

۱ ـ و همچنین کافران خانهٔ خدای را بزرگ داشتندی . (بو) ـ و بدان روزگار کافران خانهٔ خداوند تعالی بزرگ داشتندی . (آ) ۲ ـ لقمن بن‌لقیم بن‌عاد بود . (آ ، بو). ۳ ـ مرثد بود . (آ ، بو) ٤ ـ قیل بن واقد بود . (آ ، بو)
۵ ـ ایشانرا بمکّه اندرخویشان بسیاربود ودوستان، ایشان‌را میهمانی‌ها کردند و شب و روز بلهوها مشغول شدند وبخوردن ، وبهیچ گونه ازقوم‌خویش یاد نیامدشان . (بو)

پس این قوم مکّیان دانستند که ایشان‌را خود قومان خویش از یاد برفته است و دانستند که آن قومان ایشان آن عادیان اندر قحط و سختی اندر مانده اند. پس آن مکیان مُطربان‌را اندر آموختند تاحال و احوال آن عادیان بسرود ودف پیش ایشان می گفتند تاایشانرا قومان خویش باز یاد آید، تا اگر قربانی می کنند بکنند.(۱)

پس این اقمن و مرثد هردو مسلمانی خویش آشکارا کردند پیش این قیل که کافر بود، و اورا گفتند که اگر قومان(۲) بهود علیه‌السّلم بگرویدند(۳) حق تعالی ایشانرا باران فرستادی و چون نگرویدند ما از بهر آن چندین روزگار سختی و رنج بسر بردیم.(٤)

پس این قیل کافر گفت که شما را هیچ اندوه‌قوم خویش ندارد، من خود بروم وقربان خویش بکنم وشما خود دانید. پس این‌قیل برخاست و بهرهٔ خویش از آن قربانها بیرون کرد وبر سر کوه برد وقربان کرد، و روی سوی آسمان کرد و گفت که ای خدای آسمان من بحاجت آمده‌ام و مرا بیماری نیست که ازان عافیت همی‌خواهم،(۵) واز کسی مرا گله‌ای نیست که او را بتو می‌سپارم؛(٦) ولکن باران همی خواهم گروه خویش را، فریاد رس ایشانرا.

پس هم آن ساعت سه ابر برآمد یکی سرخ و یکی سپید و یکی سیاه، و ازمیان آن ابر آواز آمد که ازین سه ابرهر کدام همی خواهی بخواه تا بقوم تو رود. پس این‌قیل گفتا که این ابر سرخ باران ندارد که

---

۱ ـ دانستند که آن قوم ایشان بزاری اندراند، بفرمودند مغنیان را تا زاری قوم هود بسرود بگفتند تا ایشان را یاد آمد از قوم خویش. (بو) ۲ ـ قوم ما. (بو) ۳ ـ بگرویدندی. (بو) ـ بگرویدی. (آ. صو) ٤ ـ ما از بهر آن چندین روزگار بسر بردیم. (صو) ـ این گریستن ما اینجا چه سود دارد. (بو) ۵ ـ که او را عافیت خواهم. (آ. بو) ٦ ـ بتو سپارم.

هر گاه که این ابر بر آمدی باران ازو نباریدی، و ابر سپید همه روز می باشد و باران ازو نمی‌بارد، ولکن این ابر سیاه بی گمان بی باران نباشد. پس قیل آواز داد و گفتا من این ابر سیاه خواهم. آواز آمد که این ابرسیاه پیش گروه تو رفت، اکنون تو باز گرد. (۱)

و قیل باز گشت و چنان دانست که آن ابر باران دارد و خدای آسمان قربان او بذیرفت، وحاجت او روا گردانید، وباران‌شان فرستاد. خود ندانست که آن ابر عذاب دارد و همه راشان هلاك خواهد کرد. و خدای عزّوجلّ فریشتگان عذاب را با آن ابر بفرستاد پیش آن قوم عادیان. و ابن قیل باز آمد و احوال با یاران خویش بگفت که من رفتم و چه کردم.

پس آن ابر سیاه با فریشتگان عذاب رفت تا سوی آن قوم‌عادیان، و از پیش ابر بادی سخت برفت. و ایشان چون باد دیدند گفتند نیك که(۲) بادآمد و از پس باد ابر آید، و چون بنگرستند آن ابر دیدند که می رفت، وگفتند خه که ابر نیز آمد و چون ابر آید لابد باران بباراند. و ایشان نشاط و خرّمی همی کردند چنان که خدای عزّ وجلّ گفت: فلما رَأوهُ عارِضاً مستقبلَ اودیتهم، قالوا هذا عارض مُمطِرُنا، بل‌هوما استعجلتم به ریحٌ فیها عذابٌ الیمٌ.(۳) وهود علیه‌السّلم می‌دانست که آن عذاب است که خدای عزّوجلّ او را آگاه کرده بود. پس هود علیه‌السّلم ایشانرا گفت که آن ابر که چنان بشتاب همی آید آن‌عذابی است که شما را می آید و شما می‌پندارید که آن رحمت است و باران خواهد بارانید.

۱ - آواز آمد که باز گرد. (بو) - آواز آمد که بوقت باز گرد. (آ) ۲ - گفتند هان هان. (آ، بو) ۳ - الاحقاف ۲۴

پس چون آن ابر بدانجا رسید بیستاد، و آن ریح‌العقیم از آنجا بیرون آمد چندان که خدای عزّ و جلّ گفت: وفی عادٍ اِذْ ارسلنا علیهم الرّیح العقیمَ. (۱) و عقیم آن باشد که اندرو هیچ منفعت نباشد چنان که خدای عزّوجلّ گفت: ماتذرُ من شیءٍ اَتَتْ علیه الّا جعلته کالرّمیم. (۲) گفتا این بادهیچ چیز را که بوی رسید دست بنداشت (۳) که نه آنرا نیست بنکرد چون استخوان پوسیده. ودیگر جای گفت عزّوجلّ: واَمّا عادٌ فاُهلکوا بریحٍ صرصرٍ عاتیةٍ. (٤) گفت قوم عادرا هلاك کردیم ببادی سخت نافرمان، وعاتی و عاتیة نافرمان باشد چنان که کسی ویرا از خویشتن باز نتواند داشتن.

پس آن باد همی آمد وهرچه چهارپایها بودند بیشترهمه را اززمین برداشت و بهوا برد و بر زمین همی زد و پاره پاره می گشتند. (٥) پس ایشان چون آن باد را بدیدند گفتند که شکیبایی کنید (٦) که از پس این باران آید سخت، وهمه از خانها بیرون آمدند و گوش می‌داشتند که باران آید، و آن باد همچنان‌سخت می آمد وایشان پایهای خویش برزمین خشك می‌زدند وبآسانی تا زانوا بزمین فرو می‌شدند.

وهود (۷) علیه‌السّلم چنان‌دانست که ایشان پیش وی روند وخواهش کنند تا هود دعا کند تا عذاب از ایشان باز گردد. و هیچ کس خود

---

۱ ـ الذاریات ٤١ ۲ ـ الذاریات ٤۲ ۳ ـ بنه‌داشت. (بو) ٤ ـ الحاقة ٦

٥ ـ تاهرچه چارپای بود نخست از زمین بر گرفت وبهوا اندر ببرد وانگه از هوا برزمین برزد تا لخت لخت شدند. (بو. آ. صو) ٦ ـ صبرباید کردن. (آ)

۷ ـ پس از خانها بیرون‌شدند وبساده دشت آمدند وآنجا بیستادند وبادها همی آمد. وپایها برزمین‌فروبردند تاساق بزمین خشك، وهود. (بو) ـ پس‌ازخانها بیرون‌شدند و بساده دشتها شدند، و آنجا بیستادند، و باد همی آمد، و پایها بزمین بردند تا ساقهاشان بزمین خشك. و هود. (آ)

پیش وی نرفتند، و محل او نکردند.

وپس باد اندر آمد، و ایشانرا برمی گرفت و بهوا اندر همی برد، و باز برزمین همی‌زد، وبزاری‌شان همی کشت. وایشان هر مردی چند خرما بنی بودند و همچنــان برزمین‌شان می او کند چنان کــه خدای عزّوجلّ گفت: کأنّهم أعجاز نخلٍ خاویةٍ. فهل تری لهم من باقیةٍ؟(۱) گفتا چنان بودند چون درخت خرما کــه از بُن بر کنی و بیو کنی. و معنی خاویه ساقطه باشد یعنی فتاده. وجای‌دیگر گفت عزّوجلّ: کأنّهم أعجازُ نخل منقعر.(۲)واین منقعر آن باشد که چیزی‌از بُن بر کنی.(۳)

پس‌چون آن‌مردمانرا باد بکشت وبیو کند، زنان و کودکان که‌ضعیف بودند بخانها اندر رفتند و بگریختند، و باد از پس ایشان بدان خانها اندر همی شد و ایشانرا بر می‌داشت و از آن دیوار بر دیگر دیوار بر می‌زد تا همه را پاره پاره کرد(٤) و همه استخوانهاشان پوسیده کرد.

وهمچنان هفت‌شب و هشت‌روز می آمد آن‌بادبدان‌سختی، چنان که خدای عزّوجلّ گفت: سخّرها علیهم سبع لیالٍ و ثمانیة. أیّامٍ حسوماً.(۵) وحُسوم آن باشد که دایم بود. و همه هلاك شدند و بمردند چنان که گفت عزّوجلّ: فتری‌القومَ فیها صرعی،(۵) گفتا ایشان‌را دیدی که کسی‌را صرع آمده باشد وافتاده بود.

و خدای عزّوجلّ هود پیغامبر را از ایشان برهانید چنان کــه گفت عزّوجلّ: ولمّا جاءَ امرنــا نجّینا هوداً والّذین آمنوا معه برحمةٍ منّا و نجّیناهم من‌عذابٍ غلیظ.(٦) گفت که‌چون فرمان‌بیامد هود‌رابرهانیدیم

---

۱ - الحاقه ۸ - ۷ ۲ - القمر ۲۰ ۳ - کــه چیزی از بن بر کنی یــا از بیخ بر کنی. (آ. بو) ٤ - وازین دیوال بدان دیوال همی‌زد تا همه‌را بکشت ولغت لغت بکرد ایشانرا. (آ) ۵ - الحاقه ۷ ٦ - هود ۵۸

با آن که باوی بودند از مؤمنان، بخشایشی از ما مؤمنانرا، وبرهانیدیم ایشانرا از آن عذاب درشت بزرگ . و این غلیظ این‌جا معنی(۱) عظیم است .

پس این سه تن که بمکّه اندر نشسته بودند هنوز آگاهی نداشتند از هلاك شدن قوم ایشان . پس چون آگاه شدند این لقمن و مرثد که مسلمان بودند این قیل‌را گفتند، که کافر بود، که تونیز مسلمان شو و اگر نه هلاك شوی . او گفت که مرا از پس قوم من‌زندگانی نمی‌باید . وروی سوی آسمان کرد و گفت که ای خدای آسمان چون قوم مرا هلاك کردی مرا نیز هلاك گردان . پس بادی اندر آمد و آن قیل را برداشت وبهوا اندرببرد وباز برزمین‌زد تاپاره‌پاره کردش . پس‌این لقمن ومرثد که مسلمان بودند برخاستند و بکوه برشدند وقربانهای خویش بکردند وآوازی شنیدند که شما نیز حاجت بخواهید .

این لقمن گفت که من زندگانی دراز خواهم باحکمت، ومرا باید زندگانی‌هفت کر کس بدهی، وهر کر کسی را پانصدسال زندگانی‌باشد، وآوازی آمد که هرچند بسیاربخواهی زیست عاقبت هم بباید مرد.(۲) لقمن گفتا روا باشد . پس اورا اجابت کردند، وزندگانی هفت کر کس اورا بداد . وپس لقمن بچه‌ای کر کس بگرفت وهمی داشت تا بمرد، واز پس آن یکی دیگر بگرفت و همچنان همی داشت تاهفت از پس یك دیگر بگرفت، چنان که سه هزارو پانصدسال لقمن بزیسته بود و آن گاه از دنیا برفت .

و این مرثد حاجت خواست و گفت که مرا نان گندمین می‌باید از جهت آن که ایشانرا همه‌نان جوین بودی . پس حق تعالی دعای‌او نیز

۱ ـ بمعنی . (بو . صو) ـ معنی . (آ) ۲ ـ که هرچند بزیی هم بباید مرد . (بو)

اجابت کرد وتا زنده بود نان گندمین بروزی او می کرد .

پس هود پیغـامبر آنجا بماند پنجـاه سال، پس از دنیـا برفت . و زندگانی هود صدو پنجاه سال بود . پس چون هود از دنیا برفت ازپس وی صدوپنجاه سال بگذشت(۱) آنگاه صالح پیغامبرعلیه‌السّلم حق‌تعالی پیغامبری داد واورا بقوم ثمود فرستاد که ایشان نیز کافر بودند .

قصهٔ صالح علیه‌السلام باگروه ثمود (۲)

واما قوم ثمود هم از فرزندان سام بودند ابن نوح علیه‌السّلام، وثمود پسر عاد بن ارم بن سام بن نوح بود . واین گروه کـه بزمین حجـر(۳) بودند هم از فرزندان ثمودبودند، وحجرمیان شام وحجاز است . واین آنست که‌خدای‌عزّوجلّ گفت : ولقد کذّب‌اصحابُ الحجرالمرسلین.(٤) وپیغامبرصلّی‌الله علیه‌دران وقت که بحرب تبوك می‌رفت، چون‌بنزدیك حجر رسید گفتا اینك جای ثمود .

وایشان بباديه اندر بودند بنزدیك کوههای شام. واین گروه ثمود هم باقوة مردمانی بودنـد همچون گروه عاد، وبآن کوهها انـدر خانها کرده بودند ازسنگ، چنان که‌خدای عزّوجلّ گفت : وکانوا ینحتون من الجبال بیوتاً آمنین .(٥) و ایشانرا یك چشمه آب بود که همه ازان چشمه آب خوردندی . وایشان بت پرست بودند . پس ایـزد سبحانه و تعالی صالح علیه‌السّلم‌را به پیغامبری پیش ایشان فرستاد چنان که گفت

۱ ـ و این مرثد حاجت خواست که من نان گندمین خواهم، ایزد تعالی او را نان گندمین روزی کرد تابمرد . پس‌هود علیه‌السلم آنجا بماند باآن مسلمانان‌پنجاه سال و پس بمرد . چون هود بمرد ازپس وی بصد وپنجاه سال . (آ . بو) . ۲ ـ قصهٔ صالح پیغامبر باقوم ثمود واصحاب وی . (بو) ـ قصهٔ ثمود . (آ) ـ قصهٔ ثمود و گروه وی . (صو) ۳ ـ حجاز . (آ . بو) ٤ ـ الحجر ۸۰ ٥ ـ الحجر ۸۲

عزّوجلّ: والی ثمود اخاهم صالحاً.(۱) وصالح علیه‌السّلام بقرابت برادر ایشان بود وهم از قبیلهٔ ایشان بود واز فرزندان ثمود بود. و گروهی گویند این ثمودبن حافربن ارم‌بن سام‌بن نوح بود.

پس صالح پیغامبر علیه‌السّلم گفت که: یاقوم اعبدوا الله مالکم من الهٍ غیره، هو انشأکم من الارض واستعمرکم فیها، فاستغفروه ثم توبوا الیه، انّ ربی قریبٌ مجیبٌ.(۲) گفت خدای عزّوجلّ را بپرستید که نیست شمارا هیچ خدای مگر او، وبیافرید شما را از زمین وزندگانی‌داد شما را اندران، آمرزش خواهید ازو وتوبه کنید که خدای من و آن همه خلقان جلّ جلاله نزدیک است وجواب ده و اجابت کن دعا.

پس ایشان صالح علیه‌السّلم را جواب دادند چنان که خدای عزّوجلّ گفت: یاصالحُ قدکنت فینا مرجوّاً قبلَ هذا أتنهینا ان نعبدَ ما یعبدُ آباؤنا؟ وانّنا لفی شکٍ مما تدعونا الیه مریبٍ.(۳)

وصالح علیه‌السّلم بمیان ایشان اندر بزرگ شده بود وهرگز فرمان ایشان نبرده بود، وبت نپرستیده بود، ودست ازو بداشته بودند، وگفتند که کودک است ونمی‌داند، مگر چون بزرگ شود فرمان برد وبتانرا پرستش کند. پس چون بزرگ شد بت را نمی‌پرستید وایشان را نیز از آن باز می‌داشت. پس ایشان ویرا گفتند که ما پنداشتیم که تو چون بزرگ شوی و عاقل گردی بتانرا بپرستی اکنون خود نمی پرستی بتانرا ومارا نیز از آن می بازداری.

وصالح علیه‌السّلم سالها بمیان ایشان اندربوده بود، وایشانرا بخدای عزّ وجلّ همی خواند، وهیچ کس بوی بنگرویدند. پس او را گفتند

۱ ـ الاعراف ۷۳ ۲ ـ هود ۶۱ ۳ ـ هود ۶۲

که یا صالح ما را برهانی بنمای بدین که تو همی گویی که من پیغامبر خدایم، ومارا بدو همی‌خوانی تاما آن به بینیم وبدانیم که توراست همی گویی و پیغامبر خدای‌ای، چنان که گفت عزّوجلّ: فأتنا بمانعدنا ان کنت من الصّادقین. [۱] صالح گفت علیه‌السّلم که چه خواهید. ایشان گفتند که ما چنان خواهیم که از میان این سنگ و کوه اشتری ماده سرخ موی بیرون آوری با یکی‌بچه سرخ موی تا مارا شیر دهد و ما از آن شیر وی می‌خوریم آنگاه ما بتو بگرویم و بدانیم که توراست همی گوای. صالح گفت که این بر خدای عزّوجلّ آسانست. پس دعا کرد و این حاجت ازخدای عزّوجلّ اندر خواست؛ وحق‌جلّ وعلا آن دعای صالح علیه‌السّلم اجابت کرد و اورا اندر میان آن‌قوم نا اومید نگردانید، وهم درحال آن کوه در نالش آمد وبقدرت حق تعالی بشکافت واشتری ماده سرخ موی با بچه‌ای سرخ موی ازآن شکاف کوه بیرون آمدند.

و چون بیرون آمدند حالی سر در زمین کردند و علف همی خوردند[۲] و ایشان چون آن چنان دیدند گفتند که این صالح جادوی سخت اوستادست، و این بجادوی همی کند، و هم بدو بنگرویدند.

پس آن اشتر بدان چشمهٔ آب ایشان آمد و آن آب چشمه جمله باز خورد[۳] و ایشان آن روز آب نیافتند. پس ایشان پیش صالح علیه‌السّلم آمدند وگفتند که آن اشتر آب ما جمله باز خورد و ما را

---

۱ ـ هود ۳۲ ۲ ـ صالح گفت این برخدای تعالی آسانست ودعا کرد وآن کوه برجای بنالید و بکفید و از میان او یکی ماده اشتری بیرون آمد بایکی بچه سرخ موی که از پس او همی دوید، وچون بیرون آمد هم اندر ساعت بانگی بکرد وسر اندر زمین کرد وعلف همی‌خورد. (آ. بو. صو) ۳ ـ وآن آب همه فروخورد. (آ) ـ و آن آب ایشان همه بخورد. (بو)

آب نیست اکنون ما را نیز آب باید. پس صالح علیه‌السّلم گفت اکنون این آب چشمه یك روز شما را و یك روز اشتر را.

پس ایشان بدین اقرار دادند(۱) و آن آب چشمه یك روز ایشانرا بودی و یك‌روز اشترا، چنان که خدای عزّوجلّ گفت: ویاقوم هذه ناقة اللّٰه لکم آیةً فذروها تأکل فی‌ارض‌اللّٰه ولاتمسّوها بسوءٍ فیأخذکم عذابٌ قریبٌ.(۲) وجای دیگر گفت: قال هذه ناقة لها شربٌ ولکم شربُ یومٍ معلوم. (۳) و صالح علیه‌السّلم مر ایشانرا گفت که این اشتر ماده از آن خدای عزّوجلّ است و شمارا برهانی است، دست ازو بدارید تادر زمین خدای جلّ جلاله می‌گراید وچرا همی‌کند، وویرا میازارید که‌آنگه عذابی‌رسد شمارا نزدیک، چنان که خدای گفت‌جلّ‌جلاله: ولاتمسّوها بسوءٍ فیأخذکم عذاب قریب.(۲)

پس(٤) آن اشتر سی‌سال اندر میان ایشان می گردید وازآن صحرا چرا می کرد و از آن چشمه آب همی‌خورد، و خدای عزّوجلّ صالح علیه‌السّلمرا آگاه کرده بود که ایشان این اشتررا بکشندپس من ایشانرا عذاب فرستم.

پس صالح علیه‌السّلم ایشانرا گفت که خدای عزّوجلّ مرا آگاه کرد که شما این اشتر را بکشید و آنگاه شما را هلاك کند، وآن کس که این اشتر بکشد هنوز از مادر نزاد(٥) و چون بزاید پسری باشد سرخ موی، سبز چشم(٦) وآن کس که برین صفت باشد این‌اشتررا او بکشد.

۱ ـ پس بسر آن بیستادند. (آ، بو) ۲ ـ هود ٦٤ ۳ ـ الشعراء ۱۵۵
٤ ـ دست بدارید تا او اندر زمین خداوند چرا همی کند و هیچ بدی مسازید از بدی‌ها اورا، تا شمارا عذاب نگیرد. پس. (آ) ٥ ـ نزادست. (آ) ـ نه‌زاده است. (بو) ٦ ـ صرخ موی وصرخ روی و گربه چشم و سبز دیده. (آ) ـ سرخ موی و گربه چشم و سبز دیده. (بو)

پس ایشان ده کس را بر گماشتند تا همی گردیدند، و هر زنی که بزادی و پسری برین صفت بیاوردی اورا بکشتندی، و نه کودک برین صفت بکشته بودند. پس پدران این کودکان که کشته بودند مرصالح را دشمن گشتند، و آهنگ کشتن وی کردند، و همی گردیدند، و فساد همی کردند چنان که خدای عزّوجلّ گفت: و کان فی‌المدینة تسعةُ رهطٍ یفسدون فی‌الارض ولا یُصلحون. (۱)

پس مردی بود از مهتران ایشان واورا پسری آمد برین صفت، پس مردمان گرد آمدند وخواستند که آن پسرویرا بکشند. این نه تن که پسرانشان کشته بودند و ازآن جهت دشمن صالح علیه‌السّلم شده بودند همه بیك دیگر راست شدند، وپیش این‌مهتر شدند که پسر آورده‌بود، واو را گفتند که این سخن که این صالح می گوید هیچ اصلی ندارد، و همه دروغ همی گوید، و این بجادوی همی کند، و هیچ کس این اشتر را نخواهد کشتن و صالح همی خواهد که این فرزندان ما کشته می‌شوند.

پس‌حدیث صالح را سست گرفتند و دست بازداشتند، و آن پسر را نکشتند. وآن پسرراست هم‌برآن صفت‌بود(۲) که‌صالح علیه‌السّلم گفته بودونشان باز داده، وتا جهان‌باشد هیچ فرزندی ازآن شوم‌تر در وجود نیامد و نیز نیاید.

پس‌چند سال بر آمد وآن پسر دوازده ساله گشت، وآن نه تن که پسران ایشان کشته بودند، بیامدند و این پسررا دیدند(۳) وتحسّرهمی

---

۱ ـ النمل ۴۸ ۲ ـ سست گرفتند وخوار داشتند و این پسررا بنه کشتند و این پسر برآن صفت بود. (بو) ۳ ـ در متن بالای سطر : (دیدند بزرگ شده و دوازده ساله بود) و ظاهراً جمله‌ای است زاید.

خوردند و گفتندی که اگر (۱) پسران ما نیز مانده بودندی اکنون ایشان نیز هم چندان این بودندی .

پس از درد آن سوگند خوردند که ما برویم و صالح را بکشیم ، و از شهر بیرون رویم ، و باز بشهر اندر آییم و گوایم که ما خود این جا نبودیم ، و ازین هیچ خبر نداریم ، چنان که خدای عزّوجلّ گفت : قالوا تقاسموا بالله لَنبیتنّهُ و اَهله ثمّ لنقولَنّ لِولِیه ما شَهدنا مَهلکَ اهله وانّا لصادقون . (۲) گفتند که سوگند بخوریم بخدای که شبیخون کنیم بر صالح علیه‌السّلم و براهل‌وی ، پس گوییم که ما نبودیم که ایشان خود هلاك شدند وماراست گویانیم . ایزدتعالی گفت : ومکروا مکراً ومکرنا مکراً وهم‌لایشعرون . (۳) گفتا ایشان مکرهمی کردند و ما نیز مکر کردیم و ایشان ندانستند .

پس این تدبیر بکردند و از شهر بیرون شدند و بزیر سنگی اندر کمین کردند و پنهان شدند تا شب‌اندر آمد . وایشان هر نه مرد اندران زیرسنگ کمین‌ساخته ونشسته ، باومیدآن که بروند وصالح‌علیه‌السّلم‌را بکشند . پس حق تعالی آن سنگ را که درزیرآن نشسته بودندفرمان داد تا بسرایشان فروآمد ، وهرنه مرد درزیرآن کشته شدند . پس‌دیگر روزآن مردمان این نه مردرا طلب کردند وچون نگاه کردند هرنه در زیرآن سنگ‌مرده بودند ، وبرگرفتند ، وبازآوردندشان . واین آنست که خدای‌عزّوجلّ‌همی گوید: فانظر کیف کان‌عاقبة مکرهم ، انّادمّرناهم وقومهم اجمعین . (٤)

پس آن مردمان‌آن مردگان را می‌آوردند ومی گفتند که آنچه از

---

۱ ـ بیامدندی و این پسر را بدیدندی و گفتندی اگر . (بو) ۲ ـ النمل ٤۹

۳ ـ النمل ۵۰ ٤ ـ النمل ۵۱

صالح بر ایشان آمد که فرزندان‌شان بکشتند، واکنون پدران را نیز هلاك کرد از بهر آن که ایشان‌همی گفتند که ما را این‌اشتر بکار نیست و کسی‌را طلب همی کردند(١) که آن‌اشتررا بکشد، هیچ کس نیافتند وهیچ کس آن اجابت نکرد که آن اشتررا بکشد مگر آن پسر آن مهتر که بر آن(٢) صفت بود که صالح علیه‌السّلم نشان داده بود.

پس آن پسر اجابت کرد آن‌را(٣) وبرفت وبدان سرچشمهٔ آب رفت. وچون اشتر بآب خوردن آمد ضربتی برپای او زد وازپای بینداختش. پس دیگربار شمشیری بر گردن او زد و اورا بکشت، و از دنبالهٔ آن بچهٔاو بدوید که اورا نیز بکشد؛ وآن بچه ازپیش‌وی بدوید وهم‌بدان کوه(٤) شد که از آنجا بیرون آمده بود.

پس صالح گفت که یا قوم اکنون عذاب بینید. و ایشان همه از عذاب بترسیدند، وپیش‌صالح علیه‌السّلم آمدند و گفتند که ما نفرمودیم که این اشتر را بکش، واین بی‌آگاهی‌ما بود وبی‌علم ما بود، اکنون بگوی تا ما را چه باید کردن. پس صالح علیه‌السّلم گفت که تا این بچه اشتر بمیان شما اندر باشد شما را عذاب نیاید. پس ایشان صالح علیه السّلم را باخود ببردند وبدان کوه شدند وطلب آن بچه اشتر کردند و چون برکوه شدند اورا برسر کوه دیدند، واونیز ایشانرا بدید، وبیستاد، وروی‌سوی ایشان‌کرد وسه بانگ بکرد، واز پیش ایشان برفت‌وناپدید شد. واز دنبالهٔ اوبرفتندی هیچ‌جا اورا اندر نیافتند.

١ - و پدران‌شان‌را نیز هلاك کرد. پس‌از بهر آن‌کار برصالح‌خشم گرفتند و گفتند ما را این اشتر بکار نیست وکسی را همی جستند. (آ. بو) ٢ - مگر آن غلام که پسر آن مهتر بود وبر آن. (آ. بو) ٣ - ایشانرا. (آ) ٤ - و آهنگ آن کرد تا اشتر بچه‌را نیز بکشد. اشتربچه بگریخت وسوی آن کوه. (آ. بو)

پس صالح علیه‌السّلم ایشانرا گفت عذاب را گوش دارید (۱) که تا سه روز عذاب آید شما را. واوّل روز رویهای شما زرد گردد، و دوم روز سرخ گردد، وسه‌ام روز سیاه گردد، پس روز چهارم شمارا عذاب آید، چنانکه خدای عزّوجلّ گفت: تمتّعوا فی‌دارکم ثلثةایّام، ذلك وعد غیر مکذوب. (۲)

پس آن علامتها که صالح علیه‌السّلم وعده کرده بود پیدا آمد، و اول روز رویهاشان زرد گشت، ودوم روز سرخ گشت، وسه‌ام روزسیاه گشت. ایشان بدانستند کهعذاب آید ولکن‌ندانستند که از کدام سوی آید. پس‌روز چهارم بانگی وآوازی از آسمان بیامد چنان که از سهم و هول آن همهٔرا جانها ازتن بر آمد(۳) چنان‌که خدای عزّوجلّ گفت: فاخذتهمُ الرّجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین. (٤) و جای دیگر گفت: فاخذتهم الصیحة بالحق فجعلناهم غُثآءً فبعداً للقوم الظّالمین. (٥) و این رجفه وصیحه هر دو بانگ و آواز باشد، پس بدان آواز که بشنیدند از سهم وترس آن هیچ کس زنده بنماندند ازایشان.

و خدای عزّوجلّ صالح را و قوم اورا که بدو بگرویده بودنداز آن عذاب برهانید چنان کـه گفت عزّوجلّ: فلمّـا جآء أمرنا نجّینا صالحاً و الّذین آمنوا معهٔبرحمة منّا، تا آنجا که و، اخذالذین ظلموا الصیحةَ فاصبحوافی‌دارهم جاثمین. (٦) وآن بانگ وآواز، صالح وگروه او هیچ نشنیدند مگر آن گروه کافران. وخدای عزّوجلّ صالح پیغامبررا و مؤمنان را از آن عذاب برهانید برحمت خویش.

۱ ـ عذاب را بپایید. (آ. بو. صو) ۲ ـ هود ٦٥ ۳ ـ چنانکه همه را جانها از تن برآمد. (بو. صو) ـ چنانکه همه‌شان جان از تن برآمد. (آ)
٤ ـ الاعراف ۷۸ ٥ ـ المؤمنون ٤۲ ٦ ـ هود ٦۷ ـ ٦٥

واز گروه صالح علیه‌السّلم اندران هنگام یک‌تن بمکّه رفته و کنیت وی ابوغالب بود و چون این خبر بشنید هم انجایگاه بنشست تا بمرد، و دیگران همه هلاك شدند، چنان که خدای عزّوجلّ گفت: کان لم یغنوا فیها، الاان ثمودا کفروا ربّهم، الابعداً لثمود.(۱) ومعنی این که می گوید، کان لم یغنوا فیها، ـ کان لم یکونوا فی‌دار الدّنیا ـ چنان شدند که گوئی هرگز خود درین دنیا نبودند.

وامّا این پسر که آن اشتررابکشت شوم بود و گروه خویش وعرب مثل زنند بدین پسر کسی که نه‌بیر که باشد گویند یا عاقرالنّاقة.(۲)

و امّا پس ازین قصّه لوط آید وآن گفته آمدست بسورة‌الحجر بتمامی.(۳) و ازپس آن قصّهٔ شعیب آید علیه‌السّلم و آنیز بگفته آید بجایگاه خویش. وازپس آن قصّهٔ پیغامبرما صلی‌الله‌علیه و جمع کردن خویشان خویش‌را و ایشانرا بیم کردن بخدای عزّوجلّ خواندن، و آن نیز گفته آمده است اندرین مصحف، وآن آنست که خدای عزّوجلّ همی گوید: وأنذر عشیرتك الاقربین.(٤) و این را بشرح گفته‌ایم. وباز گشتیم بقرآن.

---

۱ ـ هود ٦۸ ۲ ـ شوم بود بر گروه خویش وعرب مثل زنندبدین پسری را که نه‌بیر که باشد. گویند یا عاقرالناقة واورا بدینگونه مخاطبه کنند. (آ) ۳ ـ سورة الحجر اندر بتمامی. (بو) ـ بسورة‌الحجر گفته آمده است بسورة هود نیز بهری گفته آمدست. (آ) ٤ ـ الشعراء ۲۱٤

سورة النّمل

مكيّة ، وهي ثلاثٌ و تسعون آيةٌ

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(1)

١ ـ طس . اینست آیتهای قرآن و کتابی هویدا(2)☆

٢ ـ راه نمایست وبشارت دهنده گرویدگانرا(3)☆

٣ ـ آنکسها که بپای دارند نماز وبدهند زکوة ، و ایشان بآن جهان ایشان بی گمانند ☆

٤ ـ حقّا که آنکسها که نه گروند(4) بآن جهان بیاراستیم ایشانرا کردار ایشان بایشان می گردند(5)☆

٥ ـ ایشان‌اند آنکسها که ایشانرا بترین عذابیست(6) وایشان اندر آن جهان ایشان باشند زیان کاران ☆

٦ ـ وبتوهمی آرند قرآن ازنزدیك حکیمی دانا(7)☆

٧ ـ که گفت موسی مر کسهای خویش را که : من دیدم آتشی . تابیارم(8) شمارا از آن آگاهی یا آرم شما را آتشی فرا گرفته (9) تا مگر شما گرم شوید☆

---

١ ـ مهربان بخشاینده . (بو . آ)　٢ ـ قسم است بطول وسنای وی ، سوگندیاد کرد بفضل وبرداشتگی خود که این آیتهای نبی‌است ونامهٔ پیدا کننده . (بو) ـ سوگندیاد کردبفضل وبرداشتگی.(آ)　٣ـ ومژده دهنده مر گروندگانرا .(بو.آ)

٤ ـ نه گرویدند . (بو.آ)　٥ـ متحیرهمی گردند . (بو.آ)　٦ـ ایشانراست بدی و سختی . (بو)　٧ ـ وتو همی‌فراز گیری مر نبی را ازنزد استوارکار دانا . (بو) ـ وتوهمی فراز گیری مرقرآن را از نزد استوارکاری دانا . (آ)　٨ ـ زود بیارم . (بو)　٩ ـ افروخته . (بو)ـ فروخته . (آ)

۸ ـ وچون بیامد بدان آتش آوازی شنید[۱] که بابر که است آنك اندرین آتش و آنك گردا گرد اواند ، وپاك است خدای عزّوجلّ خداوند جهانیان ☆

۹ ـ ای موسی آن منم خدای بی‌همتای باحکمت راست داور[۲] ☆

۱۰ ـ بیو کن عصای تو . جون بیو کند بدید آنرا که می‌جنبید گوئی آن بود ماری بزرگ باز گشت واز پس شد.[۳] ومه بازپس نگر . ای موسی ومه ترس که ازمن نه ترسند نزدیك من پیغامبران ☆

۱۱ ـ مگر آنك ستم کرد پس بدل کرد[٤] نیکوی پس بدی که من آمرزگارم ومهربان ☆

۱۲ ـ واندرون آر دست خویش اندر گریبان خویش تابیرون آید سپید از جزپیسی[٥] اندر نه نشانها سوی فرعون و گروه او ، که ایشان بودند گروهی فاسقان[٦] ☆

۱۳ ـ وچون بیامد بدیشان آیتهای‌ما هویدا وروشن ، گفتند : این جادویست هویدا ☆

۱٤ ـ ومنکر شدند بدان وبی گمان‌بد بدان[۷] تنهای ایشان از بیدادی وبزرگ جستن ،[۸] بنگر چگونه بود سرانجام تبه کاران ☆

۱٥ ـ وبدرستی که بدادیم داود را وسلیمن را علم و دانش ،[۹] و گفتند : سپاس خدای عزّ و جلّ را آنك فضل کرد مـا را بربسیاری از

---

۱ ـ خواندندش . (بو) ـ بخواندش . (آ) ۲ ـ استوارکار و صواب‌کار . (بو)
۳ ـ گوئی آن مارستی جهنده . بر گشت ازپس دونده وزان سو نه نگرست . (بو) ـ وبیفکن عصای‌تو ، یعنی چوب که داری ـ چون‌بدیدندش که همی‌جنبید پنداری همی ماری است جمنده بر گشت سپس دوید . (آ) ٤ ـ باز بدل کند . (بو . آ)
٥ ـ سپیدی بی‌پیسی . (بو . آ) ٦ ـ بی فرمان . (بو) ۷ ـ و بی گمان داشت آنرا . (بو) ۸ ـ به بیدادی وبرتری کردن . (بو) ۹ ـ دانشی . (آ)

بندگان او گرویدگان ☆

۱۶ ـ و میراث رسید(۱) سلیمن را از داود ، و گفت : ای مردمان بیاموختند مرا(۲) سخن گفتن مرغان ، وبدادند مارا(۲) از هر چیزی ، که این هست آن فضل هویدا(۳) ☆

۱۷ ـ و گرد آوردند سلیمن را سپاه(٤) او از دیوان و پریان و مردمان ومرغان وایشانرا همی بازداشتند(٥) ☆

۱۸ ـ تاآنگاه که بیامدند بر رودخانه‌ای‌موران،(٦) گفت مورچه‌ای که : ای موران اندر روید بجایگههای خویش ، تا نشکنند(۷) شما را سلیمن وسپاه او ، وایشان نه دانند ☆

۱۹ ـ تبسّم کرد سلیمن ودندان سپید کرد وخندان‌ببود(۸) از گفتار آن مورچه ، و گفت : خداوند من الهام ده تا شکر کنم نعمت ترا آنك نعمت کردی برمن(۹) وبر مادر وپدر من ، وحقّا که بکنم کار نیك که بپسندی آنرا ، واندر آر مرا برحمت خویش اندر بندگان تونیکان ☆

۲۰ـ وبازجست‌مرغان‌را(۱۰) و گفت: چه‌بودمرا که نه‌بینم هُدهُدرا چرا بوده است از غایبان(۱۱) ☆

۲۱ ـ عذاب کنم او را عذابی سخت ، یابکشم او را یامگر که بیارد

---

۱ ـ ومیراث یافت . (آ) ۲ ـ مرا . (بو) ـ ما را . (آ) ۳ ـ این است که وی فضل کرد پیدا . (آ) ٤ ـ سپاههای . (بو . آ) ٥ ـ جله همی داشتند . (بو) ٦ ـ بر خانه وراود مورچگان . (بو) ـ برزود مورچگان .(آ) ۷ ـ تانه کوبند . (بو . آ) ۸ـ تبسم کرد ازخنده . (بو) ـ بوژورید خندنده . (آ) ۹ ـ برافکن مرا که سپاس داری کنم نیکوی ترا آنك منت نهادی برمن . (بو)ـ بدر افکن مرا .... (آ) ۱۰ ـ وگم شده جست مرغ را . (بو) ۱۱ ـ یاهست ازرفتگان وناپیدایان . (بو) ـ و بجست مرغ را ـ یعنی هدهد ـ و گفت چبوده است مرا که همی نه بینم بوبواز (؟) یاهست ازرفتگان . (آ)

بمن(۱) حجّتی پیدا وروشن ☆

۲۲ ـ وچون ببد پیدا(؟) هُدهُد نه بس دوری ، گفت هُدهُد که : من اندریافتم بدانچه نه اندر یـافتی تو آن ، و بیاوردم ترا از شهرستانی خبری درست(۲) ☆

۲۳ ـ که من یافتم زنی پادشاه ایشان ، وداده‌شد او را ازهرچیزی ، وآن زن را تختی هست بزرگ ☆

۲٤ ـ ویافتم آن زن‌را و گروه اورا که همی سجده کنند آفتاب‌را از بیرون خدای عزّ و جلّ ، و آراسته دارد ایشانـرا دیو کـردار های ایشان ، ودور کرده دارد ایشانرا از راه ، ایشان نه راه همی یابند ☆(۳)

۲۵ ـ چرانه سجده کنند خدای‌عزّوجلّ‌را آنك بیرون‌آرد‌پنهانی(٤) اندر آسمانها و زمین و داند آنچه پنهان کنند وآنچه آشکارا کنند ☆

۲٦ ـ وخدای نیست خدائی(۵) مگر او خداوند عرش بزرگ ☆

۲۷ ـ گفت‌سلیمن که : بنگریم که راست همی گویی‌یانه که هستی از دروغ زنان ☆

۲۸ ـ ببر تو نامهٔ من این وبیوکن آنجا سوی ایشان پس بـر گرد از ایشان ، و بنگر تاچه گویند ، از سخن ☆(٦)

---

۱ ـ یاگلو ببرمش یا بیارد مرا . (بو . آ) ۲ ـ درنگ کرد نه دور . بگفت برسیدم بآنچه بر نه رسیدی تو بدان و آوردم بتو از شهر سبا آگاهی بی‌گمان . (بو) ـ درنگ کرد نه دور نه بسیار . . . (آ) ۳ ـ و بیاراست مر ایشانرا دیو کارهای ایشان ، بازداشت مرایشانرا ازراه راست ، وایشان راه بازنیابند . (آ . بو)
٤ـ مر پنهان را . (بو)ـ پنهانی را . (آ) ۵ـ خدای‌است که نیست خدای .(بو.آ)
٦ ـ تا چه پاسخ کنند . (بو) ـ تاچه گویند . (آ) [در متن به خطی دیگر جملهٔ « وچون ببرد نامه و بینداخت » افزوده شده ظاهراً برای ارتباط دو آیه]

۲۹ـ گفت بلقیس که: ای سپاه من او کنده آمد(۱)سوی من نامه‌ای بزرگوار مهر کرده☆

۳۰ـ که آن هست از سلیمن و اندر او بنام خدای بخشندهٔ مهربان(۲)☆

۳۱ ـ که بزرگی مکنید بر من وبیائید بمن ومسلمان شوید(۳)☆

۳۲ ـ گفت بلقیس که: ای سپاه جواب دهید مرا اندر کار من، نه باشم بُرنده کاری تا حاضر نباشید(٤)☆

۳۳ـ گفتند که: مائیم خداوندان زور و قوّت و خداوندان حرب کردن سخت، و فرمان سوی تو(۵) بنگر تا چه فرمائی☆

۳٤ ـ گفت بلقیس که: پادشاهان چون اندر آیند بدهی تباه کنند آنرا، و کنند بزرگان کسهای آنرا خواران(٦) و هم‌چنین کنند☆

۳۵ ـ و من بفرستم(۷) سوی ایشان هدیه‌ای وبنگر تا چه گونه باز آیند فرستادگان(۸)☆

۳٦ ـ وچون بیامد سلیمن گفت که: همی بیفزایید مرا خواسته‌ا(۹) وآنچه بداد مرا خدای عزّوجلّ بهتر از آنچه بدادند شمارا، بل که(۱۰) شما بهدیه شما شاد شوید☆

---

۱ ـ بیفکندند. (بو) ـ بفکندند. (آ) ۲ـ مهربان بخشاینده. (بو) ـ واندر وی بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌است. (آ) ۳ـ گردن‌نهادگان. (بو) ٤ ـ تاشماحاضرباشید نزد من. (بو) ـ گفت یاگروه مهتران پاسخ کنید مر اندرکارمن که من نبودم راننده کاری‌را تا حاضر نباشید نزد من. (آ) ۵ـ خداوندان نیروایم وخداوندان حرب سخت وفرمان تراست. (بو) ٦ـ وبکنند عزیزان کسهای وی را خواران. (بو). و بکنند عزیزان آن دیه را خوار. (آ) ۷ ـ بخواهم فرستادن. (آ. بو) ۸ـ بچه بازگردند رسولان. (آ. بو) ۹ـ فزون کنید مرا خواسته؟(بو) ـ همی افزون کنید مرا بخواسته‌ی؟ (آ) ۱۰ ـ نك. (آ)ـ نه که. (بو)

۳۷ ـ باز گرد سوی ایشان تابیاورم بایشان سپاهی که نه باشد طاقت ایشانرا بدان ، و بیرون کنیم ایشانرا از آن خواران و ایشان باشند از خوار کردگان☆

۳۸ ـ گفت سلیمن : ای سپاه(۱) کیست از شما که بیارد بمن تخت آن زن پیش از آن که بیایند بمن مسلمان شده(۲)☆

۳۹ ـ گفت عفریت از پریان :(۳) من بیارم بتو آن پیش از آن که تو برخیزی از جایگاه خویش ، و من هستم بر آن زورمند(٤) و استوار☆

٤۰ ـ گفت آنك نزدیك او بود دانش از کتاب(٥) که : من بیارم بتو آنرا پیش از آن که باز آید سوی تو چشم تو .(٦) چون دید آنرا آرام گرفته(۷) نزدیك او ، گفت سلیمن : این هست از فضل خداوند من تا بیازماید مرا که شکر کنم یا نکنم ؟ و هر کی شکر کند که آن شکر کند تن خویش را ،(۸) و هر کی ناسپاسی کند حقّا که خداوند من بی نیاز است و بزرگوار☆

٤۱ ـ گفت سلیمن که : ازحال خویش بگردانید اورا تخت اورا(۹) تا بنگریم که همی راه یابد یا باشد از آنکسها که نه راه یابند ؟ ☆

---

۱ ـ یامهتران . (آ) ـ یامهتران وبزرگان . (بو) ۲ ـ گردن نهادگان . (آ . بو)
۳ ـ بگفت دیوی ستنبه ازپریان . (بو) ـ گفت ستنبهٔ از پریان . (آ) ٤ ـ توانائم . (بو . آ) ٥ ـ گفت آنك بود نزد وی دانشی ـ وآن آصف بود ـ از نامه ـ یعنی توریت . (آ) ـ بگفت آنکس که نزد وی بود دانش از نامه یعنی توریت . (بو)
٦ ـ برهم زنی چشم را . (بو) ـ چشم برهم نهی . (آ) ۷ ـ آرمیده . (آ) ـ آرامیده . (بو) ۸ ـ که سپاس داری کنم یاناسپاس باشم وهر کی سپاس داری کند سپاس دارد مرتن خویش را . (آ) ۹ ـ نگونسار نهید او را تخت او . (آ) ـ ناشناخته کنید وی را تخت وی . (بو)

۴۲ ـ و چون بیامد بلقیس گفتند او را که : همچنین بود(۱) تخت تو ؟ گفت بلقیس : گو ای که آنست ، و داده‌اند(۲) ما را دانش ازپیش آن و بودیم ما مسلمان شده☆

۴۳ ـ و دور کرد اورا از آنچه بود و می‌پرستید از بیرون خدای عزّوجلّ ، که آن زن بود از گروه کافران☆

۴۴ ـ گفتند آن زن را که : اندر رو بکوشك ؛ وچون بلقیس بدید آن پنداشت آنرا ژرف دریاست(۳) و برهنه کرد ازساقها پای خویش ،(۴) گفت سلیمن که : آن کوشکی است بکرده از آب گینه . (۵) گفت بلقیس که : ای خداوند من ستم کردم بتن خویش ، ومسلمان شدم(۶) با سلیمن خدای را خداوند جهانیان☆

۴۵ ـ وبدرستی که بفرستادیم سوی ثمود برادر ایشان صالح را که بپرستید خدای عزّ وجلّ را ، آنکه ، ایشان دو گروه بودند وخصومت(۷) همی کردند ☆

۴۶ ـ گفت: ای گروه چرا همی شتاب کنید ببدی پیش ازنیکی؟ چرا نه آمرزش خواهید از خدای عزّ وجلّ تا مگر برشما ببخشاید ☆

۴۷ ـ گفتند : مروا گرفتیم(۸) بتو وبآنك باتو اند ، گفت : مروا(۹) شمارا نزدیك خدای عزّوجلّ ، نه که شمارا گروهی فتنه کرده اند(۱۰)☆

۱ ـ همچنین است . (بو . آ) ۲ ـ گوئی آن چون وی استی . و بدادند (بو). چنانست گوی استی . و بدادند . (آ) ۳ ـ آب مغ است . (آ . بو) = لجة .
۴ ـ و بکشاد دوساق خویش . (آ. بو) ۵ ـ اندوده بآبگینه . (آ . بو) ۶ ـ و گردن نهادم . (آ . بو) ۷ ـ همیدون ایشان دو گروه شدند پیکار . (آ . بو)
۸ ـ اختر گرفتیم . (آ) ـ فال گرفتیم . (بو) ۹ ـ اختر . (آ . بو) ۱۰ ـ نك شما گروهی اید که شمارا هلاك خواهند کرد . (آ) ـ نی که شما گروهی اید که شمارا عذاب خواهند کردن . (بو)

۴۸ ـ و بودند اندر شهر نُه تن که پسران شان کشته بودند و فساد
می کردند اندر زمین و نه بسامانی کردند(۱)☆

۴۹ ـ و گفتند که : سوگند خوریم (۲) بخدای که شبیخون کنیم
برو و کسهای او ، پس گوییم یاران(۳) اورا که : نه حاضر بودیم ماهلاك
کردن او واهل او ، و ماییم راست گویان !☆

۵۰ ـ ومکر کردند و حیلت ایشان مکر کردنی و مکر کردیم ما
مکر کردنی ، (۴) وایشان نه دانستند ☆

۵۱ ـ بنگر که چگونه بودسرنجام مکر کردن(۵) ایشان وماهلاك
گردانیدیم ایشانرا و گروه ایشان را همه(۶)☆

۵۲ ـ آنکه خانهای ایشان افتاده بدانچه ستم کردند، که هست اندر
آن عبرت(۷) گروهی را که دانند☆

۵۳ ـ وبرهانیدیم آنکسهارا که بگرویدندوبودندترسید کاران(۸)☆

۵۴ ـ ولوط که(۹) گفت گروه خویش را که : همی کنیدزشتی(۱۰)
وشما همی بینید ؟ ☆

۵۵ ـ همی شمائید که همی آئید بامردان بشهوت ازبیرون زنان؟(۱۱)
نه که شمائید گروهی جاهلان ونادانان☆

---

۱ ـ شارستان نه تن که تباه کاری کردند اندر زمین وخوبی همی نکردند . (آ ـ بو)
۲ ـ خورید . (آ ـ بو) ۳ ـ خویشان . (آ ـ بو) ٤ ـ و ساختندی ساختنی
و بساختیم ساختنی . (آ) ۵ ـ سازش بد . (آ ـ بو) ٦ ـ همگان . (آ) ـ
همکنان . (بو) ۷ ـ نشانی است و پندی . (آ) ۸ ـ که همی پرهیز کردند .
(بو) ۹ ـ و لوط را فرستادیم چون . (آ ـ بو) ۱۰ ـ چرا همی بیارید
ناخوبیها ـ یعنی لواطت . (آ) چرا همی بیارید ناخوبی . (بو) ۱۱ ـ شما همی
فرازروید بمردان بآرزوی بجز زنان . (آ) ـ یا همی فرا روید بمردان بآرزوی بجز
زنان . (بو)

۵۶ ـ ونه بود جواب گروه او مگر که گفتند: بیرون کنید گروه
لوط را از دیه شما که‌ایشان مردمانی‌اند که پاکیزگی همی‌کنند(۱)☆

۵۷ ـ برهانیدیم او را و کسهای اورا مگرزن او را که‌تقدیر کرده
بودیم اورا از ماندگان باهلاك شدگان(۲)☆

۵۸ ـ بباراندیم برایشان بارانی بود بَدْ باران بیم کردگان ☆

۵۹ ـ بگو: سپاس خدای را و سلام و درود بربندگان او آنك
برگزیده است، خدای عزّ وجلّ بهتر از آنچه انباز همی گیرند؟ (۳)☆

۶۰ ـ یا کی آفرید(٤) آسمانها وزمین، وبفرستاد شما را از آسمان
آبی، و برآوردیم بدان بوستانها با آن نیکوی نه بود شما را طاقت
آن که بر آوردید(٥) درخت آن؟ خدای دیگر است با خدای عزّ و
جلّ؟(٦) نه که ایشان گروهی‌اند که همی از راه بر گردند ☆

۶۱ ـ یا کی کرد(۷) زمین آرام گاه، وکی کرد میان آن جویها،
وکی کرد آنرا کوهها، وکی کرد میان دو دریا باز دارنده‌ای؟(۸)
خدای‌ای دیگر است با خدای عزّ وجلّ؟ که بیشتر ایشان نه دانند☆

۶۲ ـ یا کی‌اجابت کند بیچاره را چون‌بخواند‌اورا، وبازداردبدی،
وکند شما را خلیفتان زمین؟ خدائی دیگر است با خدای عزّ و جلّ؟

---

۱ ـ که پاك همی باشند. (بو. آ) ۲ ـ که اندازه کردیمش از بازماندگان.
(بو) ۳ ـ بربندگان وی آنان که برگزید، چه گویند خدای بهتر یا آنك همی
انباز گیرند؟ (بو) ـ بربندگان وی آنان که بگزید خدای بهتر از آنچه هنباز
گیرند. (آ) ٤ ـ یا کیست آنك بیافرید. (آ. بو) ٥ ـ برویانیدیم مابدان
بوستانها خداوند نیکوی و خوشی نه باشد شما را که برویانید. (آ) ـ برویانیدیم
بدان بوستانها با درختان نیکو نتوانستی شما که برویانیدیت. (بو) ٦ ـ هیچ
خدایی هست با خدای. (بو) ۷ ـ یا کیست آنکسی که بکرد. (بو) ـ یا که
کرد. (آ) ۸ ـ بندی. (آ) ـ باز داشتی. (بو) = حاجزاً

اندکی اند آنچه پند همی پذیرند ☆

۶۳ ـ یا کی راه نماید شما را اندر تاریکی بیابان و دریا، و کی فرستد بادهای پراکنده(۱) فرا پیش برحمت خویش؟ خدای دیگرست باخدای عزّ وجلّ برترست خدای عزّوجلّ بدانچه انباز همی گیرند ☆

۶۴ ـ یا کی آفریند از ابتدا خلق را پس دیگر بار آفریند اورا،(۲) و کی روزی دهد شمارا از آسمان وزمین؟ خدای دیگر است با خدای عزّوجلّ؟ بگو بیارید حجّت شما(۳) اگر هستید راست گویان ☆

۶۵ ـ بگو: نه دانند آنچه(۴) اندر آسمانهااند واندر زمین‌اند هیچ غیب(۵) مگر خدای عزّوجلّ، ونه دانند که کی برانگیزندشان ☆

۶۶ ـ بل که نرسد علم ایشان(۶) اندر آن جهان، بل که ایشان اندر گمانند از آن، نه که ایشان از آن نابینااند(۷) ☆

۶۷ ـ وگفتند آنکسها که کافران‌اند که: بباشیم ماخاکی‌وپدران ما، وباشیم مابیرون آورد گان؟ ☆

۶۸ ـ وبدرستی که وعده کردند مارا این مارا وپدران مارا از پیش، که نیست این مگر فسانه‌ای پیشینگان(۸) ☆

۶۹ ـ بگو که: بروید اندر زمین وبنگرید که چگونه بود سرنجام کافران و گنه کاران ☆

---

۱ ـ بادها را پراکنده. (آ) ـ بادها را مژده دهنده. (بو) ۲ ـ یا کیست که آغاز کند آفریدن بازباز دارد آن را. (بو) ـ یا کی آفریند خلق را پس دیگر باره کند آنرا. (آ) ۳ ـ حجت خویش. (بو) ـ حجتهای شما. (آ) ۴ ـ آنك. (بو. آ) ۵ ـ بگوی نداند آنك اندر آسمانهاست وزمین پنهانی. (آ) ـ ...ناپیدایی. (بو) ۶ ـ نك بازماند دانش ایشان. (آ) ـ نی که اندر نیابد دانش ایشان. (بو) ۷ ـ کوراند. (بو) ۸ ـ فسانه‌ی نخستینان. (آ) ـ نبشتگیهای پیشینیان. (بو)

۷۰ ـ ومه تیمار بر برایشان(۱) ومه باش اندر تنگی از آنچه مکر و حیلت می کنند ومی سگالند(۲)☆

۷۱ ـ ومی گویند که : کی باشد این وعده اگر هستید راست گویان؟☆

۷۲ ـ بگو : باشد که بود و اندر رسد شما را برخی از آنک شتاب همی کنید☆

۷۳ ـ و حقّا که خداوند تو خداوند فضل است بر مردمان ، ولیکن بیشتر ایشان نه شُکر کنند☆

۷۴ ـ وحقّا که خداوند تو داند آنچه پنهان کند دلهای ایشان(۳) و آنچه آشکار همی کنند☆

۷۵ ـ ونیست هیچ چیزی غایب(٤) اندر آسمان وزمین مگر که اندر کتابی نوشته است هویدا(۵)☆

۷۶ ـ که این قرآن همی برخواند بر فرزندان یعقوب بیشتر آنك ایشان اندران اختلاف همی کنند(٦)☆

۷۷ ـ واین هست راه‌نمائی وبخشایشی گرویدگانرا☆

۷۸ ـ وحقّا که خداوند تو داوری کند میان ایشان بحکم او واوست بی‌همتا ودانا☆

۷۹ ـ وتوکّل کن بر خدای(۷) عزّ وجلّ که توای بر راستی هویدا☆

۸۰ ـ که تو نه شنوانی مردگان را ونه شنوانی کران را خواندن ،

---

۱ ـ و مه خورانده برایشان . (بو) ـ و تیمار مدار بریشان . (آ) ۲ ـ از آنچه همی بدسگالند . (بو)ـ از آنچه همی سگالیدندی . (آ) ۳ـ پنهان کنند بدلهاشان . (آ) ٤ ـ هیچ پنهانی . (آ) ـ هیچ ناپیدائی . (بو) ۵ ـ که نه اندر لوح محفوظ است . (آ) ـ مگر که اندر نامهٔ است پیدا . (بو) ٦ ـ بیشتر ایشان‌اند که ایشان اندران می‌اختلاف کردند . (آ)ـ بیشتر از آنچه ایشان اندران ناهمواری کردند . (بو) ۷ ـ بسپارکار خویش بخدای . (بو)

که بر گردند از پس پشتهاشان(۱)☆

۸۱ ـ ونیستی تورهنمای نابینان را از بی‌راهی ایشان، نه شنوانی(۲) مگر آن که بگرود بآیتهای ما و ایشان مسلمانان اند☆

۸۲ ـ وچون بیفتد(۳) گفتار برایشان بیرون آریم ایشانرا جمنده‌ای از زمین که سخن گوید ایشانرا که مردمان بودند وبآیتهای ما بی‌گمانان اند(٤)☆

۸۳ ـ وآن روز که برانگیزیم از هر اُمتّی گروهی از آنك بدروغ داشتند بآیتهای ما وهم بازدارند(۵)☆

۸٤ ـ تا آنگاه که بیایند و گویند(٦) که : همی دروغ داشتید بآیتهای من و نه اندر یابید بدان دانستنی ؟ یا چه بود آنچه بودید و می کردید ؟(۷)☆

۸۵ ـ وبیفتد گفتار برایشان(۸) بدانچه ستم کردند وایشان نه‌سخن گویند☆

۸٦ ـ همی نه بینند که ما کردیم شب را تا بیارامند اندران و روز کردیم بدیدار؟(۹) که اندر آن هست آیتها گروهی را که بگروند☆

۱ ـ که تو نه توانی شنوانیدن مردگانرا و نه توانی شنوانیدن کرانرا خواندن چون روی بگردانند . (بو) ـ که تو نه اشنوائی مردگانرا و نه اشنود کر خواندن را ، چون بر گردند . (آ) ۲ ـ نه اشنوائی . (آ) ـ نه شنوائی . (بو) ۳ ـ و چون بیوفتاد . (آ) ـ وچون براوفتد . (بو) ٤ ـ نه یقین شدگان . (آ) ـ بی گمان نمی باشند . (بو) [متن اشتباه است . ظاهراً «نه بی گمانان اند»] ۵ ـ اول باز دارند تا آخر بیایند . (بو) ـ همی باز دارند از بهر یکدیگر . (آ) ٦ ـ تاچون بیایند ، گوید خدای . (بو) ۷ ـ یاهمی شما چه کردید ؟(بو) ـ همی بدروغ گرفتید حجتهای من و نه رسیدید بدان دانشی چیوده است آنچه هستید کنید ؟ (آ) ۸ ـ و بیوفتاد گفتار عذاب برایشان . (آ) ـ وواجب شد عذاب برایشان . (بو) ۹ ـ و روز پیدایی را . (آ) ـ و روز بیننده یعنی دیدار را . (بو)

۸۷ ـ و آن روز که بدمد(۱) اندر صور بترسند آنچه اندر آسمانها اند و آنچه(۲) اندر زمین اند ـ مگر آنك خواهد خدای عزّ وجلّ ، ـ و همه بیایند بدو خواران☆

۸۸ ـ وهمی بینی کوهها را و پنداری آنرا که فسرده است(۳) و آن همی رود رفتنی همچون میغ کردار(٤) خدای عزّ و جلّ آنك محکم کرد همه چیزی ، که او آگاه است بدانچه کنند☆

۸۹ ـ وهر کی بیارد بنیکی او راست بهتر از آن و ایشان باشند از ترس آن روز ایمنان☆

۹۰ ـ وهر کی بیارد بیدی اَنْدرْ او کنند برویهاشان(٥) اندر آتش دوزخ . وهمی پاداش کنند(٦) شما را مگر بدانچه بودید ومی کردید؟☆

۹۱ ـ که فرموده اند مرا که(۷) بپرستم خداوند این شهر را آنك حرام کرد او را ، و او راست همه چیزی ، وفرموده اند مرا که باشم من از مسلمانان☆

۹۲ ـ وحقّا که برخوانم قرآن؛ وهر کی راه یابد بدان و که راه یابد تن خویش را، وهر کی بی راه شود(۸) بگو که : هستم من از بیم کنندگان☆

۹۳ ـ و بگو که شکر و سپاس خدای را عزّوجلّ که بنماید شمارا

---

۱ ـ بدمند . (آ . بو) ۲ ـ بترسد آنکه اندر آسمانهاست و آنکه . (آ) ـ به بیم افتد آنکه اندر آسمانها اند و آنك .(بو) ۳ ـ فسرده اند . (بو) ٤ ـ کردار . (آ) ـ کرد . (بو) ٥ ـ نگوسار افکنند رویهای ایشان را . (بو) ـ نگوسار کنند رویهاشان . (آ) ٦ ـ هیچ پاداش کننه . (آ) ـ گوینه هیچ پاداش دهنه . (بو) ۷ ـ کمن فرموده شدم . (آ) ـ مرا فرمودند که . (بو) ۸ ـ و که برخوانم قرآن را . هر کی راه یافت که راه یافت خویش را وهر کی گم شد . (آ)ـ و که برخوانم نبی را هر کی راه راست گیرد مر تن خویش را وهر کی گم شود . (بو)

آیتهای او تا بدانید آن را ، و نیست خداوند غافل (۱) از آنچه همي کنید☆

ترجمه سورة النمل

و این سورةالنّمل مکّی است و بمکّه فروآمده است و بدین سوره اندر بیشتر قصّهٔ داود پیغامبر است صلوات‌الله علیه ، و قصّهٔ سلیمن پسر داود علیهماالسّلام . و این قصّهٔ ایشان خدای عزّوجلّ اندر قرآن بچند جایگاه یاد کرده است بدانجایگاه اندر حکمتها دیگر گونه است ، چنان که این بدان نماند وآن بدین نماند ، ولکن بترجمهٔ این سورةاین قصّهای ایشان بتمامی گفته آید .

واما اصل داود علیه‌السّلام از روزگار شمویل(۲) پیغامبر علیه‌السّلم باز بوده است که بنی اسرایل را هیچ پیغامبر نیامده بودند(۳) از پس موسی‌وهرون علیهماالسّلم ، وهیچ ملکشان نبود وشب وروز ایشانرا از بیم جالوت اندر خانهاشان قرار نبود . پس خدای عزّ وجلّ برایشان ببخشود ، واشمویل را پیغامبری داد وبدیشان فرستاد .

وتاجهان بوده است قاعده‌چنین بوده است که ملوکان زمین از نسلی بوده اند وپیغامبران صلوات‌الله علیهم اجمعین ازنسلی دیگربودند ، و کار حرب کردن بادشمنان کار ملوك بوده است .

پس بنی اسرایل گرد آمدند پیش اشمویل پیغامبر علیه‌السّلم و از وی اندر خواستند تاخدای عزّوجلّ از بهر ایشان ملکی دهد تا جواب

---

۱ - زود بنماید شما را نشانیهای خویش ، بشناسید مر آنرا و نیست خداوند تو بی‌آگاهی . (بو) ۲ - اشموئل . (بو . آ) ۳ - پیغامبر نبود . (بو) - پیغامبری نبود . (آ)

جالوت باز دهند. پس طالوت[۳] پیدا آمد و آن پادشاهی ایشان بوی دادند. واین قصهٔ طالوت بسورة البقره بشرح گفته آمده است.

پس چون طالوت با سپاه بحرب جالوت رفت وآن سپاه از وی باز گشتند و بـا وی بس کسی بنمـاندند، پس خدای[٤] عزّوجلّ داود علیه‌السّلم را بگماشت تـا بیامد. و اشمویل پیغـامبر علیه‌السّلام مـر طالوت را زرهی داده بود و گفته بود که هران کس که این زره‌بربالای اوراست باشد هلاکت جالوت وآن سپاه او بدست او برآید. پس آن بربالای داود پیغامبر علیه‌السّلام راست آمد، جالوت و سپاهش بردست وی هلاك شدند. واز پس آن[٥] خدای عزّوجلّ مر داود علیه‌السّلم را پیغامبری داد.

قصهٔ پیغامبری داود علیه‌السلام

پس کار برداود علیه السّلم راست گشت و ایزد تعالی ویرا پیغامبری داد، وبنی اسرایل همه بروی گـرد آمـدنـد و نام پدر داود علیه‌السّلم ایشابن عوبربن عابربن سلعون بن بخسور بعمران بن رام بن کمروزبن قارض‌بن یهودابن یعقوب بن اسحق‌بن ابراهیم علیهم السّلم بود.

وداود علیه‌السّلم مردی بود سرخ موی و گربه چشم و کونه بـالا و تنك ریش بود[٤] و خدای عزّ و جلّ اورا هم پیغامبری وهم ملوکی و پادشاهی هردو داده‌بود، واورا قوّت ونیروداد، وتاداود علیه‌السّلم پادشاه

۱ ـ تاایشان را از خداوند تعالی ملکی خواهد، وطالوت. (آ. بو)   ۲ ـ وباوی کس نه ماند خدای. (بو. آ)   ۳ ـ واورا گفته بود هرآنکس که این زره بروی راست آید جالوت و سپاهش بر دست وی هلاك شوند و از پس آن. (بو. آ)
٤ ـ سرخ موی وبلند بالا وتنك ریش ونیکوچشم. (بو) ـ سرخ موی و گربه چشم وپست بالا وتنك ریش. (صو. آ)

بود هیچ ملوك کافران باوی منازعت نکردند(۱) که نه داود علیه السّلم ایشانرا مقهور گردانید، واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت: واذْکر عَبدَنا داوُدَ ذالایدْ إنّهُ أوّاب.(۲) یعني ذالقوّة. وجای دیگر گفت: وَشَددنا مُلکهُ.(۳) یعني قوینا مُلکهُ.

واین که خدای عزّوجلّ همی گوید که قوی کردیم پادشاهی وی؛ آن بود که او را چهار هزار مرد پاسبان بودند و هرشب نوبت قومی بودی.(٤) وخدای عزّوجلّ از پس داود علیه السّلم هیچ کس را پیغامبری و ملکت بهم نداده بود مگر سلیمن پسرش را علیهما السّلام، و یوسف علیه السّلم را داده(٥) بود هم پیغامبری وهم پادشاهی؛ ولکن یوسف علیه السّلم خازن ملك بود که ملك کسی دیگر بود، و همیشه ملکان زمین از سبطی (٦) دیگر بودندی وپیغامبران از سبطی دیگر.

واز پس داود علیه السّلم سلیمن پسرش هم پیغامبر بود وهم ملك و پادشاه بود، واندرین یکی نکته نیکوست که داود(۷) علیه السّلم ملکت زمین نخواست وخدای عزّ وجلّ اورا هم پیغامبری وهم ملکت هردو بداد، چنان که خدای عزّ و جلّ گفت: یا داوُدُ إنّا جعلناكَ خلیفةً فِي الارضِ فاحکم بینَ النّاسِ بالحقّ. (۸) پس این ملکتی بود که بی‌خواست وی خدای عزّوجلّ ویرا بداد، وبرسر این آمرزش داد ویرا

۱ - اورا پیغامبری وپادشاهي هردو بداد وتا داود پادشاه بود هرگز هیچ ملك باوی منازعت نکرد. (صو. آ) ۲ - ص ۱۷ ۳ - ص ۲۰ ٤ - واین چنان بود که هرشبی بردرگاه وی هزار مرد حارس بودی و هرشبی نوبت گروهی دیگر را بودی. (بو آ) - آن بود که بروزگار وی چهار هزار مرد بدپاسبان، وهر روزی وهرشبی نوبت گروهی را بدی. (صو) ٥ - نیز داده. (آ. بو) ٦ - ملوکان زمین ازجنسی دیگر. (آ. بو) ۷ - یکی نکته است سخت نیکو. داود. (آ. بو) ۸ - ص ۲٦

وبهشت، چنان که گفت عزّوجلّ: وانّ له عندنا لزلفی وحسن ماب.(۱)

پس چون کار بسلیمن علیه‌السّلم رسید او ملکت خواست و گفت: هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی انّک انت الوهّاب.(۲) پس خداوند عزّوجلّ حاجت سلیمن علیه‌السّلم روا کرد و ملکت این جهان ویرا بداد، ولکن اندران مملکت یك‌چندی اورا بمحنت او کند. و داود علیه‌السّلام از بهر آن مملکت نخواست که دانست که آنرا شمار باید داد(۳) و خدای عزّوجلّ اورا آن بداد بی‌خواست وی و شمار آن نخواهد از وی.

و اندر خبر است که سلیمن علیه‌السّلم از پس پیغامبران علیهم‌السّلم بیك نیم روز در بهشت رود، و آن پانصد سال باشد چنان که خدای عزّوجلّ گفت: و انّ یوماً عند ربّك کالف سنة ممّا تعدّون.(۴) گفت جلّ‌جلاله که روزی است نزدیك من چندان هزارسال که(۵) شما می‌شمارید و هر کی دل‌بدین جهان بازبندد خدای عزّوجلّ ویرا بدین جهان مشغول کند.

پس خدای عزّوجلّ مر داود را علیه‌السّلم خلیفتی بیاموخت(۶) و حکم کردن بیاموخت چنان که گفت عزّوجلّ: وآتیناه الحکمة و فصل الخطاب.(۷) پس داود پیغامبر علیه‌السّلم پیغامبر خدای بود و خلیفت خدای بود بر زمین و حکم همی کردی بمیان خلق، و خدای عزّوجلّ ویرا فرموده بود که خلق را بر دین موسی علیه‌السّلم و بر شریعت وی(۸) نگاه دار، وخدای عزّوجلّ زبور را بداود علیه‌السّلم فرستاد

۱ ـ ص ۲۰ ۲ ـ ص ۳۵ ، رب اغفرلی وهب لی . . . (بو ، آ) ۳ ـ شمار باید کردن . (آ ، بو ، صو) ٤ ـ الحج ٤۷ ۵ ـ چند هزار سال باشد ازاین‌سالها که . (آ ، بو) ٦ ـ پیغامبری داد . (آ ، صو ، بو) ۷ ـ ص ۲۰ ۸ ـ و بر شریعت توریة . (آ ، بو)

و بزبور اندر حکم و شریعت نبود همه توحید خدای عزّوجلّ بود .

وداود علیه‌السّلم آوازی و الحانی سخت خوش داشت و هر که که(۱) زبور خواندی بآن آواز والحان خوش، هر کس که آن آواز بشنیدی مقرّ آمدی که هرگز هیچ خلق را آوازی والحانی ازین خوش‌تر نبوده است و کس نشنیده است . وچون داود علیه‌السّلم بتسبیح وتهلیل وزبور خواندن مشغول شدی مرغان هوا بیامدندی وبر سر وی بیستادندی، و آن آواز اوهمی‌شنیدندی، و آواز اوباز کوه پیوستی(۲) چنان که خدای عزّوجلّ گفت: إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ. وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ.(۳) یعنی مُطیع . و جای دیگر گفت : أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ.(٤)

وداود علیه‌السّلم بنده‌ای بود خدای عزّوجلّ را مطیع و فرمان‌بردار، و اندر میان خلقان عادل‌بود، و او را نود و نه زن بود آزاد بنکاح بجز کنیزکان، و داود علیه‌السّلم‌را نیکوئیها بسیار بود(٥) وروزگارخویش را بسه بهره(٦) کرده بودی ؛ یك بهره بکاراین جهان وبزنان وملاهی و آنچه بدین ماند مشغول شدی ، و دوم بهره بکار آن جهان و عبادت مشغول‌شدی ، و سه‌ام بهره بکارو کسب حلال وچیزی بدست آوردن از دست‌رنج خویش مشغول شدی ؛ و بدین میانه‌زبور همی‌خواندی و فضل پیغامبران علیهم‌السّلم اندر آنجا همی دیدی .

پس یك‌روز اندر مناجات خویش گفت که یا رب مرا همین(۷) فضلها

---

۱ ـ وایزد تعالی اورا صوتی و الحانی داده بود خوش ، و هرآن هنگام که . (بو)

۲ ـ و کوه باوی بنویدی(؟) (بو)ـ و کوه باوی پیوندیدی . (آ) ۳ ـ ص۱۹ـ۱۸

٤ ـ سبا ۱۰ ـ یاجبال اوبی معه الطیر والناله الحدید . (آ . بو) ٥ ـ بوده بود . (آ . بو) ٦ ـ قسمت . (بو . آ) ۷ ـ مرازین . (آ) ـ مرا هم ازین . (بو)

بده که این پیغامبران را داده‌ای که پیش ازمن بوده‌اند. خدای عزّوجلّ گفت، یا داود من ایشانرا ببلاها آزموده کردم تا ایشانرا آن ثوابها و فضیلتها دادم که ایشان بدان شکیبائی کردند. چون ابرهیم که او را بآتش مبتلا کردم، و یعقوب را بفراق یوسف مبتلا کردم، و یوسف را بچاه و زندان مبتلا کردم، و ترا(1) بهیچ چیز مبتلا نکردم، تو این ثواب ایشان بچه چیز ازمن خواهی؟ داود علیه‌السّلم گفت که خداوندا مرا نیز بلایی بده تا بران صبر و شکیبائی بجای آرم تا مرا نیز آن ثواب حاصل شود.(2)

خدای عزّوجلّ آن از وی اجابت کرد، وسالها بران(3) برآمد، و داود علیه‌السّلم آن سخن بلاخواستن فراموش کرد. و یك روز بعبادت پیش خدای عزّوجلّ ایستاده بود وابلیس لعنه‌الله بیامد بر گونهٔ کبوتری رنگین، نیکو، و پیش داود علیه‌السّلم بنشست، و داود علیه‌السّلم قصد کرد که‌ویرا بگیرد. آن کبوتر برخاست وبروزن بیرون پرید. داود علیه‌السّلم از پس وی برفت و او در خانهٔ همسایه‌ای پرید، و داود علیه‌السّلم ازپس وی‌اندرنگریست زنی‌را(4) دید برابروی بربامی‌نشسته برهنه، و موی سر شانه همی کرد.

وچون داود علیه‌السّلم اورا بدید دلش با وی مبتلا گشت. وآن زن

۱ ـ اما ابرهیم را علیه‌السلم بداتش مبتلا کردم و یك پسرش رابکشتن مبتلا کردم، وموسی را به فرعون مبتلا کردم، ویعقوب را بفقد یوسف پسرش، ویوسف را بچاه مبتلا کردم، وایوب را بکرمان مبتلا کردم. (بو). اما ابرهیم‌را بیك بلا مبتلا کردم بآتش نمرود، ویك پسرش را بکشتن مبتلا کردم و دیگر پسرش‌را بنابینائی مبتلا کردم، و یوسف را بچاه وبندگی مبتلا کردم وبزندان، و ایوب را به کرمان مبتلا کردم، وترا. (بو) ۲ـ یارب مرا نیزبلائی بده تامن بمرتبهٔ ایشان‌رسم. (آ. بو)
۳ـ وسالیان برآن‌کار. (آ. بو) ٤ـ بیرون پرید داود ازپس‌وی بیرون نگرست یکی زنی را. (بو. آ)

نگاه کرد، و چون داود را دید که در وی می نگرد، سر بجنبانید و همه اندام خویش بموی بپوشانید. وداود علیه‌السّلم چون آن سر وموی وی چنان دید مبتلاتر گشت و سر باز[۱] کشید. باز دانست که آن زن کیست و شوهر وی کیست و او را چه گویند.

و شوهر وی مردی بود که او را اوریا گفتندی و نام آن زن بسابیع بنت الیاس بود.[۲] و این زن از فرزندان پیغامبران بوده بود واوریا و آن زن هردو از بزرگ‌زادگان[۳] بودند.

پس داود علیه‌السّلم سپاهی فرستاده بود به ثغری از ثغرهای کافران بحرب. پس داود علیه‌السّلم با آن سپاه سالار خویش که آن‌جا بود نامه نوشت و گفت که چون بمصاف روید اوریا را درپیش صف بدار، و اوریا با آن لشکر بود، و ایشان را تابوتی بود که درپیش لشکر داشتندی و هر کی درپیش آن تابوت ایستاده بودندی بازنتوانستندی گشت، یامصاف ببردندی یا هلاك گشتندی.[٤] پس داود علیه‌السّلم در نامه نوشته بود که اوریا را در پیش تابوت بدار. پس او را در پیش تابوت بداشتند و همچنان اندران پیش تابوت جنگ همی کرد تاآن وقت که کشته شد.

پس چون خبر کشته شدن اوریا بدان زن رسید عدّت بداشت، و

۱ـ بپوشانید و گفت پیغامبران بحرم‌مسلمانان نگرند؟! داود مبتلاتر گشت وسر اندر. (بو)ـ بپوشانید ازداود، چون اوچنان کرد مبتلاتر گشت وسر اندر. (آ) ۲ـ وآن زن زن مردی‌بود غازی، نام اوریا، واین‌زن اوریا را نام اوساعة بنت‌الیاس‌بود. (بو) ـ وآن‌زن زن‌مردی بود غازی، ونام آن‌مرد اوریا بود، ونام آن زن ساعه بنت الیاس بود. (آ) ـ و نام وی بسابیع بنت الیاس بود. (صو) ۳ ـ وآن زن از فرزندان پیغامبران بوده بود، واین اوریا که شوهروی بود از فرزندان ملوك بود و هردو از بزرگ زادگان. (آ.بو) ٤ـ نامه کرد که‌اوریارا ازپیش تابوت‌دار، واوریااندران لشکر بود. وبدان وقت رسم چنان بودی که هر کی اندر پیش تابوت بودی با زنه توانستی گشتن تا کشته شدی یابمردی یاظفر یافتی. (بو. آ. صو)

عدّت زنان ایشان اندران روزگار همچنان بودی که عدّهٔ زنان ما است امروز. و چون عدّت این زن تمام شد، داود علیه‌السّلم کس فرستاد ویرا، و گفت که باید که زن من باشی. این زن گفت که من بدان شرط و پیمان زن تو باشم که اگر ترا از من فرزندی آید و پسر باشد تو اورا خلیفت خویش گردانی. داود علیه‌السّلم گفت چنین کنم. و این عهد و پیمان بکرد. پس آن زنرا زن کرد و سلیمن علیه‌السّلم از وی در وجود آمد، و چون بزرگ شد، داود علیه‌السّلم شرط و عهد که کرده بود بجای آورد و سلیمن علیه‌السّلم را خلیفت خویش گردانید. پس خدای عزّوجلّ خواست که بداند که داود علیه‌السّلم‌را بلا رسید(۱) همچو دیگر پیغامبران را علیهم‌السّلم.

پس داود علیه‌السّلم روزی جائی خالی نشسته بود وتسبیح وتهلیل و عبادت همی کرد. و چون از نماز فارغ گشت، نگاه کرد، محراب مزکت باز شد(۲) و دو تن از محراب بیرون آمدند، و آن دو فریشته بودند که حق تعالی بر مثال دو آدمی فرستاده بود، و پیش داود علیه‌السّلم بیستادند. و داود علیه‌السّلم از ایشان بترسید، ازان که هیچ آدمی آنجا که داود علیه‌السّلم عبادت کردی نیارستندی رفتن.(۳) واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت: وَهَلْ اَتیکَ نَبَؤُاالخصمْ اِذْ تَسوَّرُوا اْلمحرابَ اِذْ دَخلوا عَلیٰ دٰاوُودَ فَفزعَ مِنهمْ.(٤) پس آن فریشتگان چون دانستند که داود علیه‌السّلم همی ترسد گفتند: لاٰ تَخفْ خصمانِ بَغی بَعضنا عَلیٰ بَعضٍ فَاْحکم بَیننا بِالحق ولاٰ

۱ ـ بلائی برسید. (بو. آ) ـ بلارسید. (صو) ۲ ـ بنگریست محراب مزکت بشکافت. (بو. آ) ۳ ـ آنجا که او نماز کردی نه توانستی رفتن. (بو) ـ آنجا که او نماز کردی هیچ آدمی آنجا نگردیدی. (آ) ٤ ـ ص ۲۱

تُشطِط وَاهْدِنا اِلی سَواءِ الصِّراطِ. (۱) گفتند که ما دو خصمیم، و آن یکی برین دگر افزونی همی جوید، حکم کن میان‌ما و ما را بر راه راست بدار. داود علیه‌السّلم گفت که چیست‌خصومت میان شما تامن داوری کنم. یکی گفت: اِنّ هذا اَخی لَهُ تِسعٌ وَ تِسعونَ نَعجَةً وَلی نَعجَةٌ واحِدَةٌ، فَقالَ اَکفِلنیها وَ عَزَّنی فِی‌الخِطابِ. (۲) گفت این برادر منست و ویرا نود و نه میش هست ومرا میشکی است و طمع در این منیز کرده است و می گوید که این نیز مراده. اکنون تو میان ما حکم کن تا ما را چه باید کردن؟

پس داود علیه السّلام بدانست که آن سخن چیست و از کار خویش آگاه شد، واین حکم وقضا کردن(۳) دست باز داشت، و گفت: وَاِنّ کَثیراً مِنَ الخُلَطآءِ لَیَبغی بَعضُهُم عَلی بَعضٍ اِلّاالّذینَ آمَنوا وَعَمِلوا الصّالِحاتِ وَقَلیلٌ ما هُم. (۴) گفتا بسیاراند ازین مردمان که بیامیزند یك با دیگر، وافزونی جویند یك بردیگر مگر اندکی، آنك مؤمن باشند و کار نیکو کنند واین اندکی‌اند. پس خدای عزّ و جلّ گفت: وَظَنَّ داوُدُ اَنّما فَتَنّاهُ. (۵) گفتا باندیشه اندر افتاد داود که ما ویرا آزموده کرده ایم ببلا.

پس چون داود علیه السّلم آگاه شد و بدانست که آن کار نه نیکو کرده بود وبسر گناه خویش مقرّ آمد، سربسجده نهاد وهمی گریست بر گناهان خویش، و از خدای عزّ و جلّ آمرزش همی‌خواست، وسر ازسجده برنداشت مگر بحاجت(۶)خواستن مشغول شد وزاری کردن، وهمی گریست وزاری همی کرد تااز گریستن وی وآب چشم وی‌همه

---

۱ ـ ص ۲۲ ۲ ـ ص ۲۳ ۳ ـ و ازین قضا کردن. (بو) ٤ ـ ص ٢٤
۵ ـ ص ۲۵ ٦ ـ برنداشت وبحاجت. (آ)

زمین تر گشت، ودرختان از آب چشم او بررست، وتا مدّت چهل شبانه روز بگذاشت، وهمچنان بدان زاری همی گریست، و سراز سجده برنداشت.

پس خدای عزّ و جلّ جبریل علیه السّلم را پیش وی فرستاد و گفت یا داود: انّ الرّب یقرئكَ السّلم، و داود علیه‌السّلم دانست که آن عتاب‌است و گریان‌تر گشت. وچنین گویند که‌چندان که فرزندان(۱) آدم‌بگریستند وبگریند تاروز قیامت آن گریه داودعلیه‌السّلم‌بیشتربود بدان چهل شبانروز که گریه جمله خلقان تا روز قیامت و بدین همه گریستن هیچ گونه اندر عبادت کردن تقصیر نکرد.

و سبب محنت داود علیه‌السّلم آن بود که روزی اندیشه کرد که هرگز بود که بنده کاری کند که بآن کار اندر عبادت تقصیر ناید یا بکردار یابگفتار یا باندیشه، پس(۲) آن‌روزگار که اورا آن‌محنت پیش آمد گفت که این آن روزگار است. پس خدای عزّ وجلّ آن توبت وی بپذیرفت چنان که گفت: فَاستغفرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راكِعاً وَأَنابَ. فَغفرنا لَهُ ذٰلِكَ.(۳)

و چون جبریل علیه‌السّلم پیش وی آمد و اورا بشارت داد بتوبت پذیرفتن، داود علیه السّلم گفت که یا جبریل روز قیامت اوریا با من چه کند؟ جبریل علیه‌السّلم گفت یا داود خدای عزّوجلّ مرا ازین آگاه نکرده است. و داود علیه السّلم دیگر بار گریان‌تر شد، و درسجود افتاد، و همچنان گریه و زاری همی کرد تا باز حق تعالی جبریل علیه‌السّلم پیش‌وی فرستاد، وگفت که یا داود روز قیامت

۱ ـ که هرچند فرزند. (بو) ۲ ـ تقصیر کند یابگذارد یابیندیشد، پس. (آ،بو)
۳ ـ ص ۲۵-۲٤

چون اوریا برتو دعوی کند من اورا از بهشت چندانی بدهم که او از تو خشنود گردد . پس داود علیه‌السّلم دانست که رحمت خدای عزّوجلّ آمد، و اندوه از وی بشد . و گاه گاه گناه خویش یادش آمدی و بران اندوه همی خوردی ، وپس بر کف دست خویش بنوشت تا دران همی نگرستی واز یادش بنرفتی، و بدان اندوه همی خوردی، وبگریستی و توبت همی کردی .

پس داود علیه السّلم از خدای عزّ وجلّ اندر خواست که وی را چیزی (۱) دهد که کسب وی از آن بُوَد ، وخدای عزّوجلّ آهن را فرمان بردار وی گردانید تا بردست وی همچنان خمیری بودی . (۲) و جبریل علیه‌السّلم را پیش وی فرستاد تا اورا زره گری (۳) اندر آموخت، وبگفت ویرا که آن حلقهای زره چه گونه کند ، وچه گونه درهم اندازد . واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت : وَاَلَنّا لَهُ الحدیدَ . اَن اْعملْ سابغاتٍ وَقدرِ فی‌السّرد . (٤) گفت عزّ و جلّ ما نرم گردانیدیم آهن اندر دست وی تاهرچه خواست همی کرد بی آتش. و سابغات‌تمام باشد گفتیم بالای زره تمام کن. واین که گفت وقدّر فی‌السّرد، تقدیر آن حَلقهای زره بود بی بند و بی میخ گفت که اندازه حَلقه تمام کن تاهمه یکسان باشد ویکی کهتر ویکی مهتر نباشد . واین حدیث اندر قصّهٔ وی بجای دیگر بیاید .

وچنین گویند که داود علیه‌السّلم عالمی را پرسید که اگر هیچ عیب بمن اندر همی دانی مرا آگاه کن . آن عالم گفت من هیچ عیب

۱ ـ کاری . (بو.آ) ۲ ـ آهن را بدست وی نرم کرد چون خمیر تااز آن بی‌آتش هرچه خواست همی کرد . (بو.آ) ۳ ـ زره کردن . (آ.بو) ٤ ـ سبا ۱۱-۱۰

برتو نمی‌دانم.(۱) پس حق‌تعالی فریشته‌ای برمثال عالمی پیش وی فرستاد و اورا بگفت کـه یاداود عیب تو آنست کـه تو هیچ کسب نمی توانی کردن بـدست خویش. پس آنگه داود علیه السّلم از خدای عزّ و جلّ اندر خواست تا آهن بردست وی نرم گرداند، وصنعت زره گری ویرا بیاموخت.(۲) وگروهی این زره را سلیمانی خوانند وآن درست نیست که سلیمن علیه‌السّلم زره ندانست(۳) کردن، و این زره داود علیه‌السّلم کرد چنان که خدای عزّوجلّ گفت: (٤) وَعَلَّمناهُ صَنعةَ لَبوسٍ لَکم لِتحصنکم مِن بأسکم، فهل انتم شاکرونَ؟(٥)

واما زندگـانی داود علیه السّلم صدو چهـل سال بود. و گـروهی گویند صد سال بود. وچون ازملکت او(٦) دوازده سال بگذشت اندر بنی اسرائل وباو طاعون پدیدار آمد وبایشان اندر افتاد، وقحط خاست، وهمه بیشترهلاك شدند. وداود علیه‌السّلم به بیت‌المقدس بود، ونشست او آنجا بودی و انـدران وقت این مسجد نبود، و بیت المقدس نبود. پس(۷) داود علیه‌السّلم آنجا که امروز بیت‌المقدس است گرد آمد ونماز کرد ودعا کرد تـا(۸) حق‌تعالی آن قحط ووبا وبیماری از بنی‌اسرایل برداشت. پس چون دعای داود علیه‌السّلم آنجایگاه مستجاب شد وحق

---

۱ ـ که بمن اندرهیچ عیب هست. آن عالم گفت نه. (بو) ـ که چرا هیچ عیب‌هست. آن عالم اورا گفت نه. (آ) ۲ ـ تااورا آهن نرم گرداند وصناعت زره کردن اورا بیاموخت. (بو) ۳ ـ نتوانست. (بو) ٤ ـ تا اورا کسب اندر آموخت و آهن بدست او نرم گردانید واو پیوسته آن زره همی کردی وازآن خوردی‌چنانکه گفت. (آ) ٥ ـ الانبیاء ۸۰ ٦ ـ از مملکت داود. (آ. بو) ۷ ـ و داود به بیت المقدس بود ونشست آنجا داشتی و آن وقت خود بیت‌المقدس نبود. پس. (بو) ـ وداود به بیت‌المقدس بود ونشستنگاه آنجا داشتی وآن که خود بیت‌المقدس نبود. پس. (آ) ۸ ـ آنجا باگروهی گرد آمدند ودعا کردند تا. (آ)

تعالی آن وبا وقحط وبیماری ازایشان برداشت، گفتند که جایگاهی و مقامی مبارك است، این جایگاه مسجدی بباید ساخت تااندران جایگاه حق تعالی را عبادت می کنند. پس بنای این مسجد که امروز است بیو کندند. وفضل این مسجداین است وبنیاد آن اندران وقت او کندند، وچون آن مسجد را بنیاد انداخته بودند، زندگانی داود علیه السّلم سپری شدومسجد تمام نشده بود. وداود علیه السّلم سلیمن علیه السّلم را وصیت کرده بود که تو این مسجدرا بفرمای تاتمام کنند که جایگاهی مبارك است. (۱)

پس داود علیه السّلم نمانده بود سلیمن علیه السّلم دیوان را بفرمود که این مسجد را تمام کنید، وفضل آن مسجد آنست که بنیاد آن داود علیه السّلم او کنده است، واصل آن مسجد همه ازسنگ است که سلیمن علیه السّلم دیوان را بفرمود تا آنجا همه ازسنگ بپرداختند، چنان که درو دیوار وسقف وستونها وبام همه از سنگ است، ومسجد دمشق نیز هم چنین است ولکن ستونهای مسجد بیت المقدّس همه بیست گز وسی گزاند بیك پاره، چنان که هیچ پیوند ندارد وهمه بخرط کرده است، وستبرنای هرستونی چندانست که دومرد درآغوش گیرند ودستشان بهم رسد، و هر کس که آن بیند داند که آن دیوان کرده اند که ازدست بنی آدم آن چنان کاری وصنعتی برنخیزد. واین دیوان بنا دانستند کردن وبسیار کرده اند، چنان(۲) که خدای عزّوجلّ گفت:

۱ ـ پس زندگانی داود سپری شد و آن مزگت هنوز تمام نشده بود. پس داود سلیمان علیهما السلام را وصیت کرد وگفت ازپس مرگ من این مزگت تمام کن. (آ. بو) ۲ ـ و ستونهای مزگت دمشق نیز هم چنین است. ولکن ستونهای مزگت بیت المقدس همه بیست رش وسی رش است، وهمه یك لخت سنگ است که اندرو هیچ درز وپیوند نیست، وهمه مخروط کرده است، ونیکوترین چیزی است ودلیل آنست که آن دیوان کرده اند که آدمیان آن چنان نه توانند کردن و دیوان آن چنان بسیار کرده اند چنان. (بو)

والشّیاطینَ کُلَّ بنّاءٍ وَغوّاصٍ. (۱)

و سبب هلاك شدن بنی اسرائیل و وبا وقحط اندران روزگار داود علیه‌السّلم آن بود که داود علیه‌السّلم خواست که عدد بنی اسرایل بداند که تا خود چند اند، ونقیبان هرسبطی را بخواند وبفرمود تا هر کسی سبط خویش بشمردند، وداود علیه‌السّلم آگاه‌شد ازعدد ایشان. وخدای عزّ و جلّ آن از وی نپسندید. گفت یا داود ندانی که من وعده کرده بودم ابرهیم را و یعقوب را که اندر ذُرّیّت ایشان برکة کنم تا چندان شوند که عدد ایشان کس نداند.

پس خدای عزّوجلّ اورا گفت که ازین سه عقوبت یکی اختیار کن؛ یا سه‌سال قحط، یاسه ماه دشمن، یاسه روز مرگ. پس‌داود علیه‌السّلم گفت سه سال قحط نتوانم بردن، و دشمن نخواهیم، پس مرگ‌اختیار کرد. و مرگ اندر بنی اسرایل افتاد تا چندان بمردند که عدد آن خدای عزّوجلّ داند، و چنان مرگ در ایشان افتاده بود که از ایشان هیچ‌کس بنخواست ماند. پس‌داودعلیه‌السّلم دعا کردو گفت بارخداوندا، ترشی من‌خوردم ودرد شکم بربنی اسرایل نهادی! یعنی گناه من‌کردم و عقوبت بر ایشان‌نهادی واجب نباشد. پس حق‌تعالی دعای‌داود اجابت کرد و آن وبا ازایشان برداشت. (۲)

قصهٔ سلیمان بن داود علیه‌السلام(۳)

پس چون داود علیه‌السّلم نماند سلیمن بن داود علیهما السّلم بملکت

۱ ـ ص ۳۷ ۲ ـ ترشی من خوردم درد شکم بربنی‌اسرائیل واجب آمد، یعنی گناه من کردم عقوبت بر ایشان واجب کردی. (بو) ـ عقوبت بر ایشان واجب کردی. این‌است حدیث داود وپیغامبری وپادشاهی او که بهری باز کردیم. اکنون قصهٔ سلیمان گوئیم ان‌شاءالله. (آ) ۳ ـ قصهٔ ملکت سلیمن علیه‌السلم. (بو) ـ ملکت سلیمان علیه‌السلم. (آ) ـ قصهٔ سلیمان بن داود علیهماالسلام. (صو)

بنشست و خدای عزّوجلّ او را هم مُلکت داد و هم پیغامبری میراث از پدرش داود علیه‌السّلم، چنان که خدای عزّ وجلّ گفت: وَ وَرِثَ سُلیمن داوُود. (۱) و آن ملکت بُد و حکم کردن و پیغامبری بود. و سلیمن علیه السّلم بروزگار پدر خلیفت پدر بود و خدای عزّ و جلّ او را قضا آموخته بود چنان که گفت خدای عزّ و جلّ: فَفهمناها. (۲) و این بروزگار داود بود علیه‌السّلم که داودعلیه السّلم هران هنگام که بحکم کردن بنشستی هر حکمی که کردی بَرسلیمن علیه‌السّلم عرضه کردندی، چنان که خدای عزّ وجلّ گفت: وَ داوُدَ وَ سُلیمن اِذْ یحکمان فِی الْحرْثِ اذ نفشتْ فِیهِ غنمُ الْقوْمِ. (۳) خدای عزّوجلّ حکم بهر دو مضاف کرد،(٤) و داود بحکم سلیمن علیهما السّلم باز آمد اندرین حکم حرث، وهردو را خدای عزّوجلّ اندرین حکم بپسندید و گفت: وَ کُلاًّ آتینا حُکماً وَ عِلماً. (۵) ولکن حکم این خصومت خاصّ(٦) مرسلیمن علیه‌السّلم را بود.

و این خصومت آن بود که آن گوسفندان بکشت آن دهقان اندر رفته بودند و آن کشت و غلّه او بخورده بودند، وخدای عزّ و جلّ این قصّه بسورةالانبیاء بگفته است وما نیزاین قصّهٔ بتمامی آنجا بگفته‌ایم.(۷)

وخدای عزّوجلّ سلیمن را علیه السّلم ملکتی داده بود چنان که نه ازپیش وی ونه ازپس وی هیچ کس را نداده بود. و آن آنست که سلیمن علیه السّلم گفت: هَبْ لِی مُلکاً لا یَنبغِی لِاَحدٍ مِنْ بعدِی اِنَّكَ اَنتَ الْوَهّاب. (۸) پس خدای عزّ وجلّ حاجت وی روا کرد وملکتی چنان

۱ - النمل ۱٦ ۲ - الانبیاء ۷۹ ۳ - الانبیاء ۷۸ ٤ - عز وجل بهر دو اضافت کرد. (آ. بو) ۵ - الانبیاء ۷۹ ٦ - خاصهٔ. (بو. آ) ۷ - و این قصه بسورة الانبیاء گفته آمدست و ما نیز این قصه آنجایگاه گفته‌ایم. (آ. بو)

۸ - ص ۳۵

که او می‌خواست بوی‌داد ، وزبان(۱) مرغان ویرا بیاموخت واین مملکت بجهان اندر هیچ کس را نبوده است . واین آنست که خدای عزّ وجلّ گفت : فَسَخَّرنا لَهُ الرِّیحَ تجرِیْ بِامرِهِ رُخآءً حیثُ اصابَ.(۲) وجای دیگر گفت عزّ و جلّ : وَحُشِرَ لِسلیمنَ جُنوُدُهُ مِنَ‌الجِنِّ وَالاِنْسِ والطَّیرِ فَهمْ یُوزَعُونَ . (۳) وجای دیگر گفت عزّوجلّ : یا اَیُّهاالنّاسُ عُلِّمنا منطقَ‌الطَّیرِ وَ اُوتِینا مِن کُلِّ شیْءٍ . (٤) پس دیوانرا وباد را و مرغان‌را وجانوران‌را مسخّر وی گردانیدوهمه را محکوم وفرمان‌بردار وی گردانید . ودیوان ازبهراو بناها کردند از سنگ وچیزهای‌دیگر که خدای عزّ و جلّ گفت : یعملون لهُ مایشآءُ من محاریبَ و تماثیلَ وَجفانٍ کالجوابِ وَقدورٍ راسیاتٍ . (۵)

واما این‌محاریب که دیوان کردند آن مسجد بیت‌المقدّس است که ازسنگ بپرداخته‌اند ، واین تماثیل آنست که برتخت سلیمن علیه‌السّلم کرده بودند ازنقشهای رنگارنگ ، وآن چهار پایه تخت اوبدان یاقوت سرخ برشبه صورتها تمثال کرده بودند که بر سر وی سایه داشتی ، و طلسم ساخته بودند که پر فراخ کردی و باز کردی . تماثیل این بود . واین جفانٍ کالجوابِ کاسها بود که ساخته‌بودند چندحوضها ؛ وقدورٍ راسیاتٍ دیگها بود چند کوه کوه .(٦)

---

۱ ـ روا کرد و باد را اندر فرمان وی کرد و زبان . (بو . آ) ۲ ـ ص ۳٦
۳ ـ النمل ۱۷ ٤ ـ النمل ۱٦ ۵ ـ سبا ۱۳ ٦ ـ اما این محاریب که‌دیوان کرده اند اندر مسجد بیت‌المقدس است . و این تماثیل آنست که بر تخت سلیمان کرده بوده‌اند نقشهای الوان ، نخست آن چهار پای تخت او از یاقوت صرخ برشبه صورتهای تمثال کرده بودند ، واز بر تخت او کرکسی کرده بودند که برسر وی سایه داشتی وپر فراز کردی وباز کردی چون آفتاب بودی ، این تماثیل این بود . واین‌جفان کالجواب غضارها(؟) بود چون حوضها بودی . و قدور راسیات دیکها بود چند کوهها . (آ . بو) [ورجوع شود به سطر ماقبل آخر ص ۱۲۲۷]

و امّا این که همی گویند عزّوجلّ: وَالشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ.(۱) و این غَوّاصی بروزگار سلیمن علیه‌السّلم آمده است(۲) و پیش از وی نبوده است. و این آن بود که هر وقت که سلیمن علیه‌السّلم بر دیوی خشم گرفتی وخواستی که آن دیو را دربندی کند؛ بفرمودی تا سنگی بزرگ بیاوردندی، وآن سنگ را بدو نیم کردندی، و آن دیو را در میان سنگ نشاندندی، و بهم باز نهادند؛ و آن رود گداخته که او را بود بدان سنگ اندر ریختندی. چنان که بهم اندر دوخته شدی، و پس بفرمودی که بدریا اندر انداختندی. این غَوّاص اینست.

وسلیمن علیه‌السّلم‌را چشمهٔ ازرود روان بود گداخته که باوی(۳) همی رفتی بمراد وی چنان که او خواستی، و این آنست که خدای عزّ و جلّ گفت: وَ اَسَلْنا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ.(۴) یعنی الصُّفر المذاب(۵) بپارسی روی گداخته باشد. امّا آنك گفت عزّوجلّ: وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْاَصْفادِ.(۶) این اصفاد بندهای آهنین باشد.

پس ایزد عزّوجلّ سلیمن علیه‌السّلم را گفت: هٰذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِكْ بِغَیْرِ حِسابٍ.(۷) گفت این عطای ماست که ترا دادیم خاصه که دیوان‌را مسخّر تو گردانیدیم تا اگرخواهی ببندشان داری و اگر خواهی رها کنی‌شان بی‌آن که کسی باتو شمار کند. پس گفت عزّوجلّ وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ.(۸) گفت ملکت این جهان همه ویرا بدادم و چون پیش من آید ملك آن جهان نیز ویرا بدهم.

۱ ـ ص ۳۷ ۲ ـ بوده است. (آ. بو) ۳ ـ چشمهٔ روی روان بود که بفرمان وی. (آ.بو.صو)[«رود» دراینجا ودر دوسطر بالا، ودرصفحهٔ ۱۲۳۵ اشتباه کتابتی است چنانکه در دوسطر بعد تصریح شده وبجای «رود»، «روی» نوشته شده.]
٤ ـ سبا ۱۲ ٥ ـ عین‌الصفر. (بو.آ) ٦ ـ ص ۳۸ ۷ ـ ص ۳۹ ۸ ـ ص ٤۰

و سلیمن علیه‌السّلم با این همه مملکت نان جوین خوردی ، و گفتی که چون طعامهای لونا لون‌خوری(۱) دل قساوت گیرد و عبادت نتوان کردن . و این چنین بندهٔ را سزا است کـه ملك(۲) این جهان و آن جهان هردو بیابد .(۳)

و سلیمن علیه‌السّلم‌را بساطی بود و چنین گویند که پانصد فرسنگ بود ، وهر آن وقت که‌آن بساط بگسترانیدندی پانصد(٤) کرسی زرین و سیمین بران بساط نهادندی ، و تخت سلیمن علیه‌السّلم بر میان بساط بنهادند . و کرسیها گرداگرد آن تخت نهـاده بودی . وزیـران و خواجگان و وکیلان و نایبان برآن کرسیها نشستندی ، وگرداگرد ایشان اول(٥) آدمیان نشستندی ، و از پس آدمیان پریان بودندی ، و از پس پریان دیوان بودندی ، و از پس دیوان ستوران بـودندی . پس مرغـان را بفرمودی تا پرها در پر زدنـدی انـدر هوا و بر سروی سایه کردندی(٦) تا آفتاب بر سلیمن علیه‌السّلم و بر سپاهش نتافتی .

و نیز سلیمن علیه‌السّلم را هزار خانه(۷) از آب گینه بود چنانکه خدای عزّوجلّ گفت : صرحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ ،(۸) و زنان را بدان خانها اندر نشاندی(۹) . وسلیمن علیه‌السّلم را هزار زن بود ، از آن

۱ ـ ازین طعامهای الوان خوردن . (بو) ـ چون این طعامهای الوان‌خورم . (آ) ـ چون این طعامهای گوناگون خوری . (صو) ۲ ـ ملکت . (بو، صو) ۳ـ و آن چنان بندهٔ سزاوار باشد که هر دو جهانش بدهند . (آ) ٤ ـ بگستردی سه هزار . (بو) ـ بگستردندی ششصد . (صو) ـ بگستردی صدهـزار . (آ) ٥ ـ و تخت سلیمان بمیان بساط بودی نهاده ، و کرسیها گرداگرد وی نهاده بودی و نخست . (آ . بو) ٦ ـ تاپرها بهم اندر بافتندی وبر سر سلیمان سایه داشتندی . (آ . بو) ـ تا پر همه بهم اندر کشیدندی بهوا اندر و برسر وی سایه بداشتندی . (صو) ۷ ـ کوشك . (بو،آ)ـ خانه . (صو) ۸ ـ النمل ، ٤٤ ۹ ـ نشاختی . (بو . صو)

سیصد آزاد بودند و هفتصد کنیزکان و سریتان(۱) بودند. پس مرغان بفرمودی تا بر سر این همه سایه او کنندندی.(۲) پس باد را بفرمودی و آن بساط را چنین که صفت کردیم با این همه خلقان(۳) برداشتی و بهوا اندر ببردی بمقدار یك میل زمین گاه کم و گاه بیش، و هر کجا برسیدی زمین را از آفتاب صدفرسنگ بپوشانیدی،(٤) وچشمهای همه خلقان بدومشغول بودی. وگاهی بدمشق بودی وگاهی در بیت‌المقدس و اندر جمله هر کجا سلیمن علیه‌السّلم خواستی می‌بردی، پس باد را بفرمودی تا ویرا باز آوردی، چنانکه خدای عزّوجلّ گفت: وَلِسلیمنَ الرّیحَ عاصِفَةً تَجری بِاَمْرِهِ اِلی الاَرْضِ الّتی بارَکْنا فیها.(۵) یعنی بیت‌المقدس ـ ودر جمله هر کجا سلیمن علیه‌السّلم خواستی آنجا بردی، و یك ماهه راه او را بیك زمان ببردی و بیك زمان باز آوردی، چنان که خدای گفت عزّوجلّ: وَلِسلیمنَ الرّیحَ غُدُوُّها شَهرٌ وَرَواحُها شَهرٌ.(۶) واین باد آن بساط را می‌بردی گاه نرم وگاهی سخت، چنان که هیچ کس را از آن رنجی نرسیدی، ودیوان وپریان گردا گرد آن بساط صف زده بودندی.

وسلیمن علیه‌السّلم را کوشکی بود از آبگینه، وبدان کوشك اندر خانها وصفّها بود بسیار، وهران وقتی که خواستی که زنان خویش را باخود ببرد، بدان شادروان شان اندر نشاندی، ودیوان را بفرمودی تا

۱ ـ کنیزکان سریت. (آ. بو. صو) ۲ ـ تا بر سر آن همه سیاهش سایه داشتندی. (بو) ۳ ـ بفرمودی تا اندر آمدی و آن بساط اورا با چندین صفت واین همه خلق. (بو) ـ بفرمودی تا اندرآمدی وآن بساط را که صفت کردیم با آن همه خلق. (آ) ٤ ـ صدگز بپوشیدی. (بو) ـ صد فرسنگ بپوشیدی. (آ) ـ صدفرسخ بپوشانیدی. (صو) ۵ ـ الانبیاء ۸۱ ۶ ـ سبا ۱۲

آن شادروان را بیاراستندی چنین که صفت کردیم و آن کوشك را بر کنارهٔ(۱) بساط بنهادی . وهرچه اورا زنان و کنیزکان بود بآن کوشك اندر نشاندی ، وباد آن کوشك وبساط و آن همه خلقان می‌بردی تاآن جا که سلیمن علیه‌السّلم فرمودی . وچون خواستی که بزمین آید بفرمودی تاباد آن بساط را باهستگی بزمین فروآوردی . واندر بساط اسبان‌بزین بودندی بسیار(۲) واشتران آراسته، وچون‌بساط بزمین فروآوردی بران اسبان و اشتران نشستندی و می‌گردیدندی بی‌آن که هیچ رنج بردندی .

حدیث مور(۳)

پس یك روز باد سلیمن علیه‌السّلم را با آن بساط چنان که صفت کردیم می‌برد ، وچون بزمین فرود آورد همه برااسبان نشستند و اشتران، ومی گردیدند، و(۴)بجایگاهی برسیدند که آنرا وادی‌النّمل خواندند ، وادی‌موران . وآن جایگاه مورچگان بسیار بودند . وازان مورچه‌ای باآن دیگری(۵)گفت که اندر خانها روید که سلیمن علیه السّلم می‌آید با سپاه ، نباید که سپاه او شما را بپای بکوبند و ایشان ندانند و آگاه نباشند . چنان که خدای عزّوجلّ گفت : حَتّی اذا اَتوا عَلی وادالنّمل، قالت نملةٌ : یا اَیّهاالنّمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنّکم سُلیمنُ وَجُنودُهُ وَهُم لایشعرون .(۶)واین ثنائی بود که آن مورچه برسلیمن‌علیه‌السّلم می کرد ، گواهی‌داد که سلیمن علیه‌السّلم دادگراست

---

۱ ـ بگوشهٔ . (بو) ۲ ـ و ستوران بودی بران بساط زین کرده . (بو)
۳ ـ حدیث النمل . (آ . بو) ـ حدیث وادی‌النمل . (صو) ٤ ـ برستوران‌نشستند وهمی رفتند . تا . (بو . آ) ٥ ـ ازان یك مورچه فرا دیگران را . (بو) ـ ازان یك‌مورچه فرا دیگران . (آ) ٦ ـ النمل ۱۸

وکم رنج است بآن که گفت: وَهُم لایشعرون، یعنی که اگر بدانندی شما را نکوبندی ونه رنجانیدندی. پس(۱) خدای عزّوجلّ گفت: فَتَبَسَّم ضاحِکاً مِن قولِها. (۲) گفتا سلیمن بخندید از شادی آن که خدای عزّوجلّ ویرا چندین(۳) مملکت داده بود که سخن مورچه چنین همی بشنود وبداند، و هیچ خلق نیست ضعیف‌تر از مورچه.

پس سلیمن (٤) علیه‌السّلم گفت: رَبِّ اَوزِعنی اَن اَشکُرَ نِعمَتَكَ الّتی اَنعمتَ عَلَیَّ وَعلی والِدَیَّ.(۵) گفتا یاربّ مرا توفیق ده تاحقّ آن نعمت که تو مرا داده‌ای بگزارم، وشکر آن بکنم بآن نعمت که مادر وپدر مرا دادی. پس گفت: وَاَن اَعمَلَ صالِحاً تَرضیهُ.(۵) و توفیق ده مرا تاکارنیك کنم چنان که تو بپسندی. پس گفت وَاَدخِلنی بِرَحمَتِكَ فی عِبادِكَ الصّالِحینَ. (۵) گفت مرا با بندگان خویش نیکان(٦) برحمت خویش اندر بهشت کن.

وامّا این آیت که پیش ازین یاد کردیم که خدای عزّوجلّ گفت: وَحُشِرَ لِسلیمنَ جُنودُهُ مِنَ الجِنِّ وَالانسِ وَالطَّیرِ فَهُم یُوزَعونَ. (۷) هیچ شك نیست که آدمیان از پریان فاضل تراند ولکن بتفسیر این آیت که خدای گفت عزّوجلّ: الجنّ والانس.(۷) نخست پریان یاد کرد پس آدمیان.

چنین گویند که این سخن لفظ عرب است و عرب را عادت آنست

---

۱ ـ یعنی اگر بدانندی شما را نکو بندی. پس. (بو. آ) ۲ ـ النمل ۱۹
۳ ـ چندان. (بو. آ) ٤ ـ پس سلیمن علیه‌السلم عنان بکشید وهمه سپاه بیستادند تاآن مورچگان اندر خانها شدند. پس سلیمن گفت علیه‌السلم. (بو. آ) واین جمله در متن ازقلم‌کاتب افتاده است. ۵ ـ النمل ۱۹ ٦ ـ بابندگان نیك خویش. (بو. آ) ۷ ـ النمل ۱۷

اندر لغت که چون دو چیز را نام برد[۱] یکی بزرگ‌تر و یکی خُرد تر، نخست خُردتر را نام برد[۲] چنان که گویند: ما عِندی قَلیلٌ وَلا کَثیرٌ، نگوید که ما عِندی کَثیرٌ وَلا قَلیلٌ. واین چنین اندر الفاظ عرب بسیار است.[۳] وخدای عزّ و جلّ گفت: وَلَولا دَفعُ اللهِ النّاسَ بَعضَهم بِبعضٍ لَهدّمت صَوامِعُ وَبِیَعٌ وَصَلَواتٌ ومساجِدُ.[۴] واین صومعهای ترسااان بود،[۵] وَصَلَوات آتش گاه گبران باشد،[۶] ومساجد مسجدهای مسلمانان است. وشك نیست که فضل مسجد[۷] بیشتر است از کلیسا و صومعه. پس خدای عزّوجلّ نخست کمتر را یاد کرد و پس بزرگ‌تر و فاضل‌تر. و جای دیگر گفت عزّوجلّ: ثُمّ اَورَثنا الکتابَ الّذین اصطفینا من عِبادنا، فَمنهم ظالِمٌ لِنفسه، ومِنهم مُقتصدٌ، ومِنهم سابقٌ بالخیراتِ بِاذنِ‌الله.[۸] نخست ظالمِ نفس را نام برد و آخر سابق خیرات، و سابق‌خیرات فاضل‌تر از ظالم نفس. واین‌را اندر قرآن‌نظیر[۹] بسیار است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پس سلیمن عَلیه‌السّلم آدمیان را بزرگ‌ترداشتی ازپریان، وچون بمجلس بنشستی نخست آدمیان را خواندی پس پریان.[۱۰] و چون بمرکب برنشستی نخست پریان رفتندی پس آدمیان.

پس ایزد تعالی صفت کرد شکر کردن سلیمن را علیه السّلم

۱ ـ برند. (بو. آ) ۲ ـ اول خردتر و کمتر را نام برند. (آ) ـ اول خورد تر را نام برند پس مهتر را. (بو) ۳ ـ چنانکه خدای گفت عز و جل قلیل و کثیر ونه گفت کثیر وقلیل مما قل منه او کثر و این اندر لفظ عرب بسیار است. (بو. آ)
٤ ـ الحج ٤٠ ٥ ـ واین صوامع صومعهای ترسایان باشدورهبانان ایشان‌دارنده وبیع کلیسا باشد هم‌آن ترسان. (آ. بو) ٦ ـ آتش گاه باشد مغان را. (آ)ـ آتش گاه آن مغان باشد. (بو) ۷ ـ مزکت. (آ. بو) ۸ ـ فاطر ۳۲
۹ ـ نظایر. (بو. آ) ۱۰ ـ نخست پریان رفتندی پس آدمیان. (بو. آ)

که او گفت: رَبِّ اَوْزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعمتَكَ الّتی اَنْعمتَ عَلَیَّ وَ عَلی والدیَّ. (۱) اکنون کسی گوید که شکر چگونه باید کردن بر نعمت، شکر نه‌نعمت‌را باید کردن که شکر دهندهٔ نعمت‌را باید کردن برآن نعمت. آن پدر و مادر واجب بود(۲) چنان که خدای عزّوجلّ گفت: اَنِ اشْکُرْلی وَ لِوالِدیكَ اِلَیَّ الْمصیرُ. (۳)

و عُلما و مُفسّران گفته اند شکر را که بکنی سه روی است، اول آنست که بزبان بگوئی اَلْحمدُ لِلّهِ. و دیگر معرفت بدل که بدانی که این ازخدای عزّوجلّ است. وسه دیگر طاعت که براندام بگزاری.

وخدای عزّوجلّ شکر نعمت آنك زبانرا یاد(٤) کردست‌چنانست که گفت: وَقُلِ الْحمدُ لِلّهِ الّذی لم یتّخذْ وَلَداً.(۵) وجای دیگر گفت عزّوجلّ: وَقُلِ‌الحمدُ لِلّهِ‌سیریکم آیاته فتعرفونها.(٦) وجای دیگر گفت عَزّوجلّ: وَقُلِ الحمدُ لِلّهِ‌و سلامٌ عَلی عِبادهِ الّذینَ اصْطفی. (۷)

اَمّا این‌شکر که معرفت‌را یاد کردست چنانست که گفت عزّوجلّ: وما بکمْ مِن نعمةٍ فَمِنَ اللهِ.(۸) واندرین آیت شناختن بدل خواست.

وامّا ان‌شکر که بر کردار است‌چنانست که گفت‌عزّوجلّ: اِعْملوا آل داودَ شُکراً وقلیلٌ مِنْ عِبادیَ‌الشّکورُ. (۹)

و روز رستخیز چون خلقان ببهشت اندر شوند همه طاعتها از آن بهشتیان بیفتد مگردوچیز، یکی توحید خدای عزّوجلّ وشناختن‌وی

۱ ـ النمل ۱۹ ۲ـ برآن نعمت تاترا نعمت بفزاید ودیگر هرنعمتی که ترا باشد ترا به آن نعمت شکر کردن از مادر و پدر واجب بود. (بو. آ) ۳ ـ لقمان ۱٤ ٤ ـ که آن نعمت‌ترا. (آ. بو) ـ شکر نعمت که به زبان است یاد. (بو)
۵ ـ الاسراء ۱۱۱ ٦ ـ النمل ۹۳ ۷ ـ النمل ۵۹ ۸ ـ النحل ۵۳
۹ ـ سبا ۱۳

بیگانگی ، و دوّم سپاس داری و شکر کردن بر نعمت . و این دوچیز هرگز از بنده بنیوفتد . وخداوند عزّوجلّ این دوچیز بقرآن اندریاد کردست چنان که گفت عزّ وجلّ : دعویٰهم فیها سبحانك اللّهمّ وتحیّتهم فیها سلامٌ ، وآخرُ دعویهم ان الحمدلله ربّ العالمین .(۱) یعنی تحیّتهم فیها سلامٌ من الله . این تحیّت ایشانرا اندر بهشت ازخدای جلّ جلاله سلام است ، واین دوسخن است یکی سبحانك اللّهمّ ، ودیگر الحمدُلله ربّ العالمین.(۲) وهیچ سخن نیست بزرگتر ازین .

ومرخداوند را جلّ جلاله نود ونه نام است که ویرا بآن بخوانند و هیچ نامی بزرگتر از سبحانك اللّهم نیست . و این دیگر کـه گوید الحمدُلله ربّ العالمین .(۲) این سپاس خـداوند عزّوجلّ است ، و شکر گزاردن وی و بدانستن کـه او ربّ العـالمین است . و ربّ پرورد گار باشد ، وعالمین جهانیان باشد . وخداوند عزّ وجلّ را سیصدوشست هزار عالم است که نه این بآن ماند و نه آن باین ماند . و چون ربّ العالمین بگفتی این همه بگفته باشی .

و امّا این آیت که خدای عزّوجلّ گفت : وَلِسلیمن الرِّیحَ غُدُوّها شَهرٌ وَرَواحُها شَهرٌ (۳) این رفتن سلیمن علیه السّلم است و باد ویرا چنان ببردی هربامدادی که یك ماهه راه بودی و شبانگاه هم یك ماهه راه باز آوردی .(٤)

و امّا این آیت که خدای عزّوجلّ همی گویـد : وَ اَسَلنا لَهُ عینَ القطرِ.(٥) گویند این چشمهٔ مس بود و رود گداختـه(٦) که خدای

۱- یونس ۱۰ ۲- الفاتحة ۱ ۳- سبا ۱۲ ٤- این رفتن سلیمن است که باد بامدادان اورا چندان ببردی که مسیرهٔ یك ماهه راه بودی که باز آوردی .(آ. بو)
٥- سبا ۱۲ ٦- مس بود وروی روان . (آ . بو)[ورجوع شود به صفحهٔ ۱۲۲۸]

عزّوجلّ روان کرده بود مرسلیمن علیه‌السّلم را. و بعضی گویند که این چشمه ارزیز بود. و بعضی گویند آهن (۱) بود. و ازین سه آنست که یکی بود، و خدای عزّوجلّ نظیر این در قصّهٔ ذی‌القرنین همی گوید: آتونی اُفرِغْ علیهِ قِطراً.(۲) آن مس بود که با آهن ببست آن سدّ یاجوج و ماجوج را.

امّا آن که گفت عزّوجلّ: یَعملونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحاریبَ و تماثیلَ و جِفانٍ کالْجواب.(۳) این محاریب محرابهای مسجدها است ازهرلونی.

امّا این تماثیل این صورتها است که کرده‌اند و حلال بودی تصویر کردن درآن وقت.(٤) نبینی که اندر پایهای تخت سلیمان دوشیر مُصوّر کرده بودند و(۵) برسر تخت وی صورت دوکرکس کرده بودند تا سایه داشتندی برآن کرسی وتخت.(٦) وچنین گویند که پایهٔ تخت سلیمن علیه‌السّلم از یاقوت سرخ بود وآن یاقوت را برشبهِ چهار شیر مُصوّر کرده بودند واز زبر کرسی‌وتخت(٦) سلیمن‌علیه‌السّلم دوکرکس کرده بودند و مربن کرکسانرا طلسمی ساخته بودند که هران وقت که آفتاب در افتادی آن کرکسان پرها باز کردندی تا سایه دراو کندندی، وهرگاه که آفتاب‌نبودی پرهاشان‌درهم(۷)شدی وآن‌چهار پایه تخت نیز طلسم ساخته بودند که هیچ کس‌دیگربر آن تخت‌نتوانستی شد بجز سلیمن.

---

۱ - چشمهٔ آهن. (آ. بو) ۲ - الکهف ۹۶ ۳ - سبا ۱۳ ٤ - تصاویر کردن. (بو) ۵ - این صورة کردن، نه بینی که اندر پایهای تخت سلیمن‌صورت کرده بودند چون دو شیر از یاقوت صرخ و. (آ) ٦ - « تخت » بالای سطر نوشته شده بخطی دیگر وظاهراً زایدست. ۷ - فراهم. (آ. بو)

و چون سلیمن علیه‌السّلم نمانده بود (۱) بخت‌النّصر بیامد و خواست که بر آن تخت نشیند و چون پای بر نهاد که برشود وندانست که چون برمی‌باید رفت، وندانست که سلیمن علیه‌السّلم چگونه بر رفتی پس چون پای بر نهاد آن شیر که درپای تخت ساخته بودند بطلسم، دست برآورد و بر پای بخت‌النصر زد، و او را از آنجا اندر انداخت، و هر دو پای او بشکست و بیوفتاد، و فریاد می کرد، و مجبّران و جرّاحان بیامدند تا آن پایهای او در بستند و مدّتها درآن‌شد تانیك باز بود و از پس او نیز هرگز هیچ آدمی بر آن نتوانستند شد. (۲)

و امّا آنك گفت: و جفان کالجواب. (۳) آن حوض باشد. گفتا که آن کاسهای ایشان چند حوضها بود بزرگ. (٤)

اما قدور راسیات آن دیگها بود چند کوه کوه، چنان که کوهی بزرگ بیك پاره ببریدندی و آنرا دیگی ساختندی، و جایگاه آتش بزیر آن ساخته بودندی، چنان که هیچ کس آن دیك را از جای بنتوانستی جنبانید، و این کاسها و دیگها دیوان پرداخته بودند. وهم بر جای دیگها بدان پختندی و دیك از جای خویش نجنبانیدندی، و خوردنی هم ازآن ببردندی و خرج کردندی و دیك بر جای خود

۱ ـ بر آن تخت نه یارستی شدن ونداستی نشستن. وچون سلیمان علیه‌السلام بمرد. (بو) ۲ ـ آن شیر که پایهٔ تخت بود یکی دست بزد بر هر دو ساق بخت نصر و هر دو ساق وی بشکست، و ازآن اندر افتادوبی هوش گشت تا باز مر او را داروها کردند تا پایش درست گشت. واز پس سلیمان هیچ کس بر آن تخت نتوانست رفتن. (آ.بو) [درمتن جملهٔ «ومجبران وجراحان بیامدند» در حاشیه است بخط دیگری وظاهرا زاید است.] ۳ ـ سبا ۱۳. ٤ ـ آن حوضی باشد که اندرمیان سرای باشد که آب اندر وی گرد آید گفتا غفارهاشان [= عضارهاشان (آ)] چند حوضها بودی بزرگ. (آ. بو) [و رجوع شود به سطر ماقبل آخر ص ۱۲۲۷]

بمانده بودی، که آنرا از جایگاه بنتوانستندی جنبانیدن.(۱)

و امّا آن صورتها کردن اندران وقت مباح بود، نبینی که عیسی بن مریم صلوات‌الله علیه آن صورتهای مرغان از گل بکردی و اندروی دمیدی و بقدرت حق تعالی آن زنده گشتی و بپریدی، واگر اندران وقت آن روا نبودی عیسی علیه السّلم روا نداشتی آن کردن.

و روایت کرده‌اند بخبرهای درست که پیغامبر ما صلی‌الله علیه چون مکّه بگشود واندر مکّه شد عمامه اندر سر بست آن عمامه که نام آن سحابه بود، وآن عمامه‌ای بود سیاه، ورایتی داشت سیاه آن روز، وآن صورت شیری بود کرده، و برسر نیزه‌ای کرده بودند همچون شیری سیاه، و چون باد آمدی باد(۲) اندر و افتادی وهم چون شیری بودی بزرگ وهویدا.

پس این چیزهای مصوّر مباح بوده است (۳) اندران روزگار، و پیغامبر مانیز صلوات‌الله وسلامه علیه این چنین داشته بوده است.

بیفتادن سلیمن علیه‌السلام از ملکت(٤)

واین آیت که خدای عزّ وجلّ گفته است اندر سورهٔ ص: ولقد فتنّا سلیمن وألقینا علی کرسیّه جسداً ثم اناب.(۵) گفت عزّ و جلّ که ما سلیمن را آزموده کردیم و کسی دیگر را بر کرسی وی نشاندیم.

وسبب این قصّه چنان بوده است که اندران حوالی ملکی بوده

۱ - و هم بر جای طعامها بپختندی و برداشتندی و دیگ هم بر جای همی بودی. (آ. بو) ۲ - عمامه‌ای بسر بسته بود و نام آن عمامه سحابه بود وآن عمامهٔ بود سیاه ورایتی داشت سیاه برآن شیری بود مصور کرده وبر سرنیزه کرده چوی‌شیری سیاه چنانکه باد. (آ. بو) ۳ - روا بوده است ومباح. (بو) ٤ - بیفتادن سلیمان از ملکت. (آ. بو) ۵ - ص ۳٤

است[۱] اندر جزیرهای دریا و آن ملك را ملکت و پادشاهی بسیار بود، وبت پرست بود .[۲] و آن ملك بمیان دریا اندر بودی در جزیره‌ای محکم ودو ماهه راه بود اندر دریا تــا پیش وی . پس سلیمن علیه السّلم بدان بساط خویش ـ چنان که صفت کردیم ـ برنشست باجمله سپاه خویش از آدمیان وپریان و دیوان و چهار پایان، چنان که حکایت کرده‌ایم، و باد اورا ببرد اندر هوا تابران شهر رسید، و آنجا فروآمد، وبا آن ملك کار زار کرد، و آن ملك کشته شد، و لشکر و سپاه وی و مردمان آن شهر را اغلب مسلمان گردانید، و بدو بگرویدند، و مسلمان شدند . و سلیمن علیه‌السّلم ان مال وخواستهٔ آن ملك جمله غنیمت کــرد .

وآن ملك را دختری بود که درجمله روی زمین هیچ کس صورتی بدان پاکیزگی وبدان جمال ـ که وی بود ـ ندیده بود. وسلیمن علیه‌السّلم اورا بگرفت ومسلمان گردانید، واورا زن کــرد، وباخود ببرد، و در حجره‌ای بنشاند . وآن دختر همه روز وشب همی گریستی از غم پدر خویش . وهر گاه که سلیمن علیه‌السّلم پیش وی رفتی اورا چنان گریان دیدی وآن چشمهای او پرآب . وپیش سلیمن علیه‌السّلم نیامدی، وباوی هیچ سخن نگفتی، وهمچنان گریه وزاری همی کردی . و سلیمن علیه‌السّلم دلتنگ می‌بود وندانست که باوی چکند تادل او خوش شود.

پس دیوان را بخواند وبا ایشان مشورت کرد کــه این دختر از درد وفراق پدر چنین گریان شده است، وبهیچ حال دلخوش نمی کند، ومن نمی‌دانم کــه باوی چه کنم . پس[۳] دیوان بــرفتند وصورتی از سنــگ

---

۱ ـ که بدان وقت بدان حوالی اندر ملکی بود . (آ . بو) ۲ ـ ونام وی عکور بود . (بو) ۳ ـ مشورت کرد . دیوان گفتند ما این کار را حیلتی سازیم . پس . (بو . آ)

رخام بتراشیدند هم برمثال آن پدر او ، و پیش سلیمن علیه‌السّلم بردند و گفتند کـه بفرمای تااین صورة پدر او پیش وی نهند، تااو بدین دل خوش کند. پس سلیمن علیه‌السّلم بفرمود تا آن صورة پدر او پیش آن دختر بردند ، ودختر اندران نگریست ، وصورة پدرخویش دید ودلش بیارامید.

پس آن دختر آن صورة را جـامهـای ملوکانه بـدوخت ، و اندرو پوشانید ، و کلاه برسروی نهاد ، وشب و روز در برابر آن نشسته بودی ودلش بدان خوش بود. وپس چنان بود که ازدوستی پدر همه روز اورا پرستیدی و سجده بدو همی بردی وهرگه‌که اندرو نگرستی پنداشتی کـه(۱) اندر پدر می‌نگرد ، امّا این بودی که سخن نگفتی، ویس بدان دلش خوش بود ، وباسلیمن علیه‌السّلم خوش باز ایستاد. وآن دختر پیش آن صورة پدر سجود کردی چنانک که بت را سجود کنند. وسلیمن علیه‌السّلم ندانستی که آن دختر همی چه کند.

وآصف بن برخیا اندر سرای سلیمان علیه‌السّلم چنان بودی که بی‌بار و بی حجاب درفتی ،(۲) و این هزار زن که سلیمن داشت هیچ ازوی بپرده نبودندی ، واز آدمیان هیچ کس از آصف گستاخ تر نبود پیش سلیمن علیه‌السّلم ، وآن زنان وی هریکی را که کاری بودی یاخواستندی که چیزی بخواهند از سلیمن ، یاسخنی خواستندی که بگویند وهر تمنّا که شان بودی همه باآصف بگفتندی تااو باسلیمن علیه‌السّلم بگفتی و آن

۱ - وچون دختر آن صورت را بدید برمثال پدرش بودراست وهیچ کم وبیش نه ، آن دختر شادمانه گشت وآن صورت را جامها کرد شاهانه چنانکه پدرش داشتی ، و اندران صورت پوشانید ، واورا برتخت ملك بنشاند. وهر انگاه کـه این دختر بدان صورت اندرنگرستی چنان دانستی که . (بو . آ) ۲ = در رفتی .

مراد ایشان برآوردی . و بیرون از آصف هیچ خلق دیگر را زهره نبودی که پیش وی سخنی گفتی ودرخواستی کردی وآصف پیش این دختر بی‌حجاب رفتی ودیدی که‌آن دختر آن سنگ را سجود ..... (۱)

[آصف آگاه شد که آن دختر سنگ را همی‌پرستد ، وآصف نام بزرگ خدای تعالی دانست و هرچه بکار بایست بخانهٔ سلیمن اندر ، آصف راست داشتی از بهر آنکه سلیمن ملکی بود بزرگ و کس‌پیش وی سخن نه یارستی گفتن نه از زنان و نه از کنیزکان وازین همه هیچ کس از آصف نگریختی .

پس آصف برخاست وبنزدیك‌سلیمن آمد و گفت یا پیغامبر خدای مرا دستوری ده تا از میان خلق بیرون شوم(۲) و عبادت کنم که کار من بداخر رسید ، باری مرا بنیکوئی یاد کنند . سلیمن‌صلوات‌الله علیه اورا دستوری داد . آصف بمزگت آدینه شد و بنشست و بنزدیك سلیمن نیامد . پس‌سلیمن‌علیه‌السلم اورا بخواند و گفت چرا سوی‌ما همی‌نیایی ، گفت از بهر آنکه عیال تو چهل روزست تا بخانهٔ تو بت همی‌پرستد .

پس سلیمن‌صلوات‌الله علیه بخانه اندر شد وآن بت را بشکست وآن دختر را عقوبت کرد وسبك جامهٔ پاك بپوشید وبعبادت مشغول شد . چون بپرداخت ، گفت یاربّ دانی که سزاوار(۳) نیست فرزندان داوذرا که بخانهٔ ایشان کسی بت پرستد باچندان(٤) نیکوی که تو برآل داود کرده‌ای ، ولکن‌یاربّ من‌ندانستم واین بعلم(۵) من‌نبود . وبسیار زاری کرد واز خدای عزّوجلّ عذر خواست ، وبگریست .(٦)

---

۱ ــ ورقی از نسخهٔ متن افتاده است ، از نسخهٔ « بورسه » نقل شد . ۲ــ تابمیان خلق شوم . (آ) ۳ ــ بپوشید وپیش خداوند تعالی شد و گفت یارب سزاوار . (آ)
٤ ــ با چندانی . (آ) ۵ ــ تعلیم . (آ) ٦ ــ وبگریست بسیار . (آ)

وسلیمن را صلوات‌الله علیه انگشتری بود که همه مملکت سلیمن مر آن انگشتری را بفرمان بودند که نام بزرگ خدای عزّوجلّ بران نبشته‌بود . وزنی بود ازمادر فرزندان سلیمن مرورا جراده خواندندی ، و سلیمن علیه‌السّلم از همه زنان بروی آمن(۱) تر بودی ، وهر گاه که اندر آب خانه شدی ، یابازنی بخواستی خفتن ، نه شایستی کـه آن انگشتری باخویشتن داشتی از جلالت نام‌خدای عزّ وجلّ ، پس آن انگشتری از انگشت بیرون کردی ومراین جراده را دادی .

پس آن روز که خدای تعالی خواست کـه آن ملکت از وی بشود چون باب‌خانه اندرشد انگشتری مرجراده را داد. یکی‌دیو(۲) بوداز] (۳)مهتران دیوان نام او صخر بود وخویشتن برمانند سلیمن علیه‌السّلم بساخت وپیش جرّاده رفت و گفت انگشتری مراده ، جرّاده پنداشت که سلیمن علیه‌السّلم است وهیچ اورا ازسلیمن علیه‌السّلم باز نشناخت ، (٤) و انگشتری اورا داد ، وآن دیو انگشتری بستد وحالی برفت و برتخت بنشست ، و انگشتری در انگشت کرد ، و همه خلقان هیچ کس او را باز نشناختند از سلیمن ، و همچنان کـه فرمان سلیمن می‌بردند جمله فرمان بردار او گشتند .

پس چون سلیمن علیه‌السّلم ازآب دست فارغ شد پیش جرّاده رفت وانگشتری طلب کرد ، (۵) وجرّاده گفت کـه من انگشتری سلیمن را دادم و تو نه سلیمنی ، تودیوی ای ، وخودرا بر مثال سلیمن ساخته‌ای ،

۱ ـ ایمن . (آ) ۲ـ دیوی . (آ) ۳ـ یك ورق که ازنسخهٔ متن افتاده بود واز نسخهٔ «بورسه» نقل شد ، تا اینجاست . ٤ـ و خویشتن را بر گونه سلیمن ساخته بود ومر جراده را گفت که انگشتری‌بده جراده پنداشت که اوسلیمن است. (آ . بو) ۵ ـ وسلیمن بخانه خلا اندر بود چون بیرون آمد جراده را نیافت ، طلب کردش ، وگفت انگشتری بده . (آ) ـ وسلیمن بآب خانه اندر بود چون بیرون آمد جراده نیافت طلب کردش و گفت انگشتری بده . (بو)

واگر نه سلیمن علیه‌السّلم آبدست کرد، و انگشتری گرفت و برتخت ملکت نشست، تو برو و ابلهی مکن و اگر نه سلیمن بداند وترا پاره پاره گرداند.

پس سلیمن علیه‌السّلم متحیّر اندر ماند و هیچ ندانست که چه کند، و اورا اندر هیچ حجرها رها نمی کردند، و از خانه بیرون کردند، و هر کجا برفتی‌و گفتی که من‌سلیمن‌ام اورا چندان بزدندی که بی‌هوش گشتی، وآن دیو بر تخت نشسته‌بود وآن ملك می‌راند وحکم وفرمان همی‌داد. وسلیمن علیه‌السّلم هرگاه که بخانهٔ خود نزدیك زنان‌خویش اندر رفتی، او را درخانه رها نکردندی، وروی‌از وی پنهان کردندی. پس عاجز اندر مانده بود و گرسنه شد وهیچ تدبیر نمی‌دانست.

پس از شهربیرون شد ودریانزدیك‌بود، وبلب دریارفت پیش‌صیّادان که ماهی همی گرفتند، و گفت که من سلیمن ام. صیّادی برخاست و چوبی برسر وی زد و سرش بشکست. پس همچنان گرسنه می‌بود، و تدبیری نمی دانست و بحمّالی صیّادان رفت و تا شب حمّالی همی کرد. پس چون شب‌درآمد، بمزد حمّالی دو ماهی او را(۱) دادند و آن دو ماهی‌بشهر برد ویکی بفروخت وبنان بداد، و یکی بریان کرد وباآن بخورد. و همچنان هروزی بحمّالی همی رفتی و دو ماهی همی ستدی وروزگار بدان بسر همی بردی‌تامدت چهل روز بگذشت. پس خدای عزّ وجلّ بروی ببخشود و ملکت بوی باز داد.

و سبب چنان بود که دیو بر تخت بنشست و حکمی همی کرد که باحکمهای سلیمن علیه‌السّلم موافق نبود، وبیرون(۲) حکم توریت‌بود،

۱ ـ واوحمالی ایشان همی کرد تا شبانگاه ببود او را دوماهی. (بو)   ۲ ـ ودون. (بو. آ) ـ ودوراز. (صو)

وعلما وحکما همی دانستند که آن مخالف حکم توریت است ، و از بیم آن که پنداشتند که او سلیمن است هیچ نمی‌یارستند گفتن. پس آصف بن برخیا برخاست و بیامد ، و جمله بنی اسرایل بیامدند ، و آصف در حجر های سلیمن علیه السّلم در می‌رفت و از حال سلیمن علیه السّلم می پرسید ، ایشان گفتند که سلیمن علیه السّلم اکنون چهل(۱) روز گذشت تا هیچ نزدیك ما نیامد . پس یقین گشتند که آن دیو است که برجای سلیمن علیه‌السّلم نشسته است .

پس حق تعالی سلیمن علیه‌السّلم را ملکت باز داد ، و بجای خویش باز آورد .

واین قصّه بتمامی جای دیگر گفته آید .(۲)

قصه سلیمن علیه السلام با بلقیس و هدهد

و سلیمن علیه‌السّلم غزا(۳) کردن دوست داشتی و او را خبر آمد که در زمین یمن(٤) اندر بت‌پرستان‌اند از عرب ، و سلیمن علیه‌السّلم بساط راست کرد و سپاه را بر بساط برنشاند و باد ویرا برداشت از شام بدان که بیمن برد ، و راه بزمین حجاز بود . و سلیمن(۵) علیه‌السّلم چون بمکّه رسید باد را بفرمود تا بساط آنجا بنهادوخانهٔ مکه راطواف کرد و گفت ازین زمین پیغامبری بیرون آید ، و نشست وی اندرمدینه باشد ، و آن پیغامبر عربی باشد و بر پشت زمین خدای عزّوجلّ را هیچ

۱ ـ و آصف بنزدیك زنان سلیمن اندرشد و ازیشان بپرسید که حال سلیمن با شما چیست ؟ گفتند یا آصف چهل . (بو . آ . صو) ۲ ـ آید . ان شاءالله عز وجل . (بو) ـ آید . ان‌شاء الله تعالی . (آ) ۳ غزو . (بو . صو . آ) ٤ ـ که بزمین عرب . (بو . آ) . که بزمین یمن . (صو) ۵ ـ از شام برآید و به یمن برد و راه گذار بر بیابان سبا بود و بزمین حجاز بود . سلیمن . (بو . آ)

پیغامبری عزیزتر و گرامی‌تر ازوی نباشد.

پس از مکّه برفت، وبزمین حجاز بیرون شد، و راه گذرش بربیابان سبا بود، و گرمای گرم بود و خلقان (۱) تشنه شده بودند، و سلیمن علیه‌السّلم خواست که بداند کـه آب کجاست، و کجا نزدیك‌تر است، تا دیوان را بفرماید تا چاه بکنند وآب برآرند. و انـدران زمین هیچ کس نمی‌دانست که‌آب کجاست مگرهدهد. پس هدهدرا طلب کردند و ویرا اندر میان مرغـان نیافتند.

پس سلیمن علیه‌السّلم گفت: مالي لااری‌الهدهد ام کان من‌الغائبین. لاعذّبنّه عذاباً شدیداً او لاذبحنّه او لیأتینّي بسلطان مبیـن. فمکث غیر بعید. (۲)

و هد هد آنجا رفته بود که بلقیس بود. و بلقیس زنی بود ملکه و پادشاه بناحیت شام بسبا، و آن ناحیت همه او فرمان دادی(۳) و اندر زمانهٔ وی هیچ کس از او نیکوروی‌تر نبود و مادرش پری بوده بود، و پدرش از ملوك بوده بود، و این هدهد آنجـا افتاده بود، و بلقیس را بدیده بود بر تخت. و تخت بلقیس را هشتاد گز درازنا بود وهشتاد گز پهنا بود،(٤) و اصلش از زرسرخ بود، ویاقوتها و گوهرها فراوان برآن نشانده.

و اندر میان بستان بلقیس هدهدی بر درختی نشسته بود و این هدهد سلیمن علیه‌السّلم اورا بـدیـد و پیش وی برفت. آن هدهد ویرا گفت تو کیستی و از کجا می‌آئی؟ این هـدهـد سلیمن قصّهٔ سلیمن و

۱ ـ و سخت گرم بود و خلق. (بو . آ). و گرمای گرم بود و خلق. (صو)
۲ ـ النمل، ۲۰-۲۲ ۳ ـ وآن همه نواحی فرمان وی کردندی. (بو . صو)
٤ ـ و تخت بلقیس هشتاد رش بود بپهنا و درازا. (بو)

قصهٔ خویش پیش وی بگفت . و آن هدهد قصهٔ بلقیس پیش وی بگفت، و آن سپاهش و حال وی همه بگفت، و نیز بگفت که ایشان همه آفتاب را پرستند.(۱)

پس چون سلیمن علیه‌السّلم نگاه کرد و هدهد را نیافت گفت ویرا عذاب کنم عذابی سخت، یا حجّتی بیارد هویدا . واین آنست که گفت: او لیأتینّی بسلطان مبین . (۲) یعنی بخبر یقین . پس هدهد باز گردید و همی آمد که نزدیك سلیمن علیه‌السّلم آید، و مرغان دیگر پیش وی باز آمدند، و گفتند او را که سلیمن علیه‌السّلم ترا عذاب خواهد کرد از جهت آن که ترا طلب کرد و نیافت . گفتا چه گونه گفت ؟ گفتند که چنین گفت : لاعذبنّه عذاباً شدیداً اولا ذبحنّه اولیأ تینّی بسلطان مبین (۲) گفتا شاید و روا باشد و از آن شاد شد .

پس چون هدهد پیش سلیمن آمد، گفتا کجا بودی ؟ هدهد گفت اَحطتُ بمالم تحط به .(۳) گفتامن چیزی(٤) دانم که تو ندانی و، جئتك من سبإٍ بنبإٍ یقین .(٥) گفتا خبری آوردم ترا از سبا خبری درست . سلیمن علیه‌السّلم گفت چیست؟ هدهد گفتا: انّی وجدت امرأة تملکهم.(٦) گفت من یافتم زنی را که پادشاه ایشان بود و ویرا همه چیزی داده بودند، ولها عرش عظیم،(٦) و ویرا تختی بود بزرگ، وجدتها وقومها یسجدون للشّمس من دون الله .(۷) و آن زن و گروه او همه آفتاب پرست بودند . پس سلیمن علیه‌السّلم را از آن عجب آمد و گفتا : سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین ؟(۸) گفتا نگاه کن(۹) که راست همی گوئی یا دروغ ؟

۱ ـ و آن هدهد قصهٔ خویش و آن بلقیس بگفت و گفت که آفتاب پرستند . (بو)
۲ ـ النمل ۲۱ ۳ ـ النمل ۲۲ ٤ ـ خبری . (صو) ٥ ـ النمل ۲۲ ٦ ـ النمل ۲٤ ۷ ـ النمل ۲٥ ۸ ـ النمل ۲۸ ۹ ـ کنم . (آ . صو .)

گفت‌نه که راست‌همی گویم.

پس سلیمن علیه السّلم نـامه‌ی بنوشت و هدهد را داد و گفتا این بنزدیك آن ملکه بر. هدهدآن نامه را درمنقار گرفت، ورفت تابا آن وادی سبا، وچون آنجا برسید بامداد بود وبلقیس با کنیزکان برتخت نشسته بود، و هنوز سپاه‌را بار نداده بود. وبلقیس را سیصد کنیزك خاص بود که ویرا خدمت کردنـدی، و همه پیش او بودند. و هدهد نامه ببرد واندر کنار بلقیس انداخت، وخود از دور بردرختی‌نشست، ونگاه همی کرد که تا خود چه‌گویند.

و بلقیس چون آن نامه بدید عجب آمدش، وگفت این بـزرگ ملکی است که مرغی چنین فرمان‌بردار وی است.

وبلقیس بارداد وسپاه را همه گرد کرد ونامه پیش ایشان بگشود و بخواندو گفت: یا ایّهاالملأ انّی القی الیّ کتابٌ کریمٌ. انّه بسم‌اللّهِ‌الرّحمن الرّحیم. الاّ تعلوا علیّ وأتونی‌مسلمین.(۱) گفت یا قوم‌نامه‌ای‌انداختند بمن بزرگوار از سلیمن، و اندر آن نبشته است بنام خدای بخشانیدهٔ مهربان،(۲) که بزرگی‌مکنید برمن ومسلمان شوید. ودرنامه نوشته‌بود که لاتتکبّرواعلیّ.(۳) یعنی‌بزرگی‌مکنیدبرمن، واین‌نامه سخت‌موجز است ومختصر. و سلیمن علیه‌السّلم باین نامه خویشتن را بزرگ داشت وآن کافران را خوار وخرد داشت. وکافر خود همیشه خوار باشد و نکوهیده، وکبر همه جای نکوهیده است مگر بنزدیك کافران.

واندرین‌نامه نخست بسم‌اللّهِ الرّحمن الرّحیم نبشته‌است.(٤) وپیغامبر ما گفت صلّی‌اللّه علیه: کلُّ کلامٍ لایکونُ اوّلهُ بسم‌اللّهِ فهوقاطِع.

۱ ـ النمل ۳۲-۳۰ ۲ ـ مهربان بخشاینده. (آ.صو. بو) ۳ ـ لاتکبروا.(آ)
٤ ـ واندران نامه نخست بسم‌الله الرحمن الرحیم نبشت. (بو)

گفتا هر سخنی کـه اوّل نام خدای عزّ وجلّ بدان نباشد بریده است. گفتا کِبرْ از گـردن بیوکنید و مؤمن شوید و چون کِبرْ بیو کنید اسلام‌را شایسته شدی، وهیچ کافر کفر نیارد مگر بکبر، چنان که‌خدای عزّوجلّ گفت: انّهم کانوا اذا قیل لهم لااله الاالله یستکبرون. (۱)

پس بلقیس مران سرهنگان خویش را گفت: یاا یّها الملاءُ افتونی فی‌امری ما کنت قاطعةً امراً حتّی تشهدون. (۲) گفتا چه بینید اندر کارمن؟ وچه‌جواب دهیدمرا؟ واین‌سلیمن چه مردی است شماشناسید ویرا یانه؟ گفتند که شناسیم واو ملکی بزرگ است بشام اندر، ودین بنی اسرائل دارد، وتوریت دارد، وکار بندد آنرا. (۳) و نیز پیغامبر خدای است، وبادومردم ودیو وپری ومرغان همه ویرا فرمان بردارند.

پس بلقیس گفت: انّ الملوكَ اذا دَخلوا قریةً افسدوها وجعلوا اعزّةَ اهلها اذلّةً وکذلك یفعلون. (٤) گفتا ملکان چون بشهری‌اندر شوند فسادها کنند، وعزیزان را خوار کنند، ومن‌ویرا هدیه‌ای فرستم اگر بپذیرد دانم که دنیا می‌طلبد، واگر نپذیرد دانم کـه ملك است، وحق است، وپیغامبر خدای است.

پس‌رسولی بیرون کرد ودوخشت بفرستاد یکی اززر ویکی ازسیم، ویك حقّه کـه اندرو یك دانه یاقوت سُرخ بود کـه هرگز هیچ ملوك آن چنان یاقوتی ندیده بود از نیکوای کـه آن بود، در خزانهٔ هیچ پادشاه آن‌چنان یاقوتی کس‌ندیده بود، وآن یاقوت ناسفته بود، وپیش از سلیمن علیه‌السّلم هرگز هیچ کس یاقوت را سولاخ نکرده بود کـه این الماس که بدان جواهرها سولاخ می کنند کس ندانسته(۵) بود. و

۱ ـ الصافات ۳۵ ۲ ـ النمل ۳۲ ۳ ـ وتوریة داند وکار بر حکم توریة کند. (بو) ٤ ـ النمل ۳٤ ۵ ـ نه داشته. (بو)

اندر روزگار سلیمن علیه‌السّلم آنرا بدست آوردند. و بلقیس ویرا(۱) گفته بود که اورا بپرس که اندربن حقّه چیست پیش از آن که حقّه را سرباز کنی. پس چون بگوید، بگو که این را بچه سولاخ کنند. وبا این رسولان صد غلام وصد کنیزك فرستاده بود ازبهر هدیه، همه بدیدار وبجامه یك سان، چنان که هیچ کس ایشانرا از یك دیگر بازنشناختی. و بلقیس این رسول را گفته بود که سلیمن علیه‌السّلم را بگو تا ایشانرا از یك دیگر جدا کنند که غلام کداماند و کنیزکان کدام اند؛ وایشانرا از یك دیگر جدا کنند. پس چون نیز بگفته شد، بگو که(۲) کدام آبست که نه از زمین برامده باشد ونه از آسمان فرو آمده باشد وآن آب تشنگی بنشاند؟

پس آن رسول بلقیس برفت وآن هدیها ببرد. و جبریل علیه‌السّلم برفت وآن احوالها جمله معلوم سلیمن علیه‌السّلم بکرد که چه می آورند وچه خواهند پرسید، وآن جوابها آن جمله سلیمن علیه‌السّلم را بگفت.(۳)

پس سلیمن علیه‌السّلم بفرمود تا آن بساط او جمله خشتهای زرین و سیمین اندر انداختند هم(٤) برمثال آن دو خشت که بلقیس می‌فرستاد. و بفرمود تاهمه خلقان ازآدمی ودیو وپری حاضر شدند وبرمراتب چنان که صفت کرده ایم بربساط بنشستند ومرغان برهوا پردرپر زدند وآن بساط را بقاعده بیاراستند.

وسلیمن علیه‌السّلم برتخت بنشست وپس رسولان بلقیس را باردادند.

---

۱ ـ رسول را. (بو) ۲ ـ پس چون آن نیز کرده باشد او را بپرس. (بو)
۳ ـ و جبریل بیامد وسلیمن را آگاه کرد ازان جوابها واورا اندر آموخت. (آ) ـ جبریل بیامد علیه‌السلم و سلیمن را علیه السلم آگاه کرد و جواب آن همه سلیمن علیه‌السلم را بگفت. (صو. بو) ٤ ـ تا هرچند بساط او بود همه خشت زرین و سیمین کردند همه. (آ. صو)

وچون رسول بـبساط اندر آمد وآن خشتهای زرین وسیمین دید همه بساط انداخته، شرم داشت که آن دوخشت خویش پیش وی بـبرد، و پنهان بکرد، وخود بدر نیاورد. وآن دیگر چیزها ببردند وپیش وی بنهادند. سلیمن علیه‌السّلم گفت که‌آن خشتهای زرّین وسیمین کو؟ آن رسول مُقرّ نیامد از خجلی، و گفت که خود نداریم.

پس سلیمن علیه‌السّلم گفت: أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللّٰهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ،(۱) گفتا مرا بخواسته مدد خواهید داد که خدای عزّ وجلّ مرا چندانی‌خواسته وپادشاهی ودین بدادست که(۲) هرگز هیچ کس‌را ندادست.

پس رسول بلقیس پیغام بگزارد و نامه بداد و آن مسئلها بپرسید.

پس سلیمن علیه‌السّلم گفت که آن آب که نه از زمین است و نه از آسمانست آن عرق اسب است که چون عرق کندآنرا بگیری و بکوزه یا بقدح اندر کنی و تشنه‌ای آنرا بخورد تشنگی بنشاند و هیچ عرق دیگر تشنگی بننشاند مگر عرق اسب، که عرق دیگر همه شور باشد و آن اسب شیرین بود، و باز توان خورد و تشنه را سود دارد (۳) و سیراب گردد.

امّا اندرین حقّه یك‌دانه یاقوت است ناسفته، سرخ، نیکو، که هیچ ملوکان این چنین یاقوتی ندارند. پس آن رسول پرسید که آنرا بچه

۱ ـ النمل ۲۷ ۲ ـ چندانی بدادست ازخواسته واز پادشاهی وازدین که. (صو)
۳ ـ عرق اسب است که چون اسب خوی گیرد آنرا بگیرند و بقدح اندر کنند و بخورند سیراب گردند و مردم بهیچ خوی سیراب نگردند جز بخوی اسب از بهر آنکه همه عرقها شور باشد و عرق اسب شیرین باشد و تشنه را سود کند. (آ) ـ خوه اسب است . . . خوه گیرد . . . و مردم از هیچ خوه . . . مگر از خوه . . . . همه خوهها شور بود مگرخوه . . (صو)

سولاخ کنند؟ سلیمن علیه‌السّلم دیوان را بفرمود تا الماس بیاوردند و یك مورچه را بیاوردند تا یك تا موی[1] بدندان گرفت و آنرا بالماس سولاخ کرد، و آن موی در دهان گرفت و بدان سولاخ اندر شد و از دیگر سو بیرون آمد و آن موی اندر آنجا کشید.

پس بفرمود تا آن غلامان و کنیزکانرا طعام آوردند.[2] و چون طعام خواستند خورد بفرمود تا پیشتر طشت و آفتابه آوردند تا دستها بشورند.[3] وعلامت مردان آنست که دست شورند آستین برزنند وزنان آستین بر نزنند. و نیز یك علامت دیگرست که زن چون دست شورد کف دست پیش دارد. پس چون این دو علامت بدیشان پدیدار آمد سلیمن علیه‌السّلم آن غلامان و کنیزکانرا از یك دیگر جدا کرد.

و آن رسول‌را باز گردانید، و آن‌هدیهارا جمله رد باز کرد، و گفت: ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها.[4] گفتا باز گرد با این ملکهٔ خویش، و بگو که اگر بیایی و مسلمان شوی و اگر نه سپاهی بفرستم سوی شما که شما طاقت ایشان ندارید. پس چون رسول باز گردید سلیمن علیه‌السّلم دانست که بلقیس بیاید و مسلمان گردد.

پس چون رسول بلقیس باز پیش وی رفت و صفت سلیمن علیه‌السّلم و ملکت او و سپاه او باز کرد، بلقیس دانست که طاقت او ندارد. پس سپاه را گرد کرد بدان که پیش سلیمن علیه‌السّلم آید و مسلمان گردد.

و هر آن وقتی که بلقیس بسفری رفتی آن تخت خویش بهفت خانه

---

۱ ـ تایکی موی. (آ. صو) ۲ ـ تا آن غلامان و وصیفتان را طعام دادند. (صو) ۳ ـ تاطشت آوردند وآب دستان تادستها بشستند. (آ) ٤ ـ النمل ۳۷

اندر نهادی و بندها و قفلهای محکم بر آن نهادی[۱] و مهر کردی و کلیدها با خود ببردی . و هزار مرد بردر آن خانها بداشتی بنگاه بانی آن تخت را . و میان بلقیس ومیان سلیمن علیه‌السّلم ده روز راه بود . و چون سلیمن علیه‌السّلام دانست که بلقیس یك روزه راه آمد دیوان و پریان را گفت : ایّکم یأتینّی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین ؟[۲] گفت کیست از شما که برود و پیش از آن که بلقیس بیاید و مسلمان گردد آن عرش اورا بر گیرد و پیش من آورد ؟ پس دیوی بود نام وی عفریت بود ، و گویند پری بود ، گفت : انا اتیك به قبل ان تقوم من مقامك وانّی علیه لقوّی امین. [۳] گفتا که من پیش از آن که تو برخیزی بروم و آن عرش او پیش تو آورم .

پس آصف‌بن برخیا گفت من آن تخت بلقیس پیش تو آورم بچندانی که تو چشم برهم نهی و باز کنی چنان که خدای عزّوجلّ گفت : قال الّذی عنده علم من‌الکتاب ، انا اتیك به قبل ان یرتدّ الیك طرفك.[٤] و این آصف‌بن برخیا بود که اونام بزرگترین[۵] خدای عزّوجلّ دانست، و او بسلیمن علیه‌السّلم نزدیك بود ، واز مهتران بنی‌اسرائیل بود ، واز فرزندان لاوی‌بن یعقوب بود ، و از سبط نبوّت بود . پس سر بر سجود نهاد و دعا کرد و خدای عزّوجلّ را بدان نام بزرگ بخواند و آن تخت بلقیس‌را بخواست، وخدای عزّوجلّ حاجت وی بر آورده گردانید وهم آن[٦] ساعت آن عرش بلقیس آنجایگاه درپیش‌سلیمن علیه‌السّلم نهاده آمد ، چنان که گفت عزّوجلّ : فلمّا رآه مستقراً عنده .[٤] پس سلیمن

---

۱ ـ آن تخت خویش بهفت خانه اندر نهادی وبهفت دربند اندر نهادی و بهردری قفلی محکم بر زدی . (آ) ۲ ـ النمل ۳۸ ۳ ـ النمل ۳۹ ٤ ـ النمل ٤۰
۵ ـ که نام مهین . (بو) ٦ ـ بخواند هم آن ساعت . (بو)

علیه‌السّلام شاد گشت و گفت: هذامن فضل ربّی لیبلونی ءأشکر ام اکفر؟(۱) گفت این فضل خدای منست و منّت او بر من و مرا همی بیازماید تا شکر کنم ویرا یا ناسپاسی کنم.

پس گفتا: نکّروالها عرشها ننظر اتهتدی؟(۱) گفتا ازین تخت بلقیس گوهرها بر کنید ومخالف باز جای نشانید(۲) تا بنگریم که او باز داند یانه. پس آنرا همه بگردانیدند.

وچون بلقیس همی آمد دیوان بروی حسد بردند وخواستند بلقیس را بر دل سلیمن علیه‌السّلم سرد گردانند و بر چشم وی زشت کنند، از جهت آن که بلقیس سخت نیکو روی بود، واندران روزگار هیچ کس بجمال ونیکوی وی نبود. وایشان گفتند که تا آن جمال ونیکوئی وی بچشم سلیمن درنیاید، وبرفتند وسلیمن علیه‌السّلم را گفتند که بلقیس را برساق پای موی بسیار است و آن پای او سخت زشت است. و سلیمن علیه‌السّلم خواست که آن ساق وی ببیند تا ایشان آن سخن راست میگویند یا دروغ. پس دیوان را بفرمود تا پیش تخت سلیمن علیه‌السّلم بساطی بساختند از آب گینه، و زیر آن بساطی آب درش(؟) کردند و آن تخت سلیمن علیه‌السّلم بر آن بساط آب گینه بنهادند، وچنان بود که هر کس که در آن نگرستی پنداشتی که آنجایگاه آب ایستاده است، و تخت برسر آب نهاده است.

و پس چون بلقیس بکنارهٔ آن بساط برسید سلیمن علیه السّلم را دید که بر تخت نشسته بود، و آن تخت پنداشت که بر سر آب نهاده است، و آن بساط پنداشت که جمله آب است، وپای برهنه کرد و

۱ ـ النمل ۴۰ ۲ ـ کم بیش کنید. (آ. صو. بو)

پاپچه ازار پای بر کشید تا آن ساق پای وی پدید آمد.(۱) و سلیمن علیه‌السّلم بدید، وگویند که هیچ موی بر آن نبود، و آن دیوان از دروغ گفته بودند، و برچشم سلیمن سخت نیکو آمد. اکنون نیز اگر کسی زنی کند(۲) روا بود که آن ساق پای وی بنگرد.

و آن عرش بلقیس بر آن کنارهٔ بساط نهاده بودند، وچون بلقیس اندر آمد گفتند: أهکذا عرشكِ؟(۳) گفتند نه اینست عرش تو؟ گفتا: کأنّه هو. (۳) گفت گوای که آنست.

پس بلقیس چون ساق پای برهنه کرد وسلیمن علیه‌السّلم بدیده‌بود گفتند که ساق بپوش که این نه آب است که این آب گینه است، از بهر آن که سلیمن علیه‌السّلم نخواست که کسی دیگر آن ساق وی بیند. واین آنست که خدای عزّ وجلّ گفت: فلمّا رأتهُ حسبته لجّةً وکشفت عن ساقیها، قال انّه صرحٌ ممرّدٌ من قواریر.(٤) پس بلقیس پیش سلیمن علیه‌السّلم اندر آمد ومسلمان شد و گفت: ربّ انّی ظلمتُ نفسی واسلمتُ مع سلیمن للهِ ربّ العالمین.(٥) پس سلیمن علیه‌السّلم ویرا بزنی کرد.

وقومی گویند که چون سلیمن علیه‌السّلم ساق وی بدید بران جای موی بود بسیار دراز و سیاه و آن زشت آمد(٦) او را، وپس دیوان را

---

۱ ـ بفرمود دیوان را تا یکی صرح بکردند از آبگینه درازای آن صدرش وپهنا هم چندان. چنانکه گفت تعالی، انه صرح ممرد من قواریر وآن چنان باشد چون جای پرآب و پوشش از آبگینه، وسلیمن بفرمود، تاتخت او برسر آن آبگینه افکندند و زیر آن آبگینه آب بود چنانکه کسی اندر آن نگرستی پنداشتی آن آبست، وتخت سلیمن برسر آبست، وبمیان آب اندر همی باید رفتن. پس بلقیس شلوال پاچه بر کشید وساق را برهنه کرد. (آ. صو) ۲ ـ اگر مردی زنی بزنی کند. (آ. صو. بو) ۳ ـ النمل ٤۳ ٤ ـ النمل ٤٤ ٥ ـ النمل ٤٤ ٦ ـ بزرگ ودراز وزشت آمد. (بو)

بفرمود تا حیلتی کنند مگر آن موی وی برود. پس دیوان این آهك و زرنیخ(۱) بساختند و بلقیس آنرا برپای کرد و آن موی برفت.(۲) پس چون سلیمن علیه‌السّلم بدید گفت که با موی خوش‌تر بود. پس بلقیس دست از آن بداشت تا موی باز آمد، این آهك و زرنیخ از آن وقت باز درمیان خلق بمانده است.(۳)

وفات سلیمن بن داود علیهما‌السلام(٤)

پس چون ملك سلیمن علیه السّلم چهل سال تمام شد وزندگانی وی پنجاه و پنج سال بود، ویاد کردیم که دیوان را سخره کرده بود تا آن بنای بیت‌المقدّس و جز از آن(۵) کرده بودند و بآخر عمرش بیشتر آن بودی که بمحراب مسجد اندر بودی یك‌ماه ودوماه و یك سال، هیچ‌از مسجد بیت‌المقدس(٦) بیرون نیامدی و طعام و شراب هم بمسجد اندر خوردی، و بودی که یکشبانه روز، و بودی که دو شبانروز و سه شبانه روز و تا یك هفته اندر نماز ایستاده بودی، و بعبادت حق تعالی مشغول بودی، و هیچ‌خلق براو نرفتی ونیارستی رفتن(۷) نه از آدمیان ونه ازدیوان وپریان، واگر دیوی بنزدیك اوبگردیدی آتشی بیامدی

۱ ـ نوره آهك. (صو) ۲ ـ تااین نوره بساختند تابلقیس بکار بردی وآن‌موی از وی برفتی. (آ) ـ تا این نوره بساختند تا بلقیس بکار بردی بر پای خویش وآن موی برفت. (بو) ۳ ـ واین نوره ازگاه سلیمان میان خلق اندر بماند. (آ) ـ واین نوره از روزگار سلیمان باز علیه‌السلم بمیان خلق‌اندر بماند. (صو) ـ واین نوره ازگاه سلیمن بازبمیان خلق اندر بماند. (بو) ٤ ـ وفات سلیمان‌علیه السلم. (آ. صو) ۵ ـ وجزآن بناهای دیگر. (آ. صو. بو) ٦ ـ یك‌ماهان ودوماهان و یك‌سالان ازمزکت. (آ) ـ یك ماهه و دوماهه ویکسال ازمسجد. (بو) ۷ ـ که یك‌شبان‌روز یا دوشبان‌روز وتا یکك هفته بنماز بیستادی و عبادت همی کردی وهیچ خلق بروی‌فراز نتوانستی رفتن. (بو)

و آن دیو را بسوختی .

واندر محراب سلیمن علیه‌السّلم هروزی درختی برستی و با سلیمن علیه‌السّلم بسخن آمدی و از وی بپرسیدی که تو چه درختی ، و چه چیز را بکار آئی؟(۱) آن درخت بگفتی که من فلان درختم و فلان چیز را بکار آیم . پس سلیمن علیه‌السّلم آن درخت(۲) بر کندی وجایی که خود خواستی بنشاندی ، و یا آن درخت سایه‌دار بودی یا میوه‌دار بودی ، یا اسپرغمی بودی و یا داروای را بکار آمدی . پس سلیمن علیه‌السّلم بفرمودی(۳) تا نام آن درخت و آنچه آن درخت را بکار آمدی اندر کتب نبشتندی .

پس یك روز سلیمن علیه‌السّلم بمحراب اندر درختی دید برسته و از وی‌پرسید که توچه درختی وبچه کار آئی؟ گفت که من خَرّوبه(٤) نام ام ، و من بخراب(٥) این مزکت بکار آیم . سلیمن علیه‌السّلم گفت که تا من زنده باشم هیچ کس مزکت را خراب تواند کردن ولکن که دانست که آن درخت ویرا آگاهی مرگ دهد . پس سلیمن علیه‌السّلم آن درخت را ببرید و ازان چوب آن درخت‌عصائی بساخت ، وچون بنماز اندرایستادی آن عصارا اندر دست گرفتی ، وچون(٦) خواب بر وی غلبه کردی تکیه بران عصا زدی تا بتوانستی ایستادن .

و هنوز آن مسجد بیت‌المقدّس آبادان نشده بود چنان که می بایست ، وسلیمن علیه‌السّلم دانست که اگر او نماند آن مسجد کسی

۱ ـ که تو چه چیزی وبچه کار آئی ؟ (بو) ۲ ـ از محراب . (بو) ۳ ـ یا اسپر غم بودی یا آنچه بدان کار شاهستی . پس بفرمودی . (آ) ٤ ـ خُرنوبه . (آ) ـ خرنوبه . (بو) ـ خرّوبه . (صو) ٥ ـ و من بمحراب . (آ . صو) ٦ ـ و بروی چسفبدی چون . (بو)

تمام نکنند چنان که باید. پس گفت(۱) که یا رب اگر مرا جان بستانی از خلقان پنهان‌دار تا دیوان این مسجد را تمام کنند بعمارت چنان که می باید؛ وحق تعالی آن دعای وی اجابت کرد، یکی ازبهر آن که تا آن مسجد تمام شود، و دوّم از بهر آن که پریان آدمیان را گفته بودند که ما غیب می‌دانیم. خدای تبارك وتعالی خواست که ایشانرا دروغ‌زن کند.

پس چون سلیمن علیه‌السّلم را زندگانی سپری شد اندر نماز بود و عصا بدو دست(۲) گرفته بود، وسینه بر وی نهاده، وآن‌چنان بماند تا مدّت یك سال بگذشت. وهر آن وقت که او اندر نماز بودی تنها، هیچ کس را(۳) یارای آن نبودی که پیش وی رفتی و آن روز که سلیمن علیه‌السّلام فرمان یافت این مورچه اسپید که آنرا ترده خوانند آن عصای سلیمن علیه‌السّلم بخوردن گرفت،(٤) و آن عصا پهن بود و مورچه یکی بود و بسیاری نتوانستی خوردن. پس چون یکسال برآمد، دیوان آن مسجد بیت‌المقدس را تمام کرده بودند(۵) وآن عصا بشکست، وسلیمن علیه‌السّلام بیوفتاد. واین آنست که خدای عزّ وجلّ گفت: مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ دَابَّةُ الأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الجِنُّ أَن لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي العَذَابِ المُهِينِ.(٦) گفتا چون سلیمن بیفتاد آدمیان‌را پیداشد دروغ زنی دیوان

۱ ـ اگر وی بمیرد آن مسجد آبادان نماند ویران شود گفت. (بو) ۲ ـ اندر نماز ایستاده بود و عصا بدست. (بو) ۳ ـ کلمهٔ «زهره» بخطی دیگر بالای سطر است: هیچ کس را زهره ویارای آن ... ٤ ـ وآن روز که جان از سلیمن علیه‌السلم جدا شد خدای عزوجل این مورچهٔ سپید را بفرستاد تاآن عصا که سلیمن برآن چسفیده بود بخوردن گرفت وهر روزی لختی همی خوردی. (بو) ۵ ـ آن مزکت تمام کردند. (آ) ٦ ـ سبا ١٤

ویریان، که اگر دیوان ویریان غیب دانستندی بدانستند که سلیمن یك سالست تا نمانده است، وآنچه چندان رنج وسختی ازبیم سلیمن برخود نهادندی واندران سختی نبودندی .

پس آدمیان ندانستند که سلیمن علیه‌السّلم ازکی باز از دنیا برفته است، فرزانگان گرد آمدند و آن مورچه همچنان بران چوب رهـا کردند تا همی خورد و حساب آن برمی گرفتند و بمدّت یك سال آن تمام بخورد، پس بدانستند که سلیمن علیه السّلم مدت یك سال گذشته است تا فرمان یافته و روح تسلیم کرده . اکنون(۱) هر کجا آن مورچه سپید چوبها بخورد گل را بدانجایگاه اندر آکند، و آن آب و گل دیوان ایشانرا برند تا رستاخیز، شکر آنرا که آن مورچه ایشانرا از عذاب ورنج وسختی باز خرید، وازان رنجشان برهانید . و اگر نه آن مورچه اندر میان آن چوب آب و گل از کجا آورد .

پس چون سلیمن علیه‌السّلم را چنان مرده یافتند آدمیان گرد آمدند وخواستند که اورادفن کنند .(۲) پس دیوان ویریان گرد آمدند وسلیمن علیه‌السّلم را برداشتند همچنان باتخت آراسته برداشتند واورا بدریای قُلزم بردند، وآن بزرگ‌ترین همه دریاهاست واندر میان آن در، جزیره‌ایست ازسنگ خارا . پس آنجایگاه برمثال کوشکی بدان سنگ اندر بکندند، (۳) واورا آنچنان برتخت درآن کوشك بنهادند .

واکنون سلیمن علیه‌السّلم با آن تخت ملك وباآن انکشتری که خاتم

---

۱ ـ ازکی باز مرده‌است آن مورچه‌را هم چنان دست باز داشتند تاآن چوب همی خورد . پس قیاس کردند که آن عصا بچند روز خورده است مرایشان را پدیدار آمد که سلیمان ازیکسال باز مرده است . اکنون . (آ. صو) ۲ـ بگور کنند . (آ. بو) ۳ ـ خاره، پس آنجا بسنگ اندر چون کوشکی بکندند . (بو)

سلیمن خوانند بدان دریای قلزم دران کوشك که در میان آن سنگ دیوان بکنده‌اند، همه آنجا نهاده‌است واز آدمیان هیچ کس آنجانتواند رفت، وهیچ کس آنجا نرسیده‌است مگردوتن یکی بلوقیا ودیگر عُفّان؛ وعفّان آنجایگاه هلاك شد وبلوقیا باز آمد.

وحق تعالی سلیمن علیه‌السّلم را بدین گونه پادشاهی وپیغامبری داده بود که یاد کردیم و وفاتش برین گونه بود که یاد کردیم،(۱) وخدای عزّوجلّ بآن‌جهان بهشت ویرا وعده کرده‌است چنان که گفت عزّوجلّ: هذا عطآؤنا فامنن اَو امسك بِغیر حسابٍ. وان لهُ عندنا لزُلفی وَحسنَ مآبٍ. (۲) والسّلم.

بازگشتیم بقرآن.

۱ ـ پادشاهی داده بود که بعداز وی کس‌را نباشدچنین که صفت کردیم. (آ) ـ برین که یاد کردیم پادشاهی داده‌بود ومرگش‌باین گونه که یاد کردیم. (صو) ۲ ـ ص ۴۰-۳۹.

سورة القصص

مكية ، وهي ثمان وثمانون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

ـ طسم = حروف معجم است ☆

۲ ـ اینست(۲) آیتهای قرآن هویدا ☆

۳ ـ بر(۳)خوانیم برتوازخبر(٤) موسی وفرعون براستی گروهی(٥)
که بگروند☆

٤ ـ که فرعون بزرگی کرد(٦) اندرزمین، و کردمردمانرا پراکنده،
بستی گرفتی(۷) گروهی ازایشان، همی کشتی(۸) پسران ایشانرا، و
زنده بماندی ازبهرخدمت دختران ایشان را، که(۹) اوبودازتباه کاران☆

٥ ـ وخواهیم که منّت نهیم برآنکسها که سست گرفته بودند اندر
زمین و کنیم ایشانرا امامان،(۱۰) و کنیم ایشانرا میراث بران☆

٦ ـ وجایگاه کنیم ایشانرا اندرزمین، وبنماییم فرعون را وهامانرا

---

۱ ـ بنام خدای فریادرس اندرمانده گان . روزی ده بنده گان . بخشایندهٔ مؤمنان . (صو) ـ بنام خدای مهربان بخشاینده . (آ . بو) ۲ ـ بطول و سنا و ملك ایزد جل جلاله ، کاینست .(صو) ـ سوگند یاد کردخدای که این است . (آ) ـ سوگند یاد کرد خدای بفضل خودش و بزرگواری و پادشاهی خودش که اینست . (بو) ۳ـ همی . (آ . بو) ٤ـ آگاهی . (آ . بو) ٥ـ مرگروهی را . (آ . صو. بو) ٦ ـ برتری گرفت . (آ . بو) ۷ ـ بکرد اهل زمین بگروهان ، سست همی داشت. (صو)ـ وبکرد کسهای زمین راگروه گروه . زبون گرفت . (آ . بو) ۸ ـ گلو برید . (صو . آ) ـ همی کشت . (بو) ۹ ـ و زنده ماند زنان ایشانرا که . (آ . صو) ۱۰ ـ گروهان پیشگاهی . (آ . صو)ـ وهمی خواهیم که منت نهیم بران کسها که زبون گرفتشان اندرزمین وبکنیم شان پیش روان . (بو)

۲۸ ـ ۷

وسپاه ایشانرا از ایشان آنچه بودند همی ترسیدند☆

۷ ـ و وحی کردیم مادرموسی‌را که شیرده اورا ، چون بترسی براو ، و اندر او کن اورا اندر دریا ، ومه ترس ومه تیمار دار ، که ما بازآوریم اورا سوی‌تو ، و کنیم او را از پیغامبران☆

۸ ـ برگرفت اورا کسهای‌فرعون تاباشد ایشانرا دشمنی‌واندوهی،(۱) حقّا که فرعون وهامان وسپاه ایشان هردو بودند گناه کاران☆

۹ ـ و گفت زن فرعون(۲) که روشنائی‌چشم است مرا وترا ، مه‌کش او را باشد(۳) که منفعت کند مارا یا بگیریم او را بفرزندی ، و ایشان ندانستند ☆

۱۰ ـ و کردند(٤) دل‌مادر موسی‌پرداخته که خواست که پیدا کند آنرا اگرنه آن بودی که بستیم بردل او تا باشد از مؤمنان☆

۱۱ ـ و گفت خواهر او را که : ازپس او برو ، بدید اورا ازدور(۵) وایشان نه‌دانستند ☆

۱۲ ـ وحرام کرده بودیم براوشیرها(٦) ازپیش، گفت‌خواهرش : راه نمایم شما را برخاندانی که بپذیرند اورا از شما ، و ایشان باشند اورا [نیکودارنده] ؟(۷)☆

۱۳ ـ باز دادیم اورا سوی مادر او تا روشن شود چشمهای او و نه تیمار دارد ، و تا بداند(۸) که وعده خدای عزّ وجلّ حق‌است ، ولکن

---

۱ ـ وتیماری . (آ . صو) ۲ ـ آیسه زن فرعون . (آ . صو) ۳ ـ مکشید اورا زود باشد . (صو . آ) ٤ ـ نه دانند . و بیود . (آ . صو) ۵ ـ ازگوشه‌ئی . (آ . صو) ٦ ـ وحرام کردیم براو شیرهای کسان . (آ) ۷ ـ وایشان او را نیکو دارند . (آ . صو) [در متن کلمهٔ « ناصحون » و معنی آن از قلم افتاده .]

۸ ـ تا بدانی . (آ)

بیشتر ایشان نه دانند ☆

۱٤ - وچون برسید موسی بوقت محکمی خویش و راست شد قوة او ، بدادیم اورا حکمت[1] ودانش ، وچنین پاداش کنیم نیکوکاران را ☆

۱۵ - واندر آمد اندر شهر برهنگام غافلی از مردمان آن - یعنی وقت پیشین - ، یافت[2] اندر آن دومرد که کارزار همی کردند: این یکی از گروه[3] او بود ، - یعنی از بنی اسرایل - واین دیگر از دشمن او - یعنی قبطی بود - ، فریاد خواست ازو آنك از گروه او بود برانك از دشمن او بود ، ومشتی بزد اورا موسی وقضی کرده آمد براو[4] - یعنی بمرد - ، گفت: این بود از کار دیو که او دشمنی است بی راه کننده هویدا ☆

۱٦ - گفت : خداوند من که من ستم کردم بر تن خویش بیامرز مرا ، بیامرزید او را ، که اوست او آمرزگار و مهربان[5] ☆

۱۷ - گفت: ای خداوند من بدانچه منّت نهادی[6] برمن هرگز نباشم یاری کننده[7] کافران را ☆

۱۸ - و بامداد اندر آمد[8] اندرشهر ترسان چشم همی داشت ، آنکه آنك یاری جست ازو دی [فریاد خواست ازو] ، [9] گفت اورا موسی که : تو هستی نادانی هویدا ☆

۱۹ - چون آنگاه که[10] خواست که بگیرد آنرا که اودشمن بود

---

۱ - و چون برسید ببلاغت او و راست ببود ، بدادیم اورا حکم کردن . (آ . صو)
۲ - بر هنگام غفلتی از مردمان آن بیافت . (آ)   ۳ - از شیعت . (صو . آ)
٤ - واز دستی زد اورا موسی مرگ قضا کرد بروی . (آ . صو)   ۵ - آمرزگار بخشاینده . (آ . صو)   ٦ - نعمت کردی . (آ . صو) . ۷ - انکارا . (آ)
۸ - بامداد کرد . (آ . صو)   ۹ - که یاری کرد اورا بدی روز فریادخواست از او . (آ. صو) [«یستصرخه» درمتن ترجمه نشده .]   ۱۰ - پس چونك . (آ)

ایشان هردورا، گفت که: یاموسی همی‌خواهی که بکشی‌مارا(۱) چنان که بکشتی تنی را دی؛(۲) نه همی‌خواهی مگر که باشی ستنبه‌ای(۳) اندر زمین، و نه می‌خواهی که باشی از بسامانان(٤)☆

۲۰ ـ وبیامد مردی از دورترین شهر همی‌رفت،(٥) گفت: یاموسی که گروه همی سگالند بتو(٦) تا بکشند ترا، بیرون رو که من هستم ترا از نصیحت کنان(۷)☆

۲۱ ـ بیرون آمد از آنجا ترسان و چشم همی داشت، و گفت: خداوند من برهان مرا از گروه ستم کاران و کافران☆

۲۲ ـ و چون روی اندر نهاد برابر شهر مدین گفت: باشد(۸) خداوندمن که بنماید مرا راستی راه☆

۲۳ ـ و چون اندر آمد بآب شهر مدین یافت بر آن گروهی از مردمان که آب می‌دادند، و یافت از بیرون ایشان دو زن که همی راندند گوسفندان را، گفت: چیست کار شما؛(۹) گفتند: نه آب دهیم تا بیایند(۱۰) شبانان و پدر ما پیری است بزرگ(۱۱)☆

۲٤ ـ وآب داد ایشانرا پس برگردید سوی سایه گفت: ای خداوند

---

۱ ـ مرا. (آ) ۲ ـ بدی روز. (آ) ۳ ـ خیره کش. (بو) ـ گردنکش. (آ) ٤ ـ نیکوکاران. (آ) ٥ ـ وبیامد مردی یعنی یوشع بن نون از کرانهٔ شهر همی‌دوید. (بو) ـ وآمد مردی از کنارهٔ شهر همی‌رفت. (آ. صو) [درمتن کلمهٔ «یسعی» از قلم کاتب افتاده، بعداً به خط دیگر درحاشیه نوشته شده است.] ٦ ـ فرموده اند. (صو. آ) ۷ ـ یا موسی مهتران رای می‌زنند اندر تو که بکشند ترا، بیرون شو از شهر که من ترا از نیك خواهانم. (بو) ۸ ـ وچون روی فرا نهاد بدیدار مدین گفت زود باشد. (آ) ـ و چون روی نهاد سوی مدین گفت مگر. (بو) ۹ ـ چه بوده است شما را؟ (آ. صو. بو) ۱۰ ـ آب همی نه توانیم داد تا بازنه گردند. (بو) ۱۱ ـ نه آب دهیم تا فراز آیند شبانان، وپدر ما ـ یعنی شعیب ـ پیری است بزرگوار. (آ. صو)

منٔ من آنرا که بفرستادی سوی من از مالی درویشم(۱)☆

۲۵ - بیامد بدو یکی از ایشان همی رفت برشرم داشتن،(۲) گفت که: پدرمن همی‌خواند ترا تا پاداش‌دهد ترا مزدآنچه‌آب دادی مارا. چون بیامد بدو وسخن گفت براوسخنها،(۳) گفت: مه ترس که برستی تو از گروه ستم کاران و کافران☆

۲٦ - گفت یکی ازایشان دو: یا پدر من مزدور گیر اورا که بهتر از آن که بمزد گرفتی با زور و قوّت و استوار(٤)☆

۲۷ - گفت که: من همی خواهم کـه بزنی ترا دهـم یـکی از دو دختران من بر آن که مزدوری کنی مرا هشت سال، و اگر تمام کنی ده سال واز نزدیك تو باشد، و نه خواهم که سختی کنم بر تو، تا یابی مرا - اگر خواهد خدای - از نیکان☆

۲۸ - گفت: این میان من و میان تـو است هر کدام از دو زمـان گزاردن نبـاشد افزون برمن،(۵) و خدای عزّوجلّ بـر آنچه میگویم نگاه بانست☆

۲۹ - وچون تمام کرد موسی زمان وبرفت با کسهای خویش، بدید

---

۱ - آب داد مرایشانرا، باز بازگشت سوی سایه گفت یاپروردگار من، من بآنچه فرو فرستادی سوی من ازنیکی نیازمندم. (بو) ۲- بیامد بنزد موسی یکی ازآن دودختر شعیب همی‌رود بر شرمگنی. (آ) - بیامد سوی وی یکی از آن دو زن همی رفت بر شرم. (بو) ۳ - ویدید کرد بروی خبر خویش. (بو) ٤- گفت یکی ازین دو زن ای پدر من بمزد گیرش که بهترین کسی است که بمزدگیری بنیرو و استوار باشد. (بو) ۵ - گفت یکی از آن دو دختر یا پدر بمزدش گیر که بهترست ازانچ بمزد گرفتی قوی‌است امین. (آ) ٦- هر کدام ازین دواجل بگزارم نیست ستم برمن. (آ. بو) - هر کدام از دو نام زده بگزارم نباشد از حد گذشتن برمن. (صو).

از ناحیت کوه سینا آتشی،(۱) گفت موسی اهل خویش را که: بباشید شما این جا(۲) که من بدیدم آتشی، تا مگر بیارم شما را از آن آگهی یا افروخته‌ای(۳) از آتش تا مگر شما گرم شوید☆

۳۰ ـ و چون بیامد بخواندند ویرا از کنارهٔ رودخانه‌ای راست(٤) اندر جایگاه بابر که، ازدرختی که: ای موسی منم من خدای عزّوجلّ خداوند جهانیان☆

۳۱ ـ و که بیو کن عصای تو. و چون بیو کند بدید آنرا که می جنبید که او بود آن ماری بزرگ و بر گشت از پس پشت و نه باز نگرست،(٥) ای موسی پیش آی ومه ترس، که تو هستی از ایمنان☆

۳۲ ـ اندر کن(٦) دست خویش اندر گریبان خویش تا بیرون آید سپید از جز پیسی، و فراهم آر سوی خویش بازوی خویش(۷) ازبیم، که این هر دو دوحجت‌اند(۸) از خداوند تو سوی فرعون و گروه او، که ایشان بودند گروهی فاسقان(۹)☆

۳۳ ـ گفت موسی که: ای خداوندمن، من بکشتم از ایشان تنی را ومی‌ترسم که بکشند مرا☆

۳٤ ـ و برادر من هرون اوست فصیح‌تر از من بزبان، بفرست اورا

---

۱ ـ چون بگزارد موسی اجل‌را وببرد کسهای خویش‌را بدید از کرانه کوه‌آتشی. (بو) ۲ ـ درنگ کنید. (آ) ـ بباشید. (صو) ۳ ـ آگاهی یانیم سوختهٔ. (آ. بو) ٤ ـ از کنارهٔ دست‌راست. (آ) ـ از کرانه رود سوی دست راست. (بو)
٥ ـ پنداری وی ماری است جهنده بر گشت روی گردانیده. (آ) ـ گوئی آن مارستی جهنده بر گشت روی گردانیده. (بو) ٦ ـ اندر آر. (آ. بو)
۷ ـ سپید بی پیسی و فراز آر سوی خویش بغل خویش را. (آ. بو) ۸ ـ این دوترا دوحجت است. (آ) ـ این دوگانه ترا دو حجت‌اند. (بو) ۹ ـ نافرمانان. (بو) ـ تباه‌کاران. (آ)

با من بیاری تا راست کند مرا که من ترسم کـه منکر شوند مرا(۱)☆

۳۵ ـ گفت : استوار کنیم بازوی تو ببرادر تو و کنیم شما را قوّت و حجّت ونه رسند سوی شما ، بآیتهای ما شمااید و آنك متابعت کنند شما را غلبه کنند گان(۲)☆

۳۶ ـ وچون بیامد بدیشان موسی بآیتهای‌ما روشن ، گفتند: نیست این مگر جادوی بدروغ کرده ،(۳) و نه شنیدیم این انـدر پدران ما پیشینگان ☆

۳۷ ـ و گفت موسی که: خداوند من داناتر بآنك بیارد براه راست از نزدیك او(٤) وآنك باشد اورا سرانجام سرای عاقبت، که او نه رهاند کافران را(٥)☆

۳۸ ـ و گفت فرعون که: ای گروه(٦) نه دانستم شمارا هیچ خدائی جزاز خویشتن ، بیفروز مرای هامان برگل(۷) و بکن مرا کوشکی تامن برشوم سوی خدای موسی ، ومن همی‌پندارم اورا ازدروغ زنان☆

۳۹ ـ وبزرگی‌جست‌او وسپاه او(۸) اندر زمین بناحق وپنداشتند(۹) که ایشان سوی‌ما نه بازآیند ☆

---

۱ ـ وبرادر من هرون وی گشاده‌ترست ازمن بزبان ، بفرست وی را بامن یاری گر تا راست‌گوی دارند مرا کـه من همی ترسم کـه بدروغ دارند مرا . (بو ، آ)

۲ ـ گفت نیرومند گردانیم ، یعنی سخت ، بازوی تو ببرادر تو و کنیم شما هر دورا حجتی‌تانرسند بشما هردو بنشانیهای‌ما وشما هردو وآنك بریی‌شمارود غلبه کنند گان باشید . (آ) ۳ ـ برساخته . (بو) ـ ازخود ساخته . (آ) ٤ ـ داناترست بآنك بیاورد راه راست از نزد خویش . (بو ، آ) ٥ ـ سرای ، یعنی‌بهشت که نه رهند از عذاب ستم‌کاران . (بو ، آ) ٦ ـ یا مهتران . (بو) ـ یاگروه مهتران . (آ)

۷ ـ هیچ خدای هست جز من ، آتش افروز مرا ای هامان بر گل ، یعنی خشت پخته کن . (بو) ۸ ـ وبزرگ منشی کرد وی وسپاههای وی . (بو) ـ وبزرگی جست او و سپاه او . (آ) ۹ ـ وگمان بردند . (بو)

۴۰ ـ بگرفتیم اورا وسپاه اورا وبینداختیم ایشانرا اندردریا ، بنگر چگونه بود سرانجام ستم کاران و کافران ☆

۴۱ ـ و کردیم ایشانرا امامان و همی خوانند(۱) سوی آتش وروز قیامت نه نصرت کنندشان ☆

۴۲ ـ واز پس ایشان کردیم(۲) اندر این جهان لعنت(۳) ونفرین و روز قیامت ایشان باشند باز زدگان از بهشت(۴) ☆

۴۳ ـ وبدرستی که بدادیم موسی را توریت از پس آنك هلاك کردیم گروهان پیشینگان ، بدیدار مردمان را وراه نمای وبخشایش تا ایشان پند پذیرند(۵)☆

۴۴ ـ ونه بودی بناحیت روز فروشدن کوه که(۶) بگزاردیم سوی موسی فرمان ، ونه بودی از حاضران آنجا ☆

۴۵ ـ ولکن بیافریدیم گروهان را درازگشت برایشان زندگانی ، ونه بودی ایستاده اندر شهر مدین همی برخوانی(۷) برایشان آیتهای ما ، ولکن ما بودیم فرستندگان☆

۴۶ـ ونه بودی بناحیت طورسینا که بخواندیم ما ،(۸) ولکن بخشایشی

---

۱ ـ گروهان همی خوانند . (آ) ـ پیش روان که همی خوانند . (بو) ۲ ـ واز پس فرستادیمشان . (بو) ۳ـ دوری ازرحمت . (بو)ـ نفرین . (آ) ٤ـ ازهلاك کردگان باشند . (بو) ـ ازکشت رویان باشند . (آ) ـ از زشت رویان . (صو) = المقبوحین . ۵ ـ گروهان پیشین را ، پیدائی ها مر مردمانرا و راه نمودنی و بخشودنی تا مگر ایشان پند گیرند . (بو) ـ گروهان نخستین را ، عبرتها وحجتها مردمانرا وراهنمائی وبخشایش مگر ایشان پند گیرند . (صو) ۶ ـ ونه بودی تو بکرانهٔ کوه غربی چون . (بو) ـ ونه بودی تو بگوشهٔ آفتاب فروشدن که . (آ، صو) ۷ـ ونه بودی باشنده اندرمردمان مدین که میخواندی . (بو) ـ وتو نبودی همیشه اندر میان اهل مدین برخواندی . (آ) ۸ ـ ونه بودی بکرانهٔ کوه طور چون بخواندیم موسی را . (بو) ـ ونبودی توبگوشه طور که خواندیم ما موسی را . (آ)

بود از خداوند تو تا بیم کنی گروهی را که نیامد بدیشان هیچ بیم کننده‌ای از پیش تو تا ایشان پند پذیرند☆

۴۷ - و اگر نه آن بودی که برسیدی بدیشان مصیبتی بدانچه پیش کرد دستهاشان، و گفتندی که: ای(۱) خداوند ما چرا نفرستادی سوی ما پیغامبری، تا متابعت کردیمی(۲) آیتهای ترا، و بودیمی از گرویدگان☆

۴۸ - و چون بیامدشان راستی از نزدیك ما گفتند: چرا نه دادند اورا چنان که دادند موسی‌را. همی نه کافرشدند بدانچه دادند موسی‌را از پیش؟ و گفتند: دو جادواند - یعنی موسی و هرون - پشت باپشت کرده،(۳) و گفتند: ماایم بهمه کافران☆

۴۹ - بگو که: بیارید کتابی از نزدیك خدای که آن راه یافته تر از توریت وقرآن تا متابعت کنم اورا،(۴) اگر هستید راست گویان☆

۵۰ - و اگر نه جواب کنندترا بدان که متابعت همی کنند هواهاشان و کی بیراه‌تر از آنك متابعت کند هوای خویش را بی راهی راست از خدای؟(۵) و حقا که خدای عزّ و جلّ نه راه نماید گروه ستم کاران و کافران‌را☆

---

۱ - و اگر نه آنستی که چون برسد بایشان کاری اندوهگین بآنچه پیش فرستاد دستهای ایشان بگویند یا. (بو) ۲ - تا بدم رفتیمی. (بو) ۳ - هم پشت گشته. (بو) - هم‌پشت. (آ.صو) ۴ - که وی‌راست‌تر باشد ازین‌دو • یعنی‌توریت‌وقرآن تا بدم وی روم. (بو) - آن باشد راه یافته‌تر ازایشان هردو تامتابعت کنم. (آ.صو)
۵ - که همی بدم روند آرزوهای خویش‌را و کیست گم راه‌تر ازآنکسی که بدم رود آرزوی خودرا بی‌راه راستی یعنی بی‌حجتی ازخدای. (بو) - بدانك همی متابعت کنند آرزوهاشان و کیست گم راه‌تر ازانك متابعت کرد آرزوی خویش رابی‌راهی راست ازخدای. (آ)

۵۱ ـ و بدرستی کـه پیوسته کـردیم ایشانرا گفتاری تا ایشان حزب ۲
پند پذیرند☆

۵۲ ـ آنکـهارا که دادیم‌ایشانرا توریت ازپیش‌آن قرآن، ایشانند
که باین قرآن همی گروند(۱)☆

۵۳ ـ و چون برخوانند برایشان گفتند: بگرویدیم بدان، که آن
حق است ازخداوند ما، مابودیم ازپیش آن مسلمانان(۲)☆

۵٤ ـ ایشانندکه بدهند ایشانرامزد ایشان‌دوباره بدانچه‌صبر کردند
وشکیبائی، وبازدارند(۳) بنیکی بدی وزشتی‌را، وازانچه روزی دادیم
ایشانرا هزینه کنند☆

۵۵ ـ وچون بشنوند نابکاری بر گردند ازان، و گویند: ماراست
کردارهای ما وشما راست کردارهای شما، سلام باد بر شما ونه‌جوییم
جاهلان ونادانان‌را(٤) ☆

۵٦ ـ که تونه‌راه‌نمائی آنرا که دوست‌داری؛ ولکن خدای عزّوجلّ
راه نماید آنرا که خواهد، واوست داناتر براه یافتگان☆

۵۷ ـ وگفتند که: اگرمتابعت کنیم راه راست را با توبربایند مارا
اززمین‌ما. همی‌نه‌جای کرده‌ایم ایشانرا حرمی‌ایمن کرده وهمی‌پرورند

---

۱ ـ نامه یعنی توریت ازپیش وی ایشان ـ یعنی عبدالله بن‌سلام ـ بآن بگرویدند. (بو) ۲ ـ ازپیش وی گردن نهادگان. (بو) ۳ ـ دوباره، یعنی‌بتوریت وهم بقرآن، بآنچه شکیبائی کردند وباز همی زنند. (بو) ـ دوباره بدانچه شکیبائی کردند وهمی‌بازدارند. (آ. صو) ٤ ـ وچون بشنوند سخن یافه روی بگردانند ازوی، و گویند مارا بادکارهای ما وشمارا بادکارهای شما، درودبرشما باد نجوییم ـ یعنی‌نه خواهیم ـ نادانان را. (بو) ـ وچون بشنوند گفتار فضول روی بر گردانیدند ازوی و گفتند مارا کردار ما وشمارا کردارشما، سلام بادبرشما نجوئیم‌نادانان. (آ)

سوی آن[۱] میوها همه چیزی ، روزی از نزدیک ما ؟ ولکن بیشتر ایشان نه دانند ☆

۵۸ ـ وچند هلاک کردیم از دیهی که بیازرده شدند بزندگانی آن ، وآنک جایگاههای ایشان نه‌نشستند از[۲] پس ایشان مگر اندکی ، وبودیم ما میراث بران[۳] ☆

۵۹ ـ و نه بود خداوند تو هلاک کننده دیهی تا بفرستد اندر میان آن[٤] پیغامبری تا برخواند برایشان آیتهای ما ، و نه باشیم هلاک کنندهٔ دیهها مگر که مردمان آن باشند ستم کاران و کافران ☆

۶۰ ـ وآنچه داده‌اند شمارا از چیزی متاع[۵] زندگانی این جهانست وآرایش آن ، وآنچه نزدیک خدای عزّوجلّ است بهتر وباقی‌تر،[۶] همی نه‌اندریابید ؟ ☆

۶۱ ـ تاآن کس که[۷] وعده کردیم اورا وعده‌ای نیکو اورا ببیند[۸] چنان کس باشد که برخورداری دادیم اورا برخورداری زندگانی این جهان پس او باشد روز قیامت ازحاضر کردگان ؟ ☆

۶۲ ـ وآن روز که بخواند ایشانرا و گوید : کجااند انبازان من

---

۱ ـ حرمی آمن ـ یعنی مکه ـ ۰ گرد همی آرند سوی وی . (بو)ـ حرمی ایمن فراز آید سوی او . (آ . صو) ۲ ـ از دیهها بری (= پری ؟) گرفته بودشان از زندگانی خوش آن جای بودن ایشان نه بودند اندرآنجا از . (بو)ـــ از دیهی همباردگی کردند بوقت حیات آن ۰ اینست جایگاه هاشان نه آرامیدند از . (آ) ۳ ـ میراث گیران . (بو) ٤ ـ ونه چنانست که خداوند توهلاک کننده است دیههارا تا نفرستد اندر اصل آن دیهها . (بو) ـ و نباشد خدای تو هلاک کند همی دیهها تا بفرستد اندراصل آن . (آ) ۵ ـ برخورداری . (آ. بو . صو) ۶ ـ وپایدارتر. (بو) ۷ ـ هرگز آن کسی راکه . (بو) ـ ای همی آنکس . (آ) ۸ ـ او بیند آن . (آ)ـ وی برسد بدان . (بو) = فهولاقیه .

آنکسها که بودند ودروغ همی گفتید ؟ (۱)☆

۶۳ ـ گفتند آنکسها که واجب شده است برایشان گفتار (۲) : ای خداوند ما ایشانند آنکسها که بی راه کردیم، بی راه کردیم ایشانرا چنان که بی راه بودیم، (۳) بیزار شدیم سوی تو، آنچه بودند که ما را همی پرستیدند (٤)☆

٦٤ ـ و گوید : بخوانید انبازان‌تان را بخوانند ایشانرا نه اجابت کنند ایشانرا، و بینند عذاب اگر ایشان بودند راه یافته (۵)☆

٦۵ ـ وآن روز که بخواند ایشانرا و گوید که : چه اجابت کردید پیغامبران را ؟☆

٦٦ ـ پوشیده گردد بر ایشان خبرهای آن روز و ایشان نه پرسند (٦)☆

٦۷ ـ و اما آنك توبت کند وبگرود و کند نیکی، باشد که بود از رستگاران☆

٦۸ ـ و خداوند تو آفریند آنچه خواهد و برگزیند، و نه بود ایشانرا برگزیدن، پاکست خدای عزّوجلّ و برتراست از آنچه انباز گیرند☆

۱ ـ انبازان من آنان که همی دعوی کردید ؟ (بو) ـ هنبازان من آنك بودید همی گفتید ؟ (آ) ۲ ـ که واجب شد برایشان عذاب . (بو) ۳ ـ که بی راه کردند ما را بی‌راه کنیم ایشانرا چنانك بی‌راه کردند مارا . (آ) ـ که گم گردانیدیم‌شان گم گردانیدیمشان چنانکه گم‌شدیم ما .(بو) ٤ ـ نه چنان‌بود که مارا پرستیدندی . (بو) ـ نه بودند ما را همی پرستیدند . (آ) ۵ ـ اگر ایشان عذاب بدیدندی بودندی راه یافتندی . (آ) ـ و به بینند عذاب را اگر ایشان چنان بودی که راه راست گرفتندی . (بو) ٦ ـ نه پرسند یك دیگر را . (آ . بو)

۶۹ ـ و خداوند تو داند آنچه پنهان کنند اندر دلهاشان و آنچه آشکارا کنند ☆

۷۰ ـ و اوست خدای عزّوجلّ و نیست خدای مگر او، و اوراست شکر کردن(۱) اندر این جهان و آن جهان، و اوراست حکم و داوری، و سوی او باز گردانند شما را(۲) ☆

۷۱ ـ بگو که همی‌نبینید که کرد(۳) خدای عزّوجلّ برشما شب‌را پیوسته تا روز رستاخیز و قیامت، کیست خدای جز خدای عزّ و جلّ که بیارد شما را روشنائی؟ همی نه شنوید؟ ☆

۷۲ ـ بگو که: همی نبینید که کرد(۳) خدای عزّوجلّ بر شماروز پیوسته تا روز قیامت و رستخیز، کیست خدای جز خدای عزّوجلّ که بیارد شما را شب تا(۴) بیارامید اندران؟ همی نه بینید؟ ☆

۷۳ ـ و از رحمت اوست که کرد(۵) شما را شب و روز تا بیارامید اندران، و بجوائید از فضل او و تا شما شکر کنید(۶) ☆

۷۴ ـ و آن‌روز که منادی زنند وبخوانند ایشانرا گویند: کجا اند انبازان ما آنک بودید ودروغ همی گفتید؟ (۷) ☆

۷۵ ـ وبیرون آریم ازهر گروهی گواهان(۸) وگوییم: بیارید حجّت شما. و بدانند که حقّ خدای راست، و گم شد از ایشان آنچه بودند

۱ ـ مر او راست ستایش. (بو) ـ اوراست سپاس. (آ. صو) ۲ ـ وسوی اوست بازگشتن. (آ) ـ وسوی ویست باز گردانیدنتان. (بو) ۳ ـ چه بینید اگر بکند. (بو) ـ همی بینی اگر کند. (آ) ٤ ـ شبی که. (بو. آ) ۵ ـ و از بخشایش وی بکرد. (بو) ٦ ـ و تا بجویید از فزونی وی اندر روز و تا مگر شما سپاس دارید. (بو) ۷ ـ وآن‌روز که بخواند ایشانرا بگوید کجا اند انبازان من آنان که شما همی دعوی کردید. (بو) ۸ ـ گواهی. (بو) ـ گوای. (آ)

و دروغ همی گویند(۱) ☆

۷۶ ـ که قارون بود از گروه موسی وافزونی خواست مال و خواسته برایشان، وبدادیم اورا از گنجها چندان که کلیدهای آن گران بودی گروهی‌را که خداوندان زور وقوّت بودندی، گفتند اورا گروه او که: مه شادی کن که(۲) خدای عزّ وجلّ نه دوست دارد شادی کنندگان ☆

۷۷ ـ وبجوی اندر آنچه داد تراخدای عزّوجلّ سرای آن جهان، ومه فراموش کن بهرهٔ خویش از این جهان، ونیکوی کن چنان که نیکوی کرد خدای عزّ وجلّ بتو، ومه جوی تباهی اندر زمین، حقّا که خدای عزّوجلّ نه دوست دارد تباه کاران را ☆

۷۸ ـ گفت که: این داده اند او را بر دانشی است که نزدیک منست. (۳) همی نه داند که خدای عزّ و جلّ بدرستی که هلاك کرد از پیش او از گروهان آنك او سخت‌ترند ازو بزور و قوّت وبیشتر بگرد کردن؛(۴) و نه پرسند از گناهان ایشان گنه کاران و کافران (۵) ☆

۷۹ ـ بیرون آمد بر گروه خویش اندر آرایش خویش، گفتند آنکسها که همی‌خواستند زندگانی این‌جهان: ای کاجکی(۶) که مارا بودی چنان که داده اند قارون را، که او هست‌خداوند بهره‌ای بزرگ ☆

---

۱ ـ همی بافتند. (بو). همی دروغ گفتند. (آ).   ۲ ـ ستم کرد بر ایشان وبدادیمش از گنجها آنچه برداشتن کلیدهای وی‌همی گران آمد بر گروهی خداوندان نیرو. چون‌اورا گفت گروه وی: شادباش که. (بو)ـ افزون‌جست برایشان وبدادیم ما اورا از گنجها آنچه کلیدهای او گران آمد بیر گرفتن خداوندان نیرو را. که گفت اورا گروه اوشادی مکن که. (صو. آ)   ۳ـ آنچه بدادندمرا آن بردانشی است که نزدیك منست. (بو)   ٤ ـ از گروهان آنرا که آن سختر بود ازو بنیرو بیشتر بگروهان. (آ) ـ از گروهان آنکس را که وی سخت‌تر بود از وی بنیرو و بیشتر بگروه. (بو)   ٥ ـ گناه کاران را. (بو)   ٦ ـ یا کاشکی. (آ. بو)

۸۰ ـ و گفتند آنکسها که داده بودند ایشانرا علم ودانش که: وای برشما! ثواب وپاداش‌خدای عزّوجلّ بهتر آنرا که بگرود و کندنیکی، ومه پیش آرند آنرا مگر شکیبان (۱)☆

۸۱ ـ فروبردیم اورا وسرای او را بزمین، ونه بود اورا هیچ سپاهی که یاری کردند او را از بیرون خدای عزّوجلّ، و نه بود از یاری خواهندگان(۲)☆

۸۲ ـ و کردندآنکسها که آرزو کردند جایگاه اوبدی، می گفتند: ویك! که خدای عزّوجلّ بگستراند روزی آنرا که خواهد ازبندگان او و تنگ گرداند، و اگر نه منّت نهاد خدای عزّوجلّ بر ما فروبردی ما را نیز. و یك! نه رهند کافران(۳)☆

۸۳ ـ و آن سرای آن جهان کنیم آن را آنکسها را که نه‌خواهند بزرگی(٤) اندرزمین‌ونه تباهی کنند، وسرانجام‌نیك‌پرهیزکاران‌راست☆

۸٤ ـ و هرکی بیارد نیکی اورا باشد بهتر از آن، و هر کی بیارد

۱ ـ ونه دهند این را مگر شکیبایان را. (بو) ـ ونه بیند آنرا مگر شکیبایان.(آ)
۲ ـ هیچ گروهی که یاری کنند از بیرون خدای ونبود ازیاری کردگان. (آ.صو) ـهیچ گروهی که یاری کردندی ویرا بجزخدای ونه توانستند ازخویشتن‌بازداشتن. (بو) ۳ ـ و برخاستند با مداد آن کسها که آرزو کردند جایگاه وی دی. گویند وای ترا که خدای فراخ گرداند روزی آنرا که خواهد از بندگان خویش وتنگ گرداند. اگرنه آن بودی که منت نهاد خدای‌برما بزمین فرو بردی مارا. وای‌ترا که نرهند از عذاب ناگرویدگان. (بو) ـ و ببود چنانك آنکسها که همی آرزو کردند جایگاه او بدی روز، همی گویند ویحك خدای بگستراند روزی آنرا که خواهد از بندگان خویش واندازه کند. اگرنه آن بود که منت نهاد خدای بر ما فرو بردی ما را، ویحك او نه رهاند کافران را. (آ.صو) ٤ ـ آنك سرای باز پسین است بکنیمش مران کسها را که نه خواهند برتری. (بو)

بدی(۱) نه پاداش کنند آنکـها را که کردند بدیها مگر بر آنچه هستند و می کنند(۲)☼

۸۵ ـ حقّا که آنك بفرستاد بر تو قرآن باز برد ترا سوی وعده گاه، بگوی که : خداوند من داناتر که کیست کـه بیارد راه راست و کیست آنك اندر گمراهی هویداست(۳)☼

۸۶ ـ و نبودی تو که امید داشتی که فرود آید(٤) سوی تو کتاب مگر بخشایشی بود از خداوند تو و مه‌باش پشت و یاری ده کافران را☼

۸۷ ـ و مه دور کناد ترا از نشانهای(٥) خدای عزّوجلّ پس از آن که فرو فرستاده آمد سوی تو وبخوان سوی خداوند تو ، و مه‌باش از انباز گیران☼

۸۸ ـ و مه خوان باخدای عزّوجلّ خدای دیگر ، که نیست خدای مگر او . و همه چیزی هلاك گردد مگر خدای عزّوجلّ . و او راست حکم و داوری و سوی اوست باز گشتن همه را(٦)☼

---

۱ ـ هر کی آمد بنیکی ... وهر کی آمد ببدی . (آ. صو) ۲ ـ مگر آنچه کردند. (بو) ـ مگر آنچه بودند همی کردند . (صو . آ) ۳ ـ که آنکس که واجب کرد بر تو ـ فروفرستاد ـ قرآن باز گرداند ترا سوی جایگاه ـ یعنی سوی مکه ـ بگوی خداوند من داناترست بدانك بیامد براه راست وانك اوست اندر گمراهی هویدا . (آ)ـ آنکس که فریضه کرد برتو نبی باز گرداند ترا سوی آنجا ـ یعنی مکه ـ بگوی خداوند من داناترست بآنکسی که بیارد راه راست و آنکسی که وی اندر گمراهی پیداست . (بو) ٤ ـ که بیفکنند . (بو . آ . صو) ٥ ـ و مه باز دارند ترا از آیتهای . (آ) ٦ ـ هرچیزی هلاك شود مگر روی او ـ یعنی مگر او ـ او راست حکم کردن وبسوی اوست باز گشتن . (آ) ـ هرچیزی هلاك شدنی است مگر وی . مراوراست حکم وسوی وی باز گردانند شما را . (بو)

(۱) امّا این آیت که خدای عزّ وجلّ همی گوید: ولمّا توجّه تلقآء مدین، قال عسی ربّی(۲) ان یهدینی سوآء السّبیل. (۲)

این قصّهٔ موسی بن عمران است علیه السّلم، بدان وقت که از مصر برفت، واز بهر آن که آن مرد قبطی که از قومان(۳) فرعون بود بردست وی کشته شد، واو بگریخت؛ وفرعون فرموده بود که موسی علیه السّلم را بگیرند و به بدل وی باز کشند(٤) و خربیل درودگر که تابوت موسی علیه السّلم او کرده بود(۵) او موسی علیه السّلم را آگاه کرد، وگفت یا موسی: انّ الملا یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انّی لك من النّاصحین. (٦) گفت یاموسی این قبطیان ترا همی جویند که ترا بکشند باید که ازین شهر بیرون شوی ومن ترا همی نصیحت کنم.

پس چون موسی علیه السّلم این سخن بشنید همانگاه از مصر بیرون رفت و هیچ راه بهیچ جای نمی‌دانست، و همچنان روی ببیابان اندر نهاد، واز خدای عزّوجلّ اندرخواست تااورا راه نماید. وخدای عزّوجلّ فریشته‌ای بفرستاد بصورت آدمی تا او را راه نمود تا بمدین رفت، آنجا(۷) که خانه شعیب پیغامبر علیه السّلم بود.

پس چون موسی علیه السّلم بدان صحرای شهر مدین رسید بسر چاهی برسید، وجماعتی را دید که برسر آن چاه ایستاده بودند، ومردمان

۱ ـ قصهٔ موسی علیه السلم. (آ) ـ قصهٔ زن کردن وپیغامبری دادن فراموسی. (بو) ودر نسخهٔ متن چنین عنوان‌هائی نیست. ۲ ـ القصص ۲۲. ۳ ـ گروهان. (بو. آ) ٤ ـ فرعون بفرمود که هرکجا موسی را یابید بگیرید و ببدل آن قبطی بازکشید. (بو. آ) ۵ ـ وی کرده بود. (بو. صو) ـ او تراشیده بود. (آ) ٦ ـ القصص ۲۰ ۷ ـ واو را راه مدین بنمود تا آنجا. (بو. آ)

آن ناحیت جمله آب ازان چاه خوردندی ، وچهار پایان آن ناحیت همه را آب ازان دادندی . وسنگی برسر آن چاه انداخته بود که‌چهل مردتوانا بکار بایستی تاآن‌سنگ از سرچاه برداشتندی ، ودلوی در آن چاه بود کـه تاچهل مرد توانا گرد نیامدندی آن دلو پرآب ازان چاه برنتوانستندی کشید .

و چون موسی علیه‌السّلم آنجا برسید و آن مردمان را دید بـران سرچاه گرد آمده ، و ازان سوتر نگاه کرد ، دو زن را دید ایستاده و گلّه گوسفندان پیش ایشان ایستاده ، وهمه انتظار آن می کردند کـه تاچهل‌مرد تمام‌شوند ، وآن‌سنگ از سرچاه بردارند ، وآب بر کشند ، ومردمـان وچهار پایان را آب دهند . پس موسی علیه‌السّلم پیش آن دوزن رفت و گفت شما کیستید ، و این جـایگـاه بچه کـار ایستاده‌اید . آن‌دوزن گفتند که ما دختران شعیب پیغامبر علیه‌السّلم‌ایم واین گوسفندان را آورده‌ایم تا آب دهیم ، واین دلو را چهل مرد بکار بایند تا آب برتوانند کشید ، وقومی گردآمدند ، وما ایستاده‌ایم تاچهل مرد تمام شوند و آب بر کشند و ما نیز گوسفندان را آب دهیم . پس موسی علیه‌السّلم بسر آن چاه رفت وآن سنگ ازسر چاه تنها برداشت ودلورا فروچاه گذاشت وپرآب کرد وتنها برمی کشید ، وآن مردمان و آن دختران شعیب علیه‌السّلم جمله عجب درمانده بودند از آن قوّت و زور موسی علیه‌السّلم .

وآن دختران بنزدیك سرچاه آمده بودند وتماشای موسی‌علیه‌السّلم همی کردند و بعجب درمانده بودند . واین دختران را مگر جامه‌شان کهنه بود و دریده ، و اندامشان پدیدار می‌آمد . پس موسی علیه‌السّلم

ایشانرا گفت که شما از آن سوتر شوید که اندامتان پدیدار می‌آید تا چشم من بر آن نیوفتد که نشاید و بزه باشد، و من آب بر کشم و گوسفندان شمارا و دیگران را جمله آب دهم. پس آن دختران از آن سوتر رفتند و موسی علیه‌السّلم آب بر کشید و آن گوسفندانرا و آن مردمان را که برسر چاه بودند جمله را سیراب گردانید.

واز بهراین است که گفته‌اند(۱) که هر پیغامبری زور و قوّت چهل مرد دارد. و پیغامبر ما صلوات‌الله‌علیه زور و قوّت چهل پیغامبر خدای عزّوجلّ او را بداده بود. (۲)

پس آن دختران چون گوسفندان را سیراب کردند پیش پدر باز رفتند و گفتند که: یا پدر ما مردی را دیدیم بدین قوّت و مردانگی که بدان سرچاه آمد و آن سنگ سرچاه که بچهل مرد توانا برتوانند گرفت ازسر چاه تنها بر گرفت، و آن دلو که چهل مرد توانا بکار بایند تا آب بر کشند هم تنها ازچاه بر کشید، و گوسفندان مارا و آن دیگران را جمله سیراب کرد. و تو همه روز مزدوری طلب می کنی

۱ - پس چاهی بود که بدان ناحیت همه آب از آن چاه خوردندی، و برسر آن چاه دلوی بود که تا چهل مرد بهم نیامدی آن دلو را کار نه‌توانستی بستن. وچون موسی علیه‌السلم آنجا فراز رسید گروهی مردم دید آنجا ایستاده و همی پائیدند تا چهل مرد تمام شود که آب از آن چاه بر کشند. واز آن سوی‌تر نگاه کرد دوزن‌را دید یکی رمه گوسفندان که بدان کنارها ایستاده‌بود می‌داشتند. موسی آن دوزن را گفت شما کیست‌اید وچرا اینجا ایستاده‌اید؟ گفتند مادختران شعیب‌ایم پیغامبر خدای عزوجل، وا کنون اینجا ایستاده ایم تا چهل مرد گرد آیند وآب ازین‌چاه‌بر کشند وما نیز این گوسپندان‌را آب‌دهیم. موسی‌علیه‌السلم فراز رفت وآن‌سنگ را ازسر چاه برداشت وآن دلو را که چهل مرد بایستی تا کشیدندی بچاه فرو هشت و آب بر کشید وآن گوسفندان راآب داد وایشان را گسیل کرد. واز بهراینست گفته‌اند. (بو)

۲ - وپیغامبر مارا صلوات‌الله علیه وسلم بچهل پیغامبر مرسل نیرو بود. (بو)

که خدمتی از آن تو می کند و گوسفندان ترا می‌دارد ، اکنون این مرد را بمزدوری گیر که هم با قوّه و مردانه است و هم بامانت است . و این آنست که خدای عزّ وجلّ گفت : قالت إحدیهما : یا أبت استأجره انّ خیر من استأجرت القوی الامین . (۱)

و چون این دختران پیش پدر این حدیث بکردند ، پدر ایشانرا گفت که : یادختران شما قوّة اودیدی امینی او ازچه می‌دانی که امین است .(۲) دختران گفتند که یاپدرچون‌دلو ازچاه برمی کشید مابرفتیم و بتعجّب درو می‌نگرستیم که دلوی که بچهل مرد توانا برتوانستندی کشیدن اوچنان تنها برمی کشید ، وما عجب درمانده بودیم ، وپیراهن ما کهنه بود و دریده ، و اندام ما پدیدار می آمد ، و او گفت که از آن سوتر شوید(۳) تاچشم من براندام شما نیوفتد که نشاید وبزه باشد . پس ما از پیش چشم او از آن سوتر رفتیم ، وپس دانستیم که هم باقوّت است وهم امین است .

پس شعیب علیه‌السّلم گفت ویرا بخوانید . ایشان بطلب وی رفتند . وموسی‌علیه‌السّلم چون‌آب بر کشیده بود گرمش بود ، ونیز گرسنه‌بود ، وبسایه‌ای شده ومی گفت که یارّب مرا گرسنه شده‌است نان‌بفرست.(٤) چنان که خدای عزّ وجلّ گفت : فسقی لهما ثمّ تولّی الی الظّلّ فقال ربّ انّی لما انزلت الیّ من خیر فقیر . (۵)

پس یك دختر برفت و موسی علیه‌السّلم را طلب کرد و چون او را

---

۱ ـ القصص ۲٦ ۲ ـ که قوتش‌دیدی که آب بر کشید چه دانستی که بامانتست . (بو) ۳ ـ او ما را زانستر کرد . (بو) ٤ ـ چون آب بر کشیده بود و گرمش بود و گرسنه شده بود و بسایه اندر شده بود . گفت یارب مرا گرسنگی همی‌باشد نان فرا ده . (بو) ۵ ـ القصص ۲٤

بدید گفت که، بیا که پدرم ترا طلب همی کند تا مزد آن که گوسفندان ما را آب دادی ترا بدهد. پس موسی علیه‌السّلم برخاست وبا وی برفت. و چون پیش شعیب علیه‌السّلم رسید قصّهٔ خویش با ایشان بگفت که قبطیان مرا طلب کنند، و از ایشان بگریخته‌ام. شعیب(۱) علیه‌السّلم گفت: لاتخف، نجوتَ مِن‌القوم‌الظّالمین. (۲) گفتا مترس که برستی از آن گروه ستم کاران. واو را گفت که یا موسی باید که تو این جایگاه پیش ما بباشی که من ترا تیمار دارم که ما را شبانی بکار می‌باید که گوسفندان ما را همی دارد.

پس موسی علیه‌السّلم گفت که یاشعیب، من پیش تو بباشم وترا خدمت کنم بهرچه تو فرمائی، و لکن بدان شرط که تو این دختران را یکی بزنی بمن دهی. شعیب علیه‌السّلم گفت که بدهم، ولکن باید که تو هشت سال خدمت من بکنی تا کابین دخترم بداده باشی، پس این دختران من هر یکی که تو خواهی بزنی بتو دهم، و اگر ده سال تمام کنی آن از نزدیك تو است. و این آنست که خدای عزّ وجلّ گفت: قال انی اُرِیدُ اَن اُنکحكَ احدَیَ ابنتیَ هاتین علی اَن تأجُرنی ثمانی حِجَج، فان اَتممتَ عشراً فمن عِندك. (۳) پس موسی علیه‌السّلم گفت که شرط من با تو هشت سال بیش نیست. پس این شرط بکردند، و موسی علیه‌السّلم قصد آن کرد که بگوسفندان رود.

پس بخانهٔ شعیب علیه السّلم عصاها بود بنام پیغامبران، و این عصای موسی علیه‌السّلم فریشته‌ای آورده بود برمثال آدمی، و آن عصا شعیب علیه السّلم را داد، و بدو سپرد، و گفت که این را نگاه دار و نگر که

۱ـ پیش وی بگفت. شعیب. (بو) ۲ـ القصص. ۲۵ ۳ـ القصص ۲۷

تا خداوند این پیش تو نیاید این عصا را بهیچ خلق دیگر ندهی که این عصای پیغامبری مُرسل است از پیغامبران خدای عزّوجلّ. وشعیب علیه‌السّلم چنان دانست که آن عصا ازان وی است؛ وبستد، و در خانه بنهاد، وخداوندِ آن عصا خود موسی علیه‌السّلم بود.

پس موسی علیه‌السّلم مرشعیب علیه‌السّلم را گفت که، یا شعیب مرا عصائی باید چون بدنباله گوسفندان روم. وشعیب علیه‌السّلم او را گفت که بدین‌خانه اندر رو و آن جایگاه عصاها نهاده است و یکی از آن بردار. واندر آن خانه عصاها بسیار نهاده بود. و موسی علیه‌السّلم اندر خانه رفت وراست آن‌عصا بدست‌وی افتاد، وبیرون آورد، و شعیب علیه السّلم را چشمها پوشیده شده بود و هیچ نمی‌دید، و آن عصا بستد و دست بدان فرو آورد، و بدانست که آن همان عصا است که او را سپرده بودند، و او را گفته بودند که نگر که بهیچ کس ندهی مگر بخداوندش. پس موسی علیه‌السّلم را گفت که این یکی امانتی است که بمن سپرده‌اند، وآنجایگاه عصاهای دیگر بسیارهست. این‌یکی بنه و دیگری(۱) بردار. موسی علیه‌السّلم آن ببرد ودرمیان عصاها نهادویکی بر گرفت‌وبیرون آمد، وهم آن عصا دردست‌وی آمد، ودیگربارشعیب علیه‌السّلم بستد، ودست بدان فروآورد؛ وبازدانست و گفت که این‌هم آن است که اوّل بدر آوردی. و این امانتی است که مرا سپرده اند. اکنون برو و تونگاه می‌دار و بدنبالهٔ گوسفندان همی باش، که چون خداوندش بیاید وطلب کند پیش تو فرستم و باز خواهم، وبازوی‌دهم. پس‌موسی‌علیه‌السّلم آن عصارا برداشت وبرفت، وآن‌عصا خوداز آن

۱ ـ دست بدان فرو آورد و گفت این عصا که بیاوردی ای موسی آن امانتست، باشد که خداوند این بیاید باز خواهد. این را بجای باز بر ودیگری. (بو)

او بود ، وازبهر او سپرده بودند . وموسی علیه‌السّلم را ازان عصا بسیار علامتها پدیدار آمد ، وآن را همی داشت واز دنبالهٔ گوسفندان همی رفت تاآن وعده که کرده بودند تمام شد . و گروهی گویند کـه هشت سال خدمت کرد . و گروهی گویند ده سال تمام بـکرد . پس‌چون تمام شده بود شعیب علیه السّلم دختر بزنی بوی داد . و گویند کـه دختر کوچك‌تر بود وآن یکی بود که بطلب وی رفته بود .

وچون موسی علیه‌السّلم زن کـرد و فـرزندان در وجودآمدند، و خواسته چیزی گرد کرده بود ؛ اورا آرزو دیدار مادر وپدرمی کرد ، ومـی‌خواست کـه برود وایشانـرا باز بیند . پس از شعیب علیه السّلم دستوری خواست ، و گفت که مرا آرزو دیدار مادر وپدر می کند که مدّتی گذشت تاایشانرا ندیدم . اکنون باید دستوری دهی تـامن بروم و ایشانـرا بینم . شعیب علیه‌السّلم اورا دستوری داد . پس او بـرخاست وزن وفرزند باخود ببرد وآهنگ مصر کرد .(۱)

وچون پاره‌ای رفته بود وآن عصا باخود برده بود، شعیب علیه‌السّلم را حدیث عصا یـاد آمد ، و گفت کـه موسی برفت وآن عصای امانت مردمان بـاخود ببرد ، وباشد کـه خداوندش بیاید وطلب کند ، وپس من خاین باشم وشرمسرار(۲) کردم ، وبرخاست وازپس‌موسی علیه‌السّلم

۱ ـ وهمی‌رفت باآن گوسفندان تامزدوری شعیب تمام کرد . پس شعیب دخترخویش را بزنی بموسی داد . وحسین فضل را پرسیدند که موسی شعیب را ده سال‌کار کرد یاهشت سال ؟ گفت: عمل اوفاها ونکح صغراها . گفت تمامترین کار بکرد یعنی‌ده‌سال و کهترین دختر را بزنی کرد . پس موسی را علیه‌السلم کودك آمد از دخترشعیب . و چون زن و کودك وخواسته فراهم‌آمد آرزوی مادر وپدر اورا بگرفته بود ، واز شعیب دستوری خواست وبرفت وآهنگ مصر کرد . (بو . آ . صو)   ۲ ـ ظاهرآ اشتباه کتابتی است ، بجای «شرمسار» .

برفت، وچون بدو اندر رسید گفت که این عصا امانت مردمان است، ومرا سپرده‌اند، باشد که خداوندش بیاید وطلب کند وچون نباشدمن خاین وشرمسار گردم. اکنون باید که باز من دهی تابیرم وبنهم تا خداوندش بیاید. وموسی علیه‌السّلم گفت که خداوند[1] این‌عصا منم که من ازین عصا بسیاری علامتها دیدم، واین خود ازان منست، و باز تو ندهم. شعیب علیه‌السّلم گفت که این ازان تو نیست که این را بزنهار بمن سپرده اند. وچون خداوندش بیاید ونباشد شرمسرار[2] گردم. واندر میان ایشان وحشت اوفتاد که این می گفت من بردارم و آن می‌گفت که من بردارم.

پس[3]خدای عزّوجلّ فریشته‌ای برمثال آدمی‌ای بفرستاد تامیانجی ایشان بکرد تا دل هیچ دو بنماند. پس چون ایشان آن مرد را از دور بدیدند که می‌آمد گفتند که آن مرد که می‌آید او را حاکم کنیم، چنان که او گوید هر دو بدان راضی باشیم. و چون آن فریشته بصورت آدمی نزدیك ایشان رسید، ایشان هر دو قصهٔ آن عصا با او بگفتند.[4] آن فریشته گفت این عصا برزمین بنهید، پس بر گیرید، هریکی که برتواند گرفت، خداوند عصا او باشد. پس‌برین قرار بدادند وهردو بدین فصل راضی شدند، وعصا برزمین بنهادند. و

---

۱ ـ پس شعیب برخاست وازپس موسی برفت ازبهر آن عصا، وچون بموسی اندر رسید اورا گفت ای‌پسر بدان که این‌عصا آن کسانست وباشد که خداوند این‌بیاید. موسی گفت خداوند. (بو. آ. صو) ۲ ـ ظاهراً اشتباه کتابتی است، بجای «شرمسار». ۳ـ پس‌لجاج افتاد میان‌ایشان. پس. (بو. آ. صو) ٤ـ تامیان ایشان میانجی کند. پس چون آن فریشته از دور پدید آمد. گفتند آنك مردی آمد او را میانجی کنیم. پس چون آن فریشته از دور اندر رسید ایشان آن قصه پیش وی بگفتند. (بو)

شعیب علیه‌السّلم هرچند جهد کرد که بردارد برنمی‌توانست داشت. پس موسی علیه‌السّلم دست فراز کرد وخوار وآسان برداشت. پس شعیب علیه‌السّلم را یقین ببود که(۱) موسی علیه‌السّلم پیغامبر است واین عصا از آن وی است، وبوی دست بازداشت، وخود باز گردید.

وموسی علیه‌السّلم خود وعیالان برخاستند ودر راه بودند. و چون شب درآمد راه گم کردند، وابر بود، وبارندگی وسرمای سرد، و بکوه طور سینا نزدیك بودند. وموسی علیه‌السّلم آتش زن می‌زد گفت مگر آتش دراوفتد وآتشی بکند، وهرچند جهد همی کرد آتش هیچ درنمی‌افتید. پس از دور نگاه کرد وروشنایی دید، وگفت که آن بیشك آتش باشد که پاسبانان کرده باشند یا اشتربانان، و برخاست و عیالان را آنجا رها کرد وخود بطلب آتش رفت.

وگروهی‌ازعلما چنین گویند که زن موسی دختر شعیب علیهما‌السّلم بارداشت، ودرد زهش بگرفت. پس‌چون موسی علیه‌السّلم آن روشنائی بدید گفت: اُمکثوا اِنّی آنست ناراً، لَعلّی آتیکم منها بخبرٍ او جذوةٍ من النّار لعلّکم تصطلون.(۲) گفتا قوم خویش را که شما این جایگاه بباشی که من آتش می‌بینم تا بروم و خبری بیاورم، یا آتشی بیاورم تا شما گرم شوید.

پس موسی علیه‌السّلم برفت وآهنگ آن روشنائی کرد وچون موسی علیه‌السّلم آنجا برسید آن روشنایی بر سر درختی دید و هیچ خلق را آنجا ندید، و موسی علیه السّلم از ان بشکوهید. پس ازان درخت آواز آمد: انّی انا ربّك فاخلع نعلیك، انّك بالواد المقدّس

۱ ـ پس شعیب را یقین گشت که. (بو) ۲ ـ القصص ۲۹

طُوی.(۱) گفتا منم خداوندتو . این نعلین‌را ازپای بیرون کن که تو هستی بجایگاهی گرامی وپاکیزه .

وباین نعلین برون کردن اختلاف بسیار است ، گروهی گویند آن نعلین از پوستی ببود(۲) ناپیراسته . و گروهی گویند که نه چنین بود . کــه موسی از پیش عیال برفته بود و دلش بدو مشغول بود که او را بدان بیابان رها کرده بود ، ایزد تعالی گفت که : اخلع نعلیك .(۳) گفتا دل از کار زن فارغ‌دار که ما اوزا نگاه داریم . ولکن محمّدبن جریر رحمه‌الله چنین می گوید(٤) که موسی علیه‌السّلم نعلین اندر پای داشت ، خدای عزّوجلّ اورا ازبهرادب فرمود که نعلین بیرون کن کــه روا نباشد پیش خدای عزّوجلّ رفتن با نعلین .

پس چون نعلین بیرون کرد آنکه ایزدتعالی گفت : انّنی اناالله لااله الا انا ، فاعبدنی ، واقم‌الصّلوة لذکری .(۵) گفتا منم خداوند تو که اللّهم ونیست جزازمن هیچ خدای . واین سخن بدین گونه باموسی علیه‌السّلم بگفت تا دل موسی‌علیه‌السّلم بیارامید .

پس آنکه گفتا : وماتلك بیمینك یاموسی ؟(٦) گفتا این چیست که بدست راست تو اندرست یاموسی ؟ و خدای عزّ و جلّ همی دانست که موسی علیه‌السّلم همی‌داند که آن عصا است که دارد ، ولکن ازبهر آن پرسید تاموسی علیه‌السّلم بزبان خویش‌بگفت که این‌عصای منست . آنکه گفتا که ، ازین عصا ترا چه چیز آید وبچه کار آید ترا ؟ و ازبهر

---

۱ ـ طه ۱۳ ۲ ـ ازپوست خر بود . (آ ـ بو) ۳ ـ طه ۱۲ ٤ ـ ولکن محمدابن جریر الطبری خبری همی گوید . (بو) ـ ولکن محمد بن جریر الطبری چنین‌همی گوید . (آ) ـ ولکن محمدبن جریر رحمه‌الله چنین همی گوید . (صو)
۵ ـ طه ١٤ ٦ ـ طه ۱۷

آن پرسید که تا موسی آنچه از وی دید و آن کار که از وی می‌رفت بگوید تا اگر ازان عصا چیزی دیگر بیاید موسی علیه‌السّلم داند که آن قدرت حق‌تعالی است . وگفتا این عصا را چه کنی ، گفت : اتوکّؤا علیها ، واُهشّ بها علی غنمی ، ولی‌فیها مآرب اُخری . (۱) گفت این‌را بر دست گیرم ، و زور بروی می کنم ، و تکیه برو می‌زنم ، و بلک از درختان فرو ریزم (۲) تا گوسفندان می‌خورند ، و نیز باشد که چیزی ازاو درآو بزم .

واندرین مآرب معنیها بسیار گفته‌اند . (۳)

پس چون موسی علیه‌السّلم این همه بگفت او را پیدا شد که بجز اینها که گفت هیچ چیز دیگر ازو نیاید . خدای عزّوجلّ گفت : القها یا موسی . (٤) گفتا بیوکن‌ازدست‌آن عصا یاموسی . پس موسی‌علیه‌السّلم آن عصا ازدست بیو کند ، وهم‌آن ساعت ماری گشت بزرگ چنان که موی داشت برمثال برش اسب و آنگاه بتعجیل همی‌رفت (۵) چنان که خدای عزّوجلّ گفت : فالقی موسی عصاهُ فاذاهی ثُعبانٌ مبین . (٦) پس موسی علیه‌السّلم بترسید ازان مار ، و بر گردید ، ایزد عزّوجلّ گفت : خُذها ولاتخف . (۷) گفتا بگیرش ومه‌ترس ، پس‌موسی‌علیه‌السّلام ازبهر آن که اورا ندیده بود بران گونه هیچ‌بار ، (۸) دست در آستین پشمینه

۱ - طه ۱۸ ۲ - گفت این عصارا بدست گیرم وبر وی نیرو کنم ودرخت را بدو بزنم تابرگ فروآید . (بو) . . . تا برگ فرو ریزد . (آ) ۳ - چیزها گفته‌اند بسیار . (بو . صو . آ) ٤ - طه ۱۹ ۵ - چنانکه فش داشت برمثال فش اسب و آنکه بشاب رفتن گرفت . (آ . بو) - چنانکه بش داشت بر مثال بش اسب و آنکه بشتاب رفتن گرفت . (صو) - در متن هم ظاهراً «بش» است و «برش» اشتباه کاتب است . ٦ - الشعراء ۳۲ ۷ - طه ۲۱ ۸ - بران گونه هرگز . (آ . بو)

کشید تا آن‌را بگیرد، وچون خدای عزّوجلّ اورا گفته بود که، لا تخف، مترس، نمی‌ترسید ولکن ازبهر تواضع دست بآستین در کشید. وچون موسی علیه‌السّلم دست بدان مار کرد که بگیرد درحال همچنان عصا گشت که بود.

پس خدای عزّوجلّ گفت: و ادخل یدك فی جیبك تخرج بیضآء من غیر سوء.(۱) گفتا دست بجیب پیراهن‌اندر کن. دست بجیب اندر کرد و بیرون آورد وسپید وروشن همی تافت چون آفتاب.

پس‌چون دل موسی‌علیه‌السّلم آرام گرفت ویقین‌شدکه آن‌پیغامبری است که خدای عزّوجلّ اورا داده است.(۲)

پس خدای عزّوجلّ اورا پیغام داد و پیش فرعون فرستاد، و گفت: اذهب الی فرعون انّه طغی.(۳) گفتا برو سوی فرعون که او طاغیست و بدبخت، و این عصا و این دست پیش وی بیرون آر، واین هردو ترا حجّت‌است پیش فرعون، چنان که خدای عزّوجلّ گفت: فذانك برهانان من ربّك الی فرعون وملائه، انّهم کانوا قوماً فاسقین.(٤)

پس‌چون موسی‌علیه‌السّلم پیغامبری یافت ودلش یقین گشت، حاجت خواست و گفت: ربّ اشرح لی صدری.(٥) وموسی‌علیه‌السّلم پاره‌ای(٦) تند بود، گفت یاربّ دل من فراخ گردان. واز بهرآن گفت که دانست که اندر گزاردن پیغام‌تندی‌وسبك ساری نباید.(۷) پس گفت: ویسّرلی امری.(۸) گفتا کاربرمن آسان کن. پس گفتا: واحلل عقدة من‌لسانی. یفقهوا قولی.(۹) گفتا این گره از زبان من بردار تاسخن و گفتار من اندر یابند.

۱ ـ النمل ۱۲ ۲ ـ که اورا همی‌آید. (بو. صو) ـ که اورا پیدا همی‌آمد. (آ)
۳ ـ طه ٢٤ ٤ ـ القصص ۳۲ ٥ ـ طه ۲٥ ٦ ـ لختی. (صو. بو. آ)
۷ ـ بکار نباید. (بو. آ) ۸ ـ طه ۲٦ ۹ ـ طه ۲۸ ـ ۲۷

وموسی علیه‌السّلم را گره برزبان بود وسخن نیك نتوانستی گفتن. و سبب آن چنان بود که چون طفل بود وایسیه زن فرعون اورامی‌داشت. یك روز فرعون پیش وی اندرشد وایسیه موسی‌را بر کنار داشت و اورا بر کنار فرعون نشاند. وموسی علیه‌السّلم محبوب بود وپاکیزه، و همه کس اورا دوست داشتی وایسیه و فرعون هردو اورا دوست می‌داشتند وچون ایسیه اورا بر کنار فرعون نشاند، موسی علیه‌السّلم بدست چپ بجست وریش فرعون بگرفت(1) وبدست‌راست طبنچه‌ای برروی‌فرعون زد، وفرعون ازآن‌بطیره شد، واورااز کنارانـدر انداخت، وکاردخواست وگفت که سرش ببرم که مگر این‌پسر است که قتل من بدست اوباشد.

پس آیسیه گفت، که نه، که این‌بکودکی‌وطفلی کرده است، واگر نه ازوچه آید؟ اکنون من معلوم توبکنم که‌اگر اواین کار ازبی‌عقلی وطفلی کرد اورا عفو کن، واگر ازسرعقلی کرده ومی‌دانست پس اورا بکش. پس آیسیه فرمود دوطشت‌بیاوردند ویکی‌جواهرها درش کرد، و آن‌دیگر پرآتش‌کرد. وفرعون‌را گفت که این‌هردوپیش‌وی بنهیم،اگر جواهر برگیردعاقل است ودانا وآن ازسر عقل کرده باشد، پس تواورا هلاك گردان؛ و اگر آتش برگیرد بدان که ازبی عقلی وطفلی کرده است واورا معاف‌دار. پس این قرار بدادند وآن طشت هردو پیش وی بنهادند، وموسی‌علیه‌السّلم‌دست فراز کرد که جواهربرخواست گرفت،

1ـ وموسی را عقدهٔ برزبان بود واورا زبان اندرآویختی وآن‌عقده نه چنان بود که مادر زاد بود که سبب آن چنان بود که بدان وقت که موسی را ایسیه همی پرورد موسی صلوات‌الله علیه چنان بود که هر کس که او را بدیدی دوست گرفتی وخدای عزوجل بدین منت نهاده بود بروی، چنانك گفت عز وجل والقيت عليك محبة منى. پس فرعون او را بر کنار گرفت وهمی نواخت. موسی علیه السلم بدست چپ ریش فرعون بگرفت. (بو. آ)

وحق تعالی جبریل علیه‌السّلم را ازهفتم آسمان بفرستاد تااندرحال‌دست او بگرفت وسوی آتش گردانید، وموسی علیه‌السّلم پاره‌ای‌ازآن‌آتش برداشت وچنان که قاعدهٔ کودکان باشد که هرچه دریابندحالی‌بدهان نهند، او نیز آن آتش اندر دهان نهاد، و زبانش بسوخت، وگریه و فریاد دربست. پس‌آسیه فرعون را گفت دیدی‌که آن ازسر طفلی‌وبی عقلی کردواگر نه آتش‌دردهان ننهادی‌ودانه‌ای‌جواهر نیکی‌برداشتی. پس فرعون او را معاف داشت و هیچ نگفت، و این گره زبان موسی علیه‌السّلم از آن بود که بدان کودکی آتش در دهان نهاده بود، و زبانش بسوخته، وازآن سبب سخن روا ونیکو نتوانستی گفتن.(۱)

پس موسی علیه‌السلم آن‌روز این همه حاجتها ازحق‌تعالی‌بخواست و حق تعالی آن حاجتهای او همه روا گردانید، و آن تندی و سبک ساری از وی برداشت، و او را پیغامبر گردانید وبرسالت و پیغام پیش فرعون(۲) فرستاد.

۱ - یکی طپانچه برروی فرعون زد وفرعون اورا از کنار بیرون انداخت، وکاردی خواست که موسی علیه‌السلم بکشد. آیسیه گفت موسی این از کودکی کرد و از نادانی. فرعون گفت که از نادانی‌نکرد که این‌دشمن منست که مرا منجمان گفته‌اند. پس آسیه خواهش کرد و گفت خواهی تا ترا بنمایم که او ندانست که چه کرد؟ گفت خواهم. آیسیه بفرمود تایکی طشت پرآتش بکردند ویکی طشت‌دیگرپراز یاقوت سرخ کردند، وهردو پیش موسی‌علیه‌السلم بنهادند. آیسیه گفت‌اگردست به یاقوت برد بدان که آن عمل کرد [آن بدشمنی کرد. (آ) - بعمدا کرد. (صو)] و اگر دست بداتش برد آن از کودکی ونادانی کرده است. موسی صلوات‌الله علیه دست بیرون آورد خواست که بیاقوت برد جبریل علیه‌السلم هم اندر ساعت ازبالای هفتم آسمان بیامد ودست موسی ازیاقوت برداشت و بدان آتش برد تایك اخگر برداشت وبدهان اندرنهاد، وزبانش بسوخت، و بگریست، وآن آتش‌بیرون انداخت. وآن عقده بزبان موسی ازآن وقت باز بود و موسی از آن جهت سخن نیکو نه توانستی گفتن. (آ. بو. صو) ۲ - واورا گرامی کرد وبرسالت سوی‌فرعون. (بو)

پس گفتا یا ربّ من مردی از آن ایشان بکشته‌ام و می‌ترسم که مرا ببدل وی باز کشند، و برادر من هارون او بزبان از من فصیح‌تر است اورا پیغامبری ده، وبامن یار گردان،(۱) وبازو من بوی قوی گردان، چنان که خدای عزّ وجلّ گفت: ربّ انّـی قتلت منهم نفساً فاخاف ان یقتلون: و اخي هرون هو افصح منّی لساناً فارسله معی رِدْءاً یصدّقنی انّی اخاف ان یکذبون.(۲) پس ایزد عزّوجلّ آن حاجت او نیـز روا گردانید. و هرون علیه‌السّلم را پیغامبری داد، وبا وی یار کرد، چنان که گفت عزّوجلّ: سنشدّ عضدك باخیك ونجعل لکما سلطاناً فلایصلون الیکما بآیاتنا، انتمـا ومن اتّبعکما الغالبون.(۳) گفتا شما هردورا بر ایشان دست دادم شما را و آنکس که متابعت شما کند و شما غلبه‌کنید ایشانرا.

پس ایزدتعالی گفت: اذهب انت واخوك بآیاتی ولا تنیا فی‌ذکری. اذهبـا الی فرعون انه طغی.(٤) گفتا برو تو و برادر تو باین معجزتها که من ترا(٥) دادم، و نگر تا ذکر کردن من فراموش نکنید، و پیش فرعون روید، واورا پند دهید، وبمن که خدایم بازخوانید، ومترسید که من با شماام، و هرچه کنید بینم، و هرچه گوئید شنوم، چنان که گفت عزّوجلّ: لاتخافا اِنّنی معکما اسمع و اری.(٦)

پس چون خدای عزّوجلّ اورا ایمن گردانید،(۷) و دلش قوی کرد، وخواست که برود ایزد تعالی گفت که: تو وبرادرت چون پیش فرعون روید سخن نرم و چرب گوئید، وسخت آوازی مکنید، تـا مگر پند

۱ - وبامن هنباز کن. (بو) - وبامن انباز کن. (آ. صو) ۲ - القصص ۳۴-۳۳
۳ - القصص ۳۵ ٤- طه ٤۳ - ٤۲ ٥ - باین معجزها که من شما را. (بو)
٦ - طه ٤٦ ۷ - آمن کرد. (بو) - ایمن کرد. (آ)

پذیرد و بترسد، و این آنست که خدای عزّوجلّ گفت: فقولا لـه قولا لیّناً لعلّه یتذکر اویخشی. (۱)

و چون(۲) مناجات تمام شد موسی علیه‌السّلم باز گشت و باز پیش عیال شد، و او را گفتند که آتش آوردی؟ موسی علیه‌السّلم گفت که من بآتش رفتم ولکن نور آوردم و پیغامبـری و کرامت ایـزد عزّوجلّ آوردم. و پس موسی علیه‌السّلم هم آن ساعت خود و عیالان برخاستند و روی بمصر نهادند، و می‌رفتند تا بدر مصر برسیدند.

وچون بدر شهرمصر رسیدند شبانگاه بود. وموسی علیه‌السّلم عیالان خویش را و گوسفندان را هم آنجایگاه بگوشه‌ای بیرون از شهـر فرو آورد، و خود بـر مثال شبانی بشهر انـدر شد، و می‌رفت تـا بدرخانهٔ خویش برسید. و چون بدر خانه رسید دعا کرد و سؤال کرد و گفت کی این غریب را بنوازد، و طعامی دهد؟ و نمـاز شام بود که بدرخانه رسیده بود ومادرش و بـرادرش هرون و خواهرش مریم هرسه مـانده بودند، وبخانه بودند، وطعامی همی خوردند. و پدرشان عمران نمانده بود. پس چون موسی علیه السّلم دعا کرد و سؤال طعامی همی کرد، و می گفت که کی این‌غریب را بنوازد وطعامی دهد. مادرش مر هرون‌را گفت کـه برخیز و این غریب را در خانه آور، و او را طعام ده کـه برادر تو نیز موسی بغربت است، و باشد کـه او را نیز بطعامی حاجت باشد، و چون این غریب را بنوازی و طعام دهی کسی دیگر او را نیز بنوازد و طعام دهد، باشد که بما باز رسد.

پس هرون برخاست و بدرخانه رفت و او را در خـانه برد، و طعام

۱- طه ٤٤ ۲- و چون این. (بو. آ. صو)

پیش وی بنهادند و می‌خوردند، و او را باز نمی‌شناختند. پس چون موسی علیه‌السّلم سخن بگفت مادرش از آواز وزبان او را بازشناخت، و برخاست، و او را در کنار گرفت، و خرّم و شادمانه گشتند، و دیدار یك‌دیگر بازدیدند، و چندان گریه کردند، و احوالها گفتند.

پس موسی علیه‌السّلم پیغام(۱) خدای عزّوجلّ مر برادرخویش هرون‌را بداد و گفت که حق تعالی مارا هردو فرموده است تاپیش فرعون رویم، واورا پیغام حق‌تعالی بگزاریم، واورا بخدای عزّوجلّ بازخوانیم. هرون گفتا سمعاً و طاعةً لله. و مادرشان گفت کـه من نخواهم کـه شما پیش فرعون روید که او شما هردورا بگیرد و بکشد. و مادرشان سخت بخروشید. ایشان گفتند که ما را خدای عزّوجلّ فرموده است و چون فرمان حق‌تعالی بجای آوریم اومارا نگاه دارد، وفرعون‌هیچ بمانتواند کرد که خدای عزّوجلّ مارا ایمن گردانیده است.

پس‌دیگر روزموسی‌وهرون‌علیهما‌السّلم هردوبرخاستند وبدرسرای فرعون رفتند. و گروهی گویند که هم آن ساعت بازیافتند، وگروهی گویند که تا مدّت یك سال بران در سرای بماندند و بار نیافتند. وهم بدرسرای اوخلق‌را دعوت می‌کردند وبخدای عزّوجلّ بازمی‌خواندند و

۱- موسی صلوات‌الله‌علیه عیالان و فرزندان و گوسفندان خویش را بر درمصر جای فرود آورد و خود تنها برفت بر مثال شبانی تا درخانه. مادرش و برادرش هرون و خواهرش هر سه زنده بودند و پدرش مرده بود. و چون موسی بدرسرای رسید نماز شام بود وایشان همی نان‌خوردند. موسی آواز داد اندرسرای، و گفت من‌یکی غریب‌ام مرا امشب سپنج دهید بغربت اندر. مادرش مرهرون را گفت این غریب‌را جای باید دادن تاباشد که کسی‌بغربت اندر پسر مرا جای‌دهد. پس گفتند اندر آی، و طعام پیش موسی بنهادند و او را همی نه شناختند، و طعام همی خوردند. وبخبر اندر چنین‌آمده است که تفشیله‌با پخته بودند. پس چون موسی سخن گفت، مادرش او را بشناخت و بسیار بگریست. و موسی علیه‌السلم پیغام. (بو. آ)

هیچ کس آن احوال خود بفرعون نمی‌یارست گفت . و موسی علیه‌السّلم برفت دیگر روز ، و عیالان خودرا درشهر آورد ، وپیش مادر برد ، و گوسفندان‌را بشبانی سپرد ، وخود وبرادر هردوبدرسرای فرعون‌رفتند وخلق را بخدای عزّوجلّ می‌خواندند .

و چون مدّت یك سال گذشته بود فرعون را مسخره‌ای بود نام وی شمردل ، وپیش فرعون مسخرگی همی کرد، واین حدیث دررسید که فرعون علیه‌اللّعنه همی گفت که من‌خدایم‌همه خلق‌را . پس این‌مسخره گفتا اینك دو مردشبان دودیوانه بردرسرای تواند ومی گویند که‌بجز تو که فرعونی خدای دیگر هست . پس فرعون این شمردل را گفت که برو وایشانرا پیش من‌آور تا بنگرم که خودچه‌می گویند . پس‌شمردل بیامد وموسی وهرون علیهما السّلم هردو را پیش فرعون برد .

وفرعون نیك درایشان نگاه کرد ، وموسی علیه‌السّلم را باز شناخت وگفتا یاموسی : الم نربّك فینا ولیداولبثت فینا من‌عمرك سنین . وفعلت فعلتك التی‌فعلت ؟(۱) گفتا تونه آنی که ما ترا پروردیم وپیش من بودی کودك وخردبودی پس‌آن‌مردرا بکشتی وبگریختی ؟ موسی‌علیه‌السّلم گفت بلی من همانم وآن مردرا بغلط بکشتم و بگریختم ، و اکنون خدای عزّوجلّ مرا پیغامبری داد ، ومرا واین برادر مرا هرون هردورا پیش تو فرستاد تا بخدای ما خداوند عزّوجلّ بگروی .

فرعون گفتا ، فمن ربّکما یا موسی ؟(۲) گفت خداوند شما کیست ای موسی ؟ گفت : ربّنا الّذی اعطی کلّ شیء خلقه ثم هدی . (۳) گفت که خداوند من آنست که نیکو دهد و مسلمانی دهد وهمه چیز ها را

۱ـ الشعراء ۱۹ـ۱۸ ۲ ـ طه ۴۹ ۳ ـ طه ۵۰

او آفریدست و او راه نماید براه راست. پس فرعون گفتا: فما بال القرون الاولی؟(۱) گفتا چیست کار آن گروهـان پیشین؟ موسی علیه‌السّلم گفت کـه علم آن نزدیك(۲) خداوند منست اندر لوح محفوظ که نه گم شود ونه فراموش کند.

فرعون روی سوی ندیمان خویش کرد و گفت: انّ رسولکم الذی اُرسل الیکم لمجنون.(۳) گفت این پیغامبر را که سوی شما فرستاده‌اند دیوانه است. وروی سوی موسی علیه‌السّلم کرد و گفت: یا موسی لئن اتّخذت الٰها غیری لاجعلنّك من المسجونین.(٤) گفت که اگر توبجزمن خدای دیگر گیری من ترا درزندان کنم. موسی علیه‌السّلم گفت: اولو جئتك بشیء مبین. (٥) گفت اگر من ترا حجّتی بنمایم هویدا تو مرا بزندان کنی. گفتا، فأت به ان کنت من الصّادقین.(٦) گفتا بیار وبنمای اگر راست همی گوئی.

پس موسی علیه‌السّلم آن عصارا بیو کند وماری گشت بزرگ، ویك لب زیرتخت فرعون بنهاد ودیگر لب بر کنگره کوشك فرعون برنهاد، و خواست که جمله کوشك وتخت و فرعون را همه فروبرد. و فرعون بترسید وبگریخت وبزیرتخت خویش اندرپنهان شد، وزنهار خواست ازموسی، وخواهش کرد. وموسی علیه‌السّلم بر گرفت وهمان عصا گشت که بود. ودست بگریبان(۷) اندر کرد وبیرون آورد وسپید وروشن همچون آفتاب همی تافت.

پس فرعون روی سوی نـدیمان خویش کرد و گفت این را چه باید

---

۱ ـ طه ٥١ ۲ ـ موسی گفت، علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی ولاینسی. گفت این علم نزد. (بو. آ) ۳ـ الشعراء ۲۷ ٤ـ الشعراء ۲۹ ٥ـ الشعراء ۳۰ ٦ ـ الشعراء ۳۱ ۷ ـ بگریبان پیراهن. (بو. آ)

کرد؟ ایشان گفتند که او این کار بجادوای می کند. اکنون ایشانرا باز باید گردانید تا ما جادوان را بخوانیم ازهر اطرافی تا اورا بجادوی قهر کنند.

واین قصّه دراز است وبرخی در سورت الاعراف وبعضی درسورة طه گفته‌آمد بتمامی، واین قدر این جایگاه گفته آمد از جهت پیغامبری یافتن موسی علیه‌السّلم، وآنچه اورا باشعیب پیغامبرعلیه‌السّلم رفت، وزن خواستن وی. و قصهٔ موسی علیه السّلم بسیارست وآنچه بماند بجایگاه خویش گفته آید. ان شاءالله.

وباز گشتیم بقرآن. والسّلم.(۱)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ـ و این قصه درازست و لختی ازین قصه گفته آمدست بسورة الاعراف ولختی نیز بسورة طه، و این قصه اینجا از بهر پیغامبری یافتن موسی یاد کرده آمد واز بهر زن خواستن او از شعیب علیه‌السلام. واین قصهای موسی بسیارست و آن همه گفته آید بجایگاه خویش و آنچه گفته آمدست خود دانسته آید. و نفعنالله وایاکم والسلم والحمد لله وصلواته علی نبیه محمد وعلی آله اجمعین. (بو) ـ و این قصهٔ موسی علیه السلم بسیارست و همه گفته آید بجایگاه خویش و بهری خود گفته آمده است ودانسته شده. والسلام. و باز گشتیم بقرآن بتوفیق الله تعالی. والله اعلم. (آ)

سورة العنكبوت

مكية ، وهي تسع وستون آية

بنام خدای بخشاینده مهربان

۱ ـ آلم ، (۱) حروف معجم است ☆

۲ ـ همی‌پندارند مردمان که ایشانرا دست بدارند چون که (۲)
گویند : بگرویدیم . وایشان را نه فتنه کنند ؟ (۳)☆

۳ ـ وبدرستی که آزموده کردیم آنکسها را که ازپیش‌ایشان بودند
تا بداند خدای عزّ و جلّ آنکسها را کـه راست گفتند و تا بداند (٤)
دروغ زنان را ☆

٤ ـ یاپندارند آنکسها که همی کنند بدیها که پیشی کنند باما ؟
بدست آنچه حکم همی کنند ! (٥)☆

٥ ـ وهر کی باشد که پیرشود(؟) واومید دیدار خدای عزّوجلّ حقّا
که وعده خدای‌عزّوجلّ آمدنی‌است،(٦) واوست‌شنوا ودانابهمه‌چیزی☆

---

۱ ـ بنعمتها و مهربانی و پاشاهی من . (بو) ـ منم خدای دانا . (آ) ـ منم خدای دانا . الف آلاست ، ولام لطفست ، میم‌ملکست . سوگندست بنعمتهای‌من ومهربانی من و پادشاهی من . (صو) ۲ ـ که دست بدارند ایشانرا که . (آ . صو) ـ که بگذارندشان که . (بو) ۳ ـ وایشانرا نیازمایند ببلاهـا ومحنتها ؟ (بو) ـ وایشانرا که نه آزموده کنند ؟ (آ) ٤ ـ تا جدا کند خدای آنکسها که راست گفتند و جدا کند . (صو . آ) ـ نیك دانست خدای آنکسها را کـه راست گفتند و نیك داند . (بو) ٥ ـ که از ما اندر گذرند ؟ بد همی حکم کنند . (بو) ـ که پیشی کنند بر ما ؟ چون بدست آنچه همی حکم کنند . (آ . صو) ٦ ـ هر که باشد اومید دارد دیدار خدای که نام زدهٔ خدای آمدنی است . (آ . صو) ـ هر کی امید دارد رسیدن بخدای عز وجل ، زمانهٔ خدای ، یعنی قیامت ، آمدنی است . (بو)

۶ ـ و هر کی کارزار کند حقّا که کارزار کند تن خویش را،(۱) و حقّا که خدای عزّوجلّ بی‌نیاز است از جهانیان ☆

۷ ـ و آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها بپوشانیم از ایشان بدیهای ایشان و پاداش کنیم ایشانرا بنیکوی بدانك بودند وهمی کردند(۲) ☆

۸ ـ واندرز کردیم فرزندان آدم را بمادر وپدر او بنیکوی کردن، واگر جهد کنند باتو تاانباز گیری(۳) بمن آنچه نیست ترا بدان دانش مه فرمان برداری کن ایشانرا، که سوی منست بازگشتن شما و آگاه کنم شما را بدانچه بودید ومی کردید ☆

۹ ـ وآنکسها که بگرویدند ومی کردند نیکیها اندرآریم ایشانرا اندر نیکها(٤) ☆

۱۰ ـ وهستند از مردمان که گویند: بگرویدیم بخدای عزّوجلّ، و چون رنج رسانند اندر خدای کند آزمایش مردمان(٥) چون عذاب خدای، و اگر آید نصرتی(٦) از خداوند تو گویند: ما بودیم با شما. همی نیست خدای دانا بآنچه اندر دلهای جهانیانست؟ ☆

۱۱ ـ وتا بداند خدای عزّوجلّ آنکسها را که بگرویدند وتا بداند

---

۱ ـ وهر کی بکوشد، همی بکوشد مرتن خویش را. (بو) ـ و هر ک جهاد کند، که جهاد کرد از بهر تن خویش را (آ) ـ و هر که جهاد کرد از بهر تن خویش کرد. (صو)   ۲ ـ و پاداش دهیم ایشانرا بهترین آنچه همی کار کردند. (بو)
۳ ـ ووصیت کردیم مردمان را بمادر وپدرش نیکوی کردن واگر کارزار کنند باتو تاهنباز گیری. (آ) ـ وفرمودیم مردم را با مادر وپدر خویش نیکوی کردن و اگر بکوشند باتو تا انباز گیری. (بو)   ٤ ـ اندر نیکان. (بو. آ)   ٥ ـ چون بیازارندش از بهر خدای، کند آزمایش مردمان را. (بو) ـ چون رنج نمایندش اندرصحبت خدای کند فتنهٔ مردمان. (آ)   ٦ ـ یاری. (بو)ـ نصرتی. (آ. صو)

منافقان را (۱) ☆

۱۲ - و گفتند آنکسها که کافر شدند آنکسها را که بگرویدند که: متابعت کنید راههای مارا(۲) تابر گیریم گناهان شما، و نیستند ایشان بر گیرند گان از گناهان ایشان هیچ چیزی، که ایشان دروغ زنان اند☆

۱۳ - وبر گیرند گرانی ایشان و گرانیها با گرانیهای ایشان و بپرسند ایشانرا روز قیامت از آنچه بودند ودروغ همی گفتند(۳) ☆

۱٤ - وبدرستی که بفرستادیم نوح را سوی گروه او، وببود اندر میان ایشان هزار سال مگر پنجاه سال کم، وبگرفت ایشانرا آب عذاب(٤) وایشان بودند ستم کاران و کافران ☆

۱۵ - و برهانیدیم نوح را و خداوندان کشتی را - که مسلمانان بودند -، و کردیم آنرا نشانی جهانیان را(۵) ☆

۱٦ - وابراهیم که گفت گروه خویش را که: بپرستید خدای عزّ و جلّ را وبترسید ازو، که آن بهتر شما را اگر هستید ومیدانید ☆

۱۷ - که آنچه می‌پرستید از بیرون خدای عزّوجلّ بتان را وهمی تراشید بدروغ، حقّا که(٦) انکسها که همی پرستید ازبیرون خدای عزّوجلّ نه پادشاهی دارند شما را روزی دادن، وبجوئید نزدیك خدای عزّوجل روزی، وبپرستید اورا، وشکر کنید اورا، که سوی او باز

۱ - ونیك داند خدای آنکسها را که بگرویدند ونیك داند دوسر گان را. (بو) - وتاجدا کند خدای آنان که بگرویدند وجدا کند منافقان را. (آ) ۲ - بدم روید راه ما را. (بو) - متابعت کنید راه مارا. (آ) ۳ - و بردارند بارهای خویش و بارهای گران با بار های ایشان و بپرسند روز رستخیز ازانچه همی بافتند. (بو) ٤ - ایشان را باران یعنی آب آسمان. (بو) - ایشان را عذاب طوفان وغرقه. (آ) ۵ - و بکردیم آن کشتی را نشانی و عبرتی مر همه خلق را (بو) ٦ - همی بپرستید بجز خدای بتان و همی اندازه کنید دروغ. (بو)

گردانند شما را ☆

۱۸ ـ واگر بدروغ‌زن دارند بدرستی که بدروغ‌زن داشتند گروهانی از پیش شما ، ونیست بر پیغامبر مگر رسانیدن هویدا ☆

۱۹ ـ همی نه بینند که چگونه آفریند خدای عزّوجلّ خلق را پس دیگر باره کند اورا ؟(۱) و حقّاً که آن هست بر خدای عزّوجلّ آسان ☆

۲۰ ـ بگوی که : بروید اندر زمین و بنگرید که چگونه آفرید خلق را .(۲) پس خدای عزّوجلّ بیافریند آفریدن باز پسین ، حقّا که خدای عزّوجلّ برهمه چیزی تواناست ☆

۲۱ ـ عذاب کند آنرا که خواهد وبیخشاید ورحمت کند آنرا که خواهد ، وسوی او باز گردانند شمارا☆

۲۲ ـ ونیستید شما عاجز کنندگان(۳) اندر زمین و نه اندر آسمان ، ونیست شما را از بیرون خدای عزّوجلّ هیچ خداوندی و نه نصیر (٤)☆

۲۳ ـ وآنکسها که کافر شدند بآیتهای خدای عزّوجلّ ودیدار او ایشانند که نومید شدند از رحمت من ، و ایشانراست ایشان عذابی دردناك ☆

۲٤ ـ ونه بود جواب گروه او مگر آن که گفتند : بکشیداورا یا بسوزانید اورا . برهانید اورا خدای عزّوجلّ از آتش . وحقّا که اندران هست نشانها گروهی را که بگرویدند ☆

۱ ـ چگونه آغاز کند خدای آفریدن ، بازباز گرداند ؟ (بو) ـ چگونه آغاز کند خدای آفریدن ، باز دیگر تازه آفریند آنرا ؟ (آ) ۲ ـ آغاز کند آفریدن . (بو) ـ آغاز کرد آفریدن . (آ) ۳ ـ گزندگان . (بو) ـ عاجز کنان . (آ)
٤ ـ هیچ خداوندی و نه یاری گری . (آ) ـ هیچ نگاهداری و نه یاری گری . (بو)

۲۵ ـ و گفت: آنچه گرفتید از بیرون خدای عزّوجلّ بتان‌اند دوستی است میان شما اندر زندگانی این جهان، پس روز قیامت کافر شود برخی ازشما ببرخی، ونفرین کندبرخی ازشما ببرخی، وجایگاه شماست دوزخ؛ ونیست شمارا هیچ یاری دهندگانی(۱) ☆

۲۶ ـ وبگروید او را لوط، و گفت که: من هجرت کنم سوی خداوند من، که اوست او بی‌همتا وباحکمت وراست داور☆

۲۷ ـ وبخشیدیم او را اسحق ویعقوب، و کردیم اندر فرزندان ایشان(۲) پیغامبری و کتاب، وبدادیم اورا مزد اواندر این جهان، واو هست اندران جهان ازنیکان وصالحان ☆

۲۸ ـ ولوط که گفت گروه خویش را که: همی شما کنید زشتیها که نه پیش ازاین کرد باشما(۳) بدان هیچ کس ازجهانیان ☆

۲۹ ـ که همی‌شما گرد می آئید بامردان، وهمی بُرید ازراه راست، وهمی‌کنید اندر مجلسهای شما زشتیها؛(٤) ونه بودجواب گروه اومگر که: گفتند بیار بما عذاب خدای اگر هستی توازراست گویان☆

۳۰ ـ پس گفت لوط: که ای خداوند من یاری کن مرا بر گروه مفسدان وتباه کاران ☆

۳۱ ـ وچون بیامد پیغامبران ما سوی ابرهیم ببشارت(۵) گفتند:

---

۱ ـ یاری گری. (بو. آ) ۲ ـ اسحق نام وپسر پسر و بکردیم اندر فرزندان وی. (بو) ۳ ـ شما همی بکنید کاری زشت، پیشی نه کرد بدان. (بو) ـ شما همی‌آئید بزشت کاری که نه پیشی کرد باشما. (آ) ٤ اـ شما همی فراز آئید بمردان وهمی برید راه و همی‌بکنید اندر مجلس‌خود ناخوبی. (بو) ـ شما همی‌آئید بمردان وهمی‌ببرید راه وهمی‌آرید اندر انجمن ازکاربد. (آ) ۵ـ بمژده. (بو) ـ بمژدگان. (آ)

مایيم هلاك كنندگان كسهای این دیه، كه كسهای این دیه(١) هستند ستم کاران و کافران ☆

٣٢ ـ گفت كه: اندران جاست لوط. گفتند: كه ما داناترایم بدانك اندر آنجاست، برهانیدیم اورا و كسهای اورا مگر زن او را كه بود از ماندگان و هلاك كنندگان(٢) ☆

٣٣ ـ وچون بیامد پیغامبرما سوی لوط اندوه گن شد بایشان، و تنگ شد بایشان طاقت، (٣) وگفتند: مه ترس و مه اندوه دار، كه ما برهانیم ترا و كسهای ترا مگر زن ترا كه بود از ماندگان(٤) ☆

٣٤ ـ ومایيم فرستادگان بر كسهای(٥) این دیه عذابی از آسمان بدانچه هستند وفاسقی همی كنند(٦) ☆

٣٥ ـ وبدرستی كه دست بازداشتیم(٧) از آن نشانی هویدا گروهی را كه اندریابند ☆

٣٦ ـ وسوی اهل مدین فرستادیم برادر ایشان(٨) شعیب، وگفت كه: یا قوم بپرستید خدای عزّوجلّ را، و بترسید از روز بازپسین، و مه روید اندر زمین تباه كاران ☆

---

١ ـ مائیم هلاك كننده گروه این دیه را كه اهل آن. (آ) ـ هلاك همی خواهیم كرد باشندگان این دیه را كه باشندگان این دیه. (بو) ٢ ـ كه هست اندر عذاب ماندگان. (آ) ـ باشد از بازماندگان. (بو) ٣ ـ وچون بیامدند رسولان ما سوی لوط اندوهگین شد بآمدن ایشان و تنگ ببود بدیشان طاقت. (آ) ـ سوی لوط اندوهگن گشت و تنگ گشت ازبهر ایشان دل را. (بو) ٤ ـ اندر عذاب ماندگان. (آ) ـ ازبازماندگان. (بو) ٥ ـ مافرودآرندگانیم برباشندگان این. (بو) ـ ما فرو فرستندهایم بر گروه این. (آ) ٦ ـ بدانچه بودند تباه كار. (آ) ـ بآنچه همی بی‌فرمانی كردند. (بو) ٧ ـ و بدرستی كه بماندیم ما. (صو. آ) ـ وبگذاشتیم. (بو) ٨ ـ هم شهری ایشانرا. (بو)

۳۷ ـ و بدروغ داشتند اورا وبگرفت ایشان‌را عذاب،(۱) بگردیدند اندر سرای ایشان مردگان☆

۳۸ ـ و قوم عاد و قوم صالح ، و بدرستی‌که پیدا آمد شما را از جایگاههای ایشان ، وبیاراست ایشانرا دیو کردارهای‌ایشان ودورکرد ایشانرا از راه ، وبودند هویدا بردیدارها(۲)☆

۳۹ ـ و قارون و فرعون و هامان ، و بدرستی بیامد بدیشان موسی بنشانها ، وبزرگی کردند اندر زمین و نه بودند پیشی کنندگان(۳)☆

٤۰ ـ وهمه را(٤) بگرفتیم‌بگناه ایشان. وازایشان بود که‌بفرستادیم برایشان سنگ‌باران،(۵) و از ایشان بود که بگرفت ایشانرا آن بانگ وآواز که همه بدان هلاك شدند،(٦) واز ایشان‌بود که فرو بردیم اورا بزمین ، وازایشان بود که‌غرقه کردانیدیم ـ فرعون‌را و گروه اورا ـ(۷) و نه باشد که خدای عزّ وجلّ ستم کند بدیشان ، ولکن بودند بر تنهای خویش ستم همی کردند☆

٤۱ ـ وداستان آنکسها که بگرفتنداز‌بیرون‌خدای عزّوجلّ‌خدایان چون‌داستان‌عنکبوت است که بکندخانه‌ای، که سست‌ترهمه خانها‌خانهٔ عنکبوت است اگر هستند ودانند(۹)☆

٤۲ ـ وحقّا که خدای عزّوجلّ داندآنچه همی خوانید از بیرون او

---

۱ ـ زلزله . (بو) ـ آوازی عذاب . (آ) = الرجفة . ۲ ـ و ایشان همی دیدند هلاك ایشان . (بو) ۳ ـ پیش روندگان . (بو) ٤ ـ وهریکی را . (بو) و همه را . (آ . صو) ۵ ـ سنگ ریزه . (بو) ٦ ـ که بگرفت بانگ ، یعنی قوم شعیب و صالح را بانگ جبرئیل . (بو) ۲ ـ و ازیشان کس بود که غرقه کردیم . (آ . بو) ۸ ـ ستمکاران . (بو) ۹ ـ مثل آن کسها که بگرفتند از جزخدای عزوجل دوستان چون مثل غنده است ـ یعنی کرتینه ـ که بگرفتند خانه ، وسست‌ترین خانها خانهٔ غنده است اگرچنانست که بدانندی . (بو)

از چیزی ، و اوست بی‌همتا وباحکمت(۱)☆

۴۳ ــ واینست داستانها که همی‌پدید کنیم آن مردمانرا ، و نه دانند آن مگر دانایان☆

۴۴ ــ وبیافرید خدای عزّ و جلّ آسمانها و زمین براستی ، که اندر این نشانهاست مؤمنان را(۲)☆

۴۵ ــ برخوان آنچه وحی کرده‌اند سوی‌تو از کتاب- یعنی قرآن- ، و بپای‌دار نماز که نماز ، باز دارد ازبدیها وزشتیها ، ویاد کردن خدای عزّوجلّ بزرگتر ، وخدای عزّوجلّ داند آنچه می کنید☆

۴۶ ــ ومه خصومت کنیدباخداوندان کتاب مگر آنك آن‌نیکوتر(۳)- مکر آنکسها که ستم کردند از ایشان - و بگویید: بگرویدیم بدانك بفرستاد سوی ما وبفرستاد(۴) سوی شما ، وخدای‌ما وخدای شما یکی است ، وما ایم اورا مسلمانان(۵)☆

۴۷ ــ و همچنین فرو فرستادیم سوی تو کتاب ، وآن کسها را که بدادیم ایشانرا کتاب بگرویدند بدان ، و از ایشان هست که بگروید بدان ،(۶) ونه منکر شود بآیتهای ما مگر کافران☆

۴۸ ــ و نه بودی که می خواندی از پیش او هیچ کتاب و نه نبیسی بدست خویش ، که آنگاه بشك اوفتند باطل گویان(۸)☆

---

۱ ـ ویست عزیز واستوارکار . (بو) ۲ ـ مر گروندگانرا . (بو . آ) ۳ ـ وپیکار مکنید بامردمان توریت مگر بآنك وی نیکوترست یعنی بحجت بی‌سفاهت . (بو) ٤ ـ فرو فرستادند سوی ما و فرو فرستادند . (بو) ـ فرو فرستاده آمد سوی ما و فرو فرستاده شد . (آ) ٥ ـ گردن نهادگان . (بو - آ) ٦ ـ هم چنین فرو فرستادیم‌سوی تویامحمدنامه یعنی‌قرآن ، آن کسها که بدادیمشان‌نامه بگروند بدان . وازین جهودان کس است که بگرود بوی . (بو) ۷ ـ وتو همی‌نخواندی ازپیش وی هیچ نامهٔ ، و همی ننوشتی بدست راست خویش تا آنگاه بگمان افتادندی تباه‌کاران . (بو)

۴۹ ـ نه، که آن آیتهاست هویدا اندردل آنکسها که دادندایشانرا علم ودانش(۱) ونه منکر شوند بآیتهای ما مگر کافران وستم کاران ☆

۵۰ ـ و گفتند: چرا نه فرستاده آمد بر او آیتها(۲) ازخداوند او، بگو که: آیتها نزدیك خدایست وهستم من بیم کنندهای هویدا☆

۵۱ ـ همی نه بسنده باشد ایشانرا که ما فرو فرستادیم بر تو کتاب ـ قرآن ـ که همی برخوانی(۳) برایشان؟ که اندران هست بخشایش و یاد کار گروهی را که بگروند☆

۵۲ ـ بگوی: بسنده است خدای میان او(۴) ومیان شما گواه وداند آنچه اندر آسمانها وزمین است؛ وآنکسها که بگرویدند بباطل(۵) و کافر شدند بخدای عزّ وجلّ ایشان اند ایشان زیان کاران☆

۵۳ ـ وهمی شتاب کنند بعذاب، واگر نیستی روزگاری شمرده(۶) بیامدی بدیشان عذاب، وبیاید بدیشان ناگاه وایشان نهدانند☆

۵۴ ـ همی شتاب کنندبعذاب وحقّا که دوزخ اندر گیرد کافران را☆

۵۵ ـ آن روز که برسد بدیشان عذاب ازبالای ایشان(۷) و از زیر پایهاشان، ومی گوییم: بچشید آنچه بودید ومی کردید☆

۵۶ ـ ای بندگان من آنک بگرویدید (۸) حقّا که زمین من فراخ است ومرا(۹) پرستید ☆

---

۱ ـ نه که قرآن آیتها ایست پیدا اندر دلهای آن کسها که بدادندشان دانش. (بو) ۲ ـ وگفتند چه بودی اگر فرو فرستادندی بروی نشانی. (بو) ـ وگفتند چرا نه فرو فرستادند بران حجتی. (آ) ۳ ـ که همی برخوانند. (بو) ـ همی برخوانده آید. (صو. آ) ۴ ـ میان من. (بو) ۵ ـ بباطل یعنی تباه کاری. (آ) ـ به ناشایست. (بو) ۶ ـ وهمی شتابانند ترا به عذاب وگرنه زمانهٔ استی نام بَرده. (بو) ۷ ـ ازبرسرایشان. (بو. صو. آ) ۸ ـ آنان که بگرویدیت. (بو) ۹ ـ فراخ است هرکجا باشید، مرا. (آ. صو)

۵۷ ـ همه‌تنی چشندهٔ مرگ است، پس سوی ما باز گردانند شمارا(۱) ☆

۵۸ ـ و آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها بسازیم ایشانرا از بهشت کوشکها که می‌رود(۲) از زیر آن جویها و جاودان باشند اندر آن جا، نیك است مزد کار کنان ☆

۵۹ ـ آنان که شکیبائی کردند و بر خداوند خویش دل نهند ☆

۶۰ ـ وچندان ازجمنده‌ای که نه بر گیرد(۳) روزی خویش، خدای عزّوجلّ روزی دهد آن را وشما را، واوست شنوا ودانا ☆

۶۱ ـ واگر بپرسی ایشانرا که کی آفرید آسمانها وزمین، وفرمان بردار کرد آفتاب وماه تابان، (٤) گویند: خدای عزّوجلّ. وچگونه بر گردانند؟ (۵) ☆

۶۲ ـ خدای عزّوجلّ بگستراند روزی آنرا که خواهد از بندگان او وتنگ گرداند او را، که خدای عزّوجلّ بهمه چیزی داناست ☆

۶۳ ـ واگر پرسی ایشانرا کی فرو فرستاد از آسمان آبی تا زنده کرد بدان زمین از پس مرگ آن، گویند: خدای عزّ وجلّ. بگو: شکر وثنا خدای عزّوجلّ را، نه که بیشتر ایشان نه دانند ☆

۶٤ ـ ونیست این زندگانی این جهان مگر لهو(۶) وبازی، وحقّا که سرای آن جهان آنست جاودان اگر هستند و می‌دانند(۷) ☆

۶۵ ـ وچون اندر نشینند اندر کشتی بخوانند خدای عزّ وجلّ را

---

۱ ـ هرتنی بچشد مرگ باز سوی ما باز گردانندتان. (آ) ۲ ـ جای سازیمشان از بهشت بروارهائی همی رود. (بو) ـ جای سازیم ایشان را از بهشت وروارها همی‌رود. (آ. صو) ۳ ـ وچند از جنبندهٔ که برنه دارد. (بو) ٤ـ آفتاب را و ماه را. (بو. صو. آ) ۵ ـ پس‌چرا دروغ همی دارند. (بو) ـ پس چگونه همی بر گردانند خویشتن‌را. (آ) ٦ ـ فسوس. (بو)ـ نشاط. (آ. صو) ۷ـ اگر چنانستی که بدانندی. (بو) ـ اگر باشدبدانند. (آ)

ویك تا کنند اورا دین . وچون برهاند ایشانرا سوی خشکی(۱) آنگاه ایشان انباز گیرند ☆

۶۶ ـ تا کافر شوند بدانچه دادیم ایشانـرا تابرخورداری کنند زود باشد که بدانند ☆

۶۷ ـ همی نه بینندکه ماکردیم حرمی ایمن وهمی ربایند مردمان از گرد برگرد ایشان ؟(۲) همی‌بباطل بگروند وبنعمت خدای عزّوجلّ کافر همی شوند ؟ ☆

۶۸ ـ وکیست ستم کارتر از آنک گوید برخدای عزّوجلّ دروغ ، یادروغ زن کندبحق(۳) چون‌بیاید بدو؟ همی‌نیست اندر دوزخ‌جایگاه کافران را ؟ ☆

۶۹ ـ وآنکسها که کارزار کردندازبهر ما بنماییم ایشان‌را راههای ما،(٤) وحقّا که هست خدای عزّوجلّ بانیکو کاران ☆

ترجمهٔ سورة العنکبوت

امّا این آیت که خدای‌عزّوجلّ گفت باوّل این‌سورة : بسم‌الله‌الرّحمن الرّحیم . الٓمٓ . اَحسب‌النّاس ان یُترکوا ان یقولوا آمنّا وهم لا یُفتنون. ولقد فتنّا الّذین من قبلهم فلیعلمنّ‌الله الکاذبین .(۵)

امّا ، الٓم(۶) ازحروف‌معجم است وآن خود بگفته آمده است باین

---

۱ ـ دشت . (بو)ـ خشکی . (آ . صو) ۲ ـ حرمی ـ یعنی‌مکه ـ آمن وهمی‌ربایند مردمان را ازگرداگرد ایشان . (بو) ۳ ـ وکیست بیدادگرتر ازان کسی بسازد برخدای دروغی یا خدای وار درست را . (بو) ـ و کی ستم کاره تر ازانك بیافت برخدای دروغی ، یا بدروغ گرفت حق را . (آ) ٤ ـ وآن کسها که بکوشند اندرما ـ یعنی اندر طاعت ما بنماییم‌شان راههای ما . (بو) ۵ ـ عنکبوت ۳ ـ ۱
۶ ـ اما این الف ولام . (بو . آ)

کتاب بچند جایگاه، و قصّهٔ این گفته آمده است که چگونه است.

و گروهی گویند که:

الف نام خدای، خدای عزّوجلّ است، ونخستین حرف است از اللّه، و این اشارت است بدانك خدای عزّ و جلّ یکی است و وی را همتا و انباز نیست واورا یار نیست.(۱)

و لام نام جبریل علیه السّلم است و آخر حرف نام جبریل است علیه‌السّلم. و این اشارت است همچنان که لام پیوسته باشد بحروفهای دیگر، جبریل باهمه پیغامبران علیهم‌السّلم پیوسته باشد که رسالت همه پیغامبران مُرسل علیهم السّلم بدو، و (۲) بر دست او آمد بدیشان از آسمان.

ومیم نام پیغامبرما است صلّی‌اللّه‌علیه وسلّم. واوّل‌حرف‌نام‌محمّداست. واین(۳) چهار حرف است اوّل میم است. و خدای عزّوجلّ آدم علیه السّلم که‌بیافرید برمثال‌نام پیغامبر ما صلّی‌اللّه علیه وسلّم آفرید. سرش‌را برمثال میم اوّل آفرید، ودودستش برمثال‌حا آفرید، وشکمش‌برمثال میم میانگی(٤) آفرید، ودو پایش برمثال دال آفرید.

پس‌خدای عزّوجلّ مرآدم‌علیه‌السّلم‌را بیافرید واو را ببهشت‌فرستاد. و گفت: یاآدمُ اُسکن انت وزوجك‌الجنّة وُ کلامنها رَغداً حیثُ شئتما ولا تقربا هذه‌الشجرة فتکونا من‌الظّالمین.(۵) گفتا یا آدم بیارام توو‌زن تو اندرین بهشت واز هر کجا که خواهید همی خورید مگر ازین یك درخت که ازین مخورید که آنگه از ستم کاران باشید.(٦)

---

۱ ـ یکی است و اورا هنباز نیست و با او یار نیست. (بو. صو. آ) ۲ ـ بدو بود. (آ. بو) ۳ ـ واین محمد. (بو. آ. صو) [وظاهراً کلمهٔ «محمد» درمتن ازقلم‌کاتب افتاده است] ٤ ـ میانگین. (بو. آ)ـ میانگی. (صو) ۵ ـ البقره ۳۵ ٦ ـ و ازین یك درخت مه خورید که آنگه ستم‌کارباشی. (بو)

پس این آیت که خدای عزّوجلّ گفت: الم. اَحَسِبَ النّاسُ اَن یُترَکوا ان یقولوا آمنّا وهم لا یُفتنون.(۱) گفتا چه پندارند مردمان که ایشان گویند مسلمان شدیم ومؤمن و بخدای عزّوجلّ بگرویدیم، وآنکه ایشانرا آزموده نکنند وایشانرا بمحنت نرسانند.(۲)

واین سورة مکّی است وبمکّه فرو آمده است، وبدان وقت فرو(۳) آمد که پیغامبر ما صلّی الله علیه مسلمانی ازنو آشکارا همی کرد،(٤) وکافران یاران ویرا رنجه همی داشتند، و ایشانرا همی زدند، تا ایشانرا ازدست آن کافران مکّه ببایست گریخت، وبحبشه رفتند،(٥) وایزد تعالی وتقدّس خواست که دل ایشانرا قوّتی دهد تادلشان ضعیف نگردد، وهنی نیارد(٦) که آنگاه نفاق بار آورد. ایزد تعالی این سورت بفرستاد، وقصّهٔ پیغامبران اندرین سورت بگفت، چون(۷) نوح و لوط وابرهیم و موسی و هرون علیهم السّلم، وآن محنتها که از کافران بدیشان رسید، وبگفت که اندران محنتها چگونه صبر کردند. ومن که خدای عزّوجلّ ام چگونه کافران را هلاك کردم و پیغامبران علیهم السّلم واولیا ان خویش را(۸) چگونه نصرت دادم وازایشان برهانیدم، تا دل یاران پیغامبر صلّی الله علیه قوی گشت، و سست نگشتند اندر مسلمانی، و چیزی اندیشه نکردند که نفاق بار آورد، و بدانستند که مسلمانی بدین جهان بامحنت است، و بدانستند که آخرش با راحت است، و ثواب آن جهان و راحتها اندر

۱ ـ العنکبوت ۲ـ۲ ۲ـ ایشان‌را آزموده نه کنند ومحنت نه رسانند. (بو. آ) ۳ ـ فرود. (آ. بو. صو) ٤ ـ اسلام آشکارا همی کرد. (بو. آ) ٥ ـ گریختن و بحبشه بایست رفتن. (بو. آ) ٦ ـ تا دل ایشان قوی گردد وچیزی نسازند که. (بو. آ) ـ تا دل ایشان ضعیف نگردد و وهنی نیارد. (صو) ۷ ـ چون قصهٔ. (بو. آ) ـ [و ظاهراً کلمهٔ «قصه» از قلم کاتب افتاده] ۸ ـ و اولیای خویش را. (بو. صو) ـ و اولیای ایشان را. (آ)

بهشت،(۱) ودیدار ایزد عزّوجلّ.

واین آنست که خدای عزّ وجلّ گفت: ولقد فتّنا الّذین من قبلهم فلیعلمنّ الله الّذین صدقوا ولیعلمنّ الکاذبین.(۲) گفتا آزموده بکنیم یا محمّد یاران ترا و محنت رسانیم همچنان که آزموده کردیم ایشانرا که پیش ایشان(۳) بودند تاپدیدار آمد که راست گوی کیست ودروغ زن کیست.

واین قصّه(٤) چنانست که‌اندر قومهای‌پیش هرآن کسی که گناهی بکردی عقوبت آن گناه هم بدین جهان اندر یافتی، و بودی که بر پیشانی‌وی‌پیدا آمدی(۵) تاخلقان بدیدندی واز گناه وی آگاه شدندی، وبودی که شهرهای ایشان زیر و زبر کردی، وآب سیاه برآوردی، وبودی که ایشانرا بزمین‌فروبردی، یاغرقه کردی واین‌همه بگفته‌آید.

واول محنتی محنت پدر ما بود آدم علیه‌السّلم که‌خدای عزّوجلّ اورا بیافریدوبرگزید، وجمله‌فریشتگانرا بفرمود تااوراسجده کردند، وابلیس که مهترایشان بود گردن کشی کرد واورا سجده نکرد و از فرمان خدای عزّوجلّ بیرون‌آمد ونافرمانی کرد تاخدای عزّوجلّ ویرا بلعنت کرد واز درگاه خویش براند.(٦)

پس‌چون‌آدم‌علیه‌السّلم رابیافرید وببهشت فرستادو گرامی گردانید اورا، گفتا که همه‌بهشت مباح کردم‌ترا، وازین یك‌درخت مخور، وویرا فراموش گشت، وابلیس‌حیله کرد، واندر بهشت برفت، واورا وسوسه

۱ ـ آن‌جهانی ویافتن‌بهشت. (بو. آ. صو) ۲ ـ العنکبوت ۳ ۳ـ آن کسها راکه پیش‌از شما. (بو) ٤ ـ واین آیت. (آ). واین قصها.(صو)ـ واین‌ابتلا. (بو) ۵ ـ برپیشانی وی نبشته بدیدار آمدی. (بو.آ) ٦ ـ وعزازیل که مهتر فریشتگان بود اورا سجده نه کرد و گردن ازامر خدای عزوجل بیرون کشید، و ایزدتعالی اورا براند وبلعنت کرد وابلیس گشت. (بو)

کرد تااو از آن گندم بخورد ، و آن[1] گناه بروی برفت بنسیان نه‌بقصد، چنان که خدای عزّوجل گفت : فنسی ولم نجدله عزماً.[2] گفتا بفراموشی کرد وهیچ قصد نکرد بدان ، پس ویرا محنت رسید .

و سبب محنت وی ابلیس بود لعنه‌الله که بر وی حسد کرد و او را بفریفت تااز بهشتش بیو کند، وبمحنت اوفتاد صدسال . واین آنست که خدای عزّ وجلّ گفت : فدلّیهما بغرور فلمّا ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما .[3] گفت ابلیس آدم‌را وحوّا را بفریبانید وراه بدنمود ایشانرا تا گندم بخوردند ، وچون بخوردند ایشانرا پیدا گشت .

وچون آدم علیه‌السّلم ازبهشت بیوفتاد وبدین جهان اوفتاد و برسر کوه سرندیب سربرسجده نهاد وصد سال همی گریست برآن گناه خویش ، تاچندان آب از چشم اوفروآمد[4] که اندران گرد گرد آن کوه همه درختان برست از آن چشم آدم علیه‌السّلم . و این درختان که اندرجهان‌است که هیچ‌بار نیاورد وهمه سوختن را شاید ، همه از آن‌است که از آن آب‌چشم آدم علیه‌السّلم برسته است اندران وقت که بر گناه خویش می گریست ، واز آن‌درختان هیچ‌ثمرت نیاید مگر[5] سوختن را بشاید .

پس چون صد سال تمام شده بود و آن چندان گریه وزاری کرده ، خدای عزّوجلّ بروی ببخشود، وجبریل علیه‌السّلم را پیش وی‌فرستاد تا مروراسر از سجده برداشت و اورا[6] گفت : یا آدم ان الرّب یقرئك السّلم . گفتا خدای عزّ وجلّ ترا درود همی فرستد و همی گوید که نه

۱ ـ فراموش گشت وآن درخت گندم بخورد وآن . (بو . آ) ۲ ـ طه ۱۱۴
۳ ـ الاعراف ۲۲ ٤ ـ اوبدوید . (بو . آ) ٥ ـ هیچ فایده نباشد وثمرت نیارد وهمه . (بو . آ) ٦ ـ تا مرورا گفت سراز سجده برگیر . ومرورا . (بو . آ)

من ترا بدست(۱) خویش آفریدم، وهمه فریشتگانرا بفرمودم تاترا سجده کردند، ونه ترا ببهشت اندر آوردم، ونه حوّارا ازبهرتو آفریدم واورا بجفت تو کردم. اکنون این گریستن چرا است؟ آدم علیه‌السّلم گفت یا جبریل چرا نگریم که ازچنان بهشتی و از همسایگی خدای عزّوجلّ بیوفتادم.

پس جبریل علیه السّلم او را گفت که ای آدم ببالای سر خویش برنگر.(۲) آدم علیه‌السّلم برنگریست، وعرش خدای عزّوجلّ رابدید، ونوری دیدازساق عرش‌می‌درخشید. جبریل‌علیه‌السّلم گفت، یاآدم آن نور همی بینی که ازساق عرش‌خدای‌عزّوجلّ همی‌تابد، آن‌نامی‌است از نام فرزندان تو و او پیغامبری باشد از پیغامبران مُرسل، وخاتم همه پیغامبران باشد، وخدای عزّوجلّ ترا که آدمی برمثال نام وی آفریده است. آدم علیه‌السّلم نگاه کرد ونام محمّد را دید چهار حرف بود، وبر صورة آدم علیه‌السّلم بود، آن نام محمّد راست. آدم علیه‌السّلم دانست که محمّد را درجتی هست ومنزلتی بزرگ بنزدیك خدای عزّوجلّ. گفتا یاربّ بحقّ آن محمّد که او از فرزندان من‌خواهد بود، ونام او برساق عرش خویش نوشته‌ای که توبهٔ من‌بپذیری. جبریل علیه‌السّلم گفت یا آدم این کلمتها بگوی تاحق تعالی توبهٔ تو قبول کند، وترا از گناهان عفو گرداند، واز تو خشنود شود. آدم علیه‌السّلم گفت، یا جبریل چه گویم. گفتا بگو:(۳)

---

۱ ـ بقدرت. (بو. آ) ـ بدست. (صو) ۲ ـ ازبر سرمن برنگر. (بو. آ) ـ ازبر سر برنگر. (صو) ۳ ـ برصورت آدم بود. ازنام محمد دانست که محمد را منزلتی‌است بزرگ نزد خدای عزوجل. گفت ای آدم تکلم بهذه الکلمات، فان‌الله قابل توبتك. گفت یا آدم این سخنها بگوی تاخدای عزوجل توبهٔ تو بپذیرد واز تو خشنود شود. آدم گفت چه گویم ای جبرئیل. گفت بگوی. (بو)

سبحانك لااله الّا أنت . ربّ عملت سوءاً وظلمت نفسی فاغفرلی و أنتَ خیر الغافرین . سُبحانك لا اله الّا أنت عملتُ سوءاً و ظلمتُ نفسی فاغفرلی وارحمنی وانت خیرالرّاحمین . سبحانك لااله الا انت، ربّ عملت سوءاً وظلمت نفسی فاغفرلی و تُب علیّ انّه هوالتوّاب الرّحیم.(۱) و این آنست که خدای عزّوجلّ گفت : فتلقّی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه ، انه هوالتّواب الرّحیم.(۲)

پس این کلمات این بود که گفته آمد . و چون آدم علیه السّلم نام پیغامبر ما برد صلّی‌الله علیه وسلّم ، خدای عزّوجلّ بروی رحمت کرد ، و جبریل علیه السّلم بیامد و این دعا اورا بیاموخت ، و آدم علیه السّلم این دعا همی‌خواند ، و خدای عزّ وجلّ بحرمت نام پیغامبر ما صلّی‌الله علیه واز برکت این دعا که می‌خواند توبهٔ وی قبول کرد .

پس آدم علیه‌السّلم گفت یاربّ ما برتن خویش ستم کردیم واگر تو مارا نیامرزی و برما رحمت نکنی ما از زیان کاران باشیم ، و این آنست که گفت : ربّنا ظلمنا أنفسنا و إن لم تغفر لنا و ترحمنا لنکوننَ من الخاسرین .(۳) پس‌چون خدای عزّوجلّ گفت : ولاتقربا هذه‌الشجرة فتکونامن‌الظّالمین .(٤) گفت ازین درخت مخورید که ظالم باشید. پس ایشان‌بخوردندداستند که ظالم گشتند وگفتندظلمنا انفسنا ، چون بگناه معترف‌شدند ایزدتعالی توبت ایشان‌بپذیرفت ، و گناهان‌شان بیامرزید .

و چون آدم علیه السّلم دانست که حق تعالی توبهٔ وی بپذیرفت شاد گشت ، واز شادی گریستن بروی افتاد ، وهمچنان صد سال دیگر همی گریست ، وچندانی آب ازچشم وی روانه گشت که گردا گرد آن

۱ ـ فتب‌علی ، انك‌انت‌التواب‌الرحیم . (بو . آ) ۲ـ البقرة ۳۷ ۳ ـ الاعراف ۲۳ ٤ ـ البقرة ۳۵

کوه سرندیب جمله سبز گشته بود از اسپرغمها و گلهای گوناگون و درختان که همه داروها را بکار آید و شفای رنجها اندران است، چون هلیله و بلیله و امله و بلبل و آنچه بدین ماند و جزین، و این همه از هندوستان آورند و نواحی آنجا.(۱)

اکنون هرچه بجهان اندر داروهاست و درخت است از سه گونه است: یك گونه(۲) درختهای بارور است؛ و دیگر درختها است که بار نیاورد و هیزم را بشاید یا چوب را شاید؛ و سه دیگر درختهای ریاحین است و داروها. امّا آنچه بارور است و از بار او بخورند و منفعت خلقان اندران است از سی گونه است که جبریل علیه‌السّلم تخم آن از بهشت آورده بود با آن صرّهٔ گندم، و آدم علیه‌السّلم را گفت که این سی گونه میوه‌است ترا و فرزندان ترا، و این را بباید کشت تا بروید و بلند شود و درخت گردد و بار آورد. از آن سی، ده آنست که بیرونش بخورند و اندرونش بیندازند.(۳) چون زردالو و شفتالو(۴) و آنچه بدین ماند. و ده گونه آنست که مزغش(۵) بخورند و پوست آن بیندازند چون گردوك(۶) و بادام و فندق و فستق(۷) و آنچه بدین‌ماند. و ده گونه آنست که هم اندرون وهم بیرون بتوان خورد(۸) چون انگور وانجیر وسیب و به و آنچه بدین

۱ ـ گرداگرد سر کوه سرندیب همه چیزی بررست از شاهسفرغم و گل و یاسمن و داروهایی که آن همه بکار آید فرزند آدم را و دردها و بیماری ها را علاج باشد چون هلیله و بلیله و امله، و این همه از هندوستان آرند و از آن نواحی. (بو)
۲ ـ از سه‌لون است یك لون. (بو. آ) ـ از سه گونه است یك گونه. (صو)
۳ ـ که پوست آن بخورند ومغز آن بیرون اندازند. (بو. آ) ـ که پوست آن بخورند ودانه بیرون اندازند. (صو) ۴ ـ وآلووسنجد. (بو. آ) ۵ ـ مغز آن (بو. آ. صو) ۶ ـ گوز. (بو. آ) ۷ ـ فندق. (بو) ۸ ـ که جمله بخورند. (بو) ـ که مغز وپوست آن بخورند. (آ. صو)

ماند . این سی گونه میوها جبریل علیه‌السّلم از بهر آدم علیه السّلم از بهشت بیاورد تا فرزندان او آنرا می کارند و می پرورند و ثمرت آن برمی‌دارند و می‌خورند تاروز قیامت .

واما آن دیگر که بار نیاورد گفته ایم که آنست که از آب چشم آدم برسته است از آب اندوه ، اندران وقت که بر گناه خویش می گریست ، وتوبت همی‌خواست چون سپیددار و گز وسرو ونوش(۱) وآنچه بدین ماند که هیچ بار نیاورد وهیزم را یاسوختن را بشاید .

واما آنچه ریاحین است شاهسپرغم و گل ولاله و یاسمن ونرگس و آنچه بدین ماند که داروها را بشاید وشفا وراحت و منفعت بیماران در آن باشد، همه آنست که از آب چشم آدم برسته است اندران وقت که توبهٔ او قبول کرد و از شادی گریه برو افتاد . و این همه درختان و اسپرغمها که شفا و راحت خلقان اندران است از آن آب چشم رسته است که از شادی همی گریست .

واین قصّهٔ آدم علیه‌السّلم دراز است وبچندجا بگفته آمدست ، امّا این جایگاه این قدر بکار می بایست که گفته آمد تا بدانی که این محنت انبیا واولیا از ابتدا که حق تعالی آدم را بیافرید می کشند .

امّا نوح علیه‌السّلم هزار سال کم پنجاه سال اندر میان خلقان بود و ایشانرا بخدای عزّوجلّ همی خواند ، وهیچ کس بدو نمی گروید . و بدین مدّت که او خلقان را دعوت می کرد هشتاد تن از زنان ومردان بدو گرویده بودند ، وآن دیگر همه جهان بت پرست بودند . چنان که خدای عزّوجلّ گفت : فَلَبِثَ فِیهِم أَلفَ سَنَةٍ إلّا خَمسِینَ عاماً ،

۱ - و آن چنارست وسپیدا واس وسرو . (بو) - واین چنارست واسفیدار وآس وسرو . (آ) - وآن چنارست واسپیدار وگز وسرو . (صو)

فاخذهُم الطوفانُ وهُم ظالمون . (۱) پس از آن همه خلقان، نوح علیه السّلم خدای پرست بود، وهزار سال محنت کشید، وزخم خورد، ودشنام شنید وسخنان ناشایست، وبدان صبر همی کرد تا خدای عزّ وجلّ اورا نجات داد . چنان که گفت عزّوجلّ : فانجیناهُ واصحابَ السّفینة وجعلناها آیة للعالمین .(۲)

وپیش ازان که نوح علیه السّلم رسید آدم علیه السّلم را(۳) دو پسر بود یکی قابیل نام بود ویکی هابیل . وهابیل نیك مرد بود و قابیل بد مرد بود . پس هردو خدای عزّوجلّ را قربان کردند، حق تعالی قربان هابیل بپذیرفت، واین قابیل نپذیرفت، وقابیل حسد برد بر هابیل ازبهر قربان، وهابیل را بکشت . واین آنست که خدای عزّوجلّ گفت : واْتل علیهم نبأَ ابنی آدم بالحقّ اذ قرّبا قُرباناً فتقبّل من احدهما ولم یتقبّل من الآخر، قال لاقتلنّك، قال انّما یتقبّل الله من المتّقین .(٤) قابیل گفت من ترا بکشم که قربان تو بپذیرفتند وقربان من نه پذیرفتند . هابیل گفت که خدای عزّوجلّ چیزهای پرهیزکاران پذیرد .

واین قصّهٔ قابیل وهابیل گفته آمدست بشرح بسورة المایده، واین جایگاه این قدر بکار می‌بایست از سبب محنت هابیل .

واما قصّهٔ نوح علیه السّلم دراز است وبتمامی بگفته آمدست بسورت هود، واین قدر این جا گفته آمد ازبهر محنت وی تابدانی که پیغامبران علیهم السّلم چه محنت کشیدند از قومان خویش، و چند بلا بدیشان

۱ ـ العنکبوت ١٤ ۲ ـ العنکبوت ١٥ ۳ ـ و پیش تا بنوح، آدم را . (بو) ـ وپیش ازان که بنوح رسید آدم را .(آ) ـ وپیش تابنوح رسید آدم را . (صو)
٤ ـ المائده ۲۷

رسید و کشیدند واین کار از پیش اندر آمدست تـا تفسیر این آیت(۱) گفته آید که خدای عزّوجلّ گفت : الٓم . اَحَسِبَ النّاسُ اَن یترکوا ان یَقولوا اٰمنّا وهم لایفتنون .(۲)

وپس از نوح علیه‌السّلم نگاه کن کـه ابرهیم علیه‌السّلم چه محنتها کشید واندك مایه مردم که بوی ایمان آورده بودند ، ولوط علیه‌السّلم که بوی بگرویده بود ، و چندان روزگار که خلق را بخدای عزّوجلّ همی خواند واز دوزخ‌شان‌بیم همی کرد ، وببهشت‌شان مژدگانی همی داد(۳) اگر بگروید بخدای عزّوجلّ ودست از بتان بدارید . وچندان سال‌محنت ایشان همی‌کشید ، خدای عزّوجل گفت(٤) : فما کان جواب قومه اِلّا ان قالوا اقتلوه اوحرّقوه .(٥) گفتا نبود جواب‌قوم اومگر آنك گفتند که این را بباید کشتن یا ببایـد سوختن . پس آن دوزخ را بساختند ، وآن همه هیزم گرد کردند ، و آتشی بدان عظیمی بکردند واورا بدان‌آتش انداختند ، وخدای(٦) عزّوجلّ آن‌آتش‌را دوزخ‌خواند چنان که گفت‌عزّوجلّ : فالقوه فی‌الجحیم .(۷) گفتابدوزخ اندازید اورا.

۱ - واین کار ازیشان اندر آمـده است تـاتفسیر این آیت . (بو) - واین کار گفته آید اندر تفسیر این‌آیت . (آ) - و این کار از پیش اندر آمده است تا تفسیر این آیه . (صو) ۲ - العنکبوت ۲ - ۱ ۳ - همی داد که . (بو) ٤ - و پس از نوح محنت ابرهیم آید علیه‌السلام کـه بروزگار نمـرود و اتباع او ، خدای پرست خود ابرهیم بود و آن قومی اندك که بدو ایمان آورده بودند و لوط علیه‌السلم که بدو گرویده بود . و چندان روزگار خلق بخدای همی‌خواند ، وبیم‌شان همی کرد از دوزخ ، ومژده‌شان همی داد ببهشت که اگر نگروید بخدای تعالی و دست ازین بت‌پرستیدن بازداری ؛ وچندان سال محنت ایشان همی کشید . خداوند گفت تعالی . (بو.آ) ، [وظاهراً این‌قسمت ازقلم‌کاتب نسخهٔ متن افتاده است .] ٥ - العنکبوت ۲٤ ٦ - وآن‌همه هیزم را بدان جای اندر انداختند وآتش اندر زدندتاخدای . (بو) ۷ - الصافات ۹۷

و ابرهیم علیه السّلم آن محنت آتش بایست کشید چنان که قصهٔ آن گفته آمده است، وخدای عزّوجلّ اورا ازان آتش برهانید چنان که گفت عزّوجلّ : فانجیه الله من النّار . (۱) و آخر اورا ببایست رفتن از نواحی وخانهٔ خویش وبجای دیگر بغربت می‌بایست بود .

واین قصهٔ ابراهیم علیه السّلم دراز است وبعضی در سورة الانعام گفته آمده‌است وبعضی درسورة الحجر، وبعضی دیگر بگفته آید بجایگاه خویش. واین جایگاه این‌قدر گفته آمد سبب محنت ابراهیم را انــدر تفسیر این آیت که خدای عزّوجل گفت: آلم. احسب النّاس ان‌یترکوا ان یقولوا آمنّاوهم لایفتنون .(۲)

پس ایزدتعالی پس‌ازان که پیغامبران وی علیهم‌السّلم چندین محنت کشیدند ازان کافران کینه بکشید، چنان که از بهر آدم علیه السّلم ابلیس را بلعنت کرد . وقوم نوح علیه السّلم که اورا می‌رنجانیدند وبدو بنگرویدند همه(۳) بطوفان غرقه گردانید. وقابیل‌را ازبهر کشتن هابیل ازمیان خلق مهجور کرد . و نمرود را و قوم اورا بپشه هلاك گردانید از بهر ابراهیم علیه‌السّلم .

وهمچنین قوم لوط را که فرمان اورا نمی‌بردند، وبخدای عزّوجلّ عاصی شده بودند، و لوط علیه السّلم را چندان برنجانیدند و فساد ها می‌کردند؛ حق‌تعالی لوط علیه‌السّلم‌را ازمیان ایشان برهانید وآن هفت شهرستان ایشان زیر وزبر گردانید، وآب سیاه برآورد، و آن قوم را بجملگی هلاك گردانید . چنان که گفت عزّوجلّ : فلمّا جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیها حجارة من‌سجّیل منضود . مسوّمة عندربك،

---

۱ ـ العنکبوت ۲٤ ۲ ـ العنکبوت ۲-۱ ۳ ـ اورا چندان برنجانیدند وفرمان نه بردند و بخدای تعالی بنه گرویدند همه را . (بو)

وما هي من الظالمين ببعيد . (۱) گفتا چون عاصی شدند و بر گناه اصرار کردند و باز نگردیدند ، و پیغامبر خدای عزوجلّ لوط علیه السّلم را چندانی برنجانیدند ایشانرا همه هلاك گردانیدیم ، وخان ومانشان زیر و زبر کردیم ، و آب سیاه برآوردیم ، و سنگ بارانیدیم بر ایشان . و این قصّه بگفته آمدست بسورة الحجر ، ولکن این جایگاه این قدر گفته آمد تامحنت نوح علیه السّلم گفته آید و هلاك قومش پس از آن که نافرمانی کردند .

ودیگر کس که خدای عزّوجلّ اورا بزمین فروبرد چون قارون که بر موسی علیه السّلم بیرون آمد ، وزکوة از خواسته بنه داد ، و بسیار خواسته گرد کرد ،(۲) و برخواستهٔ خویش بر مردمان فخر کرد ، و ننگ(۳) ونبرد کرد ، چنانك موسی علیه السّلم گفت:(٤) وابتغ فیما آتیك الله الدّار الآخرة ولاتنس نصیبك من الدّنیا و احسن کما احسن الله الیك .(٥) گفتا اندرین خواسته که خدای عزّوجلّ ترا بداد آن جهان را بجوی ونصیب خویش فراموش مکن(٦) ونیکوی کن همچنان که خدای عزّوجلّ باتو نیکوی کرده است . وقارون آن سخن از موسی علیه السّلم نشنید و گفتا : انّما اوتیته علی علم عندی .(۷) گفتا که مرا این خواسته نه خدای(۸) داد که من این خواسته بدانش خویش گرد کردم ومن این علم خود دانستم ، وبدان عُجب(۹) آورد چنان که خدای عزّوجلّ گفت: فخرج علی قومه فی زینته ، قال الّذین یریدون الحیوة الدنیا : یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه

۱ ـ هود ۸۳-۸۲ ۲ ـ خواستها گرد کرد . (بو) ـ و خواستهٔ بسیار گرد کرد . (آ) ۳ ـ و بامردمان بدان ننگ . (بو . آ) ٤ ـ موسی اورا گفت . (بو . آ) ٥ ـ القصص ۷۷ ٦ ـ مکن ازین جهان . (بو.صو) [وظاهراً این جمله ازقلم کاتب افتاده است] ۷ ـ القصص ۷۸ ۸ ـ نه خدای . (بو) ۹ ـ از دانش خویش فراهم آوردم واین علمی بود که مرا بود ومن خود دانستم وبخویشتن عجب . (بو.آ.صو)

لذوحظٍ عظيم .(۱) گفتاخويشتن بر آراست باسبان(۲) وغلامان وجامهاى نيكو وزينتهاى نيكو وساختهاى نيكو بزروسيم؛ وبيرون آمد تاخلقان وىرابديدند. و آن كسها كه اين جهان خواستند چون اورابديدند گفتند: كاجكى مارا نيز بدادندى چنان كه اورا داده اند كه او بهره‌اى بزرگ ازين جهان دارد . چنان كه گفت عزّوجلّ : اولم يعلم ان الله قداهلك من قبله من القرون من هو اشدّمنه قوة واكثر جمعاً .(۳) گفتا نمى‌داندقارون كه خداى عزّوجلّ بسيار قوم هلاك كردست ازپيش وى كه قوة ايشان بيش از آن وى بود وخواستهٔ ايشان بسيار تر بود از آن او .

پس موسى عليه‌السّلم اورا گفت كه زكوة ازخواسته بده، و قارون فرمان موسى عليه‌السّلم نمى‌برد ، وزكوة نمى‌داد . وخداى عزّوجلّ زكوة دادن فرض گردانيده بود برقوم موسى عليه‌السّلم همچنان كه براُمّت محمّدصلّى‌الله عليه وسلّم، وپيغامبرما صلّى‌الله‌عليه وسلّم گفت:(٤) لاصلوة لمن لازكوة له. گفتا نماز نيستش آن كس را كه بروى زكوة واجب است ونه دهد .

پس قارون فرمان نمى برد نه از خداى عزّ و جلّ و نه از موسى عليه‌السّلم، وزكوة بنمى‌داد، تاموسى عليه‌السّلم بدان باز آمد كه گفت يا قارون ازهر خُنبى زر كه دارى يك دينار بده . وهم بنداد ،(٥) وباموسى عليه السّلم عداوت اندر گرفت تا خداى عزّ وجلّ زمين را فرمان بردار موسى عليه‌السّلم كرد . و بفرمود(٦) مرزمين را تا قارون را همچنان

۱ ـ القصص ۷۹ ۲ ـ بستوران . (بو) ۳ ـ القصص ۷۸ ٤ ـ و پيغامبر ما گفت صلى الله عليه وعلى آله . (بو) ٥ ـ كه از هر خنبى دينار يك دينار بده واز هرخنبى درم يك درم بده . با او بدان مقدار صلح كرد هم به نداد . (آ . بو) ـ كه از هر خبنى دينارى بده وبا قارون بدين مقدار صلح كرد هم بنداد . (صو) ٦ ـ و موسى بفرمود . (بو)

باخواسته که داشت فرو برد، چنان که خدای عزّ وجلّ گفت: فخسفنا بِهِ وبِدارِهِ الارضَ.(۱)

پس گروهی دیگر را بباد هلاك کرد چنان که قومان عادیان که هود(۲) علیه‌السّلم ایشانرا بخدای عزّ وجلّ می‌خواند و هیچ فرمان نمی‌بردند، و ایشانرا می گفت که دست ازین بتان وبت پرستیدن بدارید و بخدای عزّ وجلّ بگروید واورا پرستید که شما را او آفریده است، و روزی تان او می‌رساند. ایشان فرمان هود علیه‌السّلم نمی‌بردند واورا همی رنجانیدند ومی‌زدند وناسزا همی گفتند، واورا گفتند: وما نحنُ بتارکی آلهتنا عن قولك وما نحنُ لك بمؤمنین.(۳) گفتند که ما بگفتار تو دست ازین خدایان خویش باز نداریم، ونیز بدین سخن تو بنگرویم، ایزد تعالی هود علیه‌السّلم را از محنت ایشان برهانید، وایشانرا بباد هلاك گردانید. چنان که گفت عزّ وجلّ: فارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی ایامٍ نحسات.(٤)

واین قصّهٔ عادیان وهود علیه‌السّلم بگفته آمدست بشرح بسورة الشعراء واین قدر باینجا بسنده است.(٥)

وامّا قومی را که بآواز هلاك گردانید چون قوم ثمود که صالح پیغامبر علیه‌السّلم بایشان آمد، و ایشانرا بخدای عزّوجلّ همی خواند و ایشان فرمان او نمی‌بردند، واورا رنجه همی داشتند، وازو معجزاتی خواستند که باید که اشتری سرخ موی با بچه‌ای سرخ موی از میان سنگ و کوه بیرون آوری. ایزد عزّوجلّ آن چنان که می‌خواستند بیرون آورد از میان سنگ. وصالح علیه‌السّلم ایشانرا گفت: هذه ناقةُ اللهِ لکم آیةً

۱ ـ القصص ۸۱، و این قصهٔ قارون گفته آید بتمامی بجایگاه خویش. (بو. آ)

۲ ـ قوم عاد را که هود پیغامبر. (آ). ۳ ـ هود ۵۳ ٤ ـ فصلت ۱٦ ٥ ـ و این مقدار اینجا بسنده است تا دانسته شود. (بو. آ)

فَذَروها تأكل فی‌ارض‌الله ولا تمسّوها بسوء فیأخذ کمْ عذابٌ الیمٌ .(۱)
گفتا این‌اشتر خدای‌عزّوجلّ‌است‌ومعجزات‌است، شما دست‌ازو بدارید(۲)
تا درزمین خدای عزّوجلّ همی چرا کند، وهیچ بدی بدو مرسانید که
شما را عذابی بگیرد سخت . ایشان فرمان صالح علیه‌السّلم نبردند وآن
اشتر را بکشتند وبخدای عزّوجلّ بنه گرویدند . خدای عزّوجلّ گفت :
فاَخذتهم الصّیحةُ بالحقّ فجعلناهم غثاءً فبعداً للقوم الظالمین .(۳)
گفتا بانگی بدیشان برزدیم تاهمه نیست گشتند . و این‌قصهٔ صالح باقوم
ثمود(٤) گفته آمده است بتمامی هم در سورة الشعراء، و این جایگاه
این قدر بسنده است تا محنت و رنج صالح علیه‌السّلم گفته شود و هلاك
شدن ثمودیان .

وهمچنین‌محنت موسی‌علیه‌السّلم باقبطیان تاازدست ایشان‌بگریخت
وبنزدیك شعیب پیغامبر علیه‌السّلم افتادبمدین، وده سال اورا مزدوری
کرد تاخدای‌عزّوجلّ فرعون را و آن‌قوم قبطیان جمله را غرقه‌گردانید،
چنان که بسورة الاعراف وبسورة طه وبسورة القصص وچند جایگاه
بگفته آمدست . وموسی علیه‌السّلم را ازمحنت ایشان برهانید .

امّا آنك صورة ایشان ازحال‌مردمی بگردانید آن قوم داود پیغامبر
بودند علیه السّلم، که گروهی از ایشان بحاضرة البحر بودند وآن
دیهی بودبر کنارهٔ دریا، وماهیان اندران دریا بسیار بودند، وایشان
از خدای عزّوجلّ حاجت خواستند تا آدمیان را بفرماید تاروز شنبه
ماهیانرا نگیرند(٥) تاایشان بپرستش و زیارت یك دیگر روند . پس

---

۱ ـ الاعراف ۷۳ ۲ ـ و شما را معجزات است دست بدارید او را . (بو)
۳ ـ المؤمنون ٤۱ ٤ ـ با ثمودیان . (بو ـ آ) ٥ ـ تا ایشانرا بروز شنبه نگیرند . (بو)

خدای عزّوجلّ بفرمود آن مردمان آن دیه را تاروز شنبه ماهیانرا نگیرند. پس آن مردمان روز آدینه دامهارا همی نهادند وروز یکشنبه برمی‌داشتند(۱) ومی گفتند که ما این ماهیانرا روز یك شنبه همی گیریم. وماهیان روز شنبه بدان دامهای ایشان گرفتار همی شدند. و باخدای عزّوجلّ مکر همی کردند. پس خدای عزّوجلّ برایشان قوم خشم گرفت وایشانرا همه کپّی گردانید(۲) ومسخ گشتند، و مسخ را نسل نباشد. و همچنان مسخ گشته هفت روز بماندند وپس بمردند. و این قصّه نیز(۳) گفته آمدست، واین جایگاه این مقدار بسنده است(٤) تامحنت داود علیه‌السّلم وهلاك شدن اصحاب السّبت بدانسته آید.

و گروهی دیگر که مسخ گشتند ایشان اصحاب المآیده بودند و از(٥) قوم عیسی‌بن مریم بودند علیه‌السّلم که باعیسی صلوات‌الله علیه وبا حواریان رفته بودند، واندر بیابان گرفتار آمدند، و طعام نداشتند. پس آن قوم حواریان عیسی علیه السّلم را گفتند که عیسی علیه‌السّلم را بگوئید(٦) تااز خدای عزّ وجلّ اندر خواهد تا مارا طعام(۷) فرستد از آسمان، که مابدین بیابان اندر بمانده‌ایم وطعامی نداریم. ایشان‌عیسی علیه‌السّلم را بگفتند که خدای عزّوجلّ تواند که مارا از آسمان‌طعامی فرستد. عیسی علیه‌السّلم گفت که از خدای عزّ وجلّ بترسید اگر مؤمنان‌اید که این کار برخدای‌عزّوجلّ آسان است ولکن اگربفرستد

---

۱ ـ دام اندرآب نهادند و بروز یکشنبه بیرون آوردند. (بو) ۲ ـ وصورت ایشان همه ازصورت مردم بگردانید. (بو) ـ وصورت‌شان بگشت. (آ) ۳ ـ نیز بسورة البقره. (آ. بو) ٤ ـ این مقدار گفته آمد. (بو) ـ این‌مقدار کفایت باشد. (آ) ٥ ـ و این. (بو) ٦ ـ و فرا حواریان عیسی گفتند فرا عیسی بگوئید. (بو) ۷ ـ خوانی طعام. (بو. صو) ـ طعامی. (آ)

وانکه شما بنگروید، خدای عزّوجلّ شما را عذابی کند چنان که هرگز هیچ کس را نکرده باشد چنان عذاب. گفتند روا باشد. پس عیسی علیه‌السّلم گفت: اَللّهُمَّ رَبَّنا اَنزِل عَلَینا مائِدَةً مِنَ السَّمآءِ تَکونُ لَنا عیداً لِاَوَّلِنا وَ آخِرِنا وآیةً مِنكَ وارْزُقنا وَاَنتَ خَیرُ الرّازِقین.(۱) خدای عزّ وجلّ ایشانرا خوانی فرستاد آراسته از آسمان، وهفت روزهمچنان همی آمد. پس روز هشتم نیامد. وایشان گفتند که عیسی علیه‌السّلم این بجادوی کرده بود، نه بینی که هفت روز بیش نیامد، وجادوی سه‌روز یاهفت روز بیش برندارد. پس خدای عزّ وجلّ ایشانرا مسخ گردانید وصورت ایشان از صورت آدمی(۲) بگردانید وایشان همه کپّی گشتند وهفت روز زنده بودند و پس همه بمردند، وایشانرا هیچ نسل نبود که مسخ را نسل نباشد.

وباخبارها اندراست که هفت صنف مردم بوده‌است که خدای عزّوجلّ ایشانرا مسخ گردانیده است و از صورت مردم بگردانیده است. اوّل چنین گویند که پیل مردم بوده است، وسگ مردم بوده است، و کلاغ مردم بوده است، و موش نیز مردم بوده است، و عَکّهٔ مردم بوده است، وزنبور(۳) مردم‌بوده است، وراسو مردم بوده است. پس این هفت‌صنف که یاد کردیم(٤) همه مردم بوده اند. وهمه را خدای عزّوجلّ مسخ گردانیده است بگناهی که‌ایشان همی کردند. وآن دوصنف که کپّی گشتند خود گفته آمد وبقرآن اندر پیداست، وایشان همه از بنی اسرایل بوده اند.

پس آن شب که پیغامبر مارا صلّی‌الله علیه بآسمان بردند از خدای

---

۱ ـ المائده ۱۱٤ ۲ ـ مردم. (صو. آ) ۳ ـ و منج. (بو. آ) ـ و زنبور. (صو) ٤ ـ که برداديم. (آ. بو. صو)

عزّوجلّ حاجت خواست ازاین چنین عذابها ازان[۱] که بزمین فروبرد، وازین مسخ که صورت بگرداند. وخدای عزّوجلّ این بلاها ازامّت محمّد صلّی‌الله علیه برداشت ببرکت وی، واین دوبلا درمیان امّت وی بماند: هوای مختلف وشمشیرمختلف، تاروز قیامت. وهمچنان که بنی‌اسرائیل بهفتاد و دو فرقت بودند و هر کسی همی گفت که دین اینست که من دارم، امّت پیغامبر ما نیز صلّی‌الله علیه هفتاد و سه فرقت اند وهر کسی همی گوید که حق اینست که من‌دارم، ولکن حق سنّت است وجماعت و کار کردن بدانچه پیغامبرماصلّی‌الله علیه کرد وفرمود؛ ودوست‌داشتن پیغامبر صلّی‌الله علیه و خاندان او و یاران او و هیچ یکی را از ایشان بد نا گفتن[۲] و برسبیل سنّت وی رفتن.

امّا این آیت که خدای عزّوجلّ گفت: الٓم. احسب‌النّاس ان‌یترکوا ان یقولوا آمنّاوهم‌لایفتنون.[۳] این‌اندرشان یاران‌پیغامبر آمد صلّی‌الله علیه وسلّم‌ورضی‌عنهم، اندران‌وقت که کافران‌مکّه پیغامبرراعلیه‌السّلم[٤] رنجه همی داشتند واین یاد کرده آمد. وامّا این آیت که گفت خدای عزّوجلّ: ولقد فتنّا الّذین من قبلهم فلیعلمنّ‌الله الّذین صدقوا ولیعلمنّ الکاذبین.[۵] این‌فتنهای گذشته بود واین‌محنتهای پیغامبران علیه‌السّلم که یاد کردیم. امّا این آیت که گفت عزّوجلّ: ام‌حسب‌الّذین یعملون السّیئات ان‌یسبقوناسآء مایحکمون.[٦] قصّهٔ آن کافران است که ایشان

---

۱ ـ ازین خسف. (بو. صو) ۲ ـ گوید حق اینست که من‌دارم ولکن راه‌حق وسنت وجاعت راه راسنست و نماز کردن و کار کردن بدانچه پیغامبر صلوات‌الله علیه کرد وفرمود، ودوست داشتن پیغامبر را ویاران اورا جله، وهمه را بیکجای یکسان داشتن بدوستی، ودوست داشتن اهل بیت اورا وهیچ کس‌را ازیشان بدنا گفتن.(بو)
۳ ـ العنکبوت ۲ ـ ۱ ٤ ـ یاران پیغامبر را. (بو) ۵ ـ العنکبوت ۳
٦ ـ العنکبوت ٤

پیغامبران خویش را رنجه همی داشتند، وبزدند، و بکشتند، خدای عزّوجلّ ایشانرا هر یکی را بچیزی هلاك گردانید. چنان که اندرین سورت یاد کردیم.

امّا اوّل چون پیغامبر ما صلّی‌الله علیه‌وسلّم ازین جهان بیرون شد و مهاجر وانصار برابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه گرد آمدند بخلیفتی تا ازین جهان بیرون شد، و امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه بخلافتی بنشست، و چون او نیز ازین جهان بیرون شد فتنه بجهان اندر افتاد وشمشیر مختلف و هوای مختلف برخاست، وامیرالمؤمنین عثمان بخلافتی بنشست، وبعد ازان چندان غوغا برخاست و او را بکشتند.(۱) و پس از کشتن امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه معاویة بن ابی سفیان رضی‌الله عنه باز ایستاد بشام(۲) ازعلیّ بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه(۳) وتا چندانی حربها میان ایشان برفت وآخر آن(٤) حربها بیارامید. وامیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه نیز کشته شد. وازپس آن نیز حدیث الحسن‌بن‌علی ابن‌ابی‌طالب‌افتاد و آن‌فتنه‌ها نیز بنشست تا آن‌وقت که معاویة‌بن‌ابی‌سفیان رضی‌الله عنه حیلت ساخت وزن الحسن‌بن‌علی رضی‌الله عنهما بفریفت تا آن زن بفرمان معاویه، الحسن رارضی‌الله زهرداد وبدان‌زهر هلاك‌شد. وازپس آن الحسین‌بن‌علی‌را رضی‌الله عنهما ویازده تن ازفرزندان وقبیلهٔ اورا اندر کربلا همه رابکشتند بدان زاری. وازپس آن(۵) هیچ‌شمشیر

---

۱ ـ وچون عمر ازین جهان بیرون شد فتنه بجهان اندر اوفتاد تاچندان غوغا بیامدند سه باروعثمان‌را رضی‌الله بدان زاری بکشتند.(بو) ۲ ـ معاویة بن‌ابی‌سفیان بشام باز ایستاد. (بو) ـ معاویة بن ابی سفیان علیه ما یستحق باز ایستاد بشام. (صو)
۳ ـ رضی‌الله عنه. (بو) ٤ ـ ببود وآخر آن. (بو. صو) ۵ ـ کشته آمد. واز پس‌ازان معاویه حیلت ساخت وزن حسن‌را بفریفت وآن‌زن بفرمان‌معاویه اورازهرداد وآن زهر اندر حسن‌کار کرد وبدان زهر کشته شد. واز پس ازان حسین بن‌علی با یازده برادراورا وفرزندان اورابکربلا همه رابدان‌زاری بکشتند. وازپس‌ازان.(بو)

مختلف بنه نشست وتا قیامت ننشینند .

واکنون این قصّه(۱) نیز یاد کنیم تادانسته شود فتنها که میان خلق بوده است پس ازمرگ پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم ومحنتهای یاران وآن فتنها نیز که بروزگار زندگانی پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بوده است .

والعصمة والتّوفیق باللّه .

حدیث فتنهائی که در روزگار حیوة پیغامبر صلی اللّه علیه بوده است و از پس وفات وی(۲)

امّا آنچه اندر اوّل اسلام بود که پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بمکّه بود وگفته آمدست بجایگاه خویش هرجایی .(۳) پس چون بمدینه آمد حدیث حربهای وی یك یك گفته آمدست بجایگاههای خویش. ولکن بدان وقت که پیغامبر ما صلّی اللّه علیه وسلّم بمدینه آمد، وخدای عزّوجلّ مسلمانی را قوی کرد، ودست پیغامبر صلّی اللّه علیه گشاده کرد بردشمنان وی ؛ پیغامبر صلّی اللّه علیه رسولان فرستاد پیش ملوکان عجم وجمله جهان، وایشانرا بخدای عزّوجلّ بازخواند. وعبداللّه بن طلحه را بفرستاد سوی ملك قبط . و همچنان رسولان فرستاد سوی ملك ترك وملك حبشه وملك عجم . واین ملکان بعضی(٤) نامهٔ پیغامبر صلّی اللّه علیه عزیز و گرامی داشتند و رسولان را حرمت داشتند و نوازش کردند و خلعت دادند وهدیها فرستادند سوی پیغامبر صلّی اللّه علیه، وپیغامبر صلّی اللّه

۱ ـ قصها . (بو) ۲ ـ حدیث فتنها که بروزگار زندگانی پیغامبر بود . (بو) ـ حدیث فتنها بروزگار پیغامبر و از پس وفات وی صلعم . (صو) ۳ ـ بود قصتهای آن همه بجایگاه خویش گفته آمدست . (بو) ٤ ـ وبهری از ملوکان . (بو) ـ و بهری ازین ملکان . (صو)

علیه بر ایشان دعای نیکو کرد .

و رسول پیش ملك عجم فرستاد . و در آن روزگار ملك عجم(۱) پرویزبن هرمزد بود ، واو بمداین نشستی . وپیغامبرعلیه‌السّلم بوی نامه نوشت هم‌بآن روزگار ، و بادان امیری بود ازقبل وی بر یمن . وچون پیغامبر ما را صلّی‌الله علیه و سلّم امر آمد که دعوت کن همه خلق را خاصّ را وعام را ، پیغامبر صلی‌الله علیه نامه سوی پرویز نوشت ورسول را بفرستاد . وچون رسول ونامهٔ پیغامبر صلّی‌الله علیه بنزد پرویزرسید، وپرویز چون عنوان(۲) نامه را دید بر آن عنوان نبشته بود : من محمّد رسول‌الله إلی برویز ملك العجم . و چون پرویز را چشم بر آن عنوان نامه افتاد ،(۳) گفتا این‌مرد کیست که سوی‌من نامه همی کند ونام‌خویش پیش ازنام من کرده است ؟(٤) گفتند که این یکی مرداست بزمین یثرب بیرون آمده است ازعرب ، وهمه خلق را بخدای عزّوجلّ همی‌خواند.(۵)

پرویز را از آن نامه سخت اندوه آمد ، و خواست که هم‌آن‌ساعت لشکری از مداین سوی وی فرستد، و رسول پیغامبر را خوار داشت ، و نامه نوشت سوی(٦) بادان که امیر یمن بود و گفت ، که من لشکری می‌فرستم پیش تو، باید که تونیز لشکران خویش بیرون کنی و باایشان بفرستی تا بمدینه روند واین مرد را که دعوی پیغامبری می کند او را

۱ ـ پس رسولی کرد سوی ملك‌عجم ، وملك عجم بدان زمانه . (بو) ـ پس رسولی برون کرد وسوی ملك عجم فرستاد وبآن روزگار ملك عجم . (صو) ۲ـ وپرویز از دورعنوان . (بو. صو) ۳ ـ چشم بعنوان نامه افکند . (صو . بو) ٤ ـ نبشته است . (بو . آ) ـ کردست . (صو) ۵ ـ ازعرب ، ودعوی پیغامبری همی کند وهمه خلق‌را بدین‌خویش همی‌خواند . (بو . آ) ـ ازعرب وهمه خلق‌را بخدای می‌خواند . (صو) ٦ ـ خوار کرد وجواب نامه نداد و نامه فرستاد و دو رسول فرستاد سوی . (بو . آ)

استوار کنند، و بآهن ببند وسوی من فرست.(۱) و دو رسول بیرون بکرد سوی بادان، وآن نامه بدیشان داد و ایشانرا پیش بادان فرستاد.

وچون این رسولان پیش بادان رسیدند وآن نامه اورا دادند، بادان ازآن نامه سخت اشتافته شد و آن نامه را بمعتمدی از آن خود داد و نامه‌ای ازآن خود بنوشت، وآن رسولان پرویز را و معتمدی از آن خود پیش پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم فرستاد و گفت که پرویز ملك عجم این چنین نامه نوشته است سوی من. اکنون(۲) بنگر تا جواب این‌نامه چه باید نوشت. و بادان را ومردمان یمن را علامتها پیدا آمده بود از پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم.

پس چون‌آن رسولان پیش پیغامبر علیه‌السّلم آمدند منافقان مدینه چون‌عبدالله‌بن ابی‌سلول وجمله یاران(۳) وی‌همه خرّم شدند وشادی(٤) کردند و گفتند که ما از محمّد برستیم که پرویز ملك‌الملوك دست بکار وی اندر برد و او را زنده نگذارد.

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه آن نامه پرویز برخواند و زبان این رسولان نمی‌دانست که چه می گویند، و کس فرستاد وسلمن‌الفارسی‌را بخواند(۵) تا ترجمانی کرد میان ایشان ومیان پیغامبر صلّی‌الله علیه.

واین‌رسولان که ازپیش‌پرویز آمده بودندریشهابسترده بودندوسبلتها

۱ـ و گفت چنان باید که چون این کسهای من بنزدیك تو رسند، کس خویش را با ایشان بیرون کنی تا بمدینه روند و آن مرد که آنجا دعوی پیغامبری همی کند اورا آنجا استوار کنی وبداهن بربندی وسوی من فرستی. (بو. آ) ۲ـ سخت تافته [درمتن « اشتافته » و ظاهراً اشتباه کتابتی است] گشت از آن، وآن نامهٔ پرویز بثقهٔ داد، و نامهٔ نبشت سوی پیغامبر صلوات الله علیه و گفت ملك هم چنین نبشتست سوی‌من. اکنون. (بو) ۳ـ عبدالله بن‌ابی ویاران.(بو) ٤ـ منافقان مدینه شادی. (آ) ٥ ـ تا سلمان الفارسی را رضی‌الله عنه بخواندند. (بو)

فرو گذاشته .(۱) پیغامبر علیه‌السّلم سلمانرا گفت که بپرس تا چرا ریش تراشیده‌اند وسبلت فرو گذاشته . سلمان ازیشان پرسید که چرا این چنین کرده‌اید وریشها تراشیده وسبلت فرو گذاشته . ایشان گفتند که خدایگان ما ما را چنین فرموده است و قاعدهٔ ما چنین است ، پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم گفت مرا باری خداوند من چنین فرموده است که سبلت بچینیم وریش فرو گذاریم .(۲)

وبخبر آمده‌است باسنادهای درست که پیغامبر صلّی‌الله‌علیه گفت: قصّوا الشارب وأعفوا اللّحی . گفت سبلت‌را چیده دارید وریش‌را فرو گذارید . پس پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم ایشانرا فرو آورد وطعامشان فرستاد.(۳) وآن رسولان سه روز آنجا ببودند پس تعجیل همی کردند برفتن ، و پیغامبر علیه‌السّلم ایشانرا بحدیث وسخن نگاه همی‌داشت . پس جبریل علیه‌السّلم آمد و گفت(٤) یارسول‌الله بدان که سپاه عجم همه یکی‌شدندو بر پرویز بیرون آمدند واو را بگرفتند ومحبوس کردند ، و شیرو پسر پرویز را بمملکت بجای وی بنشاندند ، و جمله با وی(۵) بیعت کردند ، وکار پرویز اندرین روزگار بسر آید و سپری شود ، وملکت عجم بر شیرو پسرش راست بیستد وقرار گیرد ، وترا ازینجا نباید رفتن .

وسبب آن حدیث که پرویزرا کار بآخر آمد و همه خلق جهان بر وی بیرون آمدند آن بود که پرویز‌را دوازده پسر بود وآن همه پسران بروی‌بیرون آمدندبدانکه منجّمان ویرا گفته‌بودند که ازفرزندان

۱ ـ فروهشته . (بو . آ) ۲ ـ که سبلت را پاك کنم و ریش فرو هلم . (بو . صو) ۳ ـ ولختی پست وخرما فرستاد . (بو . آ) ـ وطعام‌فرستاد مرایشان‌را پست وخرما . (صو) ٤ ـ اوراق‌نسخهٔ آستانه ازینجا تااول‌سورة‌الروم افتاده‌است . ۵ ـ وشیروی را پسر وی را ملکت عجم دادند واورا . (بو)

تو یکی بیرون آید که این ملکت تو و آن همه عجم بر دست وی برود وبعرب اوفتد . پس پرویز حصاری ساخته بود و آن هر دوازده پسر را بدان حصار اندر داشتی.(۱) پس یك روز شهریار بآن حصار اندر بیمار شد و کس فرستاد سوی شیرین کنیزك پدرش ، و گفت که می باید که کنیزك حجّامه پیش من فرستی که مرا خون غلبه کرده است تا خون برگیرد . شیرین کنیز کی هندو حجّامه پیش وی فرستاد . گفتا برو و شهریاررا حجامت کن . آن کنیزك بیامد وشهریاررا حجامت کرد ، وشهریار با وی گرد آمد واین کنیزك ازشهریار بار گرفت. وشیرین ازین کار آگاه شد وآن کنیزكرا هزینه بداد وبناحیتی دیگر فرستاد پنهان ازپرویز، وآنجا بارنهاد وپسری را بیاورد چنان که یك نیمه سرون نشستگاه او نبود، وویرا (۲) یزدجرد نام کردند وهمچنان همی‌بود آنجایگاه .

واین شیرو(۳) ازان حصاربیرون آمد وهمه سپاه را باخویشتن کرد(٤) وپرویز پدرخویش‌را بگرفت ودرزندان کرد و بعاقبت اورا بکشت .

و پرویز(۵) ملکی بود که هیچ ملك درعجم بان عزّ وبدان مرتبت وبدان سیاست نبود که پرویز بود ، وهیچ کس از ملوك عجم کنیز کی چون شیرین نداشت مگر پرویز ، وهیچ کس‌را چندان گنج‌خانها نبود که اورا بود، وهیچ کس‌را چندان سپاه نبود که اورا بود . (٦) ودست

۱ ـ داشتی وهیچکس را بدان حصار نگذاشتی . (صو) ـ اندران حصار کرده بود وهیچ زن‌را سوی‌ایشان نگذاشتی . (بو) ۲ ـ ویکی پسربیاوردنیم سنگ چنانکه یك سوی کون او کمتر بود . او را . (بو . صو) ۳ ـ شیروی . (بو . صو) ٤ ـ برخویشتن گرد کرد . (بو) ـ باخویشتن گرد کرد . (صو) ۵ ـ بزندان کرد وچون روزی چند برآمد بفرمود تا پدرش را بکشند وخود بمملکت بنشست وسپاه عجم همه‌بروی گردآمدند واوملکت عجم همی‌داد وهمی‌راند. وپرویزبن‌هرمز . (بو) ٦ ـ کس‌چندان سپاه ولشکرنه داشت که اوداشت . (بو . صو)

بستم کردن بر آورده بود .

وشیرو(۱) چون پدررا بکشته‌بود آن یازده برادردیگر که درحصار بودند بیرون آورد وهمه‌را بکشت ، وملکت بروی قرار گرفت ، و او نیز هم‌درملکت دیر نماند که اورا دردی پدیدار آمد واندران‌درد‌بمرد.(۲) وآن ملکت عجم ملك‌بملك می‌رسید تا بزنان افتاد که هیچ مرد از ملوکان نمانده بودند . و دوزن ازپس یك‌دیگر ملکهٔ عجم بودند یکی توران بود ویکی آزرمی‌دخت . پس همچنین همی‌آمدند(۳) تا هیچ خلق نیافتند بجهان در ازاهل بیت ملکت .

پس گفتند که کنیزکی بود هندو وازشهریار بار گرفته بود ، واورا پسری آمد ، نام وی یزدجردبن شهریار بود ، ویرا طلب کنید . پس‌ویرا طلب کردند وبیافتند وپسری‌را دیدند بزرگ گشته وبکار اندر آمده . او را بیاوردند و سپاه جمله بروی گرد آمدند و با وی بیعت کردند ، و اورا بملکت بنشاندند ، وملك عجم ازدست عجم برفت از دست او(٤) از پس پیغامبر صلّی‌الله علیه بروزگار خلیفتی امیرالمؤمنین عمر بن‌ـ الخطّاب رضی‌الله ، بردست سعدبن‌ابی‌وقّاص رضی‌الله‌عنه ، و اوسپاه سالار لشکر امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله بود و کوفه اوبنا کرده بود .

واین قصّهٔ رسولان پرویز وحدیث باذان ملك یمن وحدیث پیغامبر ما صلّی‌الله علیه بآن رسولان بگفته آمده است در سورة‌الحج ، و آن علامتهای پیغامبری که پیدا همی‌آمد از پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم ، و قصّهٔ(٥) یزدجرد نیز گفته آمدست . واین‌قدر یاد کردیم بقصّهای فتنها ،

۱ ـ و شیروی . (بو . صو) ۲ ـ و ملکت بر وی بس چیزی نه ماند که او را نیز دردی بگرفت و بدان اندر بمرد . (بو) ۳ ـ پس همچنان همی آوزدند . (بو) ٤ ـ بنشاختند و ملك از دست عجم برفت بردست او . (بو) ٥ ـ بقصه . (بو)

و این نیز هم از فتنها بودست که پرویز پیغامهای سخت فرستاده بود پیغامبر ما را صلّی‌الله علیه ، و(۱) یاد کنیم حدیث کشتن یاران پیغامبر صلّی‌الله علیه وزهر دادن پیغامبر علیه‌السّلم را ، وآن یاران وی .

و یاران پیغامبر علیه‌السّلم را بیشتر بکشتند یا بزهر یا شمشیر . و پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت: المسموم شهید . گفت هر کی اورا زهر دهند وبدان بمیرد اوشهید باشد . پس پیغامبر را صلّی‌الله علیه بحصار فدك زهر دادند . و ابوبکرصدّیق را رضی‌الله عنه زهر دادند وفاتش هم بدان اندر بود . و از پس وی عمر را رضی‌الله عنه بکشتند بکارد اندر مسجد . و از پس از آن عثمن رضی‌الله عنه بکشتند بدان زاری . واز پس وی علی‌بن ابی‌طالب‌را رضی‌الله عنه بکشتند. وطلحه وزبیر را وعبدالله‌بن زبیررا نیز بکشتند. والحسین‌بن علی رضی‌الله عنهما با یازده کس دیگر در کربلا بزاری زار بکشتند وفتنه ازین بتر نباشد. (۲)

وما این همه یکان یاد کنیم . ان شاءالله .

حدیث زهر دادن پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم(۳)

بدان که زهر دادن(٤) پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم چنان بود که در آن وقت که پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم شهرستان فدك بگشود ، اوّل

۱ ـ که پرویز اشخاص فرستاد پیغامبر خدای را عز و جل و اکنون . (بو)
۲ ـ بکشتند . وحسن‌بن‌علی را بزهر بکشتند . وحسین را بابرادران وبرادرزادگان بدشت کربلا بدان زاری بکشتند وفتنه نباشد بزرگترازین . (بو) ـ بکشتند . و حسن‌بن علی‌را رضی‌الله عنه زهر دادند . وحسین‌علی را رضی‌الله عنهما باهفت برادر در کربلا بکشتند بزاری زار . وفتنه نباشد بتر ازین . (صو) [درمتن جمله‌ای افتاده است] ۳ ـ زهر دادن پیغامبررا علیه‌السلم . (بو) ـ زهر دادن پیغامبرصلعم .(صو)
٤ ـ واول بار زهر دادن . (بو) ـ اول زهر دادن . (صو)

شهرستان خیبر گشوده بود وپس آن گشود ، وچون آن نیز بپرداخته شد بدین(۱) حصار فدك اندرزنکی بود جهود ، نام وی زینب بنت الحارث بود(۲) وآن زنک زن سلام بن مشکم بود ومردی بود بزرگ کشته واین زنک بحصار فدك اندر بودی .

و چون پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم بفدك اندر رفت این زنك برهای بریان فرستاد اورا ، وبزهر آلوده کرده بود . وپیغامبر صلّی الله علیه از همه اندام گوسفند ذراع دوست تر داشتی . و این زنك زهر بدان ذراع اندر آلوده بود ، و آن بره پیش پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم بنهادند .

وپیغامبر صلّی الله علیه نشسته بود بامردی نام وی بشربن البراء ، مردی بود ازانصار . پس پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم دست دراز کرد ویك لقمه ازآن بگسست وبدهان اندر نهاد وهمی خایید وهنوز فرو نبرده بود . بشربن البراء نیز دست دراز کرد ویك لقمه ازآن بگسست وبدهان اندر نهاد و فرو برد . و پیغامبر صلّی الله علیه آن لقمه هنوز همی خایید و نتوانست فرو بردن ، و بیرون انداخت ، و گفت مرا بدل همی آید که این بزهر آلوده است . وآن بوی زهر بگلوا(۳) پیغامبر فروشد وبدانست ، وپس دست ازآن بداشت ، وازآن خود هیچ بنخورد .

پس پیغامبر علیه السّلم بفرستاد وآن زنك را(٤) بخواند و گفت که چرا این چنین کردی ؟ آن زنك گفت که می خواستم که تورا بیازمایم ، گفتم که اگر چنانست که تو پیغامبر خدایی خود زهر برتو کار نکند ، واگر

---

۱ ـ فدك بگشاد ، نخست شهرستان خیبر گشاده بود ، پس بفدك رفت واز فدك نیز پرداخته شد و بدین . (بو) . ۲ ـ زنی بود نام وی زینب بنت الحرث . (بو)
۳ ـ بگلوی . (بو . صو) ٤ ـ وبدانست : پس آن را ازپیش پیغامبر صلوات الله علیه برداشتند وپیغامبر صلوات الله علیه آن زنك جهود را . (بو . صو)

نه، باری این خلقان از دست تو برهند.(١) پس پیغامبر صلّی الله علیه آن زنك راهیچ نگفت.

و گروهی گویند که چون آن لقمه می‌خائید بدلش اندر آمد که آن بزهر آلوده است و خواست که بینداز. جبریل علیه السّلم پیش وی آمد و گفتا این فروبر و بمینداز که این را بتو(٢) هیچ گزند نکند، ولکن چون اجل توبرسید وروزگار تو سپری شود، هم بدین لقمه اندر هلاك شوی تا بزهر کشته باشی، و کشتهٔ زهر پیش خدای عزّ و جلّ شوی.(٣) پس پیغامبر صلّی الله علیه آن لقمه را به نینداخت وفرو برد.

پس هرسال چون بدان وقت لقمه خوردن رسیدی(٤) پشت وی بگرفتی مدّت سه روز یا پنج روز اورا رنجه همی داشتی، پس باز نیکو شدی، وچون وقت وفات پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم در رسید همه اندامهای وی درد خاست گفت: لازالت اُکلة فدك تعادّنی فهذا اوان قطعت ابهری.(٥) گفتا هر سالی آن لقمه فدك که بخوردم بمن باز گردید و مرا رنجه همی داشت اکنون هنگام آنست که پشت من بشکست.

و گروهی از علما گویند که آن لقمه بیرون انداخت و آن درست نیست که اگر بیرون انداختی آنرا اُکله نخواندی که اُکله آن باشد که بخورده باشند.

---

١ - این مردمان از تو برهند وراحت یابند. (بو) ٢ - بیرون مه انداز و آن را بخور که آن امروز ترا. (بو) ٣ - هلاك شوی نه کشته باشی بزهر، ازبهر آنك کشتهٔ بزهر شهید باشد وشهید نزد خدای عزوجل شود. (بو) ٤ - پس هرسالی بدان وقت که آن لقمه خورده بود باز رسیدی. (بو) - پس هرسالی که بآن وقت رسیدی که آن لقمه خورده بود. (صو) ٥ - [وقد کان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم قال فی مرضه الذی توفی فیه ودخلت علیه ام بشر بن البراء تعوده یاام‌بشر ان هذا الاوان وجدت انقطاع ابهری من الاکلة التی اکلت مع ابنك بخیبر. (تاریخ طبری)]

واندر کتاب مغازی بزرگ چنین(۱) گویند که آن برهٔ بریان پیش پیغامبر صلّی‌الله علیه بنهادند وپیغامبر صلّی‌الله علیه قصد کرد که از آن بخورد، وآن بره بریان باآواز آمد و گفت یارسول‌الله مرامخور(۲) که مرا بزهر آلوده کرده اند.

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه آخر کار باین زهر از این جهان بیرون شد. پس این هم ازفتنها باشد که پیغامبر خدای عزّوجلّ را زهر دادند بدین سان. و این بشر بن‌البراء که آن لقمه بخورده بود دیگر روز از دنیا بیرون شد.(۳) وعاقبت وفات پیغامبرعلیه‌السّلم از آن بود. والسّلم.

حدیث زهر دادن امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه(٤)

امّا(۵) زهردادن امیرالمؤمنین ابوبکر الصدّیق رضی‌الله عنه‌چنان‌بود که او بخانهٔ جهودی از جهودان خیبر بمهمان بود از پس آن که به خلیفتی بنشست بیك سال؛ وحارث بن کلده طبیب همه عرب بود واو نیزهم آنجا مهمان بود.

پس طبقی برنج،(٦) بیاوردند وبنهادند. وابوبکر رضی‌الله‌عنه دست فراز کرد ویك‌لقمه از آن برداشت وبدهان اندر نهاد. حارث نیز دست فراز کرد و یك لقمه برداشت و بدهان اندر نهاد. پس حارث آن لقمه از دهان بیرون انداخت، و گفت: هذا مسموم بسمّ سنة. گفتا این بزهر آلوده است بدان زهر که مردم را از پس یك سال بکشد. و همچنان بود که او گفت که ابوبکر رضی‌الله عنه از پس یك سال بیمار گشت

۱ـ مغازی چنین. (بو). مغازی بزرگ چنین. (صو)   ۲ ـ بسخن آمد و گفت: یا رسول‌الله لاتاکل منی فانی مسموم. گفت ازمن. (بو. صو)   ۳ ـ دیگر روز بمرد. (بو)   ٤ ـ زهر دادن ابوبکر الصدیق را رضی‌الله عنه. (بو)   ۵ ـ و اما این حدیث. (بو)   ٦ ـ کرنج. (بو)

از بهر آن که از آن برنج[1] یك لقمه بخورده بود ، و پانزده روز خفته بود و پس از این جهان بیرون رفت .[2] و روز دوشنبه بود که از دنیا برفته بود و هفت روز از جمادی الآخر رفته بود . و هم آن روز عتاب بن اسید بمکّه بمرد واو امیر مکّه بود ازدست ابوبکر رضی‌الله عنه ، و اورا نیز هم زهر دادند ، واین هم ازفتنها بود .

و امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه مردی بود که بازرگانی کردی و گوسفندان بسیار داشت وچون اورا بخلیفتی بنشاندند عیالان بسیار داشت .[3] واوّل زن وی مادرعایشهٔ صدّیقه رضی‌الله‌عنهما بود ، ونام وی روُمان[4] بود واورا بجاهلی اندر بزنی کرده بود . وزنی دیگر داشت نام وی قتیله[5] بنت عبدالعزی ، و اورا از آن زن دختری بود نام وی اسما بود و پسری بود نام وی عبدالله بود . و چون مسلمان شد زنی بخواست نام وی اسما بنت عُمیش ،[6] و ابوبکر رضی‌الله عنه را از وی پسری بود نام وی محمّد . وچون بمدینه آمد و با پیغامبر صلّی‌الله علیه

۱ ـ کرنج . (بو . صو) ۲ ـ و پانزده روز بیمار بود و پس بمرد . (بو) ـ بیمار شد و بمرد . (صو) ۳ ـ مردی بود که تابوده بود پیشهٔ او بازرگانی بوده بود ، و بسیار کودکان داشت . وچون او را بخلیفتی بنشاختند اورا عیال بود بسیار . (بو) ـ مردی بود که پیشهٔ وی بازرگانی بود وبسیار گوسفندان داشت وچون ویرا بخلیفتی بنشاندند وی را عیال بود بسیار . (صو) . ٤ ـ [امّ رومان بنت عامر بن عمیرة ، (تاریخ طبری)] ٥ ـ [و امّ اسماء ، قبلة ، وقیل ، قتیله ، بنت عبدالعزی بن‌عبد اسد . (سیرةالنبویه)] ٦ ـ رومان بود . واو را بجاهلی اندر بزنی کرده بود واین رومان دختر عامربن عمیر بود . واز بنی کنانه زنی بزنی کرده بود نام وی اسما بنت عمیش بود . (بو) [وهاجرت اسماء (بنت عمیس) مع زوجها جعفر الی الحبشة فولدت له هناك محمداً و عبدالله و عونا ، ثم هاجرت الی المدینه ، فلما قتل جعفر زوجها ، تزوجها ابوبکر ، فولدت له محمدبن‌ابی‌بکر ، ثم‌مات عنها فتزوجها علی‌بن‌ابی‌طالب ، فولدت له یحیی بن علی‌بن ابی‌طالب . (السیرة النبویه)]

هجرت کرد کس فرستاد و زنان و فرزندان خویش را بمدینه آورد، و پیغامبر صلّی‌الله علیه او را سرائی بداد و آن سرای(۱) اکنون سرای ابوبکرصدیق رضی‌الله‌عنه خوانند. وبمدینه زنی بخواست نام وی حبیبه بنت حارثة بن زید، وابوبکر را رضی‌الله عنه از وی پسری آمد نام وی کلثوم(۲) واین زن را خانه بسنح بود واین سنح محلی است از مدینه بیك بانگ یاب. (۳) و ابوبکر رضی‌الله عنه گاهی در شهر بدین خانه بودی که پیغامبر علیه‌السّلم او را داده بود و گاهی بدان سنح پیش آن زن بودی.

پس چون بخلیفتی بنشست این همه زنان وفرزندان پیش او بودند، وعیالش بسیار بود، وهمچنان بازرگانی همی کردی، ومعیشت خویش ازآن بیرون همی آوردی، ولکن بکار مسلمانان خلل همی بود. پس مردمانرا گفت که مرا ازین قوت چاره نیست ومرا قاضی‌ای باید که اندر میان مردمان حکم کند و از مزد او نیزم چاره نیست. پس مردمان هر ماهی شش هزار درم از بهر او تقدیر کردند عیالان اورا، وقاضی ودبیر او را. پس عمر رضی‌الله عنه او را گفت که من ترا قاضی‌ای بکنم وهیچ نخواهم، وعثمان رضی‌الله عنه گفت که من‌ترا دبیری کنم مُزدآن هیچ

۱ ـ وآن سرای را امروز. (صو) ـ سرایی بداد برابر سرای عثمان بن عفان وآن سرای. (بو) ۲ ـ ام حبیب بنت حارث ابن زید و بوبکر را از وی دختری آمد نام وی کلثوم. (بو) ـ حبیبه بنت حارثة بن زید وبوبکر را از وی پسری آمد نام وی کلثوم. (صو) ـ [حبیبة بنت خارجة بن‌زید‌بن ابی زهیر من بنی‌الحارث الخزرج. و کانت نسأ حین توفی ابوبکر فولدت له بعد وفاته جاریة سمیت ام‌کلثوم. (تاریخ طبری)] ۳ ـ واین سنح محلتی از مدینه بریك بانگ زمین بود. (بو) ـ واین محلی است درمدینه بریك بانگ. (صو) ـ [قالت عایشة کان منزل ابی بالسنح عند زوجته حبیبة. (تاریخ طبری)]

نخواهم . وایشان همچنان که می گفتند بکردند ومزد قضا ودبیری هیچ نخواستند ، پس ابوبکر رضی‌الله عنه مزد آن هردو خود برمی داشت ، و دو سال و چهار ماه خلیفت بود ، واندر مدّت خلیفتی هشت هزار درم گرفته بود وهزینه کرده بود از بیت‌المال .

و چون رنجور شد وصیّت کرد و گفت که بعداز وفات من باید که هر چه از من باز ماند همه به بیت‌المال برید تا جامهٔ خواب که در آن خفته بود . وچون از دنیا برفت او را سه زن و سه پسر وسه دختر مانده بودند ، و آنچه از وی باز مانده بود همچنان که وصیّت کرده بود همه به بیت‌المال بردند وایشانرا هیچ چیز بندادند .(۱)

و ابوبکر را رضی‌الله عنه خلیفتان بودند بنواحیها ، و بیشترین آن بود کـه پیغامبر صلّی‌الله علیه ایشانرا بدان جایگاه فرستاده بود ، و ابوبکر رضی‌الله عنه ایشانرا همچنان بجایگاه خویش رها کرده بود .

و چون ابوبکر رضی‌الله از دنیا برفت ابوقحافه پدرش زنده بود ، و بمکّه بود ، و بشش ماه از پس ابوبکر رضی‌الله عنه از دنیا برفت. ونـام ابوقحافه‌عثمان‌بود، وابوبکرعبدالله نام بود: عبدالله‌بن عثمان.(۲) وپیغامبر صلّی‌الله‌علیه اورا عتیق‌خواندی ، یعنی عتیقٌ من‌النّار ، یعنی آزاد کردهٔ از آتش. وابوبکر رضی‌الله عنه آن نام عتیق دوست داشتی ازبهر فال . و گروهی گویند که نام ابوبکررضی‌الله عنه اندر جاهلیّت خود عتیق‌بود،

۱ ـ وچون بمرد وصیت کرد که هرآنچه ازمن بماند همه را به بیت‌المال باز برید تا بستری که برآن‌خفته‌ام . وچون‌بمرد همه به‌بیت‌المال‌باز‌بردند تاچادر که بروی‌افکنده بود . چون او بمرد ازو سه پسر و سه دختروسه زن بماندند. وچون عمر رضی‌الله‌عنه بنشست هیچ کس را از ایشان چیز نه داد . (بو) ۲ ـ و نام ابوبکر عبدالله بن عثمان بود . (بو)

واندر اسلام عبدالله بودو عتیق لقبش بود و گروهی گویند که ابوبکر رضی‌الله عنه مردی آزاد روی بود و او را عتیق نام کردند لعتاق(۱) وجهه، از بهر آن که آزاد روی بود. و عایشه رضی‌الله عنها گوید که پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم گفت او را که: انت عتیق‌الله من النّار. گفتا تو آزاد کردهٔ خدائی عزّ و جلّ از آتش، از آن روز باز که ترا عتیق نام کردند.(۲)

ونسب ابوبکر رضی‌ّالله عنه عبدالله‌بن عثمان‌بن عامربن عمروبن کعب ابن‌سعد بود.

و بخبر آمده است که ابوبکر رضی‌الله عنه مر پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم را گفت که یا رسول‌الله من بخواب دیدم که دو داغ برسینهٔ من بودی. پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت که دوسال ولایت کنی مردمانرا.

و چنین گویند که ابوبکر رضی‌الله عنه بوقت وفات دبیری بخواند و گفتابنبیس: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. هذا ماأوصی‌به ابوبکر آخر(۳)عهده بالدّنیا خارجاً منها، واوّل‌عهده بالاخرة داخلاً فیها، حین‌یصدق‌ُالکاذب‌ُ ویتوب‌ُ الفاجر‌ُ ویؤمن‌ُالکافر؛ انّی ولیّت علیکم عمربن‌الخطّاب، فان برّ وعدل فذاك ظنّی ورجائی فیه، و ان غیّر فالخیر اردت، ولایعلم‌الغیب الاالله، وسیعلم‌الذین ظلموا ایّ منقلبٍ ینقلبون.

پس این عهدنامه بنزدیك عمر رضی‌الله عنه فرستاد، و دوغلام صیقلی پیش وی فرستاد که سلاح کردندی مسلمانان را، ودو اشتر آب کش و واسطری آب کش؛(٤) و گفت اینست پیش‌من‌ازمال‌خدای‌عزّوجلّ. پس

۱ ـ لعتاقة. (بو) ۲ ـ از آن روز باز اورا عتیق نام کردند. (بو) ۳ ـ ابوبکر عند آخر. (بو) ٤ ـ و دو اشتر، با استری آب کش. (بو)

عمر رضی‌الله عنه گفت : رحم‌الله ابابکر لقد اتعب مَن بعده . گفتا خدای ببخشایاد ابوبکر را که برنج آورد آنرا که ازپس‌وی‌باشد ، یعنی خلیفت .

پس ابوبکر را رضی‌الله عنه زهر دادند ونیز بیمار شد و روزدوشنبه هفت روز گذشته ازجمادی‌الآخرسال سیزدهم ازهجرت از دنیابرفت . ودوسال وسه ماه وبیست روز خلیفت‌بود ، وشصت‌وسه ساله بودچون وفاتش رسید ، و هم بآن سال رسید که پیغامبر علیه‌السّلم وفاتش رسیده بود . (۱)

و ابوبکر رضی‌الله عنه وصیّت کرده بود که باید کـه چون من از دنیا بروم زن من مرا بشوید اسماء بنت عمیش ، وپسرم عبدالرّحمن آب بر ریزد ، وباید که بجز این دوتن هیچ کس‌دیگر مرا نبینند . وبفرمود که ازاری و ردائی کهنه بکفن من کنید ، از بهر آن که جامهٔ نو زندگانی را باید که بدان(۲) عبادت کنند ، ومرا کفن‌خاك را همی‌باید واگر کهنه باشد روا بود .

و وقت نماز شام بود که وفاتش رسید ووصیّت کرده بود که مرا بخانهٔ عایشهٔ‌صدّیقه رضی‌الله‌عنها برید وآنجا که تربت رسول‌صلی‌الله علیه است درخدمت او دفن کنید . پس چون وفاتش رسید او را هم بر آن جنازه کردند که پیغامبر صلّی‌الله علیه بر آن کرده بودند و میان نماز شام و خفتن عمر رضی‌الله عنه بر وی نماز کرد ، و بتربت رسول صلّی‌الله علیه وسلّم بردند و آنجایگاه دفن کردند .

۱ ـ و روز سه‌شنبه بمرد نماز شام ، هشت روز مانده از جمادی الاخر سال سیزدهم ازهجرت، ودوسال وچار ماه کم ده روز خلیفت بود . وچون بمرد شصت‌وسه‌ساله بود هم برآن سال که پیغامبر بود علیه‌السلم . (بو) ۲ ـ زندگان را باید که اندر وی . (بو)

و خبر کنند(۱) از عایشهٔ صدّیقه رضی‌الله عنها که او گفت که اگر مانستمی(۲) که زنان شاید کـه مردان را شورند رسول صلّی‌الله علیه را هیچ کس نشستی مگر ما، ولکن ما ندانستیم که روا بود که زنان مردان‌را شورند.

پس چون خواستند که ابوبکر را رضی‌الله عنه دفن کنند عمر و عثمان و طلحة بن عبدالله و عبدالرحمن پسر ابوبکر رضی‌الله عنهم این هر چهار اندر گور رفتند و اورا اندر لحد نهادند و دفن کردند.

وتربت ابوبکر رضی‌الله عنه درپهلو تربت پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم است، وسر(۳) ابوبکر رضی‌الله‌عنه آنجاست که کتف پیغامبراست صلّی‌الله علیه، ونیز همچنین چون عمر رضی‌الله عنه فرمان یافت اورا بتربت پیغامبر صلّی‌الله‌علیه و سلّم بردند و آنجایگاه در پهلو ابوبکر رضی‌الله عنه دفن کردند. و سر عمر رضی‌الله عنه آنجاست که کتف ابوبکر رضی‌الله عنه است، وهر سه تربه بیك‌جاست، و هرسه پهن است وخرپشته نیست، و بجز این سه تن هیچ کس دیگر اندران تربه(۴) نیست.

این است حـدیث امیرالمؤمنین ابوبکر صـدّیق رضی‌الله عنه و زهر دادن وی و خلافت کردن وی و وفات وی که یاد کرده آمد.

وپس ازین امیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه بخلافت بنشست

۱ـ ووقت نماز شام بود که بمرد ووصیت کرد که مرا بخانهٔ عایشه آنجا که پیغامبرست بگور کنید. پس او را هم بر آن جنازه نهادند کـه پیغامبر را علیه السلم نهاده بودند، ومیان نمازشام وخفتن بگور کردندش. وخبر آرند. (بو) ۲ـ دانستیمی. (بو) ـ دانستمی. (صو) [و متن ظـاهراً اشتباه کاتب است] ۳ ـ پس چون خواستند که ابوبکر را بگور کنند عمر و عثمن وعلی و طلحه وزبیر وعبدالرحمن ابن ابی بکر رضی‌الله عنهم اجمعین بوبکر صدیق را بگور فرو نهادند وسر. (بو)
٤ ـ بدان رحبه اندر. (بو. صو)

و خلق با وی بیعت کردن و جمله با وی راست شدند.(۱)

مقتل امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه(۲)

امّا مقتل امیرالمؤمنین عمر بن‌الخطاب رضی‌الله عنه چنان بود که مغیرة بن شعبه را غلامی بود حبشی، نام وی فیروز بود، و او را بکنیت ابولولوه(۳) خواندندی. و این غلام ترسا بود، و آهنگری و درودگری دانستی، و خواجه یش مغیره هر روزی دو درم باجرت بروی نهاده بود و عمر را رضی‌الله عنه او کشت.

و سبب کشتن وی چنان بود که این غلام پیش عمر رضی‌الله عنه آمد و گفت که خواجهٔ من مغیره هر روزی دو درم اجرت بر من نهاده است و من نمی‌توانم داد که بسیار است، باید که او را بگویی تا این اجرت من چیزی باز کم کند.(٤) عمر رضی‌الله عنه گفت که تو چه کاردانی که اجرت تو چندین همی خواهد؟(٥) غلام گفت که من درودگری و آهنگری دانم و نقاشی دانم. عمر رضی‌الله عنه گفت که با این چندین پیشه که تو می‌دانی این دو درم بسیار نیست و بتوانی داد. این غلام گفت که من با این همه آسیای باد توانم کرد و اگر خواهی یکی از بهر تو بکنم که از مشرق تا مغرب هیچ کس مانند آن نتواند کردن و بهمه

---

۱ - اینست حدیث زهر دادن ابوبکر و مرگ او. پس عمر را بیعت کردند و خلق بر وی راست بیستاد. (بو) ۲ - عمربن الخطاب. (بو) ۳ - بولولوه (بو) - ابولولو. (صو) ٤ - هر روزی تزه دو درم بر من نهاده است و من آنرا همی نتوانم دادن. باید که او را بگوئی تا این تزه از من کمتر کند. (بو) - هر روزی برده . . . که این برده . . . (صو) [«تزده، تزده» مزد گندم آسیا کردن واجرت آسیا ساختن باشد. (برهان)] ٥ - که او چندین تزه همی خواهد. (بو) - که او چندین برده . . . (صو)

جهان از آن باز گویند.(۱)

این غلام این سخن بگفت و بیرون رفت. عمر رضی‌الله عنه آن مردمانرا گفت که پیش وی نشسته بودند که شما دانید که این غلام همی چه گوید؟ ایشان گفتند که نه دانیم یا امیرالمؤمنین. گفت که او مرا تهدید همی کند بکشتن.

پس دیگر روز کعب‌الاحبار پیش عمر رضی‌الله عنه اندر آمد و گفت که یا امیرالمؤمنین اگر وصیّتی خواهی کرد بکن که ترا زندگانی سه روز بیش نمانده است. عمر رضی‌الله عنه اورا گفت که تو چه دانی؟ گفت که من بتوریت اندر دیده‌ام که تو دوّم خلیفت باشی از پیغامبر صلّی‌الله علیه و زندگانی تو بگفته است که چند باشد، اکنون آنك مرا پیدا آمدست زندگانی تو بیش از سه روز نمانده است. عمر رضی‌الله عنه آن حدیث را عجب آمد از جهت آن که هرچند بتن خویش اندر نگاه همی کرد هیچ رنجی و دردی و ضعفی نمی‌دید.

پس روز سه‌ام عمر رضی‌الله‌عنه برخاست بامداد، وبمسجد آمد بنماز. و گروهی بسیار گرد آمده بودند، وصف پیش(۲) بگرفته بودند، واین ابولولوه هم بصف پیش(۲) اندر نشسته بود، و کاردی حبشی در دست گرفته وبآستین اندر کشیده. و کارد حبشی چنان باشد که دسته اندر میان باشد وازهردوسر تیغ باشد، وآنرا کارد حبشی خوانند، وبحبشه کارد چنان دارند.

پس چون عمر رضی‌الله عنه از در مسجد اندر آمد خلق برپای خاستند. واین لولوه(۳) پیش وی رفت، وناگاه بآن کارد که داشت شش

۱ـ وگرخواهی ترا آسیای‌باد کنم که همه عالم‌حدیث آن کنند. (بو) ۲ـ پیشین. (بو) ۳ـ بولولوه. (بو) ـ بولولو. (صو)

زخم در وی کرد، دربازو و برسینه وبرشکم و یك زخم سخت برنافش آمده بود، وآن زخم اورا زخمی کرد.(۱) وعمر بیفتاد بی‌هوش، واین لولوه بجست، و از میان آن خلقان بیرون دوید و بگریخت. پس چون یك زمان بود عمر رضی‌الله‌عنه بهوش باز آمد، و گفت عبدالرّحمن بن عوف را بگوئید تا نماز کند. وعمر رضی‌الله عنه را بر گرفتند وبخانه بردند.

پس چون عبدالرّحمن نماز بکرد برخاست وپیش عمر رضی‌الله عنه اندر شد. عمر گفتا یاعبدالله(۲) من این کار مسلمانان بگردن تو اندر خواهم کردن، چه گوئی؟ عبدالله(۳) گفتا یا امیرالمؤمنین این کار مرا بسنده مکن کـه مرا بدین هیچ کار نیست.(٤) پس عمر رضی‌الله عنه گفت پس این سخن پیش هیچ کس مگوی. پس عبدالرحمن بیرون آمد.

وعمر رضی‌الله عنه بفرستاد هم اندر ساعت وچهار کس را از یاران پیغامبر صلّی‌الله علیه ایشانرا کـه پیغامبر علیه‌السّلم بزندگانی خویش ازیشان خشنودبود، یکی ازان امیرالمؤمنین عثمان، ودوّم امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب، وسوم زبیربن عوام، وچهارم طلحة بن عبدالله بود. و طلحه را طلب کـردند و نیافتند و بجای وی سعد بن ابی وقّاص را بیاوردند. و گفتا چون پیغامبر صلّی‌الله علیه ازین جهان بیرون شد ازشما خشنود بود واین خلیفتی او نباید که از شما بیرون باشد.

۱ ـ بولولوه لعنه‌الله پیش او رفت و او را بدان کارد حبشی بشش جای ناگاه بزد، بربازو وبر سینه وبرشکم وبرپهلو ویکی کاردی برنافش آمده بود وزخم آن کارد اورا زخمی کرده بود. (بو) ۲ ـ یاعبدالرحمن. (بو)ـ یاعبدالرحمن بن عوف. (صو)
۳ ـ عبدالرحمن. (بو)ـ عبدالرحمن بن عوف. (صو) ٤ ـ عبدالرحمن گفت مرا این کار بسند مکن که من این نه خواهم ومرا بکار نیست. (بو)

پس روی‌را سوی علی رضی‌الله عنه کرد و گفتا یاعلی اگر این کار بتو آید، نگر که بنوهاشم را برمسلمانان مسلّط نکنی. وروی سوی عثمان رضی‌الله عنه کرد و گفت که چون این کار بتو اوفتد نگر که بنوامیّه را برمسلمانان مسلّط نکنی.

پس سست گشت وچشم برهم نهاد. پس‌چشم باز کرد، وپسرخودرا گفت که یاعبدالله این زخمها بکارد کی برمن‌زد؟ گفت یاپدر این‌زخمها ابو لُولوه برتو زد غلام مغیرة بن شعبه. عمر گفت که الحمدلله که مرا ترسایی کشت ومرگ من بردست ترسایی بود.

پس روی سوی این چهار تن کرد و گفت، نباید که این خلیفتی از میان شما بیرون شود، این کار تمام کنید، وتاشما این کار تمام کنید صُهیب را بگویید تانماز همی کند.

پس روی سوی پسر خویش کرد و گفت، یاعبدالله چون من ازدنیا بیرون‌شوم پیش‌عایشه صدّیقه‌رضی الله عنها روید، وبگوئید اگردستوری دهد مـرا بتربت پیغامبر علیه‌السّلم برید ودرپهلو ابوبکر رضی‌الله عنه دفن کنید، (۱) و اگر دستوری ندهد مرا بگورستان برید و هر کجا خواهید دفن کنید.

پس گفتا این کار خلیفتی را فصلی بکنید(۲) نباید که جهان بی‌امام ماند. پس گفتند که تو خود کسی را نام زد کن. پس گفت که من کرا نام زد توانم کردن؟ اگرابو عُبیدة بن جرّاح زنده بودی اورا دادمی که پیغامبرصلّی‌الله علیه گفت: ابو عُبیدة آمین هذه الامّة. واگر سالم مولی حُذیفه مانده بودی اورا دادمی که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلم گفت:

---

۱ ـ سوی عایشه روید واگر دستوری دهد مراهم آنجا که بوبکرست بگور کنید، (بو . صو)   ۲ ـ خلیفتی زود فصل کنید. (بو . صو)

سالم سدید لله(۱). پس مردی ازان میان گفت، یاامیرالمؤمنین چرا پسر خویش را خلیفت خویش نکنی که اوهم باهوش است وهم باعقل وهم باادب. عمر رضی‌الله عنه‌را ازان خشم آمد، و روی سوی آن مرد کرد و گفت والله که تواین سخن نه ازجهت نصیحت مسلمانان گفتی از جهت آن که او زن خویش را طلاق‌نداند دادن،(۲) اوخلیفتی‌مسلمانان چگونه کند؟ وعبدالله‌بن‌عمر زن خویش را طلاق داده بود درحال‌حیض وچنین گویند که پیغامبر علیه‌السّلم او را گفت: راجعها ثمّ طلّقها بالسّنة.(۳)

پس عمر رضی‌الله‌عنه روی سوی این چهارتن کرد و گفت اگر در میان شما این کار عثمان را باشد، اومردی است نرم وخاموش ودانا. و اگر علی‌را باشد او مردی است باشجاعت ومردانه وباعلم ودانش‌ومزاح کن. پس پسر را(٤) براین چهارتن موکّل کرد.

وچنین گویند که چون عمر رضی‌الله‌عنه فرمان یافته بود آنگاه به مشورت بنشستند. وعمر صهیب را گفته بود که تونماز همی کن ونماز همی کرد، وبرعمر رضی‌الله‌عنه هم‌صهیب نماز کرد. وچون‌عمر رضی‌الله عنه را دفن بکردند و خود بمشورت مشغول شدند این پنج کس و کار برهیچ(٥) نظام نگرفت، وسه‌روز همچنان‌می‌نشستند. وپس‌عبدالرّحمن ابن‌عوف گفت این کار برین گونه میان شما فصل نمی گیرد اگر مرا دستوری دهید من این کار نیکوبکنم بران شرط که هیچ کس از شما

---

۱ - [انّ سالماً شدید الحب لله. (تاریخ طبری)] ۲ - این سخن نه نصیحت مسلمانان را همی گوئی. مردی که او زن خویش را طلاق نه دانست دادن. (بو)
۳ - بطلاق‌السنة. (بو) ٤ - باعلم ودانش. پس پسرش را. (بو) ٥ - برهیچ کس. (بو)

ازفرمان(۱) بیرون نیاید. ومن خویشتن را ازین خلیفتی بیرون آوردم، وطلحة بن‌عبدالله خود غایب بود،(۲) وزبیر گفت من‌نیز بهرهٔ خویش به شما دادم. اکنون این خلیفتی میان دوتن بماند یکی عثمان بن عفّان ودیگری علی بن‌ابی‌طالب رضی‌الله عنهما.

پس عبدالرّحمن بن‌عوف را برین کار بر پای کردند، واو بگوشهٔ خانه رفت ومرعلی را رضی‌الله‌عنه بخوانـد ودست راست او بدست چپ خویش اندر نهاد، ودست راست خویش برآورد و گفت:(۳) یاعلی این خلیفتی مسلمانان بدان شرط که پیغامبرخدای صلّی‌الله‌علیه داشت وبدان راه که این دو خلیفت بودند ـ ابوبکر وعمر رضی‌الله عنهما ـ پذیرفتی که هیچ زاستر نشوی.(٤) علیّ رضی‌الله عنه گفت که: باشد که چیزی کم‌وبیش‌افتد بدین کار اندر. عبدالرّحمن گفتا من‌نخواهم بدین کاهلی‌و سستی‌که تواین را قبول می کنی. ودست از دست علی باز داشت.

وپس عثمان را بخواند وهمچنان دست اوبدست(۵) اندر گرفت، و خدای‌عزّوجلّ‌رایاد کرد و گفت‌این‌خلیفتی پذیرفتی که برسیرت‌پیغامبر علیه‌السّلم وبرسیرت این دوخلیفه که بودند بروی راست، وهیچ زاستر نشوی. عثمان(٦) رضی‌الله‌عنه گفت که پذیرفتم. وعثمان اندر پذیرفت و عبدالرّحمن دست راست‌خویش‌بردست راست عثمان زد و گفت‌ترادادم. پس عبدالرّحمن گفت که: بارك‌الله فی(۷) امضاها علیك. و ایـن کار بر امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه راست گشت.

۱ ـ از فرمان من. (بو) ۲ ـ غایب است. (بو) ۳ ـ و علی را بخواند ودست راست وی‌بدست‌چپ خویش اندر گرفت وعلی را گفت. (بو. صو) ٤ ـ بپذیرفتی که راست‌بروی. (بو) ۵ ـ ودست‌راست وی‌بدست چپ‌خویش. (بو) ٦ ـ این دو خلیفت که بودند بروی. عثمن. (بو) ۷ ـ ظاهراً: فی [من].

و کشتن عمر رضی‌الله عنه برین گونه بود که یاد کردیم .

وچون ازدنیا برفت اورا درپهلو ابوبکر رضی‌الله‌عنه دفن کردند . و عثمن را رضی‌الله عنه پس از سه روز بیعت کردند برین گونه که یاد کردیم . پس این کشتن عمر رضی‌الله عنه بر دست لولوه(۱) ازین فتنها بود . وعمر رضی‌الله عنه پس از ابوبکر رضی‌الله عنه ده سال وهشت ماه خلیفتی کرد . والسّلم

خلافت امیرالمؤمنین عثمان(۲) رضی‌الله عنه

پس چون عمربن‌الخطّاب رضی‌الله‌عنه ازین جهان بیرون شد ، و کار برعثمان رضی‌الله‌عنه راست‌شد وعثمان‌رضی‌الله‌عنه بحکم کردن بنشست ، اول حکمی که کرد اندر کارعبدالله‌بن عمر کرد .

وسبب این‌چنان بود که عبدالله‌بن عمرازهمه فرزندان عمرمردانه‌تر بود ، و بمدینه اندر مردی بود که او را هرمزدان(۳) خواندند ، وترسا بود ، و از اهواز بود ، و امیر اهواز بود ، و بیامد و بر دست عبّاس بن عبدالمطّلب مسلمان شد ، ولکن دلش با ترسا ان بود ، و همه روز با ترساان نشسته بودی وحدیث ایشان بسیار کردی . و مردی دیگر بود ترسا ونام او جفینه(٤) بود ، واین ابولولوه که عمر رضی‌الله عنه را کشت او نیز همه روز با ترساان نشسته بودی .

پس این‌هرسه تن بهم نشسته بودند ، عبدالله‌بن ابی‌بکر(٥) وعبدالله‌بن عمر برایشان بگذشتند ، چون این هرسه عبدالله بن ابی بکر را بدیدند

۱ ـ بولولو . (بو . صو) ۲ ـ عثمان بن عفان . (بو) ۳ ـ هرمزان . (بو) ـ هرمزدان . (صو) ٤ ـ جفینه . (ابن اثیر) ٥ ـ عبدالرحمن بن ابی‌بکر . (بو . صو) [متن ظاهراً اشتباه کتابتی است]

هر سه تن برپای خاستند و کاردی حبشی از لولوه اندر افتاد، (۱) و آن کارد آن بود که ابولولوه عمر بن الخطّاب رضی الله عنه را بدان بکشت. عبدالرّحمن آن کارد برگرفت و آنچنان کارد هرگز ندیده بود و گفت که این چه کارد است. گفتند که این کارد حبشی خوانند.

و پس چون ابولولوه آن کارد مر عمر را رضی الله عنه بزد و از مسجد بیرون آمد و بگریخت، مردی بود از بنوتمیم و از دنبالهٔ ابولولوه برفت واورا اندریافت، وهم بدان کارد اورا بکشت، و آن کارد بیاورد وعبدالله بن عمررا داد، وعبدالله آن کارد بیاورد و عبدالرحمن بن ابی بکررا نمود، وعبدالرّحمن گفت که راست این کارد است که آن سه تن داشتند ابولولوه و جفینه وهرمزدان. پس عبدالله بن عمر گفت که من دانستم که ابولولوه کشتن پدرم تنها نتوانستی بودن وایشان هر سه بهم راست کرده بودند. (۲) پس عبدالله بن عمر بیامد وجفینه راوهرمزدان را (۳) هردوبکشت. پس سعدبن ابی وقّاص بیامد و آن شمشیر از دست عبدالله بستد و اورا استوار کرد، و گفت که جفینه مولای من بود. و عبدالله بن عمررا می‌داشت تاعثمان رضی الله عنه بخلیفتی بنشست.

پس چون مردمان باعثمان رضی الله عنه بیعت کردند، وعثمان رضی الله عنه بنشست، ومهاجر وانصار گرد آمدند، وهمه یاران پیغامبر صلّی الله علیه آنجا بودند. عثمان رضی الله عنه خطبه کرد، وخلق را برداد وعدل

۱ ـ جفینه بود و این بولولو نیز که عمر بن الخطاب را بکشت همه روز با ایشان نشسته بودی. پس یك روز عبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابی بکر بگذشتند. چون ایشان عبدالرحمن بن ابی بکر را بدیدند برپای خاستند این هرسه، بولولو وجفینه وهرمزان. پس کاردی حبشی از بولولو فرو افتاد. (بو) ۲ ـ و ایشان هرسه تن سگالیده بودند. (بو. صو) ۳ ـ بولوله و جفینه وهرمزان را. (بو)

وعده کرد ، وهم بآن مجلس عبدالله‌بن عمررا پیش خواند وبروی خصمی کردند که هرمزدانرا و جفینه را[۱] کشته است . عثمان رضی الله عنه گفتا اورا چباید کردن ؟ علی رضی‌الله عنه گفت که اورا باز باید کشتن که هرمزدان مسلمان بود ومولای عبّاس‌بن عبدالمطّلب بود عمّ من . و سعد بن ابی‌وقّاص گفتا اورابباید کشتن که جفینه مسلمان بود ومولای من بود . پس عمرو عاص گفتا یا امیرالمؤمنین نیك نبود که پریر[۲] امیرالمؤمنین‌عمر پدر اورا بکشتند وتو امروز پسرش‌را بکشی . وچون این خبر بروم افتد رومیان گویند که مسلمانان شمشیر اندر نهادند و یك دیگر را می کشند . پس عثمان رضی‌الله عنه گفت یا عمرو پس چه کنیم ؟ عمرو گفتا یا امیرالمؤمنین خدای عزّوجلّ این کار برتو آسان کرده است ، این را کوتاه کن که این کار نه بولایت تو بوده است . پس عثمان رضی‌الله عنه دست ازعبدالله‌بن عمر بداشت وخون‌بهای هرمزدان وان جفینه هردو از خویشتن بداد واورا آزاد کرد .

پس عثمان رضی‌الله‌عنه روز سه‌دیگر عمّالان خویش‌را بیرون کرد و بناحیتها فرستاد . سعد ابی وقّاص را بکوفه فرستاد . و عبدالله بن سعدبن ابی‌سرح را بمصر فرستاد ، وعبدالله‌بن‌بدیل را بیورقان(؟) فرستاد وکارشام[۳] بمعاویة بن ابی‌سفیان سپرد .

ومعاویه را بروزگار عثمن رضی‌الله‌عنه دست‌قوی شد ، و بدریا اندر شد ، وحرب روم بکرد ، وغنیمت بسیار بیاورد . وکار معاویه قوی شد بروزگار عثمن رضی‌الله‌عنه ، وفتوحهای بسیار بردست‌وی وبدست‌عمّال

---

۱ ـ هرمزان را وجفینه را . (بو) ۲ ـ دی . (صو) ۳ ـ وعبداله بن‌سعد را به مصرفرستاد وعبدالله بن‌بدیل به بوژفان(؟) فرستاد و عمروعاص‌را باسکندریه فرستاد . وکار شام . (بو)

وی برامد، وبروزگار عمر رضی الله عنه کاراوچنان قوی نبود.

پس چون سال بسی وپنج رسید ازهجرت، مردی بیرون آمد نام وی عبدالله بن سبا، ومذهبی بیرون آورد وآن مذهب را مذهب رجعت خوانند. واصل کار عثمن رضی الله که تباه شد تا اورا بکشتند ازین مرد تباه شد.

وسبب این حدیث چنان بود که این عبدالله بن سبا مردی بود جهود از زمین یمن ازشهر صنعا، ومردی دانا بود و کتبها بسیار خوانده بود از توریت وانجیل، وبیامد وبردست عثمان رضی الله عنه مسلمان شد، وطمع داشت که عثمان رضی الله عنه با وی نیکویها کند، وولایت دهد، واورا محترم گرداند. پس عثمان رضی الله عنه التفاتی ازان او نکرد وتمکینی ننهاد. وچون عثمان تمکین او ننهاد اوهرجای می رفت و(۱) گله همی کرد وویرا بد همی گفت. پس عثمان رضی الله عنه ازان آگاه شد وویرا ازشهر بیرون کرد، واوبرخاست وبمصر رفت، وعلم بسیار عرضه کرد، ومردمان اورا ازبهر علم(۲) نیکو داشتند، واندر پذیرفتند، و اندك اندك مذهب رجعت بیرون آورد وآشکارا کرد از دشمنی عثمان رضی الله عنه.

واین مذهب چنانست که گویند پیغامبر علیه السّلم باز این جهان خواهد آمدن، و این آیت را حجّت کنند: اِنَّ الَّذی فَرَضَ علیكَ القرآنَ لَرادُّكَ اِلی معادٍ. (۳) و چون مردمانرا بر این آیت راست بداشت، گفتا عثمن بناحق نشسته است، وحق خلیفتی علی راست، و عبدالرّحمن عوف خیانت کرد با علی که دست علی اندردست گرفته بود وخلیفتی اورا سپرده بود، پس آنکه عثمان را بدین کار اندرآورد، و

۱ ـ پس عثمان خود از وی نه اندیشید، و چون عثمان بدو نگاه نکرد او هرجای همی رفت واز عثمان. (بو)   ۲ ـ از بهرآن علم. (بو)   ۳ ـ القصص ۸۵

حق علی‌را بود .

و گروهی از مردمان گویند ولیدبن عقبه را بر کوفه خلیفت کرده بود ، وولید بکوفه ستم همی کرد . و این عبدالله‌بن سبا گفت مردمانرا که عثمن ستم کاراست ، وخلیفتان عثمان چون ولیدبن عقبه وعبدالله‌بن سعدبن‌ابی‌سرح ومعاویة‌بن ابی‌سفیان این‌همه ستم کاران‌اند . ومردمانرا بدین راست بنهاد .

پس اندك اندك همه خلق را بر عثمان و بر نایبان و خلیفتان او(۱) بیرون آورد ، و گفت که ایشان همه ستم کاره‌اند ، تا ایشان ازین عمّالان هیچ سخن نمی‌پذیرفتند . واز هرشهری مردم همی‌آمدند بنزدیك(۲) عثمان و گله همی کردند ازان عُمّالان شهرها ، و عثمان رضی‌الله عنه هیچ کس‌را بازنمی‌مالید ومعزول‌نکرد تا کاربآنجا رسید که ازشهری(۳) غوغا گرد آمدند ، و بیامدند ، و آهنگ کشتن عثمان رضی الله عنه کردند، و گفتند که یکی آنست که عثمان بباطل‌بخلیفتی نشسته‌است ، و دیگر آن که خلیفتان را برما گماشته است وبرما(٤) ستم همی کنند بشهرهای ما .

پس اوّل‌بار که بمدینه آمدند علی وطلحه وزبیر رضی‌الله عنهم آنجا بودند ، ایشانرا باز گردانیدند ، وبرفتند . ودیگرباره بازآمدند وعثمان رضی‌الله‌عنه اندرسرای بیافتند ، و سرای بر وی حصار کردند ، و غوغا گرد سرای اندرآمدند . وعلی رضی‌الله‌عنه‌بیامد وبدین‌غوغا حرب کرد ، وایشان گفتند که عثمان کارداران ستم کاره برما گماشته است. علی‌رضی

---

۱ ـ برعثمان وبرکارداران وی . (بو) ـ برعثمان وبرکاروانان . (صو) ۲ ـ آمدند بمدینه بنزدیك . (بو) ۳ ـ که ازهرشهری گروهی . (بو . صو) ٤ ـ خلیفتان بدرا برما گماشته است تا . (بو)

الله‌عنه گفت که شمارا بدین(۱) کار نیست. شما باز گردید تامن اورا به بینم وبگویم(۲) تا بمراد شما برود. ایشان باز گشتند ومقدار دو هزار مرد بودند ازمصروبصره و کوفه، وچون باز گشتند ازمدینه بدومنزلی برلب حوضی فرو آمدند.

مقتل عثمن بن عفان رضی‌الله عنه

پس چون این غوغا باز گشتند از مدینه، بدو منزلی برلب حوضی فرو آمدند و نگاه کردند و از دور جمازه‌ای دیدند که می برفت، بشتاب با سلاح.

پس گروهی ازین مردمان غوغا برفتند و آن جمازه را بگرفتند، و بدین سر حوض پیش غوغا باز آوردند، و نگاه کردند و غلام عثمان رضی‌الله عنه بود، وجمازه هم ازآن او بود، وبداغ او بود. و گفتند که کجا همی‌روی؟ آن غلام گفت، که من بمصر همی‌روم. گفتند که هیچ نامه داری؟ گفتا ندارم. پس ویرا بجستند و هیچ نامه نداشت. پس مطهره ای داشت خشك شده، پس آن مطهره را برداشتند و نگاه کردند(۳) و نامه‌ای اندر آنجا یافتند بمهر عثمان رضی‌الله عنه و بخط مروان حکم، وآن نامه را باز کردند و بخواندند و بامیر مصر نوشته بودند خلیفهٔ عثمان عبدالله‌بن‌سعدبن ابی‌سرح. وبآن(٤) نامه اندر نوشته بود که: این‌مردمان که بکشتن من آمده بودند ایشانرا باز گردانیدیم، اکنون چنان باید که چون ایشان بخانهای خویش باز شوند ایشانرا بیاری و هر کسی را عقوبتی کنی سخت، و تنی چند ازیشان بکشی تا

۱ ـ با این. (بو) ـ باین. (صو) ۲ ـ تامن اورا پند دهم. (بو. صو) ۳ ـ آن مطهره را بدرانیدند. (بو) ٤ ـ وخط مروان بن‌الحکم سوی‌خلیفت مصر عبدالله ابن ابی سعدبن ابی سرح و بدان. (بو)

دیگران عبرت گیرند.

پس چون ایشان آن نامه را بخواندند مرد فرستادند(۱) تا هر کی ازیشان برفته بود همه را باز خواندند، و نامه نوشتند و خلقی دیگررا از هر جای بخواندند تا چندین هزار گرد آمدند، و بمدینه آمدند، و آن نامه را بر مردمان مدینه عرض(۲) کردند، و همی گفتند که این نامه مهر عثمن است(۳) و دست خط مروان است، و اشتر بداغ عثمان است، و این غلام عثمان است، و اندرین نامه چنین نوشته است. و ما بفرمان شما باز گشتیم، و اکنون عثمان این چنین نامه‌ای نوشته است اگر چنان باشد که اندرین کار او سخنی گوئید پیشتر(٤) با شما حرب کنیم.

و آن نامه بدست علی رضی‌الله عنه پیش عثمان رضی‌الله عنه فرستادند تا ببرد وبر وی عرضه کرد. و گفت، یاعثمان(٥) چرا برخویشتن همی ستم کنی؟ این برین سان چرا بنوشتی؟(٦) تا این غوغا دو چندان گشتند که بودند، و باز آمدند، و می گویند که ما ازو باز نگردیم. عثمان رضی‌الله عنه گفت که این نامه من ننبشتم ونفرمودم، وخط دبیرمن نیست، (۷) اما خط بخط ماند و مهر بمهر ماند. علی رضی‌الله عنه گفت که ما جهد بسیار کردیم تااین غوغارا باز گردانیدیم، واکنون دیگر باز نمی گردند.

---

۱ - بخواندند کسها برافکندند. (بو. صو) ۲- عرضه. (بو. صو) ۳- این نامه بمهر عثمان است. (صو) ٤ - نخستین. (صو) - اگر شما بکار وی اندر حدیث کنید ما نخست چیز. (بو) ٥ - بدست علی بنزدیك عثمان فرستادند تا بر وی عرضه کند. علی بیامد ومر عثمان را گفت ای مرد. (بو) ٦ - و این نامه براین گونه چرا نبشتی؟ (بو. صو) ۷ - این نامه من نیست مگر دبیر من مروان نبشت. اما. (بو) - این نامهٔ من نیست و خط دبیر من نیست. اما. (صو)

وعلی رضی‌الله عنه بیرون آمد تا مگر دیگربار ایشانرا باز گرداند. پس ایشان روی بعلی اندر نهادند، و گفتند که ما بفرمان تو یك دو بار(۱) باز گردیدیم، اکنون باز نگردیم تا او را بکشیم. علی گفتا من هم‌داستان نباشم بدین کار با شما و با شما حرب کنم، و با علی مشغله کردند و پرخاش کردند بسیار، تا علی از مشغله بیرون شد از میان ایشان، و از مدینه بیرون شد. (۲)

و عثمان رضی‌الله عنه بعد از آن از خانه بیرون نتوانست آمدن، و خانه بر وی حصار کردند، و طعام و شراب از وی باز داشتند. پس عثمان رضی‌الله عنه ببام خانه بر آمد و ایشانرا گفت که شما از من چه خواهید؟ ومن بجای شما چه کرده‌ام؟ و هیچ بدی بجای شما نکرده‌ام. ایشان گفتند که هیچ گونه ترا با ما بسر نشود مگر که خویشتن خلع کنی و ازین خلیفتی باز گردی،(۳) واین یاران بد که با تواند ایشانرا از خود دور کنی. عثمان رضی‌الله عنه گفت که مرا این خلیفتی خدای عزّوجلّ بداده است وهم خدای باز ستاند، و این یاران که با منند همه یاران پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم‌اند. ایشان گفتند بلی این خلیفتی ترا خدای عزّوجلّ داده است ولکن ترا نگفت که بدان را بر مسلمانان مسلّط کن. واین یاران تو که همی گوئی که یاران پیغامبراند علیه‌السّلم(٤) مروان‌بن‌الحکم است که وزیر تو است و او راندهٔ پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم است. و دیگر معاویه‌بن ابی سفیان است و او آنست که پیغامبر صلّی‌الله علیه بر وی دعا کردست که خدای عزّوجلّ گرسنگی تو بجز

۱ـ یك بار و دوبار. (بو) ۲ ـ تا علی از مشغلهٔ ایشان برخاست واز شهر بیرون شد. (بو) ۳ـ و ازین خلیفتی بیرون آری یا ترابکشیم. (بو) ٤ـ پیغامبراند. یکی. (بو) [و گویا کلمهٔ «یکی» از قلم کاتب افتاده است]

خاك سیر مکناد . و دیگر عبدالله بن سعد بن ابی سرح است که مرتد شد و از مسلمانی بر گشت . و دیگر ولیدبن عقبه است که پدرش خیو بر روی(۱) پیغامبر صلی‌الله علیه انداخت و دستار بگردنش اندر کرد و دندانش بشکست . عثمان رضی‌الله عنه همه می‌شنید وخاموش همی بود ، و جواب ایشان خود هیچ نمی‌داد ، و جمازه بر او کنده بود و بشام پیش معاویه فرستاده ، و بمصر سوی عبدالله بن سعد فرستاده بود ، و ایشانرا بخوانده بود وصبرهمی کرد مگر ایشان برسند.(۲)

واین مردمان غوغا از مصر و از بصره و کوفه با مردمان مدینه گرد آمده بودند و آن نامهٔ عثمان بر اهل مدینه همی خواندند و با ایشان یکی شده بودند . و عثمان بعد از آن از خانه بیرون نیارست آمدن و سرای خویش را بحصار کرد. وعثمان را چهارصد غلام بود همه پیشه‌ور چون کفش گر و درزی و گازر و آنچه بدین ماند از پیشها ، و بیشتر سیاه بودند ، و گروهی را آزاد کرده بود و گروهی بنده بودند .

پس عثمان رضی‌الله عنه ازین غلامان خویش صد را بسرای(۳) اندر آورد پیش خویش ، و گروهی بر بام شدند و با این غوغا جنگ همی کردند . و چهل روز عثمان رضی‌الله‌عنه با این غلامان بخانه(٤) اندر بود و آن غوغا گرد سرای اندر آمده بودند و از عثمان طعام و شراب بازداشته بودند .

پس این غوغا آگاه شدند که عثمان رضی‌الله عنه کس فرستاده است بعمّالان خویش و ایشانرا خوانده است ، حصار بروی سخت تر کردند ، وخواستند که دیوار سرای سولاخ کنند . پس عثمان رضی‌الله عنه کس

۱- در روی . (بو) ۲- فراز رسند . (بو) ۳ - و گروهی آزاد کرده بودند وگروهی نه بودند . پس عثمان این چهارصد غلامرا بسرای .(بو) ٤- بحصار . (بو)

فرستاد، و علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه را بخواند و این بیت بنبشت و پیش او فرستاد:

فان کنتَ مأکولاً فکن انت آکلی   و إلا فادرکنی و لم أتمزّق

پس علّی‌بن ابی طالب رضی‌الله عنه برخاست و بیامد و آن مردمانرا بانگ برزد و گفت چرا طعام و شراب ازین خلیفت رسول صلّی‌الله علیه باز می‌دارید؟ (۱) وعثمان رضی‌الله عنه پیوسته بروزه بودی.

واز زنان پیغامبر صلّی‌الله علیه هیچ کس بمدینه نبودند جز امّ حبیبه بنت ابی‌سفیان. و عایشه نیز رضی‌الله عنها بمدینه بود و لکن برادرش محمّدبن ابی‌بکر با این مردمان بود که غوغامی کردند و با ایشان یکی شده بود. پس عایشهٔ صدّیقه رضی‌الله عنها نیّت حج کرد از بهر آن که تا مگر برادرش را محمّدبن ابی‌بکر را باخویشتن بتواند بردن. پس چون کار حجّ راست کرد پیش برادر رفت محمّدبن ابی‌بکر، و گفتا یا برادر من نیّت حج کرده ام ومرا هیچ محرم نیست، باید که با من بیائی ومرا بحج بری. محمّد بااو بنرفت و گفتا محرم چه کنی همه جهان محرم تواند هرچه مسلمانان‌اند. پس عایشه رضی‌الله عنها برفت وبرادرش باوی بنرفت.

پس اُمّ حبیبه برخاست وبراشتری نشست، ولختی آب وطعام برداشت که مگر پیش عثمان رضی‌الله عنه تواندبردن. وچون بدر سرای عثمان رضی‌الله عنه رسید آن غوغا گرد وی برآمدند، وگفتند، کجا همی‌روی؟ او گفت مرا باعثمان رضی‌الله عنه کاری هست. ایشان روی بدو اندرنهادند، واورا همی‌زدند تا از اشتر اندر افتاد وسرش بشکست، وپس اورابرداشتند وبخانه باز بردند.

---

۱ ـ ازین مرد باز دارید. (بو)

پس علیّ بن ابی طالب کرّم الله وجهه بیامد و پیش عثمان رضی الله عنه بنشست، وعثمان رضی الله عنه گفت، یا علی این مردمان از من همی چه خواهند؟ علیّ رضی الله عنه گفت که ایشان نامه‌ای دارند بمهر تو وبخط مروان حکم، وهمی گویند که تو فرموده‌ای آن نبشتن. عثمان رضی الله عنه گفت بالله که من ازین نامه خبر ندارم. محمّدبن مسلمه آنجا حاضر بود و گفت که راست همی گوید که او از آن نامه خبر ندارد که آن مروان نبشته است بی فرمان او. عثمان رضی الله عنه گفتا مروان نیز هم نیارستی کردن مگر کسی افتعالی کرده است. پس علی رضی الله عنه گفت که این مهتران ایشان را بخوان وحدیث ایشان بشنو. عثمان رضی الله عنه گفتا نباید که ایشان برمن دلیر شوند. علیّ رضی الله عنه گفت که دیر است تا ایشان برتو دلیراند.

پس درباز کردند و آن مهتران غوغارا اندرخانه آوردند. وازایشان یکی عبدالرّحمن بن عداس بود، و دوم سودان بن حمران، و سه‌ام الخافقی بن عمرو، و چهارم قبیص بن قیص(۱) و این چهارتن بودند که مهتران آن غوغا بودند ازبصره و کوفه ومصر. پس ایشان اندر آمدند و بخلیفتی بروی سلام نکردند. گفتند سلام علیکم. علی رضی الله عنه جواب داد و گفت، وعلیکم السّلمُ وَرَحمةُ اللهِ وَبَرکاتُه.

پس ایشان عثمان را رضی الله عنه گفتند که ما یک‌بار آمدیم که از

۱ ـ وآن مهتران غوغا را اندر خواندند وایشان اندر آمدند. یکی عبدالرحمن بن عداس بود و دیگر سودان بن حمران بود ونیز خافقی بن عمرو بود ونیز قبیص بن قیس بود. (بو) [وکان رؤساؤهم اربعه: عبدالرحمن بن عدیس البلوی. وسودان بن حمران المرادی، وعمرو بن الحمق الخزاعی. وقدکان هذاالاسم غلب حتی کان یقال حبیس ابن الحمق وابن النباع. (تاریخ طبری)]

تو داد خواهیم و از خلیفتان تو گله کنیم ، و علی بن ابی طالب و محمّد ابن مسلمه رضی الله عنهما ما را باز گردانیدند ، واز تو داد وعده کردند ، و ما باز گشتیم بدان که تو توبه کردی و از آن که بودی باز گشتی . پس توبهٔ خویش بشکستی و نامه نبشتی بآن شهر ها که ما را بگیرند وعقوبت کنند . واین نامه تو است ومهر تو وخطّ دبیر(۱) تو و اشتر تو و غلام تو . عثمان رضی الله عنه گفت که من ازین نامه خبر ندارم و نفرمودم نبشتن و مهر نکردم . (۲) ایشان گفتند ازیرا بتر (۳) که تو امام مسلمانان باشی و بی تو چنین کارها یارند کردن ، و ما امروز از تو باز نگردیم یاخلع(٤) کنی واز خلیفتی بیرون آئی ، یا ترا بکشیم . پس حدیث دراز همی شد وبرخاستند وبیرون آمدند . و کارحصار برعثمان رضی الله عنه سخت شد. واندر مقدار این چهل روز سه بار کار بر وی سخت شد و سخت‌تر فراز گرفتند و بار سه دیگر روز چهلم بود . (۵) و عثمان رضی الله عنه پیوسته بروزه بودی ، و پیوسته قرآن بر کنار داشتی ، وهمی خواندی ، وهمه شب نماز کردی . و گروهی گویند که هرشب آدینه بدور گفت نماز ختم قرآن بخواندی .

پس چون بار سهام آن(٦) حصار بر عثمان رضی الله عنه سخت شد آن چهارصد غلام وی بیامدند وبا مروان بن حکم اندر سرای وی وبام سرای بیستادند ، و جنگ همی کردند ، و عثمان رضی الله عنه بخانه ای اندربود و هیچ کس بر او نبود مگر نائله بنت الفرافصة که زن او بود .

۱ ـ دوبر . (بو) ۲ ـ خبر نه دارم ونه فرمودم و نه مهر کردم . (بو) ۳ ـ ترا بتر . (بو) ـ که این بتر . (صو) ٤ ـ یاخویشتن را خلع . (بو) ۵ ـ و اندر مقدار این چهل روز سه بار کارحصار برعثمان سخت کردند وبار سیم چهل روز بود . (بو) ٦ ـ پس بار چهارم که . (بو)

پس چون کار بحرب افتاده بود علی رضی‌الله عنه برخاست و بــدهی رفت وحسن پسر را گفت که توبرو بدرسرای عثمان رضی‌الله عنه می‌باش، واگر ایشان خویشتن‌را بخانهٔ او اندراو کنند تو رها مکن، ومگذار، وباایشان هم داستان مباش، واگر حرب باید کردن حرب کن، واگر کشته شوی باری شهید باشی. و طلحه نیز پسر خویش را بفرستـاد و همچنان وصیّت کرد. و زُبیر نیز پسر خویش را بفرستاد. واین هرسه پسر برفتند وآنجا بدرخانه بنشستند وچون علی وطلحه وزبیر رضی‌الله عنهم ازشهربیرون رفتند، عثمن رضی‌الله‌عنه دانست که ایشان ویرا یاری نخواهند دادن، دل از جان خویش برگرفت.

وغلامان عثمان رضی‌الله عنه جنگ اندر پیوستند. ومروان حکم‌را غلامی بود و حفصه(۱) نام بود و بربام ایستاده بود وجنگ همی کردو تیری بزد ومردی را از مصریان بکشت و نام آن مرد نیار بن اسلم(۲) بود. پس‌مصریان بجوشیدند وتیرباران کردند وآهنگ درسرای عثمن رضی‌الله عنه کردند، وآتش اندر زدند. وحسن بن علی وپسر طلحه و پسرزبیر زمانی کوشیدند وبسنده نیامدند، وعبدالله‌بن‌زبیررا زخم‌رسید.

وعثمان رضی‌الله عنه همه شب تا روز نماز کرده بود، و شب آدینه بود، وبامداد پشت بمحراب باز داده ومصحف بر کنار داشت، واز اوّل البقره در گرفته بود ومی‌خواند وخواست کــه ختم تمام برخواند(۳) و خوابش غلبه‌کرد وپیغامبر صلّی‌الله‌علیه را بخواب دید، وعثمان رضی‌الله عنه بخواب‌اندر گله باپیغامبر صلّی‌الله‌علیه می کردی، وگفت مراازامّت

---

۱ - بوحفصه. (بو. صو) - (و رجوع شود بصفحهٔ بعد سطر ۱۷) - [وقتل قباث الکنانی نیار بن عبدالله الاسلمی. (تاریخ طبری)] ۲ - نیاربن الاسلم. (بو) ۳ - آغاز کرده بود وخواست که برخواند. (بو)

توگله است . پیغامبر علیه‌السّلم گفت یا عثمان هیچ غم مدار و چاشت مخور تابامن خوری که تو امروز بمن رسی وچاشت بامن خوری . پس عثمان رضی‌الله‌عنه ازخواب بیدارشد ودانست که کار اوببود . مروان حکم را گفت وغلامان را که حرب مکنید که من چنین خوابی بدیدم ومن دانم که کار من ببودست . مروان گفتا اوّل جانهای ما برود پس آزاری بتو رسد .

پس این غوغا بسرای عثمان رضی الله عنه اندر افتادند و پانصد مرد باندرون سرای اندر بودند ، و غوغا پنج هزار مرد گرد آمده بودند ، و آن روز همه روز حرب همی کردند تا خلقی بسیار بآن سرای اندر کشته شدند ، واین حرب را حرب‌الدّار خوانند وحربی معروف است ، ومدینه‌را مدینةرسول(۱) خوانند ومدینةُ الهجره نیز گویند ، ومرکز الاسلام نیزگویند . ومروان‌حکم(۲) سلاح پوشیده بود وجنگ سخت همی کرد ، وخلقی رابکشت . پس‌مردی‌بود که‌اورا عُروة بن‌النباح(۳) اللّیثی خواندند ومروان شمشیری بزد ویك ران اوبیرون انداخت . آن مرد ازدردآن زخم برگشت وشمشیری بر گردن مروان زد ، و گردن او یك نیمه ببرید ، و سرش اندر آویخت و بیفتاد و او را بکشته بیو کندند . و ابو حفصه غلام اورابخواندند وپنداشت که اورا کشته‌اند ، و او را برداشت وبخانهٔ پیرزنی اندر برد و آن پیرزن(٤) گردن او را باز دوخت ، و دارو کرد ، و مروان درست گشت ، و نیك باز بود ، و گردنش همچنان کژ مانده بود تاروز مرگ ، ونام آن پیر زن فاطمه بنت اوس بود .

۱ ـ مدینة الرسول .(بو) ۲ ـ ومروان بن الحکم نیز . (بو) ۳ ـ عروة بن البداج . (بو) ٤ ـ گنده پیر . (بو)

پس چون مروان را آن زخم رسید واورا بیرون بردند بدان خانه که عثمان رضی‌الله عنه اندر آنجا بود خالی بود . و آن غلامان عثمان را بیشتر کشته بودند .

واوّل کس که اندران خانه شد محمّدبن ابی‌بکر بود ، وریش عثمان رضی‌الله عنه بگرفت واورا گفت یا عثمان چون همی‌بینی ؟ عثمان نگاه کرد و آن محمّد بن ابی‌بکر بود که ریش او گرفته بود و گفت که ای محمّد اگر(۱) پدرت زنده بودی و این ریش چنین بدست تو اندر دیدی باتو هم داستان نبودی ، و روا نداشتی . محمّد بن ابی‌بکر چون این سخن ازعثمان رضی‌الله عنه بشنید دست از ریش اوبازداشت و ازان خانه بیرون آمد .

پس مردی بود نام او کنانة بن بشر و خویشتن را بدان خانه اندر او کند وخواست که عثمان‌بزند عبدالرّحمن‌بن عدّاس وخافقی‌بن عمرو و سودان بن‌حمران، ایشان که مهتران غوغا بودند بانگ کردند و کنانه را گفتند مزن که مارا خون او بکار نیست ، وهرسه پیش عثمان رضی‌الله عنه آمدند و گفتند ای مرد خویشتن را ازین خلیفتی بیرون آر، وخویشتن را ازین‌بلا بازخر ، وازین عذاب برهان تاترا نکشند . عثمان رضی‌الله عنه گفت که این کار مرا خدای عزّوجلّ دادست و هیچ کس ازمن نتواند ستدن مگرخدای عزّوجلّ ، ومصحف بر کنار عثمان بود و گفت بامن بدین سخن خدای کار کنید .

پس این مهتران بیرون آمدند و کنانه آنجا بود و کاردی بزد بر

۱ - و ریش عثمان بگرفت واو را گفت ای‌پسر عفان چون بینی ؟ عثمان رضی‌الله عنه ریشی بزرگ داشت . پس عثمان نگاه کرد آن محمد بن ابی‌بکر بود . گفت یاپسر بوبکر اگر . (بو)

بنا گوش عثمان رضی‌الله‌عنه وخون از بنا گوش او برجوشید وروانه شد وبر مصحف ریخت براین آیت که خدای عزّوجلّ همی گوید: فسیکفیکهم الله وهوالسّمیع‌العلیم.(۱) وعثمن رضی‌الله عنه برزمین بیفتاد وسودان‌بن حمران اندرشد و یك شمشیر بزد بر پهلو عثمان رضی‌الله عنه، و عثمان رضی‌الله‌عنه تاجان ازوی بر آمد همی گفت: فَدَیت بوجه محمّد صلّی‌الله علیه‌وسلّم.

و گروهی گویند که کنانه عمودی آهنین داشت وبرسر عثمان زد. و گروهی گویند که عثمان را بخبه کشتند و این هیچ درست نیست از بهر آن که خون بر مصحف ریخته بود. و گروهی گویند که اول شمشیر که بروزدند دست راستش بیو کندند، وعثمان گفت رضی‌الله‌عنه که‌این آن دست است که اوّل قرآن این نبشت.

پس چون عثمان‌را رضی‌الله‌عنه بکشتند آهنگ نایله زنش‌را کردند، ونایله پیرایه ازخویشتن باز کرد و پیش ایشان انداخت و گفتا این همه شماراست، و این چادر بمن بگذارید. ایشان آن پیرایه برداشتند. و گروهی گویند نایله نیز خویشتن را برعثمان انداخت واورا بر عثمان انداخته اورانیز زخم‌رسید.(۲) واین‌مرد که پیرایه ازنایله بستد کلثوم نام بود، واین نایله زنی بود باجمال ونیکوروی، واین کلثوم دست‌بر آورد و گفت که من‌این‌پیرایه کجا می‌برم مرا ازان همی باید. واشارت بجای دیگر کرد. و غلامی ازان عثمان رضی‌الله عنه آنجا ایستاده بود واندر آمد وشمشیری بزد واین کلثوم را بکشت، وبرادر کلثوم آنجاحاضربود وآن غلام راباز کشت، وآن پیرایه برداشت وبرفت. پس پنج خون بدان

---

۱ ـ البقره ۱۳۷ ۲ ـ نایله خویشتن را بر عثمان افکند تا او را نیز جراحت رسید. (بو)

خانه اندر ریخته شد بیك جای .

پس خافقی بن‌عمر آنجا بود گفتا: یاطلحة بن‌عبیدالله قدقتلت(۱) ابن عفان . وطلحه خود آنجا نبود ولکن خافقی این سخن از بهر آن گفت تا مردمان چنان دانند که طلحه آنجاست . پس چون این خبر بطلحه رسید که عثمانرا بکشتند گفتا : انّاللّه وانّا الیه راجعون .(۲) وپس‌ازان این آیت یاد کرد که خدای عزّوجلّ همی گوید : کمثل الشّیطان اذقال للأنسان اکفر، فلمّا کفر قال انّی بریء منك .(۳) واین مثل مروان‌بن الحکم را زد .

و هیچ کس بکشتن عثمان رضی‌الله عنه شادی نکرد مگر عمروبن العاص ، و چنین گویند که همه روز همی‌گفتی که مرا آرزو است که عثمان‌را بکشند ، وچون بکشتند اورا گفت: قد یضرط العیر والمکوّة(٤) فی النار . و این مثلی است . گویند مردی بود صیّاد و گور گرفتی و چون بگرفتی داغ کردی و دست بازداشتی ، و گور چون شادی کند بدود و تیز دهد . و پس این سخن مثل گشت بعرب اندر، گویند گور شادی همی کند و تیز همی دهد ، و صیّاد داغ بآتش اندر نهادست . و عرب کسی‌را که اندرشادی باشد این مثل زند .

وچنین گویند که این‌روز که عثمان رضی‌الله به بام خانه بر آمده‌بود آن‌غوغا اورا می گفتند که خویشتن‌راخلع کن وازین خلیفتی باز کرد تا ترا نکشیم . عثمان رضی‌الله عنه همی گفت که خون من بچه کارهمی حلال دارید که داماد پیغامبر علیه‌السّلم ام بدو دختر ، ومن از پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم شنیدم که او گفت : لایحلّ بدم المؤمن الا باحدی

۱ ـ قد قتلنا . (بو) ۲ ـ البقره ۱۵۸ ۳ ـ الحشر ۱٦ ٤ ـ والمکواة . (مجمع الامثال)

ثلث: کفر بعد ایمان، أو زنی بعد احصان، أو قتل نفس بغیر حقّه.(۱) ومن از پس اسلام هرگز کافر نشدم، وهرگز زنا نکردم نه بجاهلی اندرو نه بمسلمانی، وهیچ کس را بی‌حق نکشتم؛ اکنون ازمن همی چه خواهید، وخون من چرا حلال همی دارید؟ وهیچ کس ازان غوغا او را جواب نداد. پس عثمان رضی‌الله عنه این آیت برایشان خواند: ویاقوم لایجرمنّکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح اوقوم هود او قوم صالح وما قوم لوط منکم ببعید.(۲)

وآن روز که عثمان را رضی‌الله عنه بکشتند روز آدینه بود، و ماه ذی‌الحجّه بود، ودهم سال بود از خلافت عثمان، وسی وششم سال بود ازهجرت پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم.

وخلیفتان وی چون عبدالله‌بن ابی‌سعد ومعاویةبن ابی‌سفیان و ولید بن‌عقبه همی آمدند باسپاه بمدد عثمان رضی‌الله‌عنه، وچون خبر کشتن او بشنیدند باز گشتند. و عثمان رضی‌الله عنه را آن روز که بکشتند هشتاد ودوساله بود ودوازده روز، وگروهی گویند که هشتادوسه ساله بود وروز عید بود نماز دیگر که اورا بکشتند. و شاعری اندرین باب شعری گوید:

ضحّوا بأشمط عنوان السّجود به یقاطع(۳) اللّیل تسبیحاً و قرآناً

گوید که مردمان همی قربان کردند(٤) بگوسفند واین مردمان قربان بخون عثمان همی کنند.

پس دیگر روز چون خواستند که عثمان را بردارند و دفنش کنند

---

۱ ـ لایحل دم امریء مسلم الا باحدی ثلث: کفراً بعد ایمان، وزناً بعد احصان، وقتل نفس بغیر نفس. (بو) ـ [لایحل الاقتل ثلاثة رجل: زنی بعد احصانه، او کفر بعد اسلامه، او قتل نفساً بغیر نفس فیقتل بها. (تاریخ طبری)] ۲ ـ هود ۸۹
۳ ـ یقطّع. (دیوان حسّان) ٤ ـ کنند. (بو، صو)

آن مهتران غوغا گفتند کـه رها نکنیم[۱] که شما او را بگورستان مسلمانان برید ببقیع، و آنجا دفن کنید که او مسلمان نبود، و بنوامیّه بیستادند و گفتند که مگر شما ما را همه بکشید و اگرنه ما اورا بجز گورستان مسلمانان نبریم، وبجز آنجا دفن نکنیم. پس یك روز همچنان آنجا بمانده بود ودفن نکرده بودند که رها نمی کردند.

پس مردی بود نام وی اصلت بن الحرث[۲] و این مرد صید دوست داشتی. ومردی از انصاریان سگی ازین اصلت عاریت خواست و این انصاری سگ باز گرفت و باز اصلت نداد. پس گروهی گرد آمدند و آن سگ را از خانهٔ آن انصاری برون آوردند، و انصاریان بیامدند و بعثمن رضی‌الله عنه گله کردند. عثمن رضی‌الله عنه آن مرد را بفرمود تا بزندان بازداشتند، و آن مرد اندران زندان بمرد. و این اصلت را پسری بود و چون بشنید که عثمان را رضی‌الله عنه بکشتند، آن پسر بیامد وعمودی آهنین داشت واستخوانهای عثمن رضی‌الله عنه بپوست اندرهمه اندر هم شکست، و می گفت که یا سگ تو پدرم را بزندان اندربکشتی. پس چون آن چنان بکرد برخاست وبعراق آمد وپیرشد. پس حجّاج اورا بکشت.

وپس مردم بسیار گرد آمدند وشفاعت می کردند بدین مهتران غوغا. پس گفتند که بروید واورابگورستان جهودان برید وآنجادفن کنید. پس همه شهرمدینه بگردیدند وهیچ‌جا جنازه‌ای نیافتند وهیچ کس از ترس آن غوغا جنازه بدیشان نمی‌یارست دادن.[۳] پس چون جنازه

۱ ـ که ما دست بنه داریم. (بو .صو) ۲ ـ ولما قتل عثمان رضی‌الله عنه جاء عمیر ابن ضابیء بن‌الحارث البرجمی. (الشعر والشعراء ص ۴۱۱) ۳ ـ پس همه مدینه بگشتند هیچ کس جنازه نداد و کس ازدست غوغا جنازه فرا نیارست دادن. (بو)

نیافتند میان نماز شام وخفتن چهارتن برفتند و دری بر کندند وعثمان رضی‌الله عنه رابران درخوابنیدند ، وبدان چهار کس بر گرفتند، وبیرون آوردند. وازان چهارتن یکی جابربن مطعم[1] بود ودوم حکیم بن حزام بود وسه دیگر ابوجهم بن حذیفه بود وچهارم عدی ابن هاشم[2] بود. و بیرون آوردند وآن غوغا برراه گذر ایستاده بودند ، وسنگ بجنازه و بدین چهار تن که برداشته بودند می‌انداختند ، و ایشان امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه همی دوانیدند وسراو بدان در همی آمد و طاق طاق همی کرد ، وجابربن عبدالله الانصاری از دور ایستاده بود وبگریست و گفت که چندانی رحمت که تو با مسلمانان کرده‌ای ایشان این بی رحمتی بتو چرا همی کنند؟

پس چون به بقیع الغرقد رسیدند بنهادند و جابر بن مطعم درپیش شد و بروی نماز کردند این هر چهار تن . پس غوغای مصریان غلبه کردند و گفتند که ما البتّه رهانکنیم که شما اورا بگورستان مسلمانان دفن کنید . و میان ایشان جنگ خاست و خواستند که آن بزرگ شود . پس آنجا حایطی بود درپهلو بقیع و اندران حایط گورستان جهودان بود ، و نام آن حایط حشر کوکب[3] بود ومیان آن حایط ومیان گورستان مسلمانان دیواری بود وعثمان رضی‌الله‌عنه بدان حایط اندر دفن کردند بپهلو دیوار . وهمچنان همی‌بود تاآن وقت که جهان آرام گرفت و با معاویه اوفتاد . پس معاویه بفرمود[4] تا آن دیوار از

---

۱ ـ جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل . (الاصابة فی معرفة الصحابه) ۲ ـ هشام . (بو) ۳ ـ جسر کوکب . (بو) ـ حشر کوکب . (صو) ـ [حش ّ کوکب . (تاریخ طبری)] ٤ ـ تا آنگاه که جهان صافی گشت ومعاویه بفرمود . (بو)

میانه برداشتند تا گور عثمان اندر گورستان مسلمانان بود(۱) تاکنون واکنون آنرا مقبره بنی‌امیّه خوانند.

و گروهی گویند علی‌بن ابی‌طالب والحسن‌بن علی وطلحةبن عبدالله بر جنازهٔ وی نماز کردند ولکن این خبر درست نیست که اگر ایشان آنجابودندی رهانکردندی تاعثمان‌رارضی‌الله‌عنه بدان‌حایط بگورستان جهودان دفن کردندی.

پس این قصّهٔ کشتن امیرالمؤمنین عثمان‌بن‌عفّان رضی‌الله‌عنه هم‌ازین فتنها است، واز فتنها هیچ بزرگ‌تر وسخت‌تر ازین نبود، وهیچ‌خون ریخته نیامد با غبن‌تر ازخون عثمان رضی‌الله عنه. وعثمان رضی‌الله عنه مردی بودبزرگ واوراسیرتهای نیکو بسیاربود وتا اورا بکشتند هنوز خون او نیارامیده است، و تا قیامت همه فتنها از ریزش خون عثمان رضی‌الله عنه است. پس ازبهر این بود که خدای عزّوجلّ گفت: الٓمٓ. احسب‌النّاس ان یترکوا ان‌یقولوا آمنّا وهم لایفتنون. ولقد فتنّا الذین من قبلهم فلیعلمن‌الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین.(۲)

پس این‌فتنهاست که یاد کردیم‌وآن فتنهای پیغامبران متقدّم علیهم السّلم است که یاد کردیم. و امّا حدیث امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه هم ازین فتنها است، وآن نیز یاد کنیم چنان که‌واجب کند. ان شاءالله.

مقتل امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه

وسبب کشتن علی بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه آن بود که سه کس‌اندر مسجد(۳) کوفه نشسته بودند بسال چهلم ازهجرت: یکی عبدالرّحمن

۱ ـ اندر آمد. (بو) ۲ ـ العنکبوت ۲-۱ ۳ ـ مزکت. (بو، صو)

ابن ملجم‌المرادی بود، ودوم عمروبن بکرالتمیمی، وسه دیگر مبارك ابن عبدالله(۱) بود. و این هرسه تن مذهب خوارج داشتند، و ایشان گفتندی که در دنیا امام نیست و کس رابرحکم خدای عزّوجلّ حکم نیست، وطاعت هیچ کس از مخلوقان واجب نیست، واین مردمان همه برضلالت‌اند، وهر کسی می‌گویند که امیری من بگیرم.

واین هرسه تن نشسته بودند وحدیث حرب نهروان همی کردند و بر آن کشتگان که آنجا کشته شده بودند می گریستند، وبر علی وبر معاویه وبر عمروعاص رضی‌الله عنهم لعنت همی کردند، و همی گفتند که کاجکی مایاران را(۲) یافتیمی تاما این هرسه تن را بکشتیمی. عبدالرّحمن بن‌ملجم گفت که اگر من یار یابم من این‌هرسه تن‌را بکشم واگر هر دو بامن یار باشید ما هریکی را یکی‌بکشیم، وبی‌شك‌بهشت بیابیم،(۳) تااین‌خون ریختن‌ازمیان‌ایشان وازهمه جهان برخیزد.ایشان هردو گفتند سپاس داریم وباتو یارباشیم وآن چنان کنیم که توفرمایی. عبدالرّحمن بن‌ملجم گفتا من علی‌را بکشم. عمروبن‌بکر گفتا من عمرو عاص را بکشم و مبارك بن عبدالله گفت که من معاویه را بکشم. پس ایشان هردو عبدالرّحمن ملجم را گفتند که تو علی را چگونه بکشی؟ او گفت که من علی‌را همچنان بکشم که ابولولوه عمررا کشت، بامداد بگاه بمسجد اندر. ایشان هردو گفتند که ما نیز همچنین کنیم و ایشانرا همچنین کشیم، ولکن چنان باید که هرسه بیك روز کشته شوند، تایکی ازایشان نماند که آنکه ولایت(٤) بگیرد.

پس برآن نهادند که این کار بماه رمضان کنیم تامزکتها پرانبوه‌تر

---

۱ ـ البرك بن‌عبدالله. (تاریخ طبری) ۲ ـ یاران. (بو) ۳ ـ به‌بهشت شویم. (بو) ٤ ـ که آنگاه جهان. (بو)

باشد، واین وعده بنهادند روز هفدهم ازماه رمضان بسال چهلم ازهجرت گذشته، واین روز آدینه بود. وبرآن بنهادند که عمروبکر بمصرشود بکشتن عمروبن عاص، ومبارك بدمشق شود بکشتن معاویه، وعبدالرّحمن ابن ملجم بکوفه بیستد تاعلی را بکشد. پس هرسه شمشیرها بزهرآب دادند وعبدالرّحمن بن ملجم در کوفه بیستاد وایشان هر دو برفتند، و آن وعده را نگاه همی داشتند.

و اوّل عمروبن بکر آن روز بگاه به مسجد اندر شد(۱) و قضا را عمروبن عاص آن روز شکم بدرد آمده بود(۲) وبنماز نتوانست آمدن. و اورا نایبی بود نام وی خارجه(۳) و آن روز اورا فرمود که تو برو و نماز کن. وچون او ازدرمسجد اندرآمد عمروبن بکر پنداشت که آن عمروعاص است که بنماز آمده است، و شمشیری بزد واورا بکشت. ومردمان بجستند و اورا بگرفتند، وگفتند چرا چنین کردی؟ وپیش عمروعاص بردند و ازو پرسید که چرا چنین کردی؟ وگفت که من بکشتن تو آمده بودم، وپنداشتم که توای، واو کشته شد. وماسه کس بودیم وبهم راست کرده بودیم که شما سه کس را بکشیم.(۴) من ترا، و مبارك معاویه را، و عبدالرّحمن ملجم علی را. و هم بدین روز وهم بدین ساعت. عمرو عاص گفت: اردت عمرواً و ارادالله خارجة. و عمرو عاص بفرمود تا اورا بکشتند.

وامّا مبارك بدمشق هم درآن وقت وساعت ازپس در مسجد بیستاد، وچون معاویه اندرمسجد آمدودر گذشت، مبارك شمشیر بدودست گرفت

۱ - آن روز وعده بمزکت اندرآمد. (بو) ۲ - قولنج گرفته بود. (بو. صو)
۳ - واورا صاحب شرطی بود نام وی خارجه. (بو) ٤ - وماسه تن ایم وسگالیده ایم که ترا ومعاویه را وعلی را بکشیم. (بو)

که برفرق اوزند واو درگذشته بود؛ وشمشیر ازپشت اوفروشد، وبرهر دو سرون او آمد و هردو سرون ازش درآویخت،(۱) ومعاویه بی‌هوش شد وبیوفتاد، ومبارك را بگرفتند وهمی‌داشتند تامعاویه بهش باز آمد. پس مبارك را پرسید که ترا کی فرستاد این جایگاه بکشتن‌من؟ مبارك گفتا که ماسه تن بودیم وبیك دیگرراست کرده بودیم(۲) که سه تن را بکشیم، ترا وعلی‌راوعمروعاص‌را . ومن‌بتوآمدم وعمروبکربعمرو عاص رفت‌وعبدالرّحمن‌ملجم علی‌رابکشد . اکنون علی‌را وعمروعاص‌را هردو کشتند ومن ترا زخم چنین زدم . پس گروهی گویند که مبارك را هم آن‌ساعت‌معاویه بفرمود تابکشتند ، وگروهی گویند که اورا بازداشت، و چون خبر کشتن علی درست گشت او را دست بازداشت .

پس‌معاویه رابرداشتند وبخانه بازبردندوپزشکانرابیاوردند، وپزشکی گفت که این شمشیر بزهر آب داده بوده‌اند ، اکنون این جراحت را داغ باید کردن تا این به نیرا کند، پس جراحت را باز باید دوخت . معاویه گفتا کـه من طاقت داغ نـدارم . پس پزشك گفتا که اگر داغ نمی‌نهی ترا داروی دهم که نیك شود ولکن آب پشتت برود .(۳) معاویه گفتا روا بود که من دوپسردارم یزید را وعبدالله را ، واگردیگرنباشد شاید . پس پزشك داروی بوی داد و بخورد و آن جـراحت نیك شد .

پس‌معاویه بفرمود تااندر مسجدآدینه مقصوره کردند وهرآدینه‌ای اندر مقصوره نماز کردی . و از آن روزگار معاویه باز مقصورها کنند اندر مسجدهای جامع ، واگرنه پیش ازآن همه مسجد یك لخت بودی و مقصوره نکردندی .

---

۱ ـ و پس قفای معاویه فرو شد و تا دو کونهٔ وی برسید و هر دو نشستگاه وی فرو افتاد .(بو) ۲ـ ماسه تن‌ایم وسگالیده بودیم .(بو) ۳ـ آب‌پشت را ببرد . (بو)

و امّا عبدالرّحمن بن ملجم[۱] بکوفه همی بود تا آن شب که وعده بیامد. و او از محلت بنی کنده بود و مردمان آن محلّت علی رضی‌الله عنه را دشمن داشتندی، و اندر آن محلّت زنی بود خارجیه و نام او قطامه[۲] بود و پدر او و برادر او هر دو بحرب نهروان بردست علی رضی‌الله عنه کشته شده بودند. و عبدالرّحمن ملجم این زن قطامه را دوست داشتی و او را گفتی[۳] که باید که تو زن من باشی. این قطامه گفتا تو کابین من نتوانی داد. عبدالرّحمن گفتا کابین تو چیست؟ آن زن گفت که کابین من سه هزار درم است، و غلامی مغنّی، و کنیزکی مغنّیه، و خون علی بن ابی طالب. عبدالرّحمن گفت که این همه بدهم و علی را بکشم. این زن با علی وفا کرد[٤] که چون این همه بدهی و علی را بکشی من زن تو باشم.

پس این زن گفت که ترا بکشتن علی یار باید؟ عبدالرّحمن گفت که اگر باشد شاید. پس آن زن پیش مردی رفت نام وی وردان بود. و این وردان از بنی تمیم بود، و این زن ازو شنیده بود که اگر من یار یابم علی را بکشم. پس این زن برفت و آن وردان را پیش عبدالرّحمن آورد. و مرد دیگر بود نام وی شبیب بود. پس هرسه بیعت کردند وهمی ببودند تا شب وعده.

پس هرسه بمسجد اندر آمدند و عبدالرّحمن و شبیب از پس در

۱ ـ و رسم مقصوره معاویه آورده است تا راه گذر و نشست سلطان از این رعیت جداباشد، و پیش از معاویه هیچ کس مقصوره نه کرده است. و اما عبدالرحمن بن ملجم‌المرادی خذله‌الله، (بو) ۲ ـ قطاوه. (بو) [قطام ابنة الشجنه. (تاریخ طبری)] ۳ ـ این قطاقه را بدیده بود و بر وی عاشق آمده بود واورا گفت. (بو) ٤ ـ باوی وفا کرد. (صو) ـ باوقول کرد. (بو)، ومتن اشتباه کتابتی است.

بیستادند. وچون علیّ رضی‌الله عنه اندر مسجد آمد(۱) تاریك بود، و ایشان هر سه شمشیر بزدند و آن شبیب و آن وردان کارگر نیامد، وشمشیر عبدالرّحمن برسرعلی رضی‌الله عنه آمد و باستخان سر بگذشت، و بمزغ سر برسید. و مردمان بگرفتن عبدالرّحمن مشغول شدند. و پس وردان و شبیب هر دو بجستند، و عبدالرّحمن را بگرفتند، و در بند کردند. و تنی چند از پس وردان و شبیب برفتند، و ایشانرا بگرفتند و هم بر جای بکشتند.(۲)

پس علی رضی‌الله عنه جعدةبن هبیره را فرمود تا نماز کرد. و علی رضی‌الله‌عنه را برداشتند وبخانه بردند، وعبدالرّحمن را پیش او آوردند. علی رضی الله عنه ازو پرسید که این چرا کردی؟ عبدالرّحمن گفتا از بس خونها ناحق که تو ریختی. پس علی رضوان‌الله‌علیه اورا بحسن سپرد و گفت او را محکم‌دار اگر من ازین زخم او بمیرم آنکه اورا بازکش، و اگر من بزیم آنکه آنچه باید کرد خود کنم.(۳) و حسن رضی‌الله عنه او را بخانهٔ خویش برد وبا بند وبا موکّل همی‌داشت.

وروز دیگر امّ کلثوم دخترعلی رضی‌الله عنهما بخانهٔ حسن رضی‌الله عنه اندر آمد و همی گریست، و بعبدالرّحمن ملجم گفت که ای شوم امیرالمؤمنین امروز بهتر است و تو را بتر که فردا ترا بزاری بکشند. عبدالرّحمن گفت که اوهیچ بهتر نیست که من شمشیر را بزهر آب داده بودم، و اگر او بهتر بودی توچنین گریان نبودی‌ای.(٤) امّ کلثوم اورا دشنام داد و بیرون آمد گریان.

---

۱ ـ از در مسجد اندر آمد. (بو. صو) ۲ ـ و عبدالرحمن را استوار کردند. (بو) . ۳ـ و اگر من نمیرم آنکه دانم آنچه باید کردن. (بو) ٤ـ و اگر او بهترست پس تو چرا همی گریی؟ (بو. صو)

پس روز سه‌ام امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب کرم‌الله وجهه برحمت خدای رسید و روح تسلیم کرد.(۱) و علی رضی‌الله عنه حسن را وصی کرده بود، ومردمان علی رضی‌الله عنه را گفته بودند که ما ازپس وفات تو با حسن بیعت کنیم و علی رضی‌الله عنه گفت که من بحال(۲) خویش مشغول شده‌ام شما بهتر دانید. پس چون علی‌رضی‌الله عنه را وفات‌رسید اورا در مسجد کوفه دفن کردند.

پس دیگر روز عبدالرّحمن را بیاوردند و بکشتند و اهل شیعت گرد آمدند و اورا بحصیری اندر بپیچیدند وبسوختند و بباد بردادند.
و ابن‌المرادی اندرین باب شعری گوید

وَلَمْ اَرَ مَهراً ساقَهُ ذُو سَماحَةٍ ... کمهر قَطامٍ مِنْ فَصیحٍ واعجمِ
ثَلثةُ آلافٍ وَ عَبد وَ قَینَةٌ ... وَضَرْبُ علیٍ بالحسامِ المصمَّمِ
فَلا مَهرَ اَغلی من‌علیٍ و اِن غَلا ... ولا قتلَ اِلّا دُون قتل‌ابن مُلجم

و ابوالاسود الدؤلی گوید اندر مرثیهٔ امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه.

اَلا اَبلِغ معاوِیَة بن حرب ... فلا قرّت عُیونُ الشّامتینا
اَفی شهر الحرام(۳) فجعتمونا ... بخیرِ النّاس طُرّاً اجمعینا
قَتلتم خیر مَن رَکبَ المطایا ... وَفارِسها(٤) وَمن رَکبَ السّفینا
وَ من لَبس النّعال وَمن حذاها ... وَ من قرءَ المثانی وَالمئینا(٥)
اِذ استقبلتَ وَجه اَبی حُسینٍ ... رَأیتَ الفرقَ رأی(٦) النّاظرینا

۱ - و سه دیگر روز علی رضی الله عنه بمرد. (بو . صو) ۲ - بتن. (بو)
۳ - الصیام. (تاریخ طبری) - الحرام. (بو . صو) ٤ - ورحلها. (تاریخ طبری) و فارسها. (بو . صو) ٥ - والماینا. (بو). والمثبتا. (صو) - والمبینا. (تاریخ طبری) ٦ - رایت‌البدر راع. (طبری) رأیت‌البدر راق. (دیوان ابی‌الاسود)

فَلا وَاللهِ مـا آنسی حُسیناً وَحُسنَ صَلاتِهِ فِی الخاشِعینا(۱)

ونسبت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه علی بن ابی‌طالب ابن عبدالمطلب بن‌هاشم بن عبد مناف بود .

وچنین گویند که علی رضی‌الله عنه مردی چرده بود وبیالا میانه، نه بلند ونه کوتاه،(۲) وچشمها فراخ، وشکم بزرگ، وپیش سر اصلع . وآن روز که اورا بکشتند شصت وسه ساله بود،(۳) وچهار سال وهشت ماه خلیفتی کرده بود(٤) ونه زن بزنی کرده بود . و اول(٥)زنش فاطمه رضی‌الله عنها بود، وتافاطمه زنده‌بود هیچ زن دیگر نکرده بود . وعلی رضی‌الله عنه را از فاطمه رضی‌الله عنهـا سه پسر آمد الحسن والحسین والمحسن،(٦) و این محسن بخردکـی از دنیا برفت، وحسن وحسین بزرگ شدند . (۷)

وچون علی رضی‌الله عنه ازین جهان بیرون شد خلقان همه متحیّر شدند وفرو ماندند، وهمه پیش حسن آمدند و گفتند کـه ما همه باتو

---

۱ ـ در تاریخ طبری و دیوان ابی‌الاسود بجای این بیت :

لقد علمت قریش حیث کانت بانك خیرها حسباً و دیناً

۲ ـ نه دراز . (بو . صو) ۳ ـ شصت ساله بود . (بو) ـ شست و سه ساله بود . (صو) ٤ ـ خلیفت‌بود . (بو) ٥ ـ نخستین . (بو) ٦ ـ حسن وحسین ومحسن . (بو . صو) ۷ ـ ازینجا ببعد تاآغاز سورة الروم، نسخهٔ بورسه را بانسخهٔ متن وبا نسخهٔ ایاصوفیا [که این دوتقریباً باهم مطابق است] درمطلب وعبارت اختلافی کلی است باین معنی که در نسخهٔ بورسه خلافت حسن بن علی علیهما السلام و وقعهٔ کربلا به تفصیل آمده، امادرنسخهٔ متن ونسخهٔ ایاصوفیا به اجمال‌نوشته شده وخوانندگان را به تاریخ‌طبری راهنمائی کرده‌اند : «... واین‌مقتل‌حسین‌بن‌علی‌رضی‌الله عنهمادرازست ومحمدبن جریرالطبری این‌بتاریخ بیرون آورده‌است، ومقدارپنجاه ورق‌است و کسی که خواهد بداند این قصه از تاریخ برخواند تابداند . » (صفحهٔ ۱۳۷۹ سطر ٥)

برای استفاده خوانندگان ازینجا تااول سورةالروم مطالب تفسیری عیناً ازنسخهٔ بورسه نیز، در پایان فصل، علی‌حده، نقل می‌شود .

بیعت کنیم وبحرب معاویه رویم. واوّل چهل هزار مرد بودند که باوی بیعت کردند. پس بیست هزار مرد گرد آمدند، وحسن را گفتند که مارا از معاویه همی خشم آید که او بکشتن پدر تو شاد شد، و هرگز برپدر تو چندین سپاه گرد نیامدند.

حسن رضی‌الله عنه گفت که بدانید که پدر من ازمن واز بسیار خلقان دیگر مردانه‌تر بود وبا شجاعت تر وبآب روی تر بود، و او بامعاویه برنیامد تاسرانجام بکشتندش، ومن بحرب نروم. پس مردمان اورا فرو نگذاشتند تابرخاست وبا آن سپاه بی‌مراد خویش با ایشان بمدائن رفت وآنجا بنشست، وهرچند که اورا گفتند که برخیز تابرویم اومی گفت که من ولایت وامیری نمی‌خواهم، وسپاه را گفت که شما هر کسی‌تان خویش‌طلب کنید، تاآن سپاه همه بدوبیرون آمدند وازپیش‌اوبرفتند.

پس آخر با معاویه صلح کرد و برخاست و پیش معاویه‌رفت وبا او شرطها و پیمانها کرد وآن شرطها و پیمانها جمله بجای آورد، وبیرون ازآن بسیار کرامت کرد برحسن رضی‌الله عنه. پس‌بنیکوی اورا گسیل کرد.

وچون حسن رضی‌الله عنه بخانه باز آمد معاویه بحیلت آن درایستاد تا چگونه او را هلاك کند.

حدیث زهر دادن الحسن‌بن علی رضی‌الله عنهما(۱)

پس چون حسن رضی‌الله عنه بمدینه باز آمد باهمه اهل بیت‌خویش معاویه حیلت همی ساخت و تدبیری، تا چگونه او را(۲) هلاك کند

۱ ـ زهر دادن بحسن رضی‌الله عنه. (صو) ۲ ـ معویه همی ساخت که چه حیلت کند و چه تدبیر سازد تا حسن را. (صو)

چنان که حسن (۱) نداند که آن معاویه کرده است.

پس نامه‌ای بنوشت و قاصدی فرستاد پیش اسما بنت الاشعث بن قیس که زن حسن بود، و گویند که این زن جعده نام بود. پس معاویه آن نامه و قاصد پیش این زن فرستاد و گفت که اگر تو حسن را بکشی من ده هزار دینار بتو دهم، و ترا بزنی بپسر خویش یزید دهم. این زن نامه را جواب کرد و گفت که من ندانم که حسن را چگونه توانم کشتن. معاویه دستارچهٔ بفرستاد بزهر آلوده کرده، و گفتا چون حسن باتو نزدیکی کند(۲) تو اورا بدین دستارچه پاك کن. پس این زن حسن این کار را بساخت، وچون حسن رضی الله عنه با او نزدیکی کرد(۳) بدان دستارچه اورا پاك کرد که بزهر آلوده کرده بود، وآن زهر اندر حسن پرا کنده شد و بدان اندر هلاك شد.

و نیز گویند که معاویه شربتی فرستاد نزدیك آن زن تا بحسن رضی الله داد تا بخورد و بدان هلاك شد.

ونیز گویند که آن زن سوتش زر بخورد حسن داد تا جگرش بدان اندر تباه شد و بدان اندر از دنیا برفت. وروایت کنند از حسن بن علی رضی الله عنهما که او بدان بیماری اندر که از دنیا برفت گفتا: سقیت السّم مرّتین وهذه الثلثة.(۴) گفت دوبار زهر دادند مرا واین سه‌ام بار است.

پس چون آن زن این کار بکرد و حسن رضی الله عنه از دنیا برفت معاویه ده هزار دینار بدین زن فرستاد و یزید را گفت که من باوی شرط کرده‌ام که چون این کار بکند اورا بزنی بتو دهم. گفتا یا پدر تو پسندی

۱ ـ کس. (صو) ۲ ـ گرد آید. (صو) ۳ ـ باوی گرد آمد. (صو)
۴ ـ ظاهراً: الثالثة

مرا که زنی را بزنی کنم که او را که بهترین همه خلق بود بتوانست کشتن، کشتن مرا بچه دارد؟ و یزید ویرا زن نکرد.

وحسن چهل وشش ساله بود که ازدنیا برفت وحسن را برجنازه بنهادند وخواستند که بتربهٔ پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم برند و آنجا دفن کنند.(۱) پس گروهی بیامدند ورها (۲) نکردند، وجنگ خاست میان ایشان، و خلقی کشته خواستند شد. پس حسن را رضی الله عنه ببقیع بردند و آنجا دفن کردند.

پس آن فرزندان و عیالان حسن رضی الله عنه جمله پیش حسین رضی الله عنه رفتند وپیش اومی بودند تا آنوقت که حسین رضی الله عنه بکوفه رفت.

وچون حسن(۳) ازین جهان بیرون رفت حسین بماند و معاویه نیز از ازدنیا بیرون شد و یزید را وصیّت کرده بود که خویشتن را ازحسین نگاه دار.

وحسین رضی الله عنه بمدینه بود ویزید بر کار اوبیستاد که تاچگونه هلاك کند او را. پس عبیدالله بن زیاد را بخواند و ولایت عراق بدو داد وگفتا برو وحسین را بکش یابگیرش وپیش من فرست. پس عبیدالله ابن زیاد بیامد و مردمان کوفه را فراز کرد تا نامها نوشتند(٤) و رسولان را فرستادند وحسین رضی الله را بمکر بخواندند. وچون حسین رضی الله عنه نزدیك برسید، عبیدالله بن زیاد عمرسعد را بیرون کرد تا با حسین حرب کردند، وحسین را وفرزندان علی را که باوی بودند همه را

۱ - وحسن را برجنازه نهادند وخواستند که او رابگورخانهٔ پیغامبر صلی الله علیه بگور کردندی. (صو) ۲ - و همداستانی. (صو) ۳ - بکوفه رفت و برادران همه با وی برفتند وهمه بکربلا کشته شدند. پس چون حسن. (صو) ٤ ومردمان کوفه را فرا کرد تا محضرها کردند. (صو)

بزاری زار بکشتند ، چنان که هرگز هیچ کس را بدان زاری نکشته بودند که ایشانرا کشتند بکربلا. وچون بکشته بودند همه رابیوکندند(۱) واسبانرا برایشان براندند تا استخوانهای پهلوشان همه اندر هم شکستند وبا گوشت بهم اندر شد .

واین مقتل حسین بن علی رضی الله عنهما(۲) درازاست ومحمّدبن جریر الطّبری این بتاریخ بیرون آورده است ومقدار پنجاه ورق است و کسی که خواهد که بداند این قصّه ازتاریخ(۳) برخواند تا بداند .

پس چون حسین کشته شد با فرزندان وبرادران . عبیدالله بن زیاد برنخورد وخدای عزّوجلّ مختاربن ابی عُبیدرا بفرستادو برایشان گماشت(٤) وبیامد وعبیدالله زیادرا و آن همه کشند گان حسین رضی الله عنه را همه را باز کشت ، وهیچ یك را ازیشان زنده نگذاشت ، و یك یك را و دو دو را می آورد ومی کشت ، و همه بدشخواری همی کشت ، وهیچ یك را بآسانی نکشت ، یا بردیوارشان همی دوخت و تیرباران همی کردند تا بمردند ، ویا همچنان زنده می فرمود تاپوستشان بسر همی کندند ،(٥) یادستها وپایها وزبانهاشان همی برید و بدان عذاب همی مردند ، و آن قوم را همه بدین سیرت بکشت که هیچکس ازدست اوجان نبرد .

وازپس مختاربن ابی عبید ، مصعب بن الزّبیر بیامد و مختاررا باز کشت ، وازپس مصعب عبدالملك بن مروان بیامد وسرمصعب بن الزبیر ببرید ، و برطبقی(٦) نهاد وپیش خویش بنهاد ، وجماعت کوفه را وپیران را همه بار داد ، وپیش او اندر آمدند .

---

۱ ـ بیفکندند . (صو) ۲ ـ حسین رضی الله عنه . (صو) ۳ ـ بتاریخ . (صو)
٤ ـ مر مختار بن ابی عبید را بگماشت بریشان . بیامد . (صو) ٥ ـ تا پوست باز کردند . (صو) ٦ ـ و بر طرفهٔ نهاد . (صو)

وپیری ازان میان آواز گریستن بر آورد وسخت همی گریست .(۱) و عبدالملك ازو پرسید که ای پیر چرا چنین همی گریی ؟ پیر گفتا اگر دستوری باشد تابگویم . گفتابگوی. آن پیر گفت که این جایگاه که تو نشسته ای(۲) عبیدالله زیاد را دیدم نشسته و سر حسین بن علی رضی‌الله‌عنهما پیش نهاده ، وبعد ازان مصعب‌بن زبیر را دیدم نشسته وسر مختار پیش اونهاده ، وهرباری همچنین مارا باردادند ، تا بدیدیم . وندانم که ازپس این چون خواهد بودن وما چه خواهیم دیدن .

پس اکنون این قصّهای گذشته یاد کردیم تا بدانی و عبرت گیری واگرترا ازبهردین المی‌رسد تافته نشوی واین آیت که خدای عزّوجلّ گفت: آلم . اَحسبَ النّاس اَن یُترکوا اَن یَقولوا آمَنّا وَهم لایفتنون.(۳) اندرین فتنها فروآمده است که یاد کردیم . و خدای عزّوجلّ گفت : وَلَقد فَتنّا الّذینَ مِن قبلهم .(٤) گفتاآن کسها که پیش ازایشان‌بودند ایشانرا نیز آزموده کردیم بفتنها . فلیعلمنّ اللهُ الّذینَ صدقوا وَلیعلمنّ الکاذبین.(٤) تا بدانیم که راست‌گوی کیست ودروغ زن کیست . و کیست که برایمان ثبات کند و کیست که بر گردد .

پس‌این‌همه ازبهر آن‌آوردیم تابدانی که محنتها دیرینه‌است وهرکی مخلص‌تر وایمان او قوی‌تر او بمحنت نزدیك‌تر ، چنان که پیغامبر ما صلی‌الله‌علیه وسلّم گفت : اِنّ اَشدَّالنّاس بَلاءً الاَنبیاءُ ثُمّ الاَولیاءُ ثُمّ الاَمثلُ فالامثل . (۵)

---

۱ ـ پیری ازان میان بانگ بر گرفت و بگریستن اوفتاد . (صو) ۲ ـ اینجا که امیرالمؤمنین نشسته است . (صو) ۳ ـ العنکبوت ۲ ـ ۱ ٤ ـ العنکبوت ۳
۵ ـ باز گشتیم بقرآن . (صو)

[متن نسخهٔ «بورسه» درشهادت حسنین علیهماالسلام

رجوع شود بشمارهٔ ۷ ص ۱۳۷۰]

وچون امیرالمؤمنین ازین جهان بیرون شد مردمان متحیر فروماندند و همه خلق سوی حسن‌بن علی آمدند و گفتند ما باتو بیعت کنیم. وحسن اندران‌کار بکراهیت بود ولکن چیز نه توانست گفتن. وهمه خلق باحسن‌بیعت کردند وازهرجای‌خلق روی بنهادند وبیعت همی کردند تامقدار چهل هزار مرد گرد آمدند. وآن روزکه خبر کشتن امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه سوی معاویه شد بسیار شادی کرد ومردمان را ازان اندوه آمد و از حمیت روی [به] حسن بن علی نهادند تاچندان سپاه برحسن گردآمدند که هرگز برامیرالمؤمنین گرد نیامده بودند. و همه سپاه حسن را گفتند ما تن وجان پیش‌تو فدا کنیم وبا معاویه حرب کنیم. حسن گفت پدرم ازحرب معاویه چه آورد از بهر چون شما سپاه، جز آن که اورا بدان زاری بکشتند.

پس‌ازبسیاری که این‌مردمان بگفتند حسن‌لشکرگاه بیرون‌زد ویک‌ماه بلشکرگاه ببود ومردمان شتاب همی کردند واوصبر همی کرد. تاآخر یک ره لشکر برگرفت و روی بشام نهاد. و حسن را علیه‌السلام هیچ مراد حرب نبود از بهرآنکه اختلاف دل مردم می‌دانست. پس قیس‌بن سعد را بر مقدمه بفرستاد باپنج هزار مرد، اورا گفت بسواد اندر شو، وخود هرجای درنگ همی کرد و هیچ مراد حرب نبودش. ومردمان رادل ازوی سردشد ویکان‌دوگان همی‌پراکندند وسوی‌معاویه همی‌شدند. وحسن بسواد اندر آمد وبمداین آمد وآنجا همی بود.

وچون عبدالله بن عباس بکار حسن نگاه کرد دانست که او را خون مردمان بکار نباید وبظاهرحال صلح‌خواهد کردن. نامه کرد بمعاویه و گفت اگر ازمن‌شمار بصره خواهی تاسوی تو آیم. معاویه اجابت کرد، وعبدالله‌بن عباس سوی معاویه شد. سپاه چون‌چنان دیدند برحسن بیرون‌آمدند وازوی بیستگانی‌خواستند وبسرای‌پرده حسن اندر افتادند واورا بکارد زدند ومعاویه بمسکن بود جایی بمیان شام. پس حسن هم آنگاه رسولی بیرون کرد سوی معاویه وصلح خواست بران‌که‌کار بمعاویه سپارد و بااو بیعت کند برین شرط که اورا وهمه اهل بیت اورا بمدینه فرستد، وآن‌خواسته که اندر بیت‌المال عراق‌است بحسن سپارد تامیان برادران وخواهران خویش‌قسمت کند وآن پنج بار هزارهزار درم بود، وخراج دارین نیز اورا دهد خاصه، ولعنت کردن نیز به علی‌رضی‌الله‌عنه ولمن‌لاعنه بردارد. واین‌فرزندان امیرالمؤمنین‌بازماندند درویش واز امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه هفتصد درم ماند میان این‌همه فرزندان.

پس معاویه عبدالله بن عباس را وعبدالرحمن بن سمره را سوی حسن فرستاد تا این شرطها بسروی گرفتند وحسن بهرچه معاویه خواست اجابت کرد ومعاویه نیز اجابت کرد مگر که گفت لعنت کردن برعلی برنه گیرم مگرچندان که تو بشام‌باشی.

واین عهد باحسن بکرد وحسن بیعت کرد معاویه را وهمه فرزندان امیرالمؤمنین .

پس سپاه خویش را گرد کرد و گفت که شما دانید که پدر من اندرین کار چند رنج کشید و آخر بکشتندش ، و شما نیز با من چنین کردید ، ومرا بکارد زدید ، و من شما را از بیعت خویش بحل کردم هر کجا خواهید روید .

و حسن علیه‌السلم برخاست و سوی معاویه شد بمسکن ، و معاویه او را بنواخت و آنچه پذیرفته بود وفا کرد .

پس چون حسن بدمشق آمد ، عمروعاص معاویه را گفت بفرمای تا حسن بن‌علی بر منبر شود وخطبه کند که او خطبه نداند کردن ، تا مردمان بدانند که اوخلیفتی‌را نشاید . پس معاویه حسن را علیه‌السلم بفرمود تا بر منبر شد و خطبه نیکو بکرد و پس گفت : ایها الناس ان‌الله تبارك و تعالی هدا کم باولنا و حقن دماءکم بآخرنا و ان الدنیا دول ولکل شیء مدة و اجل ، وانکم ستلومونی علی هذه البیعة بذلتها لغیر اهلها ، و و ضعتها فی غیر حقها ، و انی اقول کما امرالله تعالی نبیه : وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین . چون بدینجا رسید معویه گفت یا محمد فرود آی و معاویه عمر و عاص را گفت ، این آنست که تو گفتی که خطبه نداند کـردن .

و یك ماه حسن بدمشق ببود پس برفت و بمدینه شد .

و معاویه بهمه ولایتها کسهای خویش را بفرستاد . بصره بشربن ارطاه(۱) را داد و ولایت مصر بعبدالله بن عامر داد . پس سال چهـل و سه مروان‌بن‌الحکم را امیری داد امیری مکه . وحجاج بن یوسف بدین سال از مادر زاد .

زهر دادن حسن را رضی‌الله عنه

پس چون حسن رضی‌الله‌عنه با معاویه صلح کرد و بمدینه بازآمد با همهٔ اهل‌بیت خویش ، معویه بکار او بر ایستاد تا او را بچه روی هلاك کند چنانك خلق نه داند که معاویه او را هلاك کرده است .

پس نامه کرد سوی زن حسن علیه‌السلم اسما بنت اشعث بن قیس ، و گفت اگر تو حسن را بکشی من ترا بزنی به پسرخویش دهم یزید ، و ده هزاردینار ترادهم. زن گفت من ندانم که او را بچه باید کشتن . معاویه دستارچهٔ زهرآلود بنزدیك آن زن فرستاد ، و گفت چون حسن با تو گرد آید اورا بدین دستارچه پاك کن . پس اسما زن حسن آن کار بساخت ، و چون حسن باوی گرد آمد او را بدان دستارچهٔ زهرآلود پاك کرد ، و آن زهر بحسن اندر بیرا کند ، وبدان اندر هلاك شد ، و نیز گویند معاویه شربتی زهر بفرستاد تاحسن را دادند واندران هلاك‌شد . و نیز گویند که آن زن او را سوتش داد تاجگر حسن بدان اندر تباه شد تابمرد .

---

۱ - بسر بن ارطاة . (الاصابة)

پس آن زن بنزدیك معاویه شد و او را ده هزار دینار بداد و یزید را گفت او را بزنی کن ، گفت من ازوی ترسم که اوحسن‌بن‌علی را بتوانست کشتن ، مارا بچه دارد .
و روایت کنند از حسن رضی‌الله عنه که او بدان بیماری اندر که بمرد ایدون گفت: سقیت السم مرتین وهذه الثلثة.(۱) گفت مرا دو بار زهردادند مرا واین سیم بارست.
و چون حسن بمرد چهل و شش ساله بود و مردمان خواستند که او را هم‌پهلوی پیغامبر صلوات‌الله علیه بگور کنند . عایشه آگاه شد ، بر اشتر نشست و بیامد باقوم سپاه ، و حسن را علیه‌السلم بر جنازه همی آوردند . عایشه گفت همداستان نباشم که حسن را اینجا بگور کنید که این حجرهٔ منست . پس مردمان بر عایشه بشوریدند و گفتند تو سخت روئی همی کنی . یك بار بر آن اشتر نشستی و با پدرش روز جمل حرب کردی تـا چندان مسلمان اندر عصبیت تو کشته شدند ، و امروز بـرین اشتر نشستی وباجنازهٔ پسرش همی‌حرب کنی ، خود حرمت پیغامبر فراموش کردی .
پس مردمان مدینه بدو گروه شدند گروهی شیعت اهل‌البیت شدند ، و گروهی‌یار عایشه بودند ، و چندان تیر بر جنازهٔ حسن انداخته بودند که جنازه چون نیستانی بود . پس حسین بن علی گفت حسن مرا وصیت کرده است که اگر چندان که یك کف خون ریخته می‌شود درانك مرا هم پهلوی پیغامبر علیه‌السلم بگور کنید، حرب مکن و مرا بگورستان بر . پس او را بگورستان بردند و بگور کردند .

حدیث بیعت حسین رضی‌الله عنه

پس چون معاویه بمرد و یزید بنشست او را همه غم این چهارتن بود که بیعت نه کرده بودند ، و ایشان بمدینه بودند ، یکی حسین بن علی بود ، ودیگر عبدالله بن الزبیر بود ، و سه دیگر عبدالله بن عمر بود ، و چهارم عبدالرحمن بن ابی بکر بود. و امیر مدینه ولیدبن عتبه بود. یزید نامهٔ کرد باوی که بیعت من ازین چهارتن بستان.
ولید حسین‌بن علی‌را رضی‌الله عنه بخواند و گفت باید که بیعت کنی . حسین گفت تا دیگران بیعت کنند آنگاه من نیز بیعت کنم . پس حسین بیرون آمد و کس فرستاد وعبدالله‌بن الزبیررا بخواند وباوی تدبیر کرد . وچون شب اندرآمد حسین و عبدالله هردو برفتند وبمکه شدند ، وپنهان شدند ، و عبدالله‌بن‌الزبیر حسین را گفت بیای تا مااین‌جای بیرون آییم ، ومکه بگیریم . حسین‌صلوات‌الله علیه گفت وقت‌نیست که مارا اینجا یاران نیستند .
وعبدالله بن‌الزبیربمکه بیرون آمد وخلق بسیارباوی بیعت کردند ، وکارش بزرگ شد ، وخلیفت‌یزیدرا ازمکه بیرون کرد ، ومدینه‌نیز بگرفت، وحسین‌بمکه پنهان‌همی‌بود.
پس خبر بمردمان کوفه آمد که حسین‌بن‌علی متواریست . گرد آمدند ، ومحضرها

۱ ـ ظاهراً : الثلاثة .

کردند ، ورسولان فرستادند ، وازهمهٔ اهل کوفه نامها بستدند سوی حسین ، و گفتند باید برخیزی وبیایی ، و دو رسول بیامد و آن نامهای مهتران کوفه بخطهای ایشان بدادند . حسین آن نامها برعبدالله‌بن عباس عرضه کرد .عبدالله گفت من صواب نه‌بینم رفتن تو بکوفه که ایشان مردمانی غدارند ، و امیرالمؤمنین پدرت را نه شایستند . حسین گفت ایشان همی گویند دوازده هزار مردمرا بیعت کردند . عبدالله گفت بدین حدیث غره مشو ، پس اگرچاره نیست کسی‌را اختیار کن وبفرست ، اگر آنکس ترا فرمان کنند ونامه کس تو باز آید آنگاه تو بشو .

حسین مسلم‌بن عقیل‌بن‌ابی‌طالب را بخواندو گفت برو وبکوفه شو ، وآنجاپنهان بنشین تا بیعت ما برتو گرد آیند ، وبا ایشان بیعت کن ، و بنگر با تو چندی بیعت کنند ، واز عدد ایشان و نام ایشان مرا آگاه کن تا اگر مرا بباید آمدن ، بیایم .

مسلم ازمکه برنشست بادوتن پنهان ازعبدالله بن‌الزبیر ، وبمدینه آمد ، واز آنجا دلیل گرفت تااورا بی‌راه ببرد تابکوفه ، واندر راه بسیار رنج رسید اورا ازتشنگی .

پس مسلم بکوفه آمد و بخانهٔ مردی فرو آمد پنهان ، و خبر بکوفه اندر افتاد که مسلم بن عقیل آمده است و همی بیعت حسین بستاند ، و حسین از پس وی همی‌آید . و خلق همی‌آمدند و بیعت‌همی کردند تا دوازده هزار مرد بیعت کردند . ومسلم نامهٔ کرد بحسین ، ونامهٔ آن مهتران بستد بخط ایشان ، واندر نامه گفتند باید که هیچ سستی نکنی‌بآمدن . واین‌نامها بادو رسول بفرستادند یکی قیس‌بن مسی(؟) ودیگر عبدالرحمن‌بن عبدالله . (۱) وایشان بمکه شدند وآن‌نامها بدادند . حسین‌شاد شد و نامهٔ مسلم ونامهٔ مهتران‌را جواب کرد که من اینك‌آمدم. ورسولان باز گشتند.

ودیگر روز دو رسول دیگر آمدند وصد و پنجاه نامه بیاوردند ازمهتران کوفه با سختیها بآمدن ، و گفتند چون اینجا آمدی صد هزار مرد ترا بیعت کنند . حسین ایشانرا نیز جواب کرد که من اینك آمدم . و رسولان باز گشتند . و حسین را نیز به‌بصره بسیار شیعت بود، مولای خویش‌را نامش سلیمن به بصره فرستاد ، و نامه کرد بآن مردمان بصره که شیعت وی بودند ، و بفرمود که بکوفه آیند که من آنجا همی روم . وحسین آهنگ رفتن کرد .

و چون اهل کوفه بیعت تمام بکردند مردی بود بکوفه نامش عبدالله‌بن مسلم بود و از هواخواهان یزید بود . نامه کرد سوی یزید که حسین بن علی از مکه برفت و آهنگ کوفه کرد و اگر وی بکوفه آید کار دشوار شود . و عمربن سعد نیز نامهٔ کرد بدین سبب . پس یزید سرجون را بخواند و او مولای معویه بود و یزید اورا پرورده بود ، و معاویه باوی بسیار تدبیر کردی . یزید او را گفت حسین بن علی از

۱ ـ قیس‌بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله‌بن الکدن الارحبی . (تاریخ طبری)

مکه برفت و اگر وی بکوفه آید کار عراق برما تباه کند . کرا فرستم بدین کار ؟ سرحون گفت عبیدالله بن زیاد را فرست تاوی این کار تمام کند . یزید عهد عراق بعبیدالله‌بن زیاد فرستاد و او را از آمدن حسین بن علی آگاه کرد ، و گفت کسی را ببصره خلیفت کن وخود بکوفه رو ومسلم‌بن عقیل را وهر کی با او بیعت کرده است سوی من فرست ، واگر نه بکش . واگر حسین را یابی اگر بیعت کند و اگر نه او را نیز بکش وسرش سوی من فرست .

پس چون نامه بعبیدالله‌بن‌زیاد لعنه‌الله بالف‌لعنه رسید شاد شد ، وبرادرخویش‌را عثمن‌بن زیاد را بربصره امیر کرد ، وخود آهنگ رفتن کرد . پس همان شب مسلم ابن حاردو(۱) سوی وی آمد و گفت رسول حسین آمدست با نامها سوی شیعیان و ایشان را همی بخواند ، این مهتران بصره فلان و فلان را ، وایشان آن رسول را پنهان همی‌دارند تا تو بروی آنگاه اورا بیرون آرند . عبیدالله‌بن زیاد حیلت کرد وهمان‌شب این سلیمن مولای حسین‌را طلب کرد ، وبگرفت ، وبچوب اورا مقر کرد که این نامها سوی کی آورده‌ام . پس‌دیگرروز عبیدالله مردمان بصره را گرد کرد و گفت من آگاه‌شدم که حسین بشمانامه کرده است ورسول اورا بگرفتم ، ومقر کردم. وشما رسم من دانید که من چون کشنده‌ام ، وهمی بکوفه روم تا مسلم‌بن عقیل را و آن بیعتیان‌را بکشم ، واگرحسین نیز یزیدرا بیعت نکند اوراهم بکشم ، شماهشیار باشید . پس آن‌سیلمن‌رسول‌حسین‌را رضی‌الله‌عنه بیاوردوپیش‌ایشان‌میان‌بدونیم کرد .

پس‌عبیدالله‌بن زیاد برفت باسپاهی بسیار . وهیچ کس خبرعبیدالله‌بن‌زیاد نه‌داشت. چون بقادسیه رسید سپاه را آنجا دست بازداشت ، وخود بر اشتری زینی نشست و برفت ، وبمیان نماز شام وخفتن بکوفه‌رسید ، وده‌سوار با وی بودند . وعبیدالله عمامه بروی اندر کشیده بود ، وخبر آمدن‌حسین‌بن‌علی بود رضی‌الله عنه ، مردمان‌بنداشتند که آن حسین‌بن علی است وهر گاه که بگروهی رسیدی سلام کردی ایشان همه بر پای‌خاستند و گفتندی وعلیك‌السلام یاابن رسول‌الله . وخلق بسیار بروی گرد آمد ، و هر کسی همی گفت بخانهٔ من فرود آی ، و اوهمی‌رفت تا بدر سرای سلطان برسید . ونعمن‌بن بشر(۲) امیر کوفه ببام کوشك برآمد ، و پنداشت که آن حسین است . گفت یا ابن رسول‌الله باز گرد که ترا اینجانه بایست‌آمدن . اکنون جایی فرود آی تافردا . مردمان نعمان‌را دشنام دادند و گفتند دربگشا نوادهٔ پیغامبررا . پس عبیدالله لعنه‌الله بالوف‌لعنة گفت دربگشای که لعنت برتو باد وبرفلانی ، یعنی حسین‌بن علی . مردمان اورا بشناختند وبیرا کندند . ونعمان دربگشاد .

وخبر به‌مسلم‌بن عقیل رسید . مسلم برفت وبخانهٔ هانی‌بن عروه شد واومهترشیعت بود . وعبیدالله‌بن زیاد آگاه شد هم‌آنگاه . پس دیگر روز مردمان را گرد کرد و

---

۱ ـ المنذربن‌جارود . (تاریخ‌طبری) ۲ ـ نعمان‌بن بشیرالانصاری . (تاریخ‌طبری)

گفت من بدان آمدم که هرانکس که باحسین بیعت کرده است همه را بکشم ، وحسین را بکشم ، وشما مرا دانید ومن دوش بدین شهر اندر آمدم وچندان خلق برمن گرد آمدند وپنداشتند که من حسین ام ، ومن پنداشتم که شما همه شیعت حسین اید .

پس کس فرستاد وهانی بن عروه را بخواند و گفت همی شنوم که مسلم بن عقیل بخانهٔ تواست . هانی گفت نیست . عبیدالله گفت هست . و کس فرستاد بخانه هانی وهانی را آنجا دست بازداشت ، وسپاه گرد سرای هانی بگرفتند . ومسلم باایشان زمانی حرب کرد ، آخر بگرفتندش ، و پیش عبیدالله آوردندش وپنجاه هزار مرد بر در سرای عبیدالله گرد آمدند از بهر هانی ومسلم . وعبیدالله بفرمود تا هر دو را بربام کوشك بردند و بکشتند و سرهاشان بایشان انداختند ، وآن همه خلق برمیدند . واین بماه ذی الحجة بود سال شصت ازهجرت . وحسین همان روزازمکه برفت با همه اهل بیت واز کشتن مسلم هیچ آگاهی نداشت .

خبر کشتن حسین بن علی رضی الله عنهما

وچون حسین بن علی رضی الله عنه ازمکه بیرون همی آمد ، خویشان وآشنایان اورا همی گفتند مشو ، وبر مردمان کوفه ایمن مباش . وعبدالله بن عباس سوی وی آمد و گفت ای سید مرو ازمکه ، وحرم خدای دست باز مدار . وعبدالله بن الزبیر بمکه امیر بود واو همی خواست که حسین برود تاشهر صافی ماند . وعبدالله بن عباس همی گفت ای پسر بنگر که کوفیان با پدر تو چه کردند و بجای برادرتو ، بگفتار ایشان غره مشو . حسین رضی الله عنه گفت این کار جز آنست که تودانی . نامهٔ مسلم آمده است که دوازده هزار مرد بیعت کردند ، و ده رسول آمد بادویست نامه . عبدالله بن عباس گفت اگر بروی باری عیال و کودکان مبر که نتوان دانستن که چگونه بباشد ، و اگر کوفیان هوای تو خواستندی خلیفت یزید را از کوفه بیرون کردندی . وتو همی روی وزندان وبند وامیری بدست ایشان چگونه بود ؟ ومن همی بترسم که ترا همی زنند وهمی کشند و کودکان بتو همی نگرند .

پس حسین رضی الله عنه برفت تابمنزلی رسید . گروهی همی آمدند وخراج یمن همی آوردند برآن اشتران . حسین رضی الله عنه آن بستد ، و گفت امام منم ومن بدین حقترم از یزید . وهرچ خواستهٔ مسلمانان بود وهیچ نستد جزآن درم بیت المال .

پس حسین بشتاب برفت تامگر بکوفه رسد پیش از آنکه یزید آگاه شود . پس عبیدالله بن زیاد چون مسلم بن عقیل را وهانی بن عروه را بکشت همه سرهنگان را ولایتها نامزد کرد و گفت بباشید تاکار حسین چگونه شود .

پس نامه یزید آمد که حسین ازمکه برفت سپاهها براه مکه بیرون فرست تااورا طلب

کنند. عبیدالله، عمربن سعدبن وقاص را بخواند و عهدی او را داد و گفت باید که بروی وهر کجا حسین را بیابی بگیری. عمربن سعد برفت اول محرم سال شصت و یك، باچهار هزارمرد وروی ببادیه نهاد، وحسین علیه‌السلم ازقادسیه برسه میل فرو آمده بود.

پس عمربن سعد مردی را از سیاهش نام وی حربن یزید از پیش بفرستاد و او از شیعت امیرالمؤمنین بود ولکن کس ندانست. پس این حر برفت و حسین را بدید باآن همه عیال، اورا گفت کجا همی شوی؟ گفت بکوفه. حر گفت باز گرد که لشکر آمد ازپس، وعمرسعد باچهار هزارمرد، ومسلم‌بن عقیل را بکشته‌اند بکوفه، توباز گرد. حسین گفت چگونه‌باز گردم بااین همه‌عیال؟ گفت پس‌از راه زانسوتر رو ازیك سو. حسین ازراه یکسو شد، وروی‌بنهاد تابجایی رسید نامش کربلا، آنجا فروآمد. عمربن سعد ببادیه اندر آمد خبر حسین بکربلا یافت. عمر لعنه‌الله برفت وآنجا شد.

چون اول روز سپاه پدید آمدند حسین رضی‌الله عنه برنشست باآنك باوی‌بودند چهل سوار وصد پیاده، وپیش عمر شد بحرب، وبجای بیستاد تا عمر فـراز رسید. پس عمر از میان سپاه بیرون آمد وبر حسین سلام کرد وگفت مکن هرچند که شما بدین حقترید، خدای همی نه خواهد که‌این‌کار شما را بود، وتو بیش از آن حرب نه توانی کردن که علی کرد، واین‌کار اورا هم نبود، وزندگانی بکرم بگذاشت و آخر کشته شد. خویشتن از این‌کار بیرون آر تابرهی. حسین گفت از سه‌کاریکی بامن بکن. مرا دست باز دارید تـابمکه شوم وبنشینم ومرا خود این‌بـکار نیست، یادست باز دارید تابثغری شوم وآنجا بنشینم. یادست بازدارید تاسوی یزید شوم. عمر گفت نیکوگفتی تامن نامه کنم بعبیدالله بن زیاد تاچه فرماید.

وعمر بالشکر آنجا فرو آمد ونامه نبشت بعبیدالله بن زیاد. وجواب آمـد کـه حسین‌را نخست‌سوی من بایدآمدن تامن اورا به یزید فرستم. حسین گفت من‌خود سوی یزید شوم، کسی را ازان خویش بـامن فـرست. عبیدالله گفت لاولا کرامة لك، نخست بسوی من باید آمدن تابامن بیعت کند بسوی یزید. حسین گفت من سوی عبیدالله نشوم. واندرین یك هفته روزگـار شد. وحسین بلشکرگـاه خویش همی بود وعمربلشکرگاه‌خویش همی بود، وچون وقت نماز بودی همه ازپس‌حسین صف زدندی ونماز کردندی.

وخبر سوی عبیدالله بن زیاد شد نامه کـرد بعمربن سعد کـه من تـرا نه بـدان فرستادم که باحسین منازعت کنی واز پس وی نماز کنی، ومردی را بفـرستاد نامش

کوثربن بدرالتیمی ، واورا گفت اگر عمر حرب کند واگر نه اورا بند کن تامن کسی فرستم تاحرب کند .

عمر چون این نامه برخواند هم آنگاه برنشست و سپاه را برنشاند و آهنگ حرب کرد ، وبانگ کرد و گفت یاحسین من جهد کردم که مگر حرب نباید کردن تابخون تو انباز نه باشم . این کار همی برنیاید وهمی فرمان نه کنی . وعبیدالله اکنون رسول فرستاده است که اگر من حرب نکنم مرا بند کند . ترا آگاه کردم . حسین گفت مرا امروز زمان ده تافردا . گفت دادم .

پس حسین آن شب همه شب سلاح راست کرد . پس به نیم شب رسول عبیدالله بن زیاد لعنه الله فراز رسید سوی عمر بن سعد ، و گفت آب فرات برایشان بگیر ، ودست باز مدار که آب خورند تا از تشنگی بمیرند . وچون حسین را بکشی تنش بسم ستوران بکوب . عمر بن سعد هم آنگاه پانصد مرد بلب رود فرات فرستاد تا آنجا که آبخور بود بگرفتند وبلشکر حسین آب نبود وهمه تشنه بماندند ، وحسین رضی الله عنه آن شب سلاح راست همی کرد واین شعر باخویشتن همی گفت :

یا دهر اف لك من خلیل فقدت الاشراف(۱) والاصیل

و علی اصغر بیمار بود و شعر پدر بشنید بگریست و زنان همه بگریستند ، و بانگ زنان برخاست . حسین گفت مه گریید که دشمن شاد گردد . پس حسین سر بر آسمان کرد و گفت یارب تو دانی که این مردمان بامن بیعت کردند ومرا بخواندند واکنون بیعت همی نقض کنند ، یارب تو دادمن از ایشان بده .

پس حسین آن مردمان را که باوی بودند که اهل شیعت وی بودند گرد کرد و گفت آنچه برشما بود کردید ، ومن شمارا نه بحرب آوردم ، ونه دانستم که مراچنین افتد ، ومن ازجان خویش نومید شدم ، وشمارا ازبیعت خویش بحل کردم . هر کی خواهد که باز گردد ، باز گردید . ایشان گفتند یاابن رسول الله روز رستخیز پیش محمد علیه السلم چه حجت آریم که فرزندان اورا بدست دشمن یله کنیم وخود برویم ، ماهمه جانها پیش تو فدا کنیم .

وحسین صلوات الله علیه تعبیه همی کرد سپاه را ، میمنه ومیسره راست همی کرد ، وگرداگرد خیمهٔ زنان کنده کرد وهیزم اندر نهاد ، وگفت چون من بحرب مشغول شوم شما آتش بدین هیزم اندر زنید تابزندگانی من کسی آهنگ خیمهٔ شمانکند .

پس حسین یك ساعت بخواب اندرشد پیغامبررا صلوات الله علیه بخواب دید که اورا گوید یا حسین غم مدار که تو فرداشب باما باشی ، حسین بیدار شد و گریستن بروی افتاد . یاران اورا گفتند چه بود ترا؟ گفت چنین بخواب دیدم .

---

۱ - کم لك بالاشراق . (تاریخ طبری)

پس دیگر روز آدینه بود روز عاشورا دهم ازمحرم . عمر بن‌سعد باسپاه بحرب بیستاد، وبرمیمنه عمروبن‌الحجاج کرد وبرمیسره شمربن‌ذی‌الجوش، (۱) وخودبقلب اندر بیستاد . وحسین سپاه تعبیه کـرد وبفرمود تاآن هیزم گردا گـرد خیمه آتش اندر زدند .

پس حسین پیش صف اندر آمد چنان که همه لشکر عمربن سعد او را بدیدند و خطبه کرد، و گفت : من دانم با مردمان کوفه که مرا این سخن سود نکند ولکن من بگویم حجت خدارا برشما وعذر خویش‌را نزد خدای . هر کی داندازشما که من کیستم خود داند، وهر کس که نه داند من پسر دختر پیغامبرم وپسر عم زادهٔ ویم، وپدرمن نخستین کس بود که باسلام اندر آمد، وعم مـن جعفر طیار است که کشته شد بفرمان پیغامبر، وعم پدرمن حمزه است سیدالشهدا، ومن وبرادرمن آنیم که پیغامبر گفت سیداشباب اهل‌الجنة . وترسایان برسم خری که عیسی برآن نشست همی‌آن کنند که شما خود دانید، واگر جهودان چیزی ازآن موسی بیابند همچنین کنند . ومن فرزند پیغامبرم، وشما بدین بیابان آهنگ کشتن من کردید، ونه از خدای ترسید ونه‌از روز رستخیز، ونه‌از روان پیغامبر شرم دارید . من تااندر میان شماام خون کس نه‌ریختم، وخواستهٔ کس نستدم، بچه حجت خون من‌حلال دارید ؟ و من بمدینه بودم بگور جدم، مرا آنجا دست باز نه‌داشتیت، وبمکه آمـدم، مرا بخواندید، شما که اهل کوفه‌اید مرانامه کردید ورسولان فرستادید یکی ودو وده . اکنون من‌شمارا آن گویم که موسی گفت‌قوم فرعون‌را : ان‌لم تومنوا لی‌فاعتزلون . اگربمن نگروید باری ازمن زانستر شوید . من نیزمی گویم اگر مرا یاری‌نکنید باری مکشید تاباز حرم خدای شوم وآنجا بنشینم تااین‌جهان بگذرد، وبدان جهان پدیدآید که حق کرا بوده است . پس هیچ کس مرحسین را جـواب نه‌داد . حسین گفت الحمدلله که حجت خدای برشما لازم شد .

یکان‌یکان را آواز داد : یاشبث بن‌ربعی، ویاقیس‌بن‌الاشعث، ویافلان، ویافلان، نه شما نامه کردید بمن ومرا بخواندید؟ اکنون مرا همی‌بکشید . ایشان گفتندمانامه نه کردیم بتو . پس‌حسین نامهای ایشان‌بیاورد وبایشان نمود . ایشان گفتندمابیزاریم . پس حسین علیه‌السلم گفت : اللهم یا وثیقی فی کل کربة وعدتی عند کل شدة و ثوتی عند کل ملمة، وجاری‌فی کل‌حالة، انت ولی کل‌نعمة ومنتهی کل رغبة، اکفنی وفرج عنی برحمتك یا ارحم‌الراحمین .

پس باز صف‌آمد وبیستاد وچشم همی‌داشت تاایشان ابتدا کنند بحرب . مـردی

---

۱ ـ وجعل عمر علی‌میمنته عمروبن‌الحجاج الزبیدی وعلی‌میسرته شمربن ذی‌الجوشن ابن شرحبیل بن‌الاعور بن‌عمر بن معاویة وهوالضباب ابن کلاب . (تاریخ طبری)

ازلشکر عمربن‌سعد بیرون آمد نامش عبدالله بن عوزه(۱) و گفت ، یاحسین بشری ترا بآتش . حسین گفت آن روزمه باد که مرا باآتش‌کاربود . پس گفت یارب‌تو او را هلاك کن. چون باز گردید پای اسبش بجای(۲) فروشد وپای وی برکاب بیرون شد ، واسب برمید واورا برزمین می کشید تابمرد .

پس آن حربن یزید که از پیش بیامده بود و حسین را آگاه کرده بود ، اسب برانگیخت ونزدیك حسین آمد . حسین اورا گفت بچه کار آمدی ؟ گفت بدان که پیش تو کشته شوم . حسین گفت نوش بـاد ترا شهادت و بهشت ، تو آزاد مردی چنانك نام تست .

پس شمر لعنه‌الله وخذله عمررا گفت چرا روزگار همی‌برید فرا حرب آی . عمر تیربکمان نهادوبینداخت و گفت‌شما گواه باشید که نخستین تیرمن‌انداختم . پس‌دوتن از لشکر [عمربن]سعد بیرون آمدند ازمولیان عبیدالله بن‌زیاد نام یکی‌سنان ودیگر سالم(۳) و مبارز خواستند . ازلشکر حسین دوتن بیرون شد یکی حبیب‌بن المظهر ودیگر یزیدبن‌الحصین ،(٤) وسالم وسنان را بکشتند. پس‌مردی ازلشکرعمربیرون آمد نامش معقل‌بن یزیدالرقاشی(٥) وازلشکرحسین یزیدبن الحصین(٤) بیرون شد وحمله کرد ویزیدمعقل رابکشت . پس‌مردی ازلشکر عمر بیرون‌آمد نامش اشرف‌بن سعد ، یزیدبن‌الحصین اورا نیزبکشت . پس برادرش عمروبن‌قرطه(٦) بیرون‌آمد ، نافع‌بن‌هلال ازلشکر حسین بیرون‌آمد واورا بکشت . ومردی دیگربیرون‌آمد نافع اورا نیز بکشت . مزاحم‌بن حریث بیرون آمد از لشکر و او مردی مبارز بود نافع اورا نیز بکشت .

وروز گرم‌شد . ولشکرحسین همه تشنه شدند وعمروبن‌الحجاج برمیمنهٔ عمربن‌سعد بود گفت این لشکر حسین دل بر مرگ نهاده‌اند و کس برایشان برنیاید مارا همه بجمله حرب باید کردن. عمربن‌سعد همچنین کرد ، وتیرباران کردند برلشکر حسین ، وهمه لشکرحسین‌را به‌تیر مجروح کردند . پس میمنه عمر بجمله حمله کردند وبیست‌تن را ازلشکر حسین رضی‌الله‌عنه بکشتند .

وقت نماز فراز آمد حسین گفت دست از حرب باز دارید . باز داشتند و نماز

---

۱ ـ ان رجلا من بنی‌تمیم یقال له عبدالله بن حوزه . (تاریخ طبری) ۲ ـ بجائی ، بچاهی (؟) ـ فاضطرب به فرسه فی جدول فوقع فیه . (تاریخ طبری) ۳ ـ یسار ، مولی زیادبن ابی‌سفیان ، وسالم مولی عبیدالله‌بن زیاد . (تاریخ طبری) ٤ ـ حبیب ابن مظاهر و بریربن حضیر . (تاریخ طبری) ٥ ـ یزید بن معقل من بنی عمیرة . (تاریخ طبری) ، [و در سطر بعد «یزیدبن معقل» کتابت شده] ٦ ـ عمرو بن قرظةبن کعب . (تاریخ طبری)

کردند، وباز بحرب مشغول شدند.

وحرب سخت شد. ویاران حسین آنك مانده بودند صبر کردند، وحرب بحسین رسید. وحسین پیش اندر آمد. زهیربن‌القیس(۱) پیش‌حسین شد و گفت والله که تو پیش نه شوی تا جان بتن من اندرست، وپیش حرب رفت وشعری همی گفت:

اقدم حسیناً هادیاً مهدیا البوم القی جدك النبیا
وحسناً والمرتضی علیا واسدالله الشهید الحیا(۲)

وحرب همی کرد تا کشته شد.

پس یاران حسین آنك مانده بودند گفتند تا از ما یکی مانده است گزند بتو نه رسد. حسین را آب بچشم اندرآمد و گفت جزاکم‌الله خیراً. پس‌ایشان یك‌یك پیش حرب همی‌شدند وهر کی پیش رفتی گفتی بدورد باش یافرزند پیغامبر. حسین گفتی تورفتی ومن ازپس تو آمدم. وهمچنین همی کردند تا هرچه با وی کس بود از اولیا وشیعت همه کشته شدند. الی رحمة الله تعالی.

وحسین بماند با برادران وفرزندان وعمزادگان پسر جعفربن ابی‌طالب وپسران مسلم‌بن‌عقیل. حسین گفت اکنون نوبت من‌آمد. ایشان گفتند نیکو باشد که زنده باشیم تو پیش حرب‌شوی؟ پس نخستین کسی که حمله کرد از اهل بیت او، پسرش بود علی‌اکبر رضی‌الله عنه، واین شعر همی گفت:

انا علی بن الحسین بن علی نحن و رب البیت اولی بالنبی(۳)

ودوازده حمله بکرد وبهر حمله یك تن و دوتن بیفکند وتشنگی غلبه کردش، و گفت یابدر تشنگی... حسین گفت: فداك ابوك، چه توانم کردن؟ وفرازشد وزبان خویش برزبان پسر نهاد تاترشد، وعلی بازگشت وباز حرب شد. و مردی نامش مرة بن سعد(٤) خذله الله، از پس وی اندر آمد وشمشیری بزد وبیفکندش وخلقی بروی گردآمدند وپاره پاره کردندش. حسین چون چنان دید بگریست بآوازبلند.

پس عبدالله بن مسلم‌بن‌عقیل رضی‌الله عنه بیرون‌شد مردی نامش صبیح(۵) لعنه‌الله تیری بزد ودستش برپیشانی بدوخت، او برگشت هم صبیح لعنه‌الله تیری دیگر بزد

---

۱ ـ زهیر بن القین. (تاریخ طبری) ۲ ـ و در موارد بعدی نیز.

اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدك النبیا
و حسنا والمرتضی علیا وذاالجناحین الفتی‌الکمیا
و اسدالله الشهید الحیا (تاریخ طبری)

۳ ـ انا علی بن حسین بن علی نحن و رب البیت اولی بالنبی
تالله لایحکم فینا ابن‌الدعی. (تاریخ طبری) ٤ ـ مرةبن منقذبن النعمان العبدی. (تاریخ طبری) ۵ ـ عمروبن صبیح‌الصدائی. (تاریخ طبری)

برپشتش وبشکم بیرون آمد ، عبدالله بیفتاد وبمرد . الی رضوان الله .

پس عبدالرحمن بن عقیل رضی الله عنه بیرون شد مردی نامش عبدالله عوزه(۱) لعنه الله تیری بزد برشکمش وبشکافت وبکشتش .

وباحسین کس نماند مگر پنج تن از برادران وی، عبدالله وعباس وجعفر وعثمن ومحمد . ومحمد بن الحنفیه وعمر بن علی بماندند که آنجا نبودند. وپسر حسن مانده بود نامش قاسم ، وعلی الاصغر بیماربود بخیمه اندر خفته بود . پس این هرپنج برادران بیرون آمدند تا کشته شدند . وقاسم بن الحسن کودک بود یازده ساله از خیمه بیرون آمد شمشیر بدست گرفته . حسین گفت بازگرد که تو کودکی . گفت یا عم بحق پیغامبر که دست ازمن بازداری وبرفت ، سواری اندرآمد واو را شمشیری بزد و بکشت .

پس تیری بیامد واسب حسین را بزد وبکشت . وحسین پیاده بماند وسست گشته بود ازتشنگی، بنشست ، وهر کی فراز آمد که اورابکشد اندیشه کرد که چکنم خون وی بگردن ، وباز گشت .

وحسین را علیه السلم پسری بود یکساله نامش عبدالله آن پسر بگریست حسین را دل بسوخت او را پیش خواست وبر کنار گرفت و همی گریست . تیری بیامد و بگلوی آن کودک اندرشد وبمرد . حسین رضی الله عنه گفت: انا لله وانا الیه راجعون، یارب مرا برین مصیبتها صبر ده .

برپای خاست واز تشنگی سست شده بود تا بلب رود فرات برفت بطلب آب . شمر گفت، ویلکم دست باز مه دارید که آب خورد که وی ازتشنگی مرده است ، چون آب خورد زنده‌شود. وحسین آب همی بدهان برد تیری بیامدوبدهان حسین رضی الله عنه اندرشد . حسین آب ازدست بیفکند وآن تیر بیرون کشید وباز گشت ، وخون از دهانش همی آمد وبردر خیمه بیستاد . عمر بن سعد آهنگ کشتن وی کرد . چون عمر بنزدیک آمد ، حسین گفت ، تو آمدی بکشتن من . عمر شرم داشت و باز گشت . پس پیادگان را گفت او را گرد اندر گیرید . پیادگان گرد حسین اندر آمدند . حسین بهر حمله که بکردی چند تن را بیفکندی . عمر بن سعد گفت شما هرگز مردی دیده اید که همه اهل بیت او پیش وی بکشته اند و او را چندین جراحت کردند و چندین سپاه گرد وی اندر آمدند و او ازجان نومید شده با این دل مردی که این مردست .

پس حسین حرب همی کرد با این پیادگان تا سی وچهار جای جراحت کردندش بشمشیر، وسی جای بتیر ونیزه ، و خون بسیار از وی برفت ، وتشنگی غلبه کردش . پس شمر لعنه الله و دمر علیه باشش پیاده از خاصگان خویش آهنگ وی کردند .

۱ ـ عبدالله بن حوزه . (طبری)

پس مردی نامش زرعه(۱) لعنه‌الله ودمر علیه حسین را رضی‌الله عنه شمشیری بزد ، و دست چپش بیرون انداخت ، وخواست که دیگر زند حسین آهنگ وی کرد بیفتاد ، و مردی از پس وی اندر آمد وحربهٔ بزد بر پشتش و بشکم بیرون آورد ، و حسین جان بداد . الی رحمة‌الله ورياض‌الجنه . رضی‌الله عنه ولعن‌الله‌تعالی قاتله ومن‌امر بقتله.

پس سنان النخعی(۲) لعنه‌الله فراز آمد وسرش ببرید .

وشمر لعنه‌الله آهنگ خیمهٔ زنان کرد و غارت کرد و جامه از زنان همی ربود . وایشان بانگ همی کردند . پس‌عمربن سعد فراز شد وشمر همی خواست که‌علی‌بن الحسین را که بیمار بود بکشد . عمر گفت مه کش . شمر گفت عبیدالله بن زیاد لعنه‌الله مرا فرموده است که هیچ‌نرینه ازاهل بیت محمد زنده بمگذار . عمر گفت اورا پیش عبیدالله بر تا هرچه خواهد کند . پس پیادگانرا نیز ازآن خیمه باز گردانیدند .

پس شمر لعنه‌الله سواران را بفرستاد تا اسب برحسین رضی‌الله عنه همی راندند تا همهٔ استخوانهای وی بشکستند .

پس آنجا فرو آمدند وسر حسین رضی‌الله عنه بدست خولی‌بن یزید بود سوی عبیدالله‌بن زیاد لعنه‌الله فرستادند . ودیگر روز کشتگان خویش را بگور کرد ، و کشتگان حسین‌را رضی‌الله عنه آنجا‌یله کرد . وزنان‌را براشتران افکند برپالانهای خشك . چون‌اشتران روی‌بکوفه نهادند وباز گشتند ازهوا آوازی شنیدند وکس‌را ندیدند و گفت :

اترجوا امة قتلوا حسینا   شفاعة جده یوم الحساب

و دیگر بارشنیدند و کس را ندیدند که گفت :

ایها القاتلون جهلا حسینا   ابشروا بالعذاب والتنکیل(۳)
قدلعنتم‌علی‌لسان ابن داو   د و موسی و حامل الانجیل

و تن حسین رضی‌الله عنه سه روزآنجا افکنده بود ، وبدان نزدیکی دیهی است غاضریه خوانند مردمان آنجا بیامدند و حسین را بگور کردند ، وخویشان حسین را بگور کردند ، آنکه دیگران را . و اهل بیت را بیك جای‌بگور کردند ، و شیعت را بیکجای .

و خولی سر حسین از پیش بکوفه برد . ودیگرروز عمربن سعد بکوفه اندرآمد با اسیران آل محمد . و مردمان کوفه چون چنان دیدند همی گریستند . ام کلثوم گفت چرا همی گریید ؟ ما را مه کشید و بر ما مه گریید . پس ام کلثوم سه بیت شعر

۱ ـ زرعة‌بن شریك‌التمیمی . (طبری)   ۲ ـ سنان‌بن انس‌بن‌عمروالنخعی. (طبری)
۳ ـ بعدازین بیت در تاریخ طبری :

کل اهل السماء یدعو علیکم   من نبی و ملك و قبیل

بگفت که همه اهل کوفه را بگریستن آورد ، ایدون گفت :

ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتي و باهلي بعد مفتقدي منهم اساري وقتلي ضرجوا بدم
ماكان هذا جزائي اذ نصحت لكم ان تخلفوني بسوء من ذوي رحم(۱)

پس عبیدالله بن زیاد لعنه‌الله سماطین بزد وبهیبت بنشست . آنگـاه عمربن سعدرا بارداد تا اندر آمد و سر حسین پیش وی نهاد . و علی‌بن‌الحسین را و آن زنان را پیش وی به پای کردند . و قضیب بر دست گرفت و بر لب حسین همی زد . مردی از یاران پیغامبر صلوات‌علیه نامش زیدبن ارقم آنجا بود گفت ایـن قضیب از لب وی دور دار که بسیار دیدم که پیغامبر علیه‌السلم بر آن لبان بوسه همی داد . و زید بگریست و مردمان بگریستند . عبیدالله بفرمود تا او را از مجلس بیرون بردند .

پس بدان زنان اندر نگریست وگفت : الحمد لله الذی اکذب ظنونکم و کذب آمالکم . ام کلثوم گفت : الحمد لله الذی اکرمنا بمحمد علیه‌السلام وطهرنا تطهیراً. پس‌عبیدالله گفت : کیف رایتم قدرة الله . گفت: سیجمع‌الله بینکم وبینهم یوم‌القیامة و ینصفنا منکم . عبیدالله گفت ترا هنوز چندین زبانست که چنین‌سخن گویی، وخواست که اورا عقوبت فرماید . عمربن سعد(۲) گفت : ایها الامیر سخن زنـان نه گیرند .

پس عبیدالله گفت این‌غلام کیست ؟ گفتند این پسرحسین است . گفت این را نیز بکشید که من نه خواهم که از نسل فاطمه هیچ ذریهٔ بر پشت زمین بماند . صاحب شرط دست علی بگرفت که بیرون برد ، زینب اورا بکنار گرفت گفت : اما حسبك ما رویت من دماء آل محمد، واین زنان را اسیران را هیچ‌محرم نیست جز این ، و چون این را بکشی ما همه بی محرم بمانیم . عبیدالله گفت او را عفو کردم . و دیگر روز عبیدالله سر حسین بر دست زحربن قیس سوی یزید فرستاد .

و یزید مفتعل و دروغ‌زن بود . چون سرسوی یزید بردنـد گفت شما را کـه فرمود که حسین را بکشید ؟ مـن گفتم اگر بیعت نکند او را سوی من فرستید . پس گفت لعنت خدای بر پسرزیاد باد اگرمن برحسین ظفر یافتمی اورا نکشتمی . پس دیگر [روز] یزید سماطین بزد و همهٔ سپاه را بار داد وسر حسین پیش بنهاد . پس علی بن‌الحسین را گفت پدرت رحم ببرید ، و حق من نه شناخت وخواست که آن سلطانی که خدای مرا داده است ازمن بستاند تاخدای اورا چنین پیش‌آورد . علی گفت : مااصاب من‌مصیبة فی‌الارض ولافی‌انفسکم الا فی کتاب من‌قبل ان نبراها ان ذلك علی‌الله یسیر .

۱ ـ فی ذوی رحمی . (طبری) ۲ ـ عمروبن حریث . (طبری)

پس یزید بفرمود تاایشان راجایی فرو آورند وده روز بداشتشان . آنگاه بمدینه باز فرستاد .

وصلوات‌الله علیه وعلی‌اله الطاهرین‌الطیبین و لعنةالله و غضبه و سخطه علی قاتلی بنیه وعلی آمره .

پس چون حسین کشته شد بابرادر زادگان ، عبیدالله بن‌زیاد ازولایت عراق بر نه خورد ، وخدای عزوجل مختاربن‌ابی‌عبیدرا بگماشت تابیامد وآن کشندگان حسین‌را همه بکشت ، واول عبیدالله‌بن زیادرا بکشت ، وعمربن سعد را بکشت ، پس شمربن ذی‌الجوشن را بکشت ، وآن سپاه را که عمربن‌سعد بکربلا آورده بود همه را همی آورد وهمی کشت . وهیچ خلق را یکسان نه کشت ، گروهی‌را بدیوار بدوخت ، وبه تیر بکشت ، وگروهی رابفرمود تازنده پوست باز کردند ، وگروهی را دستها وپایها وزبانها ببرید . پس ازآن مصعب‌بن الزبیر بیامد ومختار رابکشت .

پس عبدالملك‌بن مروان بیامد وبکوفه آمد وسرمصعب ببرید و بردرقهٔ نهاد وهمه پیران کوفه را بار داد .

پس پیری ازمیان گریستن گرفت . عبدالملك اورا گفت ای پیر چرا همی گریی ؟ گفت اگر دستوری دهی تا بگویم . گفت اینجا که امیرالمؤمنین نشسته است عبیدالله ابن‌زیاد را دیدم سرحسین‌بن‌علی پیش وی‌نهاده ، وپس ازآن‌مختاررا دیدم سرعبیدالله پیش وی نهاده ، وپس مصعب‌بن الزبیر رادیدم نشسته وسرمختارپیش وی نهاده ، وپس ازآن اکنون امیرالمؤمنین راهمی بینم نشسته سرمصعب پیش نهاده . و همچنین هر باری مارا بار دادند تا بدیدیم وندانیم پس ازین چه خواهیم دیدن .

پس این فتنهای گذشته یاد کردیم تابدانی‌وعبرت گیری واگرترا ازبهر دین‌الهی رسد تافته نه گردی . واین‌آیت که خدای گفت عزوجل، الم . احسب‌الناس الی قوله لایفتنون. این‌فتنها است که یاد کردیم . پس گفت‌ولقد فتنا الذین من‌قبلهم‌فلیعلمن‌الله الذین صدقوا ولیعلمن‌الکاذبین . گفت . آنکسها که از پیش ایشان بودند ایشان را آزموده کردیم‌بفتنها تاپدیدار آمد که راست گوی کیست ودروغ‌زن کیست، و کیست که برایمان ثبت کند و کیست که نه کند . وما این‌ازبهر آن‌آوردیم که محنتها دیرینه است‌وهر کی اومخلص‌ترواپمان وی‌خالص‌تراوبمحنت نزدیك‌تر. رسول گفت‌صلوات‌الله علیه‌وسلم ، ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل .

وباز گشتیم بقرآن . ونفعناالله وایاکم .

سورة الرّوم

مكيّة ، وهي ستون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

۱ ـ الٓمٓ . (۲) حروف معجم است☆

۲ ـ غلبه کرده شدند رومیان☆

۳ ـ اندر نزدیك زمین ، وایشان ازپس غلبه کردن ایشان غلبه کنند ایشانرا(۳)☆

٤ ـ اندرین هفت سال.(٤) و خدای راست فرمان از پیش واز پس ، وآن شادای باشد مؤمنان را(٥)☆

٥ ـ بنصرت خدای عزّوجلّ نصرت دهد(٦) آنرا که خواهد، واوست بی‌همتا☆

٦ ـ وعده کند خدای ونه خلاف کند(۷) خدای عزّوجلّ وعده خویش، ولکن بیشتر مردمان نه دانند☆

۷ ـ می‌دانند ظاهری(۸) اززندگانی این جهان وایشانند از آن جهان ایشان غافلان☆

---

۱ ـ بنام آن خدائی که دل‌ما را بمعرفت بیاراست ، مهربانی که تن‌را بخدمت بیاراست، بخشاینده‌ای که زبان‌را بذکر بیاراست . (صو) ـ بنام خدای مهربان بخشاینده .(آ)
۲ ـ منم خدای دانا . الف آلاست ، ولام لطفست ، و میم محمدست . سوگند یاد کرد بنعمتهای خود و مهربانی خود وبزرگواری . (صو) ـ منم خدای دانا . (آ)
۳ ـ غلبه کنند رومیان را اندر نزدیك ترین زمین وایشان از پس غلبهٔ ایشان غلبه کنند .(آ) ٤ ـ اندرپس چندین سال . (آ)ـ اندر چندین سال .(صو) ٥ ـ وآن روز که شادی کنند مؤمنان . (صو . آ) ٦ ـ بیاری کردن خدای یاری کند . (آ . صو) ۷ ـ وعده خدای نه خلاف کند . (آ) ۸ ـ همی دانند آشکارا . (آ . صو) ـ می‌دانند آشکارای . (بو)

۸ ـ همی نه اندیشه کردند اندر تنهای ایشان آنچه بیافرید (۱) خدای عزّ و جلّ آسمانها وزمین و آنچه میان آنست مگر براستی وزمان نام زده کرده، و حقّا که بیشتر از مردمان بدیدار خداوند ایشان (۲) کافرانند ☆

۹ ـ می‌نه روند اندر زمین تا بنگرند چگونه بود سرانجام آنکسها که از پیش ایشان بودند سخت‌تر از ایشان بقوّت، (۳) وباز گردانیدند زمین، (٤) وآبادان کردند بیش‌تر از آنچه آباد کردند، وآمد بدیشان پیغامبر ایشان بحجّتها، ونه بود خدای تا ستم کند برایشان، (٥) ولکن بودند برتنهاشان ستم می کردند☆

۱۰ ـ پس بود سرانجام آنکسها که بدی کردند بدی، حقّا که (٦) بدروغ داشتند بآیتهای خدای عزّ وجلّ و بودند بدان افسوس همی کردند ☆

۱۱ ـ خدای عزّ و جلّ بیافرید(۷) خلق را پس زنده کند ایشانرا، پس سوی او باز گردانند شما را☆

۱۲ ـ وآن روز که بیستد رستاخیز دراومید نشوند کافران(۸)☆

۱۳ ـ ونه بود ایشانرا از انبازان ایشان خواهش گران وبودند بانبازان ایشان(۹) کافران ☆

۱ ـ یاهمی اندیشه نکنند اندر تنهاشان نه آفرید. (آ) ـ چرا همی اندیشه نه کنند اندرتنهای خویش که نه آفرید. (بو) ۲ ـ بدیدار خداوندخویش. (صو) ـ بدیدار خداوندشان. (آ) ـ برسیدن بخداوندایشان. (بو) ۳ ـ بنیرو. (آ. بو. صو) ٤ ـ وزیروزبر آوردند زمین‌را، (بو) ـ وبشوریدندزمین‌را. (صو. آ) ٥ ـ پیغامبران ایشان بادرستیها نه چنان بود که خدای ستم کردی مرایشان را. (بو) ٦ ـ بدان که. (بو) ـ که. (آ. صو) ۷ ـ بیافریند. (آ) ۸ ـ و آن روز که به پای شود رستخیز نومید گردند گناه‌کاران. (بو) ۹ ـ وشوند بانبازان خویش. (بو)

۱۴ ـ و آن روز که بپای شود رستاخیز آن روز بپرا کنند☆

۱۵ ـ امّا آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها ایشان باشند اندر مرغزار رامش کنان(۱)☆

۱۶ ـ و امّا آنکسها که کافر شدند و بدروغ داشتند بآیتهای ما و دیدار رستخیز را ایشان باشند اندر عذاب حاضر کردگان(۲)☆

۱۷ ـ پاکا خداوندا آن هنگام اوبارگی کنید و آنگاه که بامداد کنید(۳)☆

۱۸ ـ و اوراست شکر اندر آسمانها و زمین و شبانگاه و آنگاه که نیم‌روزان(٤) کنید☆

۱۹ ـ و بیرون آرد زنده را از مرده و بیرون آرد مرده را از زنده، و زنده کند زمین را پس از مرگ آن، و چنین بیرون آرندتان☆

۲۰ ـ و از آیتهای اوست که بیافرید شما را از خاك، پس آنگاه چون شما مردان باشید و زنده می‌شوید(۵)☆

۲۱ ـ واز آیتهای اوست که بیافرید شما را از تنهای شما جفتان(٦) تا بیارامید با ایشان، و کرد میان شما دوستی و رحمت.(۷) که اندر آنست حجّتها گروهی را که تفکّر کنند(۸)☆

۲۲ ـ و از آیتهای اوست آفریدن آسمانها و زمین، و اختلاف(۹)

---

۱ ـ مرغزاری شاد کردگان. (بو) ـ مرغزاری و شادی همی کنند. (آ. صو)
۲ ـ بجای آوردگان. (بو) ۳ ـ پاك است خدای آن وقت که شبانگاه کنید و آن وقت که بامداد کنید. (صو. آ) ـ پاك گوئید وبستائید خدای را چون بآخر روز رسید وچون باول روز رسید. (بو) [اوبارگی(؟) ـ اوبادگی(؟)] ٤ ـ وشبانگاهان وچون بنیم روز رسید. (بو) ٥ ـ بآدمی گردید همی پراکنده. (بو) ـ مردمان بودید پراکنده بهر جای. (آ. صو) ٦ ـ جفتان یعنی زنان. (بو) ۷ ـ و بخشایشی. (بو). و بخشایش. (آ. صو) ۸ ـ که اندیشه کنند. (آ. بو. صو)
۹ ـ ناهمواری. (بو) ـ گردانش. (آ) ـ گردایش. (صو) = اختلاف.

زبانهای شما و گونهای شما حقّا که اندر آن است آیتها جهانیان را(۱)☆

۲۳ ـ و از آیتهای اوست خفتن(۲) شما بشب و روز و جستن شما از فضل او . که اندر آنست آیتها گروهی را که بشنوند☆

۲٤ ـ و از آیتهای اوست که می نماید شما را برق بترس و اومید ، و فرو می فرستد(۳) از آسمان آبی که زنده کند بدان زمین را پس مرگ آن . که اندران آیتهاست گروهی را که اندر یابند☆

۲۵ ـ و از آیتهای اوست که بیستد آسمان و زمین بفرمان او ، پس آنگاه که خواند شما را خواندنی از زمین آنگاه شما بیرون آیید☆

۲٦ ـ و او راست آنك اندر آسمانهاست و زمین همه هستند او را فرمان بردارند☆

۲۷ ـ و اوست آنك بیافرید خلق را پس باز آرد ایشانرا دیگر بار ،(٤) و آن آسان است بر او ، و او راست مَثل برتر(۵) اندر آسمانها و زمین و اوست بی همتا و با حکمت☆

۲۸ ـ بزد شمارا مثل(٦) از تنهای شما . هست(۷) شما را از آنچه پادشاهند دستهای شما از انبازان اندر آنچه روزی دادیم شما را . شما اندران هستید برابر همی ترسید از ایشان چون ترسیدن شما از تنهای شما ؟ چنین پیدا کنیم آیتها گروهی را که اندر یابند(۸)☆

۱ ـ واز درستیهای وی آفریدن آسمانها و زمین است و ناهمواری زفانهای شما و گونهای شما اندرین درستیها است مر همه خلق را . (بو) ۲ ـ و ازعلامتهای وی خوابهای . (بو) ۳ ـ واز دلیلهای وی آنست که بنماید شمارا درخش بیم را و امید را وفرود آرد . (بو) ٤ ـ وی آنکس است که آغاز کند آفریدن . باز دیگربار آفریند آن را . (بو) ۵ ـ داستان برترین . (صو . آ) ـ مثل برترین . (بو) ٦ ـ مثلی . (بو . آ . صو) ۷ ـ هیچ هست . (بو) ـ باشد . (آ . صو) ۸ ـ که خرد دارند . (بو . آ . صو)

۲۹ ـ نه که متابعت کنند آنکسها را که ستم کنند آرزوهاشان بجز دانش، کی راه یابد آنرا که گم کرد راه خدای عزّوجلّ ؟ و نه باشد ایشانرا هیچ یاران(۱)☆

۳۰ ـ بدار روی خویش را دین پاکیزه را بیافریده خدای عزّوجلّ آنك(۲) بیافرید مردمانرا برآن، نیست بدل کردن خلق خدای عزّو جلّ را.(۳) اینست دین راست ولکن بیشتر مردمان نه دانند☆

۳۱ ـ بازآئید(٤) سوی او وبپرهیزید ازو وبپای دارید نمازرا ومه باشید ازانباز گیران بخدای ☆

۳۲ ـ ازآنکسها که‌جدا(٥) شدند ازدین‌خویش‌وبودند گروهها(٦) هر گروهی‌بدانچه نزدیك ایشانست بشادی‌اند(۷) ☆

۳۳ ـ وآنگاه که برسد بمردمان سختی بخوانند خداوند خویش بازآیندگان(۸) سوی‌او، پس آنگاه‌چون بچشندایشانرا(۹) ازو رحمتی آن هنگام گروهی ازایشان بخداوندشان همی انباز گیرند☆

۳٤ ـ تاکافر شوند بدانچه بدادیم ایشانرا برخورداری گیرید(۱۰)

۱ـ نی که بدم رفتند آنکسها که ستم کردند آرزوهای خویش را بی دانش، کیست که راه راست نماید کسی را که گم راه گردانید خدای ؟ و نه باشد مر ایشان را هیچ یاری گران. (بو) ۲ـ بپای دار و راست‌دار روی خویش را ـ یعني دل ـ مردین پاك را دین خدای آنك. (بو) ـ بپای دار روی خویش دین پاکیزه را دین خدای آنك. (آ) ۳ـ نیست گردانیدن آفریدن خدای‌را .(بو)ـ نباشد گردانیدن آفریدن خدای را. (صو) ـ نباشد گردانیدن سخن خدای را. (آ) ٤ ـ بازگردندگان باشید. (بو) ـ بازگردانیدگان باشند. (آ) ـ باز، گردندگان باشند. (صو) ٥ ـ پراکنده. (بو) ـ جدا. (آ. صو) ٦ ـ گروه گروه. (بو) ـ گروهان. (صو. آ) ۷ ـ شادی کنند. (آ) ـ شاد می‌باشند. (بو) ـ شادی کنان. (صو) ۸ ـ بازگردندگان. (بو. صو) ـ باز گرد آیندگان. (آ) ۹ ـ بچشاندشان. (بو)ـ بچشاند ایشان‌را. (آ)ـ بچشانید ایشانرا .(صو) ۱۰ـ تا ناسپاسی کنندبآنچه بدادیمشان بگوی برخورید که. (بو)

زودباشد که بدانید ☆

۳۵ ـ یافرو فرستادیم برایشان حجّتی آن سخن گوید بدانچه‌بودند بدان انبازگیران ؟☆

۳۶ ـ وآن هنگام بچشانیم مردمانرا رحمتی شاد شوند(۱) بدان ، واگر برسد بدیشان بدی بدانچه پیش‌کسی کرد(۲) دستهاشان آنگاه ایشان نومید شوند ☆

۳۷ ـ یا(۳) نه بینند که خدای عزّ وجلّ بگستراند(٤) روزی آنرا که خواهد وتنگ کند ؟(۵) که اندران آیتهاست گروهی را که بگروند ☆

۳۸ ـ بده خداوند خویشی را(۶) حقّ وی ودرویش را وآنرا که از کاروان بریده باشد ،(۷) اینست بهتر آنکسها را که می‌خواهنددیدار(۸) خدای عزّ و جلّ را ، وایشان اند ایشان رستگاران ☆

۳۹ ـ وآنچه دادید از ربا تازیادت شود اندر خواستهای مردمان نه‌زیادت شود نزدیک(۹) خدای عزّوجلّ ، وآنچه دهید ازز کوة همی خواهید دیدار خدای عزّوجلّ ایشانند ایشان یك دو کنندگان(۱۰)☆

٤۰ ـ خدای عزّ و جلّ آنك(۱۱) بیافرید شما را پس روزی داد

---

۱ ـ وچون بچشانیم مردمان‌را بخشایشی شادی‌میکنند . (بو) ۲ ـ پیش‌فرستادند . (بو)ـ پیش‌فرستاد .(آ. صو) ۳ـ یاهمی .(بو.آ. صو) ٤ـ فراخ گرداند .(بو)ـ بگستراند . (آ . صو) ۵ ـ و اندازه کند . (آ . صو) ـ و تنگ گرداند . (بو) ۶ ـ خویشاوندان را . (بو) ۷ ـ و راه زونده گان را . (آ . صو) ـ و راه گذریان را . (بو) ۸ ـ خشنودی . (بو) ـ دیدار . (آ . صو) ۹ ـ و آنچه بدادیت از ربا تابیفزاید اندرخواستهای مردمان نیفزاید نزد . (بو) ۱۰ ـ بخواهیدخشنودی خدای را ایشانند که ایشان دو چندان یابند . (بو) ـ جستن خشنودی خدای ایشان باشند ایشان افزون کردگان . (آ) ۱۱ ـ خدای آنست که . (بو. آ . صو)

شمارا ، پس بمیراند شما را ، پس زنده کند شما را ، هست از انبازان شما آنك کند از شما از چیزی ؟ [۱] پاکست او و برتر از انچه انباز می گیرند ☆

۴۱ ـ پیدا آمد تباهی اندر خشك زمین و دریا [۲] بآنچه کرد دستهای مردمان تا بچشانیم ایشانرا برخی آنچه کردند از یشان مگر باز آیند ☆

۴۲ ـ بگو : بروید اندر زمین و بنگرید که چگونه بود سرنجام آنکسها که از پیش بودند بیشتر ایشان انباز گیران ☆

۴۳ ـ بدار روی خویش دین را راست [۳] ازپیش آن که بیاید روزی که نه باشد باز بردن آنرا از خدای عزّوجلّ ، آن روز بپرا کنند [۴] ☆

۴۴ ـ هر کی کافر شود براوست کافری او ، وهر کی کند نیکی بتنهای خویش جایگاه کنند [۵] ☆

۴۵ ـ تا پاداش کنند آنکسهارا که بگرویدند و کردند نیکی‌ها از فضل او ، [۶] که او نه دوست دارد کافران را ☆

۴۶ ـ واز آیتهای اوست که بفرستد بادها بشارت دهنده ، [۷] وتا بچشاند شمارا از رحمت خویش ، [۸] وتا برود کشتی بفرمان او ، وتا

---

۱ ـ هیچ هست از انبازان شما کسی که بکند آن‌تان هیچ چیز ؟ (بو) ـ هیچ هست از انبازان شما کسی که چنین کند از بهر شما هیچ چیز ؟ (آ) ۲ ـ آشکارا شد تباه‌کاری اندر دشت ودریا . (بو) ـ آشکارا شد فساد اندر بیابان ودریا . (صو . آ) ۳ ـ راست‌دار روی خویش‌را ـ یعنی دل‌خویش‌را ـ مردین راست‌را . (بو) ـ بپای‌دار روی خویش‌را دین پاکیزه را . (آ . صو) ۴ ـ که باز گردانیدن نباشد از خدای آن روز که بپرا کنند . (بو) ـ که نباشد باز برنده از خدای آن روز که از گور همی بیرون آیند . (آ . صو) ۵ ـ مر تنهای خویش را گسترند . (بو) ـ تنهاشان را آرامگاه ساختند . (آ . صو) ۶ ـ از فزونی وی یعنی تجارت . (بو) ۷ ـ مژده دهندگان باران . (بو) ـ پراکنده . (آ . صو) ۸ ـ ازبخشایش‌خویش . (آ . صو) ـ از بخشودن وی . (بو)

بجوييد از فضل او ،(۱) وتاشما شكر كنيد ☆

۴۷ ـ وبدرستی كه بفرستاديم ازپيش‌توپيغامبران سوی گروه ايشان و بيامدند بديشان بحجّتها ؛ كه نه بازآورديم (؟) از آنكسها كه كافر شدند ، وهست حق برما نصرت مؤمنان(۲)☆

۴۸ ـ خدای‌عزّوجلّ آنك‌بفرستدبادهاوبرانگيزد ميغ ،وبگستراند اندر آسمان هرچگونه كه(۳) خواهد ، و كند اورا پاره ،(۴) همی‌بينی باران كه بيرون می‌آيد ازميان آن وچون آنگاه برساند بدان آنرا كه خواهدازبندگان خويش وآن‌هنگام‌ايشانرا بشارتی وشادیی‌باشد(۵)☆

۴۹ ـ واگربودندازپيش‌آنك‌بفرستند برايشان‌ازپيش‌آن‌نوميدان☆

۵۰ ـ بنگر سوی نشان رحمت‌خدای‌عزّوجلّ كه چگونه زنده كند زمين را ازپس مردگی آن . حقّا كه اوست زنده كننده مردگان (۶) و اوست برهمه چيزی توانا ☆

۵۱ ـ واگر بفرستاديم بادی ببينندآنرا زرد بيستند ازپس آن كافر می‌شوند(۷)☆

۵۲ ـ كه‌تو نه شنوانی مردگانرا ونه‌شنوانی‌كران را خواندن آنگه كه بر گردند(۸)☆

---

۱ ـ از فزونی . (بو) ۲ ـ بايشان درستيها ، كينه كشيديم ازآن كسها كه گناه كردند ، و بود واجب بر ما ياری دادن گروندگان . (بو) ۳ ـ چنانك . (بو). ۴ ـ پاره پاره . (بو . صو . آ) ۵ ـ نهم آنگاه ايشان شادی‌همی كنند . (بو . صو)ـ آنكه ايشان همی‌مژده دهند . (آ) ۶ ـ سوی نشانيهای بخشايش‌خدای ، چگونه زنده گرداند زمين را ازپس‌مرگ وی . آنكه اين كرد زنده گرداند مردگان را . (بو) ۷ ـ وگر بفرستاديمی بادی بديدندی آنرا زرد بيوندندی همه روز از پس وی ناسپاسی همی كردندی . (بو) ۸ ـ تو نتوانی شنوانيدن مردگان را ونتوانی شنوانيدن كران را خواندن چون بر گردند سپس روندگان . (بو) ـ كه تو نه اشنوا كنی‌مردگانرا ونه شنود كرخواندن را چون‌بر گردند پشتها فراز كرده . (آ)

٥٣ - و نیستی تو راه نماینده‌ی نابینایان از بی راهی ایشان که نشنوانی(١) مگر آنرا که بگرود بآیتهای ما ایشانند مسلمانان ☆

٥٤ - خدای عزّوجلّ آنك بیافرید شمارا ازسستی ، پس کرد ازپس سستی قوّت ، پس کرد ازپس قوة سستی وپیری ، بیافریند آنچه‌خواهد واوست دانا وتوانا ☆

٥٥ - وآن‌روز که بیستد رستخیز سوگندخورند کافران نه ماندند جز یك ساعت چنین بودند و دروغ همی گفتند(٢) ☆

٥٦ - و گویند(٣) آنکسها که داده شد ایشانرا دانش و ایمان :(٤) بدرستی که ماندید اندرکتاب‌خدای تاروز رستخیز اینست روزرستخیز لکن شما هستید و نه میدانید(٥) ☆

٥٧ - آن روز نه سود کند آن کسها را که کافران اند عذر ایشان ونه باایشان عتاب کنند(٦) ☆

٥٨ - وبدرستی که‌بزدیم(٧) مردمانرا اندراین‌قرآن ازهرداستانی(٨) واگر بیاری بایشان حجّتی گویند آنکسها که کافران اند که : نیستید شما مگر باطل گویان(٩) ☆

٥٩ - چنین مُهر کند(١٠) خدای بردلهای آنکسها که نه دانند ☆

---

١ - ونه توراه توانی نمودن کوران راازگم بودگی ایشان ، نه شنوانی . (بو)
٢ - که درنگ نه کردیم مگر زمانی هم چنین بودند که همی دروغ گفتند .(بو)
٣ - وگفتند . (آ.بو.صو) ٤ - وگروش . (بو) - ایمان . (صو.آ) ٥ - اندر نامهٔ خدای - یعنی لوح محفوظ - تا روز برانگیختن اینست روز برانگیختن ولکن بودیت که همه نه دانستید . (بو) ٦ - آن روز که سود نه دارد آنکسها را که ستم کردند عذر ایشان ونه ایشان را بازگردانند . (بو) ٧ - پدید کردیم . (بو) - بزدیم . (آ . صو) ٨ - از هر مثلی - (بو . صو) ٩ - نیستید شما مگر تباه کاران . (بو . صو) - نیستید شما مگر کژ گویان . (آ) ١٠ - مهر نهد . (صو . بو)

۶۰ ـ شکیبایی کن حقّا کـه وعدهٔ خدای عزّ و جلّ حقّ است ومه دستگیر کنند (؟) وسبك مکناد ترا آنکسها که نه بی گمانند[۱] ☆

ترجمهٔ سورة الروم

واین سورة الرّوم مکّی است وبمکّه فرو آمـده است . وبیشتر این سورة ایزد تبارك وتعالی اندر علامتها ونشانهای آن فرستاده است کـه یاد همی کند کـه من این خلق را چگونه آفریدم ، وازچه آفریدم ، واین حالهای ایشان از خورد وخواب ونشستن ورفتن و طلب کـردن روزی چون آفریده‌ام . و اوّل این خلق چه بود ، کی بیافریدم ، واندر میانه چباشد ، و آنکه آخر چگونه شود. وچگونه زنده کنم ، وچگونه بمیرانم ، واین آسمانها چگونه بیافریدم ، و چگونه بداشتم[۲] ، ورعد وبرق چگونه آوردم ، وباران چگونه فرستادم ، واین زمینهـای مرده چگونه زنده کردم ، ونباتها چگونه برآوردم ،[۳] و شما را روزی چگونه دهم وآنگاه شما چکنید .

و گروهی ازشما مؤمن شدند ، و گروهی کافرشدند .[۴] وایشان که بگرویدند ومرا طاعت‌داشتند وترا که محمّدی راست گوی‌داشتند جایگاه ایشان بهشت کردیم ، وآن‌نان که نگرویدند ، وعاصی شدند ، وترا بدروغ داشتند ، جایگاه ایشان دوزخ کردیم . وانگاه بگفت کـه اندر قیامت حال کافران چگونه باشد وایشانرا چگونه عقوبت کنند .

---

۱ ـ و نه سبك دارند ترا آنکسها که نه بیقین باشند . (آ) ـ وسبکسار مگر دانند ترا آنانك بی گمانند . (صو) ۲ ـ بداشتم بفرمان خویش . و این زمینها چگونه بگسترانیدم ، (آ . بو) ـ و اندر میان چگونه بداشتم . (صو) ۳ ـ بیافریدم . (بو . آ) ۴ ـ شوند وبگروند و گروهی کافر شوند و بنه گروند . (بو . آ) ـ و گروهی از شما مؤمن شد وبگروید و گروهی کافر شد وبنگروید . (صو)

واین همه که یاد کردیم تفسیر نخواهد که مرد عاقل این خودبداند وچون این سورة بخواند وبواضح وی اندر(۱) نگرد . پس این باران که بفرستد رحمت خواند . و گفت ترا که بچشم عبرت نگاه کن که گفت عزّوجلّ : فَانظر الی آثار رحمت‌الله کیف یُحیی الارض بعدموتها، اِنّ ذلك لَمحیِ‌الموتی، وَ هُوَ علی کُلّ شیءٍ قدیر.(۲) پس گفت بگوی این کافران را که همچنان که این زمین مرده را زنده گردانیدم بااین رحمت‌خویش، همچنان مردگان را زنده گردانم بقدرة خویش، وبایشان(۳) شمار کنم، ودادخویش بستانم، توصبر کن چنان که گفت عزّ وجلّ : فاصبر انّ وعدالله حقّ.(۴) گفتا شکیبایی کن، وشتاب‌مکن که وعدهٔ من حقّ است، واین قیامت بیاید، واین حکمها رانده شود . وتفسیر این بشرح بواضح اندر بگفته آمدست . وبالله‌التوفیق.(۵)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ - عاقل این را بداند چون بواضح اندر . (بو آ۰) ۲ - الروم ۵۰ ۳ - وبا ایشان . (صو) . الروم، ۶۰ ۴ - ۵ - و باز گشتیم بقرآن . بتوفیق‌الله تعالی . (آ)

سورة لقمان

مكية، وهى اربع وثلاثون آية

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان(۱)

۱ ـ منم خدای دانا (۲)☆

۲ ـ اینست آیتهای کتاب محکم(۳) ☆

۳ ـ راه راست ورحمتی(٤) نیکوکاران را ☆

٤ ـ آنکسها که بپای دارند نماز، وبدهند زکوة، وایشان برستاخیز(٥) ایشان بی گمانند ☆

٥ ـ ایشان اند بر راه راست از خداوندشان، و ایشان اند ایشان رستگاران(٦) ☆

٦ ـ واز مردمان هستند که بخرند بازی حدیث(۷) تا گم کردند از راه خدای عزّوجلّ بجز دانش(۸) وگیرند آنرا افسوس،(۹) ایشانند که ایشان راست عذابی خوار کننده ☆

۷ ـ وچون که برخوانند براو آیتهای ما برگردند تکبّر کننده،

---

۱ ـ مهربان بخشاینده. (آ) ـ بنام خدای دل گشاینده، روزی دهندهٔ پرورانندهٔ، بخشایندهٔ عیب‌پوشنده. (صو) ۲ ـ رازی‌است میان‌خدای ومحمد علیه‌السّلم. (بو) ـ رازی است میان خدای ومحمد. (صو) ۳ ـ محکم کرده. (آ) ـ استوار کرده (بو) ـ استوار کرده یعنی قرآن. (صو) ٤ ـ راه نماینده وبخششی. (آ) ـ راه راست وبخشایش. (بو) ـ راه نمونی و بخششی. (صو) ٥ ـ بآن جهان. (بو. صو. آ) ٦ ـ و ایشانند که ایشان رستگاران اند. (بو. صو) ۷ ـ نابکار حدیث. (آ) ۸ ـ بیهوده سخن تا گم گرداند از راه خدای بی دانش. (بو) ۹ ـ وبگیرد اورا افسوس. (بو) ـ وگیرد راه خدای افسوسی. (آ) ـ وبگیرد آنرا افسوس. (صو)

چنان که نه شنوند آنرا، (۱) گویی که اندر دو گوش‌شان گرانی است، بشارت ده ایشانرا (۲) بعذابی دردناك ☆

۸ ـ حقّا که آنکسها کـه بگرویدند و کردند نیکیها ایشانراست بهشتهای نعیم (۳) ☆

۹ ـ جاودانه اندران ووعـدهٔ خدای عزّوجلّ حقّ است، (٤) واوست بی‌همتا وباحکمت (٥) ☆

۱۰ ـ بیافرید آسمانها بجز ستونها که می‌بینید آن را (٦) وبیوکند اندر زمین کوهها کـه بگردند بشما، (۷) وبیراکند انـدر آن از هـر جمنده‌ای، وفرو فرستادیم از آسمان آبی وبرآوردیم اندران ازهرجفتی نیکو ☆

۱۱ ـ اینست آفرینش خدای عزّوجلّ بنمایید مرا از آنچه آفرید آنکسها از بیرون او، (۸) نه که کافران اندر گم راهی‌اند (۹) هویدا ☆

۱۲ ـ و بدرستی کـه بدادیم لقمن را حکمت (۱۰) که شکر کن

۱ ـ برگردد بزرگ منش گویی نشنیدی آنرا. (بو) ـ برگردد بزرگی جوینده چنانك نشنود. (آ) ـ برگردد یابزرگ منشی کند که وی خود نشنیده است آن. (صو) ۲ ـ گوئی که اندر گوش دوگانهٔ وی گرانیست، مژده ده اورا. (صو) ـ گوئی اندر هردو گوش وی گرانی است، مژده ده او را. (بو) ۳ ـ بوستانهای بانعمت. (بو. آ) ـ بوستانهای بانعمت نیکو. (صو) ٤ ـ راست است. (آ. بو. صو) ٥ ـ سخت گیر صواب کار است. (صو) ـ عزیز صواب کار. (بو) ٦ ـ بی‌ستون که همی بینیش. (بو) ـ بی‌ستون که همی بینیدش. (صو) ۷ ـ تا نگراید شمارا. (بو) ـ تانگردد بشما. (آ) ـ تانگراياند شمارا. (صو) ۸ ـ از هرگونه بزرگوار. اینست آفریدن خدای بنمایید مرا چه چیز آفریدند آنان که جزویند. (بو) ۹ ـ چه چیز آفریدند آنکسها که جزوی‌اند، نه که ستمکارانند اندر گم بودگی. (صو) ۱۰ ـ سخن صواب. (بو) ـ سخن درست. (صو) ـ حکمت. (آ) = الحكمة.

خدای‌را ، وهر کی شکر کند که شکر کند[1] تن‌خویش‌را ، وهر کی کافر شود[2] که خدای عزّوجلّ بی‌نیاز است وستوده ☆

۱۳ ـ که گفت لقمن پسر خویش را واو پند همی داد اورا که : یا پسر مه انباز گیر[3] بخدای عزّوجلّ ، حقّا که انباز گرفتن ستم کاری‌ای بزرگ است ☆

۱٤ ـ ووصیّت کردیم فرزندان آدم را بمادر وپدرانشان[4] برداشت اورا مادر او سستی برسستی ، وازشیر باز کردن اورا اندر دوسالگی‌که شکر کن مرا ومادر وپدر خویش را که بسوی منست باز گشت ☆

۱۵ ـ واگر جهاد کنند[5] باتو بران که انباز گیری بامن آنچه نیست ترا بدان دانش مه فرمان برایشانرا ، وصحبت کن باایشان اندر جهان بنیکوئی ، ومتابعت کن راه آنرا که باز آمد سوی من .[6] پس سوی‌منست باز گشتن‌شما ، آگاه کنم شمارا بدانچه هستید ومی‌کنید☆

۱٦ ـ ای‌فرزند من حقّا که اگر[7] باشدمقداریك‌دانه ازسپندان[8] باشد آن دانه اندرسنگی یااندرآسمان یااندرزمین داند[9] آنراخدای، حقّا که خدای عزّوجلّ باریك دانست وآگاه برهمه چیزی ☆

۱۷ ـ ای پسرمن[10] بپای‌دار نماز را و بفرمای بنیکی ، وباز دار

---

۱ ـ که سپاس دار خدای را ، وهر کی سپاس داری کند همی سپاس داری کند . (بو . صو) ۲ ـ هر کی ناسپاسی کند . (بو) ـ وانکه ناسپاسی کرد . (صو)
۳ ـ یاپسرك من انباز مگیر . (بو . صو) ٤ ـ وفرمودیم مردم را نیکوئی بامادر وپدر خویش ـ (صو) ـ وفرمودیم مردم را به نیکوی بامادر وپدر . (بو) ـ ووصیت کردیم ما مردم‌را بمادر وپدرش . (آ) ٥ ـ وگر بکوشند هردو . (صو . بو) ـ وگرجهد کنند . (آ) ٦ ـ وبدم زو راه آنکسی که باز گرددسوی من . (بو)
۷ ـ بآنچه همی کردید . یاپسرك من آن اگر . (بو) ۸ ـ هم سنگ دانهٔ از سپندان . (بو. صو. آ) ۹ـ بیارد . (آ. بو. صو) ۱۰ـ یاپسرك‌من . (بو.صو)

از زشتی،(۱) وشکیبایی کن بر آنچه رسید بتو، که آن از عزیمت(۲) کارهاست ☆

۱۸ ـ ومه ترش کن روی خویش‌را مردمانرا،(۳) ومه رو اندرزمین بکشی(٤) حقّا کـه خدای عزّ و جلّ نه دوست دارد هر کشی کننده و فخر کننده(٥) ☆

۱۹ ـ ومیانجی(٦) باش اندر رفتن خویش وفـرو گیـر(۷) از آواز خویش. که زشت‌تر آوازها آواز(۸) خران است ☆

۲۰ ـ یاهمی‌نه بینید که‌خدای‌عزّوجلّ فرمان‌بردار کرد شمارا آنچه اندر آسمانهاست وآنچه اندرزمین است، وتمام کرد برشما نعمت آشکارا وپنهان؟ وهستند ازمردمان کـه خصومت کنند اندر خدای عزّ و جلّ بجز دانش ونه براه راست ونه کتابی هویدا(۹) ☆

۲۱ ـ وآنگاه که گویند ایشانرا: که‌متابعت کنید آنرا که‌بفرستاد خدای‌عزّوجلّ(۱۰) گویند: نه، متابعت کنیم آنرا که یافتیم بران‌پدران مـا یا اگر هست شیطان،(۱۱) کـه می‌خواند ایشانرا سوی عذاب آتش دوزخ؟ ☆

۱ ـ ناخوبی. (بو) ـ بدی. (صو) ـ وباززن از ناشایست. (آ) ۲ ـ از استوار ترین. (بو. صو) ـ درستی. (آ) ۳ ـ ومه گردان رخ خویش را مرمردمان‌را. (بو. صو) ـ ومه‌تاب روی خویش مردمان را. (آ) ٤ ـ بنشاط وشادی. (بو) ـ بشادی. (صو) ـ بناکاری. (آ) ٥ ـ نازنده. (صو) ـ فخر کننده. (آ) = فخورا. ٦ ـ ومیانه: (بو. صو) ـ میانجی. (آ) ۷ ـ فرود آر. (آ) ـ و نرم گردان. (بو. صو). = واغضض. ۸ ـ بانگها بانگ. (بو) ۹ ـ که پیکار همی کند اندر خدای بی‌دانشی و نه راه راست و نه نامهٔ روشن. (بو. صو) ـ که خصومت کند اندر خدای بوی دانشی ونه راهی راست ونه کتابی روشن. (آ) ۱۰ ـ بدم روید آن را که فرستاد خدای ـ یعنی قرآن ـ. (بو) ۱۱ ـ وگرچه بود دیو. (بو. صو) ـ یااگر باشد دیو. (آ)

۲۲ ـ وهر کی خالص کند روی خویش(۱) سوی خدای عزّوجلّ ـ واو باشد نیکوکار ـ بدرستی بگرفت بگوشهٔ استوار؛(۲) وسوی خدای است سرانجام کارها ☆

۲۳ ـ وهر کی کافر شود مه اندوه‌گن کند ترا(۳) کافری او، که سوی ماست بازگشتن ایشان، آگاه کنیم ایشانرا بدانچه کردند حقّا که خدای داناست بدانچه اندر دلهاست ☆

۲۴ ـ برخورداری دهیم ایشانرا اندکی پس بیچاره کنیم ایشانرا سوی عذابی درشت وسخت ☆

۲۵ ـ واگرپرسی ایشانرا که: کی آفرید آسمانها وزمین؟ گویند خدای. بگو سپاس خدای را نه که بیشتر ایشان نه‌دانند ☆

۲۶ ـ که خدای راست آنچه اندر آسمانهاست وزمین، حقّا که خدای اوست بی‌نیاز وستوده ☆

۲۷ ـ واگر آنچه اندر زمینست از درختان قلمها بودی ودریا ها مدد آرند آنرا ازپس آن هفت دریا نه کرانه شود(۴) سخنان خدای عزّوجلّ، حقّا که خدای عزّوجلّ بی‌همتاست وحکمت‌دان ☆

۲۸ ـ نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما مگر چون یک تن یک تن(۵) حقّا که خدای عزّوجلّ شنواست وبیناست ☆

---

۱ ـ وهر که یکتا کند وبسپارد روی خویش. (آ) ـ وآنک بسپارد روی خویش یعنی دل خود. (صو) ـ وهر کی بسپارد روی خویش را یعنی دل خویش را. (بو) ۲ ـ چنگک اندر زد بگوشهٔ استوار ترین. (بو. صو) ـ که دست اندر زد بگوشهٔ استوارترین. (آ) = فقد استمسك بالعروة الوثقی. ۳ ـ مکناد اندوهگین ترا. (بو) ۴ ـ ازدرختان قلمها باشد و دریا بیفزاید وی‌را ازپس وی هفت دریاسپری نه گردد. (بو) ـ ازدرخت قلمها باشد و دریا بیفزاید ازسپس وی هفت دریا اسپری نگردد. (صو) ۵ ـ یک تن یگانه. (بو) ـ تنی یگانه. (آ)= کنفس واحدة.

۲۹ ـ همی نه بینی که خدای عزّوجلّ همی اندر آرد شب اندر روز و می‌درآرد روز اندر شب ؟ و مسخّر کرد آفتاب را و ماه تاب را همه می‌روند تا وقتی نام زده کرده ، و(۱) حقّا کـه خدای عزّ و جلّ بدانچه می کند داناست(۲) ☆

۳۰ ـ اینست بدان که خدای عزّوجلّ اوست حقّ و آنك می‌خوانید از بیرون او(۳) باطل است ، وحقّا کـه خدای عزّوجلّ اوست بزرگوار وبرتر وبزرگتر ☆

۳۱ ـ همی نه بینی کـه کشتی(٤) همی رود اندر دریـا بنعمت(۵) خدای عزّوجلّ تابنماید شمارا از آیتهای او ؟ حقّا که اندرآن آیتهاست هرشکیبای شکر کننده را☆

۳۲ ـ و آنگاه که بیاید بدیشان موجی چون سایه بانها(٦) بخوانند خدای را پاك تا کنند گان اورا دین ،(۷) و چون برهاند ایشانرا سوی خشکی(۸) از ایشان باشد میانه(۹) ونه منکر شود بـآیتهای مـا مگر هرغدر کننده‌ای ناسپاس نعمت را ☆

۳۳ ـ ای‌مردمان بپرهیزید ازخداوند شما ، وبترسید از روزی که نه بیستد پدر ازفرزند خویش ، ونه فرزند او بیستد ازپدر خویش(۱۰)

---

۱ ـ وفرمانبردار گردانید آفتاب را وماه را . هریکی همی روند تازمانهٔ نام برده و . (بو) ۲ ـ آگاهست . (بو . صو . آ) ۳ ـ بجز وی . (بو . صو) ـ از بیرون او . (آ) ٤ ـ نگاه نه کنی که کشتیها . (بو) ـ نه بینی که کشتیها . (صو) ۵ ـ بمنت . (صو . بو) ٦ ـ هنگی چون سایها . (صو) ـ موجی از دریا چون سایه‌ها . (بو) ۷ ـ یکتا گردانیده مراورا دین . (بو) ـ یکتا کردگان اورادین . (آ) ۸ ـ دشت . (بو . صو) ۹ ـ میانجیان باشند . (آ) ـ میانه رو . (بو . صو) = مقتصد . ۱۰ ـ کـه نه پاداش کند ونه فدا کند پدری ازفرزند خویش، و نه فرزندی باشد که فدا کند از بهر پدر خویش . (آ) ـ کـه نه گذارد پدری از فرزند خویش، ونه زادهٔ که وی بگذارد از پدر خویش . (بو)

چیـزی، حقّا کـه وعدهٔ خدای حقّ است و مه مغرور کناد(۱) شما را زندگانی این جهان، و مه فریبنده کناد شمارا بخدای فریبنده (۲)☆

۳۴ ـ که خدای عزّوجلّ است که نزدیك اوست دانش رستخیز، و فرو فرستد باران، وداندآنچه اندر رحمهااست،(۳) ونه داند تنی آنچه کند(۴) فردا، ونه داند هیچ تنی که بکدام زمین میرد، حقّا که خدای داناست وآگاه بکار خلقان ☆

حدیث لقمان باپسرش(۵)

امّا ایزد تبارك وتعالی بدین سورة اندر حدیث لقمن کرده است(۶) وپند دادن وی پسرش را واین عظهٔ وی بواضح اندر بگفته‌آمده است، ولکن لقمن مردی بود حکیم وخدای عزّوجلّ او را حکمت داده بود چنان که گفت عزّوجلّ: وَلَقَدْآتَیْنا لُقمانَ الحکمة اَن اشکرلِلّه.(۷)

واین لقمان مردی‌بود حکیم وبروزگار داود پیغامبر علیه‌السّلم‌بود، ومردی‌بود سیاه وازان گاه که بود مولابود.(۸) وازپیغامبری‌داود علیه السّلم ده سال(۹) گذشته بود کـه خدای عزّوجل لقمن را حکمت داده بود، وسی‌سال درصحبت داودعلیه‌السّلم بود.(۱۰) وازپس داودعلیه‌السّلم تابعهد یونس بن متّی علیه‌السّلم بزیست. وداود علیه‌السّلم را از حکمت

۱ ـ مه فریباد. (بو) ـ تانفریبدا شمارا. (آ) ـ مفریباند. (صو)   ۲ ـ و نفریباند شمارا بخدای فریبها. (آ) ـ ومه فریباناد شمارا بخدای دیو فریبنده. (بو) ـ و مفریباند شما را بخدای دیو فریبنده. (صو)   ۳ ـ زه‌دانها است. (بو. صو)
۴ ـ که چه چیز کند. (و. صو) ـ که چه سازد. (آ)   ۵ ـ حدیث لقمان. (آ) ـ ترجمهٔ سورهٔ لقمن. (بو)   ۶ ـ یاد کرده است. (بو. صو)   ۷ ـ سورة لقمان ۱۲
۸ ـ سیاه و بر روی زخم آبله داشت و مولا بود. (بو)   ۹ ـ ده روز. (آ)
۱۰ ـ وباداود سی‌سال بود بیکجای. (بو)

لقمن بسی فایده‌ها بود .

و لقمن یك روز پیش داود علیه‌السّلم نشسته بود ، و داود علیه‌السّلم زره همی کرد ، ولقمن آن ندیده بود و نمی دانست که آن چیست و بچه کار آید ، وخواست که بازپرسد ، وبس‌ازحکمت خاموش همی‌بود ، تاداود علیه‌السّلم آن زره را تمام کرد و برخاست و بلقمن اندر پوشید تابنگرد ، لقمن آن بدید . داود علیه السّلم گفت یا لقمن نیك(۱) چیزی است این‌حرب را . پس لقمن بدانست که آن چیست وبچه کار باز آید . و گفت : الصّمتُ حِکَمٌ وَ قَلیلٌ فاعِلهُ . گفت که خاموشی حکمتی بزرگ است ومردمان اندکی بکار دارند . (۲)

وحدیث لقمن بسیاراست ولکن محمّدبن جریر اندرین کتاب بیشتر نیاوردست از بهر آن که تادراز نگردد .

اما این پندها که لقمن پسر خویش را دادست و خدای عزّ و جلّ اندرین سورة یاد کردست همه بواضح اندر گفته آمدست .(۳)

---

۱ ـ تابنگرد ، پس گفت ای پسر نیك . (بو) ۲ ـ و نیز گویند حکمة کثیرة و قلیل فاعله . (بو) ۳ ـ ازبهر آن که مگر این مجلد دراز گردد وآن پندها که پسرش را داده است بواضح اندر گفته آمد بر مراتب . والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب . (بو) ـ و حدیث لقمان بسیارست اما اینجا این قدر گفته آمدست تا دراز نشود . والسلام . و باز گشتیم بقرآن . بتوفیق الله تعالی . والحمد لله رب العالمین . (آ)

سورة السّجدة

مكية ، وهي ثلاثون آية

بنام خدای بخشایندۀ مهربان(١)

١ ـ الٓم ، منم خدای دانا(٢) ☆

٢ ـ فرستادن کتاب نیست شك اندران(٣) از خداوند جهانیان☆

٣ ـ یاهمی گویند گفت آن بدروغ ؟ نه ، که آنست حق(٤) ازخداوند
تو تابیم کنی گروهی را از انچه آمد بدیشان(٥) ازبیم کننده‌ای ازپیش
تو تا(٦) ایشان راه یابند ☆

٤ ـ خدای عزّ وجلّ آنك(٧) بیافرید آسمانها وزمین و آنچه میان
هردواست اندر شش روز ، پس مستوی شد برعرش ، (٨) نیست شما را
از بیرون او هیچ یاری و نه شفاعت خواهی ، (٩) همی نه پند
پذیرند ؟ (١٠)☆

---

١ ـ مهربان بخشاینده . (آ بو) ـ بنام آن خدائی که ایمان قسمت کرد . مهربان که ایمان بداد اندر وقت . بخشاینده که برایمان ندارد . (صو) ٢ ـ الف انا ، لام الله ، میم اعلم ، یعنی منم خدای دانا . (بو) ٣ ـ این نامه که نیست گمان اندر وی . (بو . صو) ـ قرآن نیست شك اندرآن . (آ) ٤ ـ یاهمی گویند ازخویشتن بافت نبی را ، نی که ویست راست . (بو) ـ یاهمی گویند بدروغ گفت محمد آن ، نك آن است راست . (آ) ٥ ـ گروهی را که نیامدبایشان . (بو . صو) ـ گروهی را که نه آمدشان . (آ) ٦ ـ تامگر . (آ . بو . صو) ٧ ـ خدای آنست که . (صو . آ) ـ خدای است آنکه . (بو) ٨ ـ باز برایستاد برآفریدن عرش . (بو) ـ باز استاد بر عرش یعنی بآفریدن وی . (صو) ـ مستوی است از بر عرش . (آ) ٩ ـ هیچ یاری گری ونه خواهش گری . (صو) ـ هیچ خداوندی ونه شفاعت کننده‌ای . (آ) ١٠ ـ هیچ نگاه داری ونه هیچ خواهش گری ، چرا همی پند نه گیرند ؟ (بو)

۵ - تدبیر همی کند کار و فرمان از آسمان سوی زمین، پس برشود(۱) سوی او، اندر روزی که باشد مقدار او(۲) هزار سال ازانچه می(۳)شمرید☆

۶ - اوست دانای پنهانی و آشکارا بی‌همتا و مهربان☆

۷ - آنك نیکو کرد همه چیزی را آفریدن آن(۴) و آغاز کرد آفریدن مردم یعنی آدم از گل☆

۸ - پس کرد فرزندان اورا ازمنی(۵) از آبی سست☆

۹ - پس تمام کرد اورا(۶) واندر دمید اندرو از روح خویش،(۷) و کرد شمارا شنوا وبینا ودلها،(۸) واندکی‌اند آنچه شکر همی کنند(۹)☆

۱۰ - وگفتند: آنگاه که گم شویم اندر زمین ما باشیم آفریدن نو؟ نه، که(۱۰) ایشان بدیدار خداوندشان کافران‌اند☆

۱۱ - بگو که: بمیراند شما را فریشتهٔ مرگ آنك موکل کرده است برشما،(۱۱) پس سوی خداوند شما بر گردانند شمارا ☆

۱۲ - واگر بینی که کافران پیش‌او کنده باشند سرهای ایشان(۱۲)

۱ - باز بررود یعنی فریشتگان. (بو. صو) ۲ - اندازهٔ او. (صو. آ) - مقدار وی. (بو) ۳ - ازانچه شما همی. (بو) ۴ - سخت گیرندهٔ بخشاینده. آنك استوار کرد ونیکو کرد هرچیزی را آفرینش‌وی. (بو) ۵ - از گلی نرم. (آ)- از آبی بیرون آورده. (بو) = سلالة. ۶ - باز راست گردانیدش. (بو) - باز راست کردش. (صو) ۷ - ازروح‌خویش واین‌اضافت ملکست چه همه‌آن ویست. (بو)- ازجان‌خویش. (صو) ۸ - وبکرد شمارا شنوائی وبینائی ودلها. (صو. آ) ۹ - اندکی همی سپاس دارید. (بو) ۱۰ - همی ما باشیم اندر آفرینشی نو. نك. (آ) - مارا هرگز نیافرینند نو، نی که. (بو). ۱۱ - جان برگیرد شما را عزرایل آنکه گماشته آمد بشما. (آ) - بمیراند شما را فریشتهٔ مرگ آنك گماشته اند برشما. (بو) ۱۲ - وگر بینی یامحمد چون گناه‌کاران فرو افکنده باشند سرهای خویش. (بو)

نزدیك خداوندشان، وگویند ای خداوند ما بدیدیم وشنیدیم بازگردان مارا تا کار کنیم نیك که ما بی گمانیم ✡

۱۳ ـ واگرخواستیمی ما بدادیمی هرتنی را راه راست، و لکن واجب شد گفتار از من تا پر کنم دوزخ ازپریان ومردمان همه(۱) ✡

۱٤ ـ بچشید بدانچه فراموش کردی(۲) دیدار روز شما این که ما دست بداشتیم(۳) شما را، و بچشید عذاب جاودان بدانچه بودی و می کردی(٤) ✡

سجده واجب

۱۵ ـ که بگروند بآیتهای ما آنکسها که چون پند دهند ایشانرا بدان(۵) بیوفتندسجده کنان، وتسبیح کنند بشکرخداوندشان وایشان نه تکبّر کنند(٦) ✡

۱٦ ـ دور باشد پهلوهاشان از بسترها، و همی‌خوانند خداوندشان بترس(۷) وامید، و ازانچه روزی کردیم‌ایشانرا هزینه می کنند(۸) ✡

۱۷ ـ ونه داند هیچ تنی آنچه پنهان کرده شد ایشانرا از روشنایی چشمها پاداش بدانچه بودند وهمی کردند ✡

۱۸ ـ بآنك بودند مؤمن نچنان کسان که باشند فاسقان ؟ نه برابر باشند(۹) ✡

---

۱ ـ از دیوان وپریان ومردان همکنان . (صو) ـ از پریان واز مردمان همکنان . (بو)ـ ازپریان ومردمان همه . (آ)   ۲ ـ کردید . (بو . صو . آ)   ۳ ـ این کما فراموش کنیم . (آ) ـ این که ما بجای ماندیم . (بو) ـ این که بجای مانیم . (صو)   ٤ ـ بودیدوهمی کردید . (آ)   ۵ ـ پنددهندشان بوی‌یعنی‌قرآن . (بو)   ٦ـ نه کنند بزرگ منشی . (بو)   ۷ ـ دور شود پهلوهای ایشان از خوابگاه ها . همی خوانند خداوند خویش‌را به بیم . (بو)   ۸ ـ هزینه کنند بطاعت.(بو)   ۹ـ همی آنکس که بود مؤمن چنان کس باشد که باشد فاسق ؟ نه برابرباشند . (آ)ـ آنك باشد گرویده چون کسی باشد که نافرمانست ؟ برابرنه باشند .(بو) ـ هرگز آنکسی که باشد گرویده چنانکه آن کسی که بی فرمان است برابر نباشد . (صو)

۱۹ - امّا آنکسها کــه بگرویدند و کردنـد نیکیها ایشانرا باشد بهشت جایگاه فرو آوردن بدانچه بودند ومی کردند(۱)☆

۲۰ - وامّا آنکسها که کافرانند جایگاه ایشان باشد آتش وهرانگاه که خواهند که بیرون آیند ازان اندرآرند ایشانرا اندران ، وگویند ایشانرا کــه : بچشید عذاب آتش آنك بودید بدان ودروغ زن همی داشتید(۲) ☆

۲۱ - وبچشانیم ایشانرا از عذاب کمترین بیرون عذاب بزرگ تر تامگر ایشان باز آیند(۳) ☆ ربع

۲۲ - وکیست ستم کارتر از آنك پند دهند اورا بآیتهای خداوند اوپس روی بر گرداند ازآن ؟ که مائیم از کافران کینه خواهان ☆

۲۳ - وبدرستی که بدادیم موسی را کتاب که مه باش اندر شك(٤) از دیدار او ، وکردیم او را راه راست فرزندان(٥) یعقوب را ☆

۲٤ - وکردیم ازایشان امامان راه همی نمایند(٦) بفرمان ما چون صبر کردند وبودند بآیتهای ما بی گمان ☆

۲۵ - که خداوند تو اوست که داوری کند میان ایشان روزقیامت اندرآنچه بودند اندران خلاف همی کردند (۷)☆

۲٦ - یانه پیدا آمد ایشانرا که چند هلاك کردیم از پیش ایشان از

۱ - بوستانهائی جای بودن پاداشی بآنچه همی کنند . (بو)- بوستانهای بهشت جای فرود آوردن بدانچه بودند همی کردند . (آ) ۲ - آنکه شما وی را بدروغ داشتید . (بو) ۳ - از عذاب نزدیك ترین یعنی کمترین پیش ازعذاب بزرگترین تامگر ایشان بازگردند - (بو) ٤ - نامه یعنی توریت مباش اندرگمانی . (بو) - گمان . (آ) - شك . (صو) ٥ - وبکردیم آن را راه نمای مر پسران . (بو)
٦ - پیش روان ، راه همی نمودند . (بو . صو) ۷ - روزخاستن اندرآنچ بودند اندر وی ناهمواری می کردند . (بو)

گروهان همی‌روند اندر جایگاههای ایشان؟ حقّاً که اندران هست آیتها، همی نه شنوند؟ ☆

۲۷ ـ یا همی نه‌بینند که ما برانیم آب را سوی زمین بی نبات(۱) بیرون آریم بدان سبزی(۲) تا بخورند ازان چهارپایان ایشان و تنهای ایشان؟ همی نه بینند؟ ☆

۲۸ ـ و می گویند: کی باشد این نصرت و گشادن(۳) اگر هستید راست گویان؟ ☆

۲۹ ـ بگوی که: روز گشادن نه سود کند آنکسهارا که کافران‌اند گرویدن ایشان و نه ایشانرا مهلت کنند(٤) ☆

۳۰ ـ روی بر گردان از ایشان و چشم‌دار که ایشان چشم می دارند(۵) ☆

ترجمهٔ سورة السجدة

واین سورة السّجده مکّی است واین سورت را هیچ قصّه نیست ولکن سورتی است بزرگوار وفاضل، وازان هفت سورة مختارات یکی اینست.

واندرین سورة حدیث آفرینش آسمانها و زمین است، وخبرهای کافران، وحدیث مرگ فرزندان آدم،(٦) وحدیث ملك الموت صلّی الله علیه، و اندز ماندگان کافران،(۷) وحدیث قیامت، و حدیث نماز شب و ثواب آن که خدای عزّ وجلّ بدهد آنکسرا که نماز شب کند از نعمت‌ها و نیکوئیها، چنان که خدای عزّ و جلّ بدین سورة اندر گفت: تتجافی

۱ ـ خشك بی گیاه. (بو. صو) ۲ ـ کشتی. (آ. بو). کشت. (صو) ۳ ـ این گشایش. (بو. صو). این فتح مؤمنان. (آ) ٤ ـ زمان دهند. (آ. بو). مهلت دهند. (صو) ۵ ـ چشم دارندگان‌اند. (بو. صو. آ) ٦ ـ آدمی. (بو). بنی آدم. (صو. آ) ۷ ـ و قصهٔ ملك الموت و اندر ماندن کافران بدست وی. (بو. آ)

تَتَجَافَىٰ جُنوبُهم عنِ المضاجعِ يَدعونَ ربَّهم خوفاً و طمعاً و ممّا رزقناهم يُنفقون . فلا تعلمُ نفسٌ ما اُخفيَ لهم مِن قرّة اعينٍ جزاء بما كانوا يعملون . (١)

و بخبرهای درست آمده است که اندر نماز شب این سورة خوانند بیشتر، وهر کی نمازشب کند چهار رکعت، ودر رکعت اول الم تنزیل الکتاب، و در رکعت دوم یس والقرآن الحکیم، و بر کعت سه‌ام (٢) حم‌الدّخان، ودر رکعت چهارم تبارك‌الّذی بیده‌الملك برخواند. واگر خواهد که نماز بیشتر کند هر سورة دیگر که خواهد برمی خواند که هرچه خواند ثواب آن ازحق‌تعالی می‌یابد، بلی این‌فاضل‌تر ونیکوتر بود که این باخبارها آمده است. (٣)

١ ـ السجده ١٧-١٦ ٢ ـ ودیگر رکعت یاسین برخواند وبسیم رکعت . (بو)
٣ ـ وگر کسی از اول قرآن آغاز کند وهمی خواند برترتیب کرده باشد اما این سورتها فاضلتر و نیکو تر . و این سوره قصه بیش ازین نیست . وباز گشتیم بقرآن بتوفیق‌الله تعالی . والحمدلله رب‌العالمین . (آ)ـ واگر کسی قرآن اندر گیرد تاآخر برترتیب همی خواند این فاضلتر ونیکوتر. وبالله التوفیق . (بو)

سورة الاحزاب

مدنيه ، وهي ثلاث وسبعون آية

بنام خدای بخشاینده مهربان(۱)

۱ ـ ای پیغامبر بپرهیز(۲) ازخدای ، و مه فرمان بر کافران را و منافقان را ، که خدای عزّ وجلّ هست دانا وحکمت‌دان ☆

۲ ـ ومتابعت کن آنرا که وحی کرده آید(۳) سوی تو از خداوند تو ، حقّاً که خدای عزّوجلّ هست بدانچه همی کنید آگاه ☆

۳ ـ وتوکّل کن برخدای عزّوجلّ ، وبسنده است خدای عزّوجلّ نگاه‌بان(٤) ☆

٤ ـ نه کرد خدای عزّوجلّ مردی‌را ازدودل اندر شکم او ؛ (٥) و نه کرد زنان شما آنك ظهارمی کنید (٦) ازایشان مادران شما ؛ ونه‌کرد [پسرخواندگان] شما پسران شما .(۷) اینست آن گفتار شما بدهانهای شما ؛ وخدای عزّوجلّ می گویدحق واونماید راه ☆

٥ ـ بخوانید ایشانرا پدران ایشان آن راست تر نزدیك خدای عزّ

---

۱ ـ مهربان بخشاینده . (بو . آ) ـ بنام خدای راه نماینده ، برنیکیها یاری‌دهنده ، ازبدیها نگاه دارنده . (صو) ۲ ـ یاآنك‌تو پیغامبری بترس . (بو . صو) ۳ ـ و بدم رو مرآنرا که وحی‌فرستند . (بو) ـ وبدم رو آنرا که وحی فرستیدند . (صو) ـ ومتابعت کی آنچه را وحی کنند بتو . (آ) ٤ ـ و بسیار کارهای خویش برخدای تعالی وبس‌است خدای‌کارساز . (بو . صو) ٥ ـ اندرون وی . (بو) ٦ـ آنانك می‌ظهار بندید . (صو)ـ آنان که همی‌ظهار آرید . (بو)ـ جفتان شماآنك‌می‌سوگند خوردید باظهار . (آ) ۷ ـ پسر شما چون پسران صلب شما آنست . (آ) ـ پسر خواندگان شما پسران شما آن‌تان . (بو . صو) [درمتن دراینجا کلمهٔ «ادعیاء کم» معنی‌نشده ، رجوع شود بآیهٔ ۳۷]

وجلّ ؛ واگر نه دانید پدران ایشانرا برادران شمااند اندردین ودوستان شما ؛ ونیست برشما تنگی اندر آنچه خطا کردید بدان ؛ ولکن آنچه قصد کرد(۱) دلهای شما ؛ و باشد خدا آمرزندهٔ مهربان ☆

۶ ـ و پیغمبر اولیتر بمؤمنان از تنهای شما ، و زنان او مادران شمااند ، و خداوندان رحمها برخی ازایشان سزاوارتر ببرخی(۲) اندر کتاب خدای از مؤمنان وهجرت کنندگان ، مگر آن که کنیدسوی دوستان شما نیکی ، (۳) وهست آن اندر کتاب نوشته(٤) ☆

۷ ـ وآنگاه که بگرفتیم از پیغامبران عهد ایشان وازتو وازنوح و ابرهیم وموسی وعیسی پسرمریم ، وبگرفتیم ازایشان عهدی محکم(۵) ☆

۸ ـ تا بپرسند راست گویان(٦) ازراستی ایشان ؛ وبیاراست کافران را عذابی دردناك(۷) ☆

۹ ـ ای آنکسها که بگرویدید یاد کنید نعمت(۸) خدای عزّوجلّ برشما که آمد بشما سپاهها وبفرستادیم برایشان بادی و سپاهی که نه دیدید آنرا ؛ (۹) و هست خدای عزّوجلّ بدانچه همی کنید بینا ☆

۱۰ ـ که آمدند بشما ازبالای شما واززیرشما ؛ و که بگشت(۱۰)

---

۱ ـ برادران شما باشند اندر دین مسلمانی ویاران شما ؛ نیست برشما بزهٔ اندر آنچه خطا کنید بوی ، ولکن آنچه آهنگ کند بوی . (بو) ۲ ـ پیغامبر سزاوارتر به گروندگان ازتنهای ایشان و زنان وی مادران ایشانند و خویشان نزدیکان بهرهٔ ازایشان سزاوارتر به بهرهٔ . (بو) ـ پیغمبر سزاوارتر بمؤمنان از تنهاشان وزنان او مادران ایشان‌اند و خویشاوندان بهری ازایشان سزاوارتر ازبهری . (آ) ۳ ـ با یاران خویش نیکوی . (بو) ٤ ـ اندر نامه یعنی لوح محفوظ نبشته . (بو . صو) ۵ ـ پیمانی استوار . (بو. صو) ٦ ـ راست گویان را . (بو.صو.آ) ۷ ـ دردگین . (بو) ۸ ـ منت . (بو . صو) ۹ ـ وسپاهها یعنی ملائکه که نه دیدیت ایشان را . (بو) ۱۰ ـ چون بیامدند بشما ازبرشما واز فروتر ازشما وچون بگشت . (بو) ـ آنکه که چون بیامد بشما از برسر شما واز فروزیر ازشماو که بگشت . (آ)

چشمها ، و برسید دلهـا بگلو ، و گمان همی بردید بخدای عزّوجلّ گمانها (۱)☆

۱۱ ـ آنجـا آزموده شدند مؤمنان و بجنبانیدند (۲) جنبانیدنی شدید(۳)☆

۱۲ ـ وکه (٤) گویند منافقان(٥) و آنکـها که اندر دلشان بیماری است : نه وعده کرد مارا خدای عزّوجلّ وپیغامبراو مگرفریب(٦)☆

۱۳ ـ وکه گفتند گروهی از ایشان که : ای گروه مدینه نیست جای ایستادن(۷) شمارا باز گردید . و دستوری می‌خواستند گروهی از ایشان از پیغامبر همی گفتندکه : خانهای ماخالی است ـ ونیست آن خالی ـ(۸) نه همی خواستند مگر گریختن☆

۱٤ ـ واگر اندر شدندی برایشان از ناحیتهای آن پس خواستندی ایشان فتنه بیایندی بدان ونه دیر ماندندی بدان(۹) مگر اندکی☆

۱۵ ـ وبدرستی که بودند وعهد گرفتندباخدای از پیش ونه برگشتند ازپس ، (۱۰) وهست عهد خدای پرسیده از آن(۱۱)☆

۱٦ ـ بگو که : نه سود کند شما را گریختن ـ اگر بگریزید ـ ازمرگ یا کشتن . وآنگاه نه برخورداری دهند شما را مگراندکی☆

---

۱ ـ گونه گونه گمانها . (بو) ـ اندیشها . (آ)   ۲ ـ و بجنبانیدند ایشانرا . (آ)
۳ ـ سخت . (بو)   ٤ ـ و چون همی گفتند . (بو) ـ و آنکه که گویند . (آ)
٥ ـ دوسرگان . (بو)   ٦ـ فریفتن . (بو)   ۷ ـ یامردمان مدینه درنگ نیست . (بو) ـ یااهل مدینه نیست جایگاه بودن . (آ)   ۸ ـ خانهای ما گشاده است نیست آن‌خانها گشاده . (بو)   ۹ ـ واگر درآمده شدی برایشان ازگوشهای شهر باز اندرخواهندی ازایشان کافری بیارندی آنرا ـ یعنی کافر گردند ـ ومه کنید درنگ آنجا . (بو) ـ و اگر اندر آیند برایشان از کرانهای آن باز خواهندی فتنه را بدادندی آن‌ایشانرا ونه ماندی‌بدان . (آ)   ۱۰ ـ که نه برگردندبرپسهای‌خویش . (بو) ـ که نه برگردند بازپس . (آ)   ۱۱ ـ پرسیده . (بو) ـ پرسیدنی . (آ)

۱۷ ـ بگوی : کیست آنك نگاه دارد شمارا از خدای اگر خواهد بشما بدی یا خواهد بشما رحمتی ؟ ونه یابند ایشان را از بیرون خدای عزّ وجلّ دوستی ویاری و نه نصرت کننده‌ای☆

۱۸ ـ بدرستی که داند خدای عزّوجلّ مشغول کنند گانرا(۱) ازشما و گویند گانرا برادران ایشانرا : بیایید سوی ما ، ونه آیند بکارزار مگر اند کی☆

۱۹ ـ تنگ دلان اند(۲) برشما ، چون بیاید آنگاه ترس بینی ایشانرا که همی نگرند سوی تو همی گردد چشمهاشان چنان که اندوه بر آید ویرا ازمرگی ،(۳) چون آنگاه که شود ترس بزنند شمارا بزبانهای تیز ،(٤) تنگ دلان اند(٥) بر نیکی . ایشانند که نه گرویدند باطل کرد و بباد داد (٦) خدای عزّ و جلّ کردارهاشان ، و هست آن برخدای عزّ و جلّ آسان ☆

۲۰ ـ همی پندارند آن گروهان که نه‌شدند ، و اگر بیایند آن گروهان دوست دارند اگر باشند ایشان بصحرا اندر بین اعراب بادیه همی پرسند از خبرهای شما ، و اگر هستند اندر(۷) میان شما نه کارزار کنند مگر اند کی ☆

---

۱ ـ بازدارند گان را . (بو) ـ نا فرمانان را . (آ) ۲ ـ بخیلان اند . (آ) ـ سفلگانند . (بو) ۳ ـ همچون آنکسی که بی هوش گردد ازمرگ . (بو) ـ چنانك برپوشند برو مرگ . (آ) ٤ ـ چون برود بیم غلبه کنند شمارا بزفانهای تیز یعنی زبان آوری کنند . (بو) ٥ ـ بخیلان اند . (آ) ـ سفلگان اند . (بو) ٦ ـ نیست کرد . (بو) ـ تباه کرد . (آ) ۷ ـ همی پندارند گروه کافران که نه رفته اند و اگر بیایند گروه کافران ، آرزو کنندی که ایشان باشندی به بادیه اندرمیان اعرابیان همی پرسندی از خبرهای ایشان و اگر باشندی اندر . (بو) ـ همی پندارند که لشکرهای خندق بنه شوند و اگر بیاید لشکرها خواهند که ایشان دوران [باشند] اندر میان عرب ، همی پرسند ازخبرهای شما و گر بودندی اندر .(آ)

۲۱ ـ بدرستی که هست شمارا اندر پیغامبر خدای عزّ وجلّ بدو در(؟)(۱) نیکوای آنرا که هست که همی ترسد از خدای (۲) و روز رستخیز ویاد کرد خدای(۳) بسیار ☆

۲۲ ـ و چون دیدند مؤمنان آن گروهان(٤) گفتند: اینست آنچه وعده کرد ما را خدای عزّ و جلّ وپیغامبر او، وراست گفت خدای عزّ و جلّ وپیغامبر او، و نه فزود ایشانرا مگر ایمان و گردن نهادن ☆

۲۳ ـ از گرویدگان مردانی راست گفتند آنچه عهد کردند(٥) با خدای عزّ وجلّ برآن، و از ایشان هست که استوار همی دارند، و از ایشان هست که چشم همی دارند ونه بدل کردند بدل کردنی(٦)☆

۲٤ ـ تا پاداش کند خدای راست گویان را براستی ایشان، وعذاب کند منافقانرا(۷) اگر خواهد یاتوبت دهد برایشان، حقّا که خدای عزّ وجلّ هست آمرزگار ومهربان☆

۲٥ ـ وباز آورد خدای آنکسها که کافران اند بخشم ایشان و نه یافتند نیکی. وبسنده است خدای گرویدگان را کارزار. (۸) و هست خدای عزّ وجلّ با قوت وبی همتا☆

---

۱ ـ خو برگرفتنی. (آ) ـ راه بردی. (بو) = اسوة ۲ ـ مر آنرا که همی اومید دارد بخدای. (بو. آ) ۳ ـ وياد كند خدای را. (بو. آ) ٤ ـ گروه کافران را. (بو) ـ آن لشکرها. (آ) ٥ ـ از گروندگان مردان اند که راست کردند آنچه پیمان کردند. (بو) ٦ ـ ازیشان کس بود که بگزارد عهد او و ازیشان کس بود که منتظرست و نه بدل کردند بدل کردنی. (آ) ـ ازیشان کس بود که تمام کرد اجل خویش، یعنی کارزار کردند و شهید گشتند، و ازیشان کس بود که همی پایید و نه گردانیدند گردانیدنی. (بو) ۷ ـ دوسرگان را. (بو) ۸ ـ نه یافتند نیکی ـ یعنی مرادشان برنیامد ـ وبسنده گی کرد خدای گروندگان را کارزار. (بو) ـ نرسیدند بهیچ نیکی و مراد وبسنده کرد خدای از مؤمنان حرب کردن. (آ)

۲۶ ـ وفرو آورد آنکسهارا که یاری کردند ایشان‌را ازاهل کتاب ـ یعنی جهودان ـ ازمهتران ایشان(۱) وبینداخت اندر دلهاشان ترس . وگروهی همی کشتید واسیر همی کردید گروهی را ☆

۲۷ ـ ومیراث داد شما را زمین ایشان‌وسرایهای ایشان وخواستهای ایشان ، وزمینی که نه زیر پای گذاره کردید ، (۲) وهست خدای عزّ و جلّ برهمه چیزی توانا☆

۲۸ ـ ای پیغامبر بگوی‌زنان‌خویش‌را که : اگر هستید همی‌خواهید زندگانی این جهان و آرایش آن بیایید تا جامه کنم شما را وگسیذ کنم شما را گسیذ کردنی نیکو(۳)☆

۲۹ ـ واگر هستید وهمی‌خواهید خدای عزّوجلّ را وپیغامبر اورا وسرای آن‌جهان ، که خدای‌عزّوجلّ بیاراست زنان‌نیکو کاررا ازشما(٤) مزدی بزرگ☆

۳۰ ـ ای‌زنان پیغامبر هرکی کند ازشما زشتی‌هویدا زیادت کنند اورا عذاب ،(۵) وهست آن برخدای عزّ وجلّ آسان☆

۳۱ ـ وهرکی‌طاعت کند(٦) ازشما خدای‌را وپیغامبر اورا ، وکند ۲۲۰ پ
نیکی دهیم او را مزد او دوباره ، وبساختیم آن زن را روزئی‌نیکو☆

۳۲ ـ ای زنان پیغامبر نیستید شما چون‌یکی ازنان اگر بپرهیزید

۱ ـ حصارهای ایشان . (بو)ـ حصارهاشان . (آ)ـ من صیاصیهم ، ای من‌حصونهم . (ابوالفتوح) ۲ ـ که بپای نسپردید آنرا . (آ . بو) ۳ ـ تابرخورداری دهم شما را وگسی کنم شما را گسی کردنی نیکو . (آ) ـ تا برخورداری دهم شما را و دست باز دارم شما را دست بازداشتنی نیکو . (بو) ٤ ـ مر نیکو کاران را از شما . (بو . آ) ۵ ـ هر کی بیارد از شما ناخوبی پیدا بیفزایند وی را عذاب دوباره . (بو) ـ هر که آرد ازشما زشتی هویدا بیفزاید آن زن را عذاب یك دو . (آ) ٦ ـ فرمان کند . (بو)

از خدای مه نرم گوئید گفتار که اومید افتد آن کس را که اندر دل او بیماری است، وبگواید گفتاری درشت ساخته(۱)☆

۳۳ ـ و بیارامید اندرخانهای خویش ونه بیرون آئید بآرایش بیرون آمدن زنان که اندر جاهلیت پیشینه بودند،(۲) و بپای داربد نماز و بدهید زکوة، و طاعت کنید خدای عزّوجلّ را و بیغامبر او را، که همی خواهد خدای تا ببرد از شما پلیدی ای اهل خاندان،(۳) و تا پاك کند شما را پاك کردنی☆

۳٤ ـ ویاد کنیدآنچه برخوانند اندرخانهای شما ازآیتهای خدای و حکمت، که خدای هست باریك‌دان وآگاه☆

۳۵ ـ که مسلمانان وزنان مسلمان، و مؤمنان و زنان مؤمنان، و مردان طاعت کن و زنان طاعت کن، و مردان راست گوی و زنان راست گوی، و مردان شکیبا و زنان شکیبا، و مردان فروتن و زنان فروتن، و مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده، و مردان روزه‌دار وزنان روزه‌دار، ومردان نگاه‌دارنده فرجهای خویش وزنان نگاه‌دارنده فرجهای خویش، و مردان یاد کننده خدای عزّوجل را بسیار و زنان یادکننده، بیاراست(٤)خدای‌عزّوجلّ ایشانرا آمرزش ومزدی بزرگ☆

۱ ـ اگر پرهیزیت نرم سخنی مه کنید تا امید افتد آنکسی را که اندر دل وی بیماری است وبگوئید گفتاری نیکو. (بو. آ) = قولا معروفاً. ۲ ـ وخویشتن میارائید باسلام، آراستن نادانی پیشین ـ یعنی در اسلام چنین مکنید ـ. (بو) ۳ ـ یا مردمان خانه. (بو) ـ یا خانه دان پیغمبر. (آ) ٤ ـ مسلمانان از مردان واز زنان، وگروندگان ازمردان واز زنان، و فرمان‌برداران ازمردان واز زنان، وراست گویان از مردان و از زنان، وشکیبایان ازمردان واز زنان، و ترسندگان از مردان و از زنان، و صدقه دهندگان از مردان و از زنان، و روزه داران از مردان‌وازززنان، ونگاه دارندگان‌فرجهای‌خویش ازمردان وازززنان، ویاد کنندگان خدای را بسیار از مردان و از زنان، ساخته کرد. (بو)

۳۶ ـ و نه باشد مؤمنی را و نه زنی مؤمنه را آنگاه که بگزارد(۱) خدای عزّوجلّ وپیغامبر او کاری که باشد ایشانرا بهتر(۲) از کار ایشان؛ و هر کی عاصی شود و نافرمانی کند خدای را و پیغامبر اورا بدرستی که بی راه شد بی‌راهشدنی هویدا☆

۳۷ ـ و که گوئی آنکس را که نعمت کرد خدای بر او و نعمت کردی براو: بازگیر(۳) برخویشتن زن خویش را وبپرهیز از خدای؛ و پنهان همی کردی اندر تن خویش آنچه خدای عزّوجلّ پیدا کننده بود آنرا، ومی‌ترسیدی(٤) از مردمان وخدای عزّوجلّ سزاوارتر که بترسی ازو. و چون آنگاه بگزارد زید ازو حاجت زن دادیم او را بتو(٥) تا نه باشد بر مؤمنان تنگی اندر زنان پسر خواندگان ایشانرا آنگاه چون روا کنند از ایشان حاجت،(٦) و هست فرمان خدای کرده☆

۳۸ ـ نه باشد بر پیغامبر هیچ تنگی اندر آنچ پدید کرد(۷) خدای عزّوجلّ او را، عبادت(۸) خدای اندر آنکسها بگذشتند از پیش، و هست کار و فرمان خدای تقدیری کرده(۹)☆

۱ـ چون براند. (بو) ـ چون بگزارد. (آ) ۲ـ گزیدن. (بو) ـ اختیاری. (آ) ۳ ـ و چون گفتی مر آن را که منت نهاد خدای بر وی بایمان ومنت نهادی بروی بآزادی ـ یعنی زید را ـ نگاه دار. (بو) ـ و همی گفتی تو یامحمد آنرا که نعمت کرد ـ یعنی زید ـ خدای بر وی وتونیز نعمت کردی برو، نگاهدار. (آ) ٤ـ و همی بترسی. (بو) ـ و می‌ترسی. (آ) ٥ ـ چون بگزارد زید از وی حاجتی، بزنی دادیمش بتو. (بو) ـ چون بگزارد زید مراد از آن زن وطلاق داد، بزنی بتو دادیم. (آ) ٦ ـ چون بگزارند ازیشان حاجت یعنی جماع. (بو) ـ چون سیر شوند ازیشان وطلاق دهند. (آ) ۷ـ واجب کرد. (بو) ـ پیدا کرد. (آ) ۸ـ راه. (بو) ـ نهاد. (آ) = سنة. ۹ـ اندازهٔ اندازه کرده. (آ) ـ تمام کرده و اندازه گرفته. (بو)

۳۹ ـ آنکسها که برسانند پیغامهای خدای عزّوجلّ ، وبترسند ازو ، ونه ترسند از کسی مگر از خدای عزّوجلّ ، و بسنده است خدای شمار کننده(۱) ☆

۴۰ ـ نه‌بود محمّد صلّی‌اللّه‌علیه(۲) پدر یکی از مردان شما ، ولکن پیغامبر خدای عزّوجلّ است و مُهر پیغامبران است ، وهست خدای عزّوجلّ بهمه چیزی دانا ☆

۴۱ ـ ای آنکسها که بگرویدند یاد کنید خدای را یاد کردنی بسیار ☆

۴۲ ـ وتسبیح کنید(۳) اورا بامداد وشبانگاه ☆

۴۳ ـ اوست آنك رحمت می کند(۴) برشما و فریشتگان او تا بیرون آرد شما را ازتاریکیها سوی روشنایی وهست بمؤمنان مهربان ☆

۴۴ ـ تحیّت ایشان باشد آنروز که بینند اورا بسلام ، و ساخت(۵) ایشانرا مزدی نیکو ☆

۴۵ ـ ای پیغامبر ما بفرستادیم ترا گواه و بشارت(۶) دهنده وبیم کننده ☆

۴۶ ـ وخواننده سوی خدای بفرمان او وچراغی روشن ☆

۴۷ ـ و بشارت(۶) ده مؤمنان را بآنك ایشانرا از خدای فضلی(۷) است بزرگ ☆

۴۸ ـ ومه فرمان بر کافران را ومنافقان را ودست بدار از دشخواری نمودن ایشان ، وتوکّل کن(۸) برخدای عزّوجلّ و بسنده است خدای نگاهبان ☆

---

۱ ـ نگامدار .(بو) ۲ ـ نیست محمد صلوات اللّه‌علیه .(بو) ـ نبود محمد صلی اللّه‌علیه .
(آ) ۳ ـ وتسبیح کنید و پاك گوئید .(بو) ٤ ـ درود فرستد .(بو) ـ درود دهد .(آ)
(آ) ٥ ـ درود ایشان آن روز که برسند بوی سلام کردن باشد و ساخته کرد .(بو) ـ
تحیت ایشان آن روز که بینند اورا سلام باشد وبساخت .(آ) ٦ ـ مژده .(بو.آ)
۷ ـ فزونی .(بو) ۸ ـ دوسرگان را ودست بازدار آزار ایشان او بربند دل خویش .(بو)

٤٩ ـ ای آنکسها که بگرویدید چون بزنی کنید مؤمنه‌ای را ، پس طلاق دهید ایشان را ازپیش آن که بدیشان رسید ،(١) نیست شمارا برایشان هیچ عدّت که بشماریدآنرا ، جامه کنید ایشانرا و گسیذ کنید ایشانرا گسیذ کردن نیکو(٢) ☆

٥٠ ـ ای پیغامبر ما حلال کردیم ترا زنان تو آنك دادی مزدهای ایشان ، وآنچه پادشاه شد دستهای تو ازآنچه بازآورد خدای برتو ،(٣) ودختران برادر پدرتو ، ودختران خواهر پدرتو ، ودختران برادرمادر تو ، ودختران خواهرمادرتو آنك هجرت کردند(٤) باتو ، وزن گرویده ، که ببخشد تن خویش را مرپیغامبررا ، که خواست پیغامبر که بزنی خواهد اورا ، خاصه تراست ازبیرون مؤمنان .(٥) بدرستی که بدانستیم ما آنچه فریضه کردیم برایشان(٦) اندرزنان ایشان ، وآنچه پادشاه شد دستهای ایشان ، تا نه باشد برتوتنگی ، و هست خدای آمرزگار و مهربان ☆

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

٥١ ـ بازهلی آنرا که خواهی ازایشان وجای کنی ونصرت کنی و بازآری سوی توآنك خواهی ،(٧) و هر کی بجویی ازآنك دور گردی نیست حرج بر تو . اینست کم‌تر که روشن شود چشمهای ایشان و مه

---

١ ـ ازپیش آنك بیساوید ایشان را . (بو) ـ از پیش که بهم آیید با ایشان . (آ)
٢ ـ برخورداری دهید ایشانرا وگسیل کنید ایشانرا گسی کردنی نیکو . (آ) ـ متعه دهید ودست باز دارید دست بازداشتنی نیکو . (بو) ٣ ـ ازانچه بداد ترا خدای از خواسته برتو . (بو) ـ ازانچ غنیمت داد خدای برتو . (آ) ٤ ـ آنان که بغریبی آمدند . (بو) ٥ ـ اگر بخواهد پیغامبر که بزنی کند وی را جداگانه مرترا بجزمؤمنان . (بو) ـ اگر خواهد پیغمبر که بزنی کند اورا یکتا ترا ازفرود مؤمنان . (آ) ٦ ـ نبك دانستیم آنچه واجب کردیم برایشان یعنی کابین . (بو)
٧ ـ دست باز داری آن را که خواهی ازیشان و نزدیك کنی سوی خویش آن را که خواهی . (بو)

تیمار کن شوند وهم‌داستان شوند بدانچه دادی ایشانرا همکنان،(۱) و خدای عزّوجلّ داند آنچه اندردلهای شماست، و هست خدای عزّوجلّ دانا وبردبار ☆

۵۲ ـ نه حلال شود ترا زنان ازپس، ونه آن که بدل ستانی ایشان‌را از زنان، واگر خوش آید ترا(۲) نیکوای ایشان مگر آنچه پادشا شد دست تو، وهست خدای عزّوجلّ برهمه چیزی نگاه بان ☆

۵۳ ـ ای آنکسها که بگرویدید مه اندرشوید اندرخانهای پیغامبر مگر آنك فرمان دهند(۳) شمارا سوی طعام؛ جزچشم دارندگان‌هنگام آن،(٤) ولکن چون که‌خوانند شمارا اندرشوید، وچون طعام‌خوردید بپرا کنید؛ ونه انس گیرندگان حدیث‌را.(۵) که اینت ثان بود دشخواری پیغامبررا وشرم‌همی‌داشت‌ازشما وخدای‌عزّوجلّ نه شرم‌دارد ازحق؛ وآن هنگام‌که بخواهید ازایشان کالاها بخواهیدازیشان‌از گذارهٔ حجاب.(٦) که اینست پاکیزه‌تر دلهای شمارا و دلهای ایشانرا، و نیست شمارا که

۱ ـ وهر که بجویی ازانك جدا گردی‌نیست بزه برتو. آن نزدیك‌تربدانکه روشن شود چشمهای ایشان و اندوهگین نه‌گردند وخشنود گردند بآنچه بدادی ایشان را همکنان. (بو) ـ و آنرا که بجوئی ازانك جدا شوی نباشد تنگی بر تو. آنست نزدیکتر که روشن کنی چشمهاشان و نه تیمار دارند و راضی شوند بدانچه داده‌ای ایشانرا همه. (آ) ۲ ـ حلال نگردد برتو زنان ازپس آن، ونه آنك بدل گیری بایشان ازژنانی، واگر چه خوش‌آید ترا. (بو) ـ حلال نه اند ترا زنان از پس، و نه نیز که بدل کنی بدیشان هیچ جفتانی، و اگر چند شگفت آید ترا. (آ) ۳ ـ فرمایند. (آ) ـ دستوری دهند. (بو) ٤ ـ نا پایندگان برسیدن و پختن وی. (بو) ۵ ـ ومنشینید بسخن. (آ) ـ و نه بی برمانی (؟) جویندگان بسخن. (بو) ٦ ـ شرم همی دارد از شما و خدای عزوجل شرم ندارد از راست، وچون بخواهید از ایشان جامهٔی بخواهید ازیشان ازپس پرده. (بو) ـ شرم دارد ازشما و خدای شرم ندارد از راستی، وچون بخواهید از ایشان کالائی بخواهید ازیشان ازپس حجاب. (آ)

رنج نمائید(۱) پیغامبر خدای را ، و نه آن که بزنی کنید زنان او را از پس اوهرگز ، که این تان بود نزدیك خدای بزرگ ☆

٥٤ - اگر پیدا کنید چیزی یا پنهان کنید که خدای عزّوجلّ هست بهمه چیزی دانا ☆

٥٥ - نیست تنگی بر ایشان اندر پدران ایشان ،(۲) و نه پسران ایشان ، ونه برادران ایشان ، ونه پسران برادران ایشان ، و نه پسران خواهران ایشان ، ونه زنان ایشان ، ونه آنچه پادشاشد دستهای ایشان ؛ وبپرهیزید از خدای(۳) که خدای هست برهمه چیزی گواه ☆

٥٦ - حقّا که خدای و فریشتگان رحمت می کنند برپیغامبر ، ای آنکسها که بگرویدید دعا کنیدبراو(٤) وسلام کنید سلام کردنی ☆

٥٧ - حقّا که آنکسهادشخواری می‌نمودند ومی‌رنجانیدند(٥) خدای عزّوجلّ را و پیغامبر اورا لعنت کرد و نفرین بر ایشان خدای عزّوجلّ اندر این جهان و آن جهان وبیاراست ایشانرا عذابی خوار کننده ☆

٥۸ - و آنکسها که دشخواری نمودند و رنجانیدند(٥) مؤمنان را و زنان مؤمنه را بجز آن که کسب کنند بدرستی که برداشتند بهتانی وبزه‌ای هویدا(٦)☆

٥۹ - ای پیغامبر بگوی زنان خویش‌را و دختران‌خویش را وزنان

---

۱ - که رنجه دارید . (آ) - که بیازارید . (بو) ۲ -نیست بزه برزنان اندرپدران ایشان یعنی‌پدران زنان رسول علیه‌السلم . (بو) ۳ - وبترسید ای زنان ازخدای . (بو) ٤ - هراینه خدای عزوجل و فریشتگان وی همی درود فرستند برپیغامبر ، یا آنکسها که بگرویده اید درود فرستید بروی . (بو) ٥ - آنکسها که همی بیازارند . (بو) - که آنکسها که همی رنجه نمایند . (آ) ٦ - بی آنکه گناهی کردند برنهادند بر خویشتن زوری و دروغی وبزهٔ پیدا . (بو) - بجز آنك چیزی ساختند بدرستی که برگرفتند بهتانی وبزهٔ هویدا . (آ)

مؤمنان را تا : درپوشند برایشان‌ازچادرهاشان.(١) که اینست سزاوارتر که تابشناسند ایشانرا ومه دشخواری نمایند(٢) ایشانرا، وهست خدای آمرزگار ومهربان☆

٦٠ ـ واگرنه بازشوند منافقان، وآنکسها که اندر دلهاشان‌بیماری است، و ارجاف کنندگان اند اندر مدینه، برگماریم ترا برایشان، پس نه همسایگی کنند ترا اندران(٣) مگر اندکی☆

٦١ ـ نفرین کردگان اند، هرکجا یابند ایشانرا (٤) بگیرندشان وبکشندشان کشتنی☆

٦٢ ـ نگه دار سنّهٔ خدای(٥) اندر آنکسها که بگذشتند ازپیش، ونه یابی سنّهٔ خدای را بدلی(٦)☆

٦٣ ـ همی پرسند ترا مردمان از رستخیز. بگوی که: علم‌ودانش آن نزدیك خدای است، وچه دانی تو مگر رستخیز هست‌نزدیك☆

٦٤ ـ که خدای‌نفرین کرد کافران‌را وبساخت ایشانرا آتشی(٧)☆

٦٥ ـ جاودان اندران همیشه، نه یابند دوستی ونه یاری☆

٦٦ ـ آن روز که برگردانند رویهای ایشان(٨) اندر آتش، همی

---

١ ـ تا نزدیك کنند برخویشتن از چادرهای خویش. (بو) ـ تا فروهلند برایشان از چادرهاشان. (آ) ٢ ـ ونیازارندشان. (بو) ـ تارنجه نمایند. (آ) ٣ ـ اگرباز نه ایستند دوسران وآن کسها که اندردلهای ایشان بیماری‌است وخبربد افکنندگان اندر شهر برآغالیمت بریشان بازهمسایگی ندارند باتو اندر آنجا. (بو) ـ اگرنه باز شوند منافقان و آنکسها که اندر دلهاشان بیماری است و آنك سخنها بدروغ افکندند اندر مدینه، برگماریم یا محمد ترا بریشان تا همسایگی نکنند با تو اندر آنجا. (آ) ٤ ـ راندگان دورکردگان هرکجاشان دست برنهند. (بو) ـ ملعونان اند هرکجا بیابندشان. (آ) ٥ ـ این بود راه خدای. (بو) ـ نهاد خدای. (آ) ٦ ـ ونه یابی مر راه خدای را گردانیدنی. (بو) ٧ ـ آتشی فروزان. (بو) ـ دوزخ. (آ) ٨ ـ آن روز که نگوسار گردانندرویهای ایشان. (بو) ـ آنروز که همی گردند برویهاشان. (آ)

گویند: ای کاشکی که ما فرمان بردیمی خدای را و فرمان بردیمی پیغامبر را ☆

۶۷ - و گویند: ای خداوند ما که ما فرمان بردیم مهتران ما را و بزرگان ما را، وببردند ما را از راه(۱) ☆

۶۸ - ای خداوند ما بده ایشانرا دوچندان از عذاب، و نفرین کن ایشانرا نفرینی بسیار ☆

۶۹ - ای آنکسها که بگرویدیدمه‌باشید چون آنکسها که دشخواری نمودند(۲) موسی‌را، بیزار کرد اورا خدای از آنچه گفتند، وبودنزدیك خدای عزّ وجلّ روی شناس(۳) ☆

۷۰ - ای آنکسها که بگرویدیدبترسیدازخدای وبگوایید گفتاری صواب (٤) ☆

۷۱ - تاراست کند شمارا کردارهای شما، وبیامرزد شما را گناهان شما؛ وهر کی فرمان‌برد خدای عزّوجلّ را وپیغامبر اورا بدرستی‌رست رستنی بزرگ ☆

۷۲ - ما عرضه کردیم شریعت را(۵) بر آسمانها وزمین و کوهها، نخواستند(٦) که بردارندآنرا، وبترسیدند از آن، وبرداشت آنرامردم، که او هست ستم کار وجاهل ونادان ☆

۷۳ - تاعذاب کند خدای عزّ و جلّ منافقانرا وزنان منافقه را، و انبازگیران را و زنان مشرکه را، (۷) وتوبت دهد خدای عزّوجلّ بر

۱ - گم کردانیدند ما را راه. (بو) - بی‌راه کردند ما را ازراه. (آ) ۲ - که بیازردند. (بو) - که رنجه نمودند. (آ) ۳ - باآب روی. (بو، آ) ٤ - راست. یعنی لااله الاالله. (بو) ۵ - امانت را. (بو، آ) ٦ - باز ایستادند و نه خواستند. (بو) ۷ - ومردان انبازگیران را وزنان انبازگیران را. (بو)

مؤمنان وزنان مؤمنه را وهست خدای عزّوجلّ آمرزگار ومهربان(۱)☆

ترجمهٔ سورة الاحزاب

واین سورة الاحزاب بمدینه فرو آمده است و بیشتر اندر فتوح(۲) پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم است، که پیغامبر صلّی‌الله علیه چون هجرت کرد و ازمکّه بمدینه آمد هرروز ازنو بنو فتحها می‌بود اورا، وهیچ شبانروز نبود که او ویاران او بیاسودند یاجایی آرام گرفتند.

ونیزقصّهٔ حرب خندق بتمامی بدین سوره اندر است، وقصهٔ(۳) زنان پیغامبرصلّی‌الله‌علیه بدین‌سوره اندر یادکرده‌است، وقصهٔ غزوهای‌پیغامبر علیه‌السّلم بگفته‌است، وحدیث آن جهودان مدینه وآن‌حصارهای‌ایشان کند،(٤) وظفر دادن پیغامبر مارا صلّی‌الله‌علیه وسلّم برایشان واین‌همه پیدا کرده آمده است بجایگاه خویش.

ونیز قصّهای(۵) زنان پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم یاد کند و کارهای ایشان، ومالیدن(٦) ایشان، وآگاه کردن ایشان ابنگاه داشتن‌خویشتن، و پوشیده داشتن خویشتن از مردان نامحرم، و نشستن بخانها اندر، وپند دادن ایشان. واین قصهٔ زنان پیغامبر صلّی‌الله علیه یاد کرده آید بسورةالطّلاق وبسورةالمتحرّم وبدین سورة اندر قصّهٔ زینب بگفته آید. ان‌شاالله. (۷)

واین زینب زن زید بود مولای پیغامبر علیه‌السّلم، ومحمّدبن جریر

۱ ـ بخشاینده. (بو. آ) ۲ـ کار فتوحهای. (آ. بو) ۳ـ ونیز قصهٔ. (آ. بو)
٤ ـ ایشان یاد کند بدین سورت. (بو. آ) ۵ ـ و بیشتر ازین قصها یاد کرده آمدست بجایگاه خویش وباقی بجایگاه خویش یاد کرده آید وقصهٔ. (بو) ٦ـ و نالیدن. (بو) ـ ومالیدن. (آ) ۷ ـ «قصهٔ زینب» عنوان‌است دریك سطر. (آ)

باین(۱) کتاب اندر همی گوید کـه زید را علّتی افتاده بود چنان کـه
نزدیك زنان نتوانستی شدن ، وزید آن علّت همی دانست اندر تن خویشتن
ولکن پنهان همی داشت تا آن وقت که خدای عزّوجلّ این آیت بفرستاد
بشان زید وگفت : وَاِذ تَقولُ لِلّذی اَنعمَ اللهُ عَلیه .(۲) وگفتی مر زیدرا
آن که خدای عزّ و جلّ منّت نهاد بر وی و بدان که ویرا اسلام داد ،
وَ اَنعمتَ عَلَیه ،(۲) وتو نیز منّت بروی نهادی بدان که ویرا بفرزندی
بپذیرفتی. وخدای عزّوجلّ ویرا اسلام روزی کرد، وپیغامبر علیه‌السّلم
ویرا بفرزندی بپذیرفت، واو را گفتا تو گفتی : اَمسِك عَلَیكَ زَوجَك
وَاتَّقِ اللهَ وتُخفی فی نَفسِكَ مَا اللهُ مُبدیه وَتَخشَی النّاس .وَاللهُ اَحَقُّ
اَن تَخشیه .(۲)

واین آیت بشان زید آمده است نه بشان پیغامبر صلّی‌الله علیه . گفتا
بازید پنهان همی‌داری این علت اندر تن خویش، وازمردمان همی‌ترسی
واز خدای عزّوجلّ حق تر که ترسی از آنچه ازمردمان .

پس زید با آن علّت طاقت نمی‌داشت و مر آن زن خویش را طلاق
داد چنان که خدای عزّ و جلّ گفت : فَلَمّا قَضی زَیدٌ مِنها وَطَراً
زَوَّجناکَها .(۲) گفتا چون زمانه فراز آمد که زید زن خویش را طلاق
داد ما ویرا ازپس عدّت بتو دادیم بزنی . والوطر هاهُنا الطّلاق ، واین
وطر بدین جایگاه طلاق است .

پس اکنون اگر کسی چیزی گوید که آن بقرآن اندر ناطق نیست
آن ازو بنپذیرند.(۳) پس پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم زینب را زن کرد و
زینب برزنان دیگر گردن کشی کـردی(٤) وگفتی کـه مرا خدای

۱ ـ جریرالطبری بدین .. (آ . بو)   ۲ ـ الاحزاب ۳۷   ۳ ـ فرامه پذیرند . (بو)
٤ ـ فخر کردی و گردن کشیدی . (بو . آ)

عزّ و جلّ بزنی به پیغامبر علیه‌السّلم دادست و شما را پدران خویش بدادست ، وبدین بردیگران فخر آوردی .

غزای خندق(۱)

واین غزای خندق چنان بود که پیغامبر صلّی‌الله وسلم گرداگرد مدینه بفرموده بود تاخندقی بکنده بودند . وسبب آن‌حرب چنان‌بود که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم چون جهودان بنی‌النّضیر را بیرون کردند چون حُیّ بن اَخطب وسلام‌بن‌الحقیق ؛(۲) واین‌مهتران بنی‌نضیر بودند و برفتند ، وقومی به بنی‌قریظه شدند .

پس چون سال برگذشت این جهودان بنی نضیر وبنی قریظه یکی شدند ویاری خواستند بحرب کردن به پیغامبر علیه‌السّلم از عرب ،(۳) و جهودان عهد با پیغامبر علیه‌السّلم داشتند و نتوانستند شکستن و نیارستندی عهدشکستن . پس این‌جهودان همه‌یکی شدند ، وبامهتران تدبیر کردند ، و برآن بنهادند که با مهتران ایشان برخیزند و بمکّه روند پیش قریش ، ویاری خواهند ازقریش ، وهم دست گردند . وعهد پیغامبر صلی‌الله علیه بشکستند وبروی بیرون آمدند .

پس اهل(٤) بنی فرازه و بنی غطفان و بنی قریظه همه برخاستند وآهنگ مکّه کردند ، وبامهتران مکّه گرد آمدند وایشانرا گفتند که

---

۱ ـ قصة غزوة الخندق . (بو) ـ غزوة الخندق . (آ) ۲ ـ کنانة بن‌الحقیق . (آ . بو) ـ کنانة بن الربیع بن ابی‌الحقیق النظاری . (سیرة النبویه) ۳ ـ از قریش . (آ . بو) ٤ ـ پس این جهودان همه یکی شدند و با مهتران مشورت کردند و بران‌بنهادند که مهترانشان برخیزند وبمکه روند وازقریش بدین‌کار یاری خواهند . پس برفتند و همه دست یکی کردند و عهد پیغامبر بشکستند و بروی بیرون آمدند برآن که اگر از قریش یاری نه یابند خاموش باشند و عهد پیغامبر نگاه دارند . پس اهل . (بو)

شما دانید که شمارا ازین محمّد چه رسید بحرب بدر و بحرب اُحدْ و بروزهای گذشته و نیز برماچه می آید ازو، اکنون آمدیم که شمارا بگوییم که ما جهودان همه یکی شده‌ایم، و هم عهدیم، و حرب اورا ساخته‌ایم. اگر شما نیزمدد دهید وباما یار باشی ماباشما یکی شویم وهم عهدباشیم وبامحمّد حرب کنیم. مردمان مکّه گفتند که این محمّدمی گوید که من پیغامبرخدایم، وماسردمانی بت‌پرستیم وشما اهل کتابید، شماچه می گویید که بحقّ است یانیست؟ اندر توریت هیچ نام او وذکر اودیده هستی؟ ایشان[۱] گفتند که ما در توریت دیده‌ایم که پیغامبری خواهد آمد، امّا این نه آن پیغامبراست واین دعوی که می کندبدروغ می کند[۲] واین کار بجادوی همی کند. پس همه اهل قریش بدان شادشدند وشادی کردند، وگفتند که ما شمارا بدین یاری کنیم و با شما یکی باشیم.

پس میعاد[۳] بنهادندوسپاه بمکّه گرد آمدند،[۴] وآن جهودان برفتند واز قبیلها جمله گرد کردند و جمله بمکّه می آمدند و گرد می‌شدند.

وخدای عزّوجلّ جبریل علیه السّلم را بفرستاد پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلّم واورا آگاه کرد، واین آیت بفرستاد: اَلَم ترالی الّذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت والطّاغوت ویقولون للّذین کفروا هولاء اَهدی من الّذین آمنوا سبیلاً. اؤلئک الّذین لعنهم الله، ومن یلعن الله فلن تجد له نصیراً.[۵] گفتا نه‌بینی این مردمانرا که اهل کتاب اندیعنی جهودان بنی قریظه و بنی نضیر که برفتند پیش اهل مکّه وگفتند که دین شما ودین

---

۱ ـ شما چه گوئید که این محمد حق‌است واندرتوریت چیزی پدیدار آمده است. جهودان. (بو) ۲ ـ واین دعوی بناحق همی کند. (بو) ۳ ـ میقات. (بو) ـ میعاد. (آ. صو) ۴ ـ وسپاه آمدن گرفت بمکه. (بو. صو آ.) ۵ ـ النساء ۵۱ ـ ۵۲

ما حقّ است، و محمّد بر حق نیست، و دین او هیچ نیست، و او جادواست. ایشان اند که خدای عزّوجلّ بر ایشان لعنت کرد.

پس چون این آیت بیامد پیغامبر علیه‌السّلم را درست شد که جهودان عهد شکسته اند و بمکّه رفته اند و با قریش یکی شده اند، و ساز حرب کردن با ایشان بساخت. پس عبدالله بن سلول (۱) مر پیغامبر علیه‌السّلام را گفت که یا رسول‌الله آن روز که بحرب احد رفتی ترا گفتم که از مدینه بدر نباید رفتن و برفتیم، امروز آنست که از شهر مدینه بدر نباید شد. (۲)

پس پیغامبر علیه السّلم بفرمود تا دیوار شهر محکم بکردند(۳) و بدان بنهادند که مدینه را حصار گیرند. پس سلمان الفارسی رضی‌الله‌عنه گفت که یا رسول‌الله ما را در فارس هرگاه که کاری صعب پیش آمدی گرداگرد شهر خندقی بکندمی. (٤) پیغامبر صلی‌الله‌علیه گفت که خندق چباشد؟ و دران ناحیت هیچ کس آن قاعده ندیده بود و نمی‌دانستند مگر سلمان‌الفارسی. پس سلمان گفت که گرداگرد شهر خندقی بباید کندن دور همچون چاهی. و پیغامبر صلّی‌الله علیه را آن تدبیر خوش آمد و بفرمود تا گرد برگرد شهر نشان بکردند، بیست گز پهنای آن بکردند و بیست گز بقعر فرو بردند، و گرداگرد شهر آن چنان نشان بکردند.

و مردمان مدینه گفتند که پیغامبر علیه‌السّلم خویشتن را درحصار خواهد کرد بدین که سلمان بگفت. و مردمان مهاجر گفتند که سلمان هم

---

۱ ـ عبدالله بن ابی بن سلول. (سیرة النبویه) ۲ ـ که حرب احد کردی ترا گفتم بیرون مرو، فرمان نکردی تا آن حالها پیش آمد اکنون ازمدینه بیرون نباید رفتن. (صو. آ) ۳ ـ تا دیوارهای مدینه استوار کردند. (بو. صو) ـ تا دیوالها استوار کردند. (آ) ٤ ـ کنده کردیمی. (بو. صو. آ)

ازماست از بهر آن که ما این جایگاه غریب‌ایم واونیز هم غریب‌است. و پیغامبر صلی‌الله علیه گفت که: سلمان منّا اهل‌البیت. گفتا سلمان‌ازاهل بیت‌ما است. پس مردمانرا گرد کردند وبکندن آن‌خندق مشغول‌شدند، ومدّت یك‌ماهی وزیادت روزگار دران‌شد تاآنرا بکندند وتمام کردند.

و پیغامبر صلّی‌الله علیه بفرموده بود تا از بهر او قبّه‌ای بران کنارهٔ شهر بزده بودند واندران‌جایگاه بنشستی، وگاهی‌می‌گردیدی، وگاهی اندر قبه رفتی‌ونماز کردی، وگاهی بخندق اندر رفتی وتبر بر گرفتی و خود همی کندی ویاری ایشان همی‌دادی،(۱) تا ایشانرا نشاط آمدی.

پس سنگی پدیدار آمد سپیدبدان‌خندق‌اندر، وهرچند که تبرهمی (۲) زدند هیچ بدان کار نمی کرد. پس پیغامبرصلی‌الله علیه بخندق اندرشد وتبر بستد، وتبری بدان‌سنگ زد، وروشنای سرتبر تامشرق برسید،(۴) و دیگری بزد و همچنان روشنائی تا مغرب برسید، ودیگری بزد و همچنان آن روشنائی بدست راست تا کوه قاف برسید، ودیگری بزد وهمچنان آن روشنایی ازسرتبر بدست چپ باز شد تاچندان که چشم کارمی کرد و می دیدند آن روشنایی همی‌رفت.

پس آن سنگ بچهار پاره شد و یاران را آن روشنائی که از سر تبر بیرون همی آمد عجب داشتند، وگفتند که یا رسول‌الله این چه روشنائی بود که ازسر تبر بیرون آمد؟ پیغامبر علیه‌السّلم گفت که این روشنائی که تامشرق ومغرب وهمه جهان برسید آن دین من است که

۱ ـ و گه گه ایشان را یاری دادی و گه گه میتین بستدی و همی کندی تا. (بو. صو. آ) ۲ ـ هرچند میتین. (بو. صو. آ.) ۴ ـ علیه‌السلم بتن خویش بکنده فروشد ومیتین بستد، ویکی بزد روشنائی ازسر میتین اوبیرون آمد و بمشرق شد. (بو. صو. آ)

بهمه جهان برسد از مشرق تامغرب، وجمله دین من گیرند.

پس چون روز میعاد بود ابوسفیان بن حرب ده هزارمرد جنگی(۱) ازمکّه بیرون آورد و عیینة بن حِصن بیامد از بنی فرازه وبنی غطفان با دو هزار مرد و جهودان بنی قریظه همه بعهد پیغامبر علیه السّلم بودند، و این حُیَی بن أخطب اهل مکّه را وعده کرده بود که جهودان شما را یاری دهند و شما را عرب نباید.

پس سپاه قریش بیامد وچون بنزدیك خیبر رسیدند اهل قریظه را اندرحصار یافتند ودرحصار ببستند، و گفتند که ما بامحمّد عهد داریم و نتوانیم عهد شکستن. ایشان گفتند که باری در بگشائید تا با شما حدیثی بکنیم. پس در بگشودند و ایشانرا گفتند که ازین بار کار نچنانست که هربار بود که ازمکّه ده هزار مرد جنگی بیرون آمدند، و با این همه خلقان یکی شده اند، و هرگز بعد ازین شما محمّد را نه‌بینید که‌سربر کند، وهم‌اندرین روزگار اورا بکشند. وهم ازین‌گونه همی‌گفتند تا اهل قُریظه(۲) نیز عهد بشکستند.

وپیغامبر علیه‌السّلم کس‌فرستادبقریظه و گفتاشما نیزعهدبشکستید. گفتند آری، ومارا بامحمّد جز حرب نیست.

پس یاران پیغامبر صلّی‌الله علیه باز گشتند و سپاه قریش ده هزار مردجنگی گرد آمده بودند، وازبنی قریظه(۳) چهارهزار آمده بودند، وجمله سپاه شانزده هزارمرد بودند جنگی که گرد آمده بودند، وهمه روی بمدینه نهادند، و هم عهد وهم سوگند بودند وهیچ کس ندانست

---

۱ ـ مقاتل. (بو. صو. آ) ۲ ـ اهل بنی‌قریظه. (بو) ۳ ـ پس سپاه قریش نزدیك ده هزار بودند و از بنی فرازه و بنی غطفان دو هزار مرد بیرون آمد و از بنی قریظه. (بو)

که از پیغامبر علیه‌السّلم و یاران او یکی زنده بمانند.(۱)

و پیغامبر علیه‌السّلم یاران خویش را گفته بود که سپاهی بسیار بدین جایگاه آیند چنان که چشم کار نکند و چشمها بدان خیره بماند ولکن ظفر ما را باشد، و ایشان همه هزیمت گیرند.

پس چون بیامدند آن سپاه را چنان دیدند بدانست که(۲) این آن سپاه است که پیغامبر علیه‌السّلم همی گفت، و خدای عزّوجلّ این آیت بفرستاد: وَ لَمّا رَأَ الْمؤْمِنونَ الْاحزابَ، قالوا هذا ما وَعَدَنا اللّهُ وَ رَسولُهُ وَ صَدَقَ اللّهُ وَ رَسولُه، وَ ما زادَهُمْ اِلّا ایماناً وَ تسلیماً.(۳) گفتا مؤمنان چون این سپاه بدیدند گفتند که اینست که خدای عزّوجلّ و رسول او ما را وعده کرده بودند، و راست گفت خدای جلّ جلالُهُ و رسول او علیه السّلم، و نفزود ایشانرا مگر ایمان و اسلام. و امّا منافقان چون آن سپاه را بدیدند گفتند: ما وَعَدَنا اللّهُ وَ رَسُولُهُ اِلّا غُروراً.(۴) گفتند خدای و پیغامبر او نکردند مارا وعده مگر فریب.

پس لشکر گردا گرد مدینه فرو آمدند بکنارهٔ خندق و آن خندق را همی نگریدند و عجب می‌داشتند آنرا، که آن چنان ندیده بودند، و آنجا همی بودند. و پیغامبر صلّی‌اللّه علیه وسلّم و یاران خویش بآن دیگرسوِ خندق فرو آمده بودند و شب تا روز هیچ نخفتندی.

و گروهی منافقان دستوری خواستند از پیغامبر علیه‌السّلم و گفتند که خانهای ما بنزدیکی خندق است و مارا عورتان و فرزندان اندر خانه‌اند، و نباید که ایشان بخندق اندر آیند و بخانهای ما دراوفتند. پس پیغامبر

۱ - کسی زنده ماند. (بو) ۲ - پس چون مؤمنان آن سپاه را بدیدند دانستند که. (بو، صو، آ) ۳ - الاحزاب ۲۲ ۴ - الاحزاب ۱۲

علیه‌السّلم ایشانرا دستوری داد وباز خانهای خویش رفتند. وخدای عزّ وجلّ این آیت بفرستاد: وَیستأذِنُ فریقٌ مِنهم النّبیَّ یقولونَ اِنَّ بیوتنا عورةٌ وما هِیَ بعورةٍ، اِن یُریدونَ اِلّا فِراراً.(۱) گفتا ایشان دستوری خواستنداز بهرعورت وعورت‌شان از آن‌جا دور بود، وایشان‌می‌خواستند که از حرب بگریزند.

پس آن سپاه بران لب خندق فرو آمده بودند و که گاه بیك دیگر تیرهمی‌انداختند. وچندروز بر آمدوهیچ کس کشته نشد مگراز کافران سه تن. وهم‌بر آن‌حال همی‌بودند تابیست‌وهفت‌روز بگذشت، وهیچ کس اندر حرب کشته نشد مگراین سه تن: یکی عمروعبدوَدّ بود واو مهتر مبارزان قریش بود وآن‌روز بحرب بدر بوده بود وزخمها خورده بود و خسته شده وبحرب اُحد نیامد که هنوز درست نشده بود وبدین حرب آمده بود.

و چون بیست و هفت روز گذشته بود برخاست و سلاح برگرفت وبلب خندق آمد تا آن خندق را ببیند و گرداگرد خندق بگشت و آنرابدیدوبازگشت، وتنی‌چندرابخندق‌فرستاد بجنگ، وامیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب‌رضی‌اللّه‌عنه بیامد وباایشان جنگ کرد ودوتن راازیشان بکشت، یکی عتبه نام بود از بنی عبدالدّار ودیگر نوفل بن عبدالعزی.

پس گروهی بیامدند پیش‌عمروعبدودّ وعلی‌بن‌ابی‌طالب‌را رضی‌اللّه‌عنه می‌ستودند ومی گفتند که این علی آنست که هیچکس بدو برنیاید. و عمرو بفرمود تااسب اورا زین برنهادند، ونام ان اسب مهلوب(۲) بود و هیچ جای نبود و هیچ مصاف که عمرو بران اسب نشستی که نه پیروز

۱ ـ الاحزاب ۱۳   ۲ ـ ملهوت. (بو) ـ ملهوف. (ابوالفتوح)

آمدي، وبر پيشاني آن اسب آينه‌اي ساخته بود وروشن كرده، وهر گه كه آفتاب در آن آينه تافتي هيچ سوار و پياده پيش او بنتوانستي ايستاد.

پس بران اسب نشست وبرفت وازخشم(۱) آن كه اميرالمؤمنين علي را پيش او بستوده بودند ووصف او كرده، اسب مي‌راند وشعر همي گفت، وپيغامبر عليه‌السلام را وعلي رضي‌الله عنه را مي‌نكوهيد، و چهار زره و خفتان پوشيده بود وغول(۲) برسر نهاده وآهنگ خندق كرد با غلامي چند، واندران بيست وهفت روز هيچ كس بمبارزت جنگ نكرده بود مگر تيراندازان كه تير بيك‌ديگر همي‌انداختند، و اين دو تن كه علي رضي‌الله عنه ايشان را بخندق اندربكشته بود. پس‌اين عمروعبدودّ بيامد تالب خندق، واسب را برانگيخت واندر خندق جهانيد، وخواست كه ازان‌سو بدر رود، وهيچ جاي نديد كه بيرون توانستي رفتن، وپس هم بدان جايگاه كه فرو رفته بود باز بيرون آمد.

پس اميرالمؤمنين علي بن ابوطالب رضي‌الله عنه آگاه شد كه عمرو عبدودّ بجنگ او آمدست، و برخاست و بيامد، و قصد خندق كرد. وچون بخندق اندرآمد عمرو بدر رفته بود، وبران سو خندق براسب ايستاده بود. واميرالمؤمنين علي‌رضي‌الله‌عنه ذوالفقار كشيده بود وسبك بخندق اندر آمد، (۳) و ازان ديگر سوی بيرون شد. و عمرو نگاه كرد ويكي را ديد كه مي آمد، وگفتا تو كيستي؟ گفت كه منم‌علي‌بن ابي‌طالب. عمرو گفتا اين چندين مردي تو مي‌كني، و اين همه نام و آوازهٔ مردي تو است؟ گفت آري. عمرو گفتا اكنون بچه كار آمده‌اي

۱ - پس بفرمود تا آن ملهوت را زين كردند وزخشم. (بو) ۲ - و مغفر. (بو. صو) ۳ - علی سلاح پوشيده داشت وذوالفقار پيغامبر صلوات‌الله عليه بدست گرفته بود سبك بكنده فروآمد پياده. (بو)

بدین سوی خندق ؟ گفتا که بجنگ تو آمده‌ام. عمرو گفتا که من عیب وعار دارم که باتومصاف دهم وجنگ کنم. امیرالمؤمنین علی گفتا که من باری نه عیب دارم ونه عار دارم که با تو جنگ کنم.

پس چون قصد جنگ کردند امیرالمؤمنین علی گفت که من پیاده‌ام وتو سواری، تونیز پیاده شو. عمرو را از آن سخن خشم آمد، وازاسب فرو آمد، و شمشیر بکشید و بهر دو پای اسب زد، و هر دو پایش بینداخت، و گفت که اکنون پیاده گشتم هیچ بهانه دیگر مانده هست تامن مردمانرا از عذاب تو برهانم.

واین عمرو مردی بود که مبارزان عرب(۱) اورا بدویست مرد جنگی نهاده بودند، خواهی پیاده وخواهی سوار.

پس امیرالمؤمنین علی رضی الله گفت که ای عمرو با تو جنگ کنم وترا بکشم بیاری خدای عزوجل، ولکن بدان پیمان که تو هیچ یار نیاوری باخویشتن. عمرو گفتا که مرا بانو یار بکار باید؟ وبجنگ اندر آویختند، وهمی کوشیدند از چاشت گاه تانماز پیشین. وهرزخمی که عمرو بزدی امیرالمؤمنین علی رضی الله رد بازمی کردی، وهرزخمی که امیرالمؤمنین براندی عمرو رد باز می کردی. و هر دو لشکر از دور ایستاده بودند ودر ایشان نگاه همی کردند، و هیچ بیاری ایشان نمی‌یارستند رفتن از جهت عمرو که اورا خشم آمدی و گفتی که جائی که من باغلام‌چه‌ای همچون علی جنگ کنم مرا یار باید! باچنین کس مرا هیچ یار بکار نیاید.

پس همچنین می آویختند بایك دیگر تانماز پیشین، و گرد وخاك از میان ایشان برخاست، وهردو از چشم لشکر ناپدید شدند. ویاران پیغامبر صلی الله علیه و رضی الله عنهم بر امیرالمومنین علی رضی الله عنه

۱ - قریش. (بو)

زاری همی کردند . پس هرچند کـه ایشان بیك دیگر برآویختند هریك بریك دیگر ظفر نیافتند وهر دو مانده وخسته گشتند .

وامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه چون دانست که خسته گشته است، ترسید که اگر ازعمرو بازگردد اورا یارآیند واورا بمیان‌اندر گیرند، ویاران پیغامبر همه ازان سو خندق بودند، وازین‌سو هیچ کس نبود . وعلی رضی‌الله عنه تنها بود، ویاران پیغامبر ازین سو نتوانستندی آمد وعمرو را نزدیك بودند و بیاری او توانستندی آمد .

پس‌امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه گفت که یاعمرو نگفته بودی که یار نیاورم؟ وچندانی گرد وغبار بود که هیچ کس خود دیدار نمی‌بود . پس عمرو گفتا که من کرا بیاری آوردم؟ امیرالمؤمنین علی گفتا آنك پسرت می‌آید، و یاران با خود دارد . عمرو از پس نگاه کرد، و امیرالمؤمنین علی ذوالفقار بزد ویك پای او ازش بینداخت .(۱) وعمرو ازان زخم خسته شد و بر امیرالمؤمنین علی خشم گرفت از جهت آن که بااومکر کرده بود، وآن‌پای بریده خویش‌برداشت وبامیرالمؤمنین علی‌انداخت، واو سرفرو داشت واندر گذشت، ودیگربار ذوالفقار بزد و اورا بدونیم کرد . و سبك اندر خندق آمد و پیش پیغامبر علیه‌السّلم ویاران باز آمد .

وآن‌سپاه آنجایگاه همی‌بودند . واین‌جابود که پیغامبر صلی‌الله‌علیه وسلّم گفت که : الحرب خُدعة .

---

۱ ـ آنك پسرت آمد وخود هیچ کس نمی‌آمد . پس عمرو از پس باز نگرست . علی رضی‌الله عنه ذوالفقار بگزارد ویك‌پای عمرو از ران فرا بیرون انداخت . (بو) ـ آنك پسرت آمد وخود هیچ کس همی نیامد . پس عمرو از پس نگریست . علی رضی‌الله عنه ذوالفقار بگزارد وپای عمرو از ران بیرون انداخت . (صو)

پس چون عمرو کشته شد دل آن سپاه شکسته گشت، وهیچ بجنگ اندر نیامدند ودو هفته دیگر آنجا بماندند.

پس مردی بود نام وی نُعیم بن مسعود و او مهتر بنی غطفان بود، وبا پیغامبر صلّی‌الله علیه دوست بود، و همه بنی قریظه انـدر حکم او بودند. (۱) این نُعیم بنزدیك پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم آمد ومسلمان گشت، و گفت که من دیر است تامسلمان بودم وا کنون مرادم برآمد که مسلمانی آشکارا کنم. اکنون یا رسول‌الله مرا چه فرمایی تامن آن کنم؟ پیغامبر صلی‌الله علیه گفت که فرمان من کار این لشکر است. گفت که اگر خواهی تامن لشکر را باز گردانم.

و سبك برفت وپیش مهتران بنی‌قریظه رفت و گفتا بدانید و آگاه باشید که من دیك پیش ابوسفیان(۲) بودم، و گروهی با وی بودند از قریش، وهمی گفتند که مارا بدین حرب کی آورد که عمروبن عبدودّ کشته شد؟ واین حرب، جهودان خواسته بودند وایشان همسایهٔ محمّداند. اکنون فردا ما ایشانرا گوئیم که ما ازبهر شما آمده ایم، اکنون شما درپیش مصاف باشید؛ تا ازپیش باشند اگرظفر مارا باشد خود نام ما بود، واگر ظفر مارا نباشد محمّد خود ایشانرا گیرد و کشد. شما گوئید، نه که شما پیش روید. بنی‌قریظه نعیم را گفتند که راست همی گوای که ایشان خود حرب نمی کنند وهمچنان نشسته اند.

پس نعیم برخاست وپیش ابوسفیان رفت واورا گفت که [درین] جایگاه هیچ کس قوی تر از بنی قریظه نیستند و ایشان می‌خواهند که شما

۱ ـ و با پیغامبر علیه‌السلم دوست بود و با بوسفین نیز دوست بود و همهٔ بنی قریظه اندر دست وی بودند. (بو. صو) ۲ ـ که من‌دوش بنزدیك بوسفین. (بو. صو)

جنگ کنید تاشماباز گردید وبمکه شوید وایشان‌ایمن‌بنشینند . واین چنین‌نیکو(۱) نبود، فردا ایشانرا بگوئید تاایشان درپیش‌مصاف شوند .
ابوسفیان همانگه کس فرستاد پیش بنی‌قریظه که شمادانید که مارا بدین جنگ شما آوردید، و چند روز است تا این جا نشسته‌ایم وشما به خانهٔ خویش آمده اید . باید که شما فردا در پیش مصاف ایستید و آراسته باشید . و چون این سخن از ابوسفیان بشنیدند گفتند که این سخن نُعیم درست است .
پس هم‌این(۲) نعیم پیش‌بنی‌قریظه رفت و گفتا چه کردید بامکیان؟ گفتند که یانعیم سخن توراست بود که ما را فردا بجنگ می‌فرستند، ومابجنگ نخواهیم رفتن . پس دیگر روز ابوسفیان کس‌فرستاد و گفتا که بجنگ روید . ایشان گفتند که ما نرویم . وسخن نعیم راست آمد ابوسفیان را . وپس هیچ کس خود بحرب نرفت .
پس نعیم بنی‌قریظه را گفت که این‌لشکر قریش‌بجنگ سست‌شدند وقصد باز گشتن کردند، اکنون‌شمارا بامحمّد بباید ساختن . پس‌نعیم‌را گفتند که کارما بامحمّد نیکو کن . نعیم پیش پیغامبر علیه‌السّلم رفت و احوال وقصّه بگفت که چه کردم . وباز پیش ایشان آمد و گفت که کار شما نیکو کردم با محمّد . وشورش بمیان لشکر اندر افتاد و قصد رفتن کرد.وبنی‌قریظه پیش‌پیغامبر صلّی‌الله‌علیه کس‌فرستادندوهمی‌خواستند که صلح کنند . واختلاف بمیان ایشان اندر افتاد .
وشب اندر آمد، و خدای عزّوجلّ بادی بفرستاد سخت، چنان که

۱ ـ و گفتا اینجا هیچ کس از بنی قریظه قوی‌تر نیست وایشان همی خواهند که شما حرب کنید تا ایشان باز گردند وآمن بنشینند و شما خسته شده باز مکه روید . این چنین نیکو . (بو . صو) ۲ ـ همین . (بو)

چشمهای ایشان کور خواست شد . وآن عذابی سخت بود برایشان .

وچون شب بگذشت ابوسفیان تدبیر باز گشتن کرد . پس پیغامبر علیه‌السّلم حذیفة بن‌الیمان را گفت که برو وخبری ازلشکر قریش باز آور . حذیفه برفت وآن همه بدید که ایشان گفت و گوی همی کردند ومی گفتند که ماازبهر جهودان آمده‌ایم وایشان هیچ درکارمااندیشه نمی کنند ، ومارا بازباید گشتن . وبنی‌قریظه همی گفتند که هرگزمارا این چنین کار پیش‌نیامدست بدین‌سختی ، وبدین‌باد چنین ، واین‌عذاب . و حذیفه بلشکرگاه بود تا آن مردمان از آن باد بستوه آمدند و به طاقت رسیدند ، وهمه اتّفاق کردند بدان که باز گردند .

و گروهی گفتند که ما برویم وباجهودان مصاف دهیم وایشان‌همه بکشیم ، و نیز خان و مان ایشان غارت کنیم که ما را ایشان آوردند . ابوسفیان گفت که اگرماباایشان جنگ کنیم ایشان بامحمّد یکی‌شوند، وما را خود این باد و خاك غمین کرده است و باین نوبت اینجا نتوانیم ایستادن . از این نوبت برویم ودیگر بار آراسته تر بازآییم .

پس همه باز گردیدند . و ابوسفیان تنها از پیش برفت ، و غلبه بدیگران اندر افتاد ، و شتاب می کردند برفتن سوی مکّه . وخیمه و خرگاه بسیار آنجا رها کردند .

وحذیفه برفت وخبر پیش پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم برد که ایشان چه گفتند و چه کردند و چگونه کوچ کردند و رفتند . پس پیغامبر علیه‌السّلم کس فرستاد وبنگاه ایشان که رها کرده بودند جمله‌برداشتند وبشهر آوردند . وآن جهودان همه خجل شدند اندر پیغامبرعلیه‌السّلم ونداستند که چه کنند . ومکّیان یك سر براندند وبمکّه رفتند وهمی

ترسیدند که محمّد از پس ایشان بیاید.

پس پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت که قریش بعدازین بجنگ ما نیایند مگر ما بجنگ ایشان رویم. خدای عزّوجلّ این آیت بفرستاد: یاایّها الّذین امنوا اذکروا نعمةالله علیکم اذجاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها، وکان‌الله بما تعملون بصیراً.(۱)

وجبریل علیه‌السّلم گفت که یامحمّد سلاح بمنهید تابجنگ بنی‌قریظه روید. پس چون پیغامبر صلی‌الله علیه از جنگ خندق بپرداخت روی به بنی قریظه نهاد، و ایشان اندر حصار شدند، و مهتر ایشان کعب بن الاشرف بود. واین غزای بنی قریظه بجایگاه خویش گفته آید. ان‌شاالله.

و باز گشتیم بقرآن. والسّلم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ - الاحزاب ۹

سورة سبا

مکية ، وهي اربع وخمسون آية

بنام خـداي بخشاينده مهربان(۱)

۱ ـ شکر و سپاس خـداي عزّوجلّ را آنك او راست آنچه انـدر آسمانهاست وآنچه اندر زمين است ، واوراست شکر وسپاس اندران جهان ، و اوست حـکمت دان ودانا(۲) ☆

۲ ـ وداند آنچه همي آيد اندر زمين ، وآنچه بيرون آيد از آن ، و آنچه فرستد از آسمان ، و آنچه اندر شود اندران ، و اوست مهربان وآمرزگار(۳) ☆

۳ ـ وگفتند آنکسها که کافر شدند که : نيايد بما رستخيز . بگو: آري وخداوند من آيد بشما ، داننده‌اي نهاني ، ونه دور شود از اومقدار مورچه‌اي زرد(٤) اندر آسمانها ونه اندر زمين ، ونه کوچك‌تر(٥) از آن و نه بزرگتر مـگر که اندر کتابي هويداست(٦)☆

---

۱ ـ مهربان بخشاينده . (بو . آ) ـ بنام آن خدايي که ايمان داد ، مهربان که بر ايمان نگاه داشت ، بخشاينده که باايمان بيرون برد . (صو) ۲ ـ استوارکارست وآگاه . (بو) ـ باحکمت وآگاه . (آ) ـ استوارکار ازهمه چيزها آگاه . (صو)
۳ ـ وآنچه فرود آيد از آسمان ، يعني ملائکه وباران ، وآنچه برشوداندر وي ، يعني فريشته واعمال ، ويست بخشاينده وآمرزنده . (بو) ٤ ـ بگوي آري‌بيايد بخداي‌من که بياردشمارا ، داننده‌ٔ ناپيدا ، غايب‌نشود ازوي همسنگ مورچهٔ . (بو)ـ بگوي آري بيايد وخداوند من که بيارد بشما داننده‌ٔ پوشيده ، نه پنهان شود ازوي همسنگ‌مورچه‌اي .(آ) ٥ـ ونه خوردتر . (بو) ـ ونه‌خردتر. (آ)ـ ونه کوچکتر. (صو) ٦ ـ نامهٔ است پيدا ـ يعني لوح محفوظ ـ (بو)

٤ ـ تا پاداش کند آنکسها که بگرویدند و کردند نیکیها، ایشانند که ایشانراست آمرزش وروزی نیکو(١)☆

٥ ـ و آن کسها که برفتند اندر آیتهای ما عاجز کنند گان اند(٢) ایشان اند که ایشانراست عذابی از عقوبتی(٣) دردناك☆

٦ ـ و بینی(٤) آنکسهارا که داده آمد ایشانرا دانش آنك بفرستاد سوی تو ازخداوند تو که اوست براستی، و راه نماینده سوی راه خدای بی‌همتای ستوده☆

٧ ـ و گفتند آنکسها که کافران‌اند: ای‌دلالت کنیم شما را برمردی که‌آگاه کند شما را آنگاه پاره کرده شدید هرجای پاره کردنی همی شما اندر آفرینشی هستید نو؟(٥)☆

٨ ـ بگفتند بر خدای عزّ و جلّ دروغ ؟ یا بد و دیوانه‌ای ؟ بل که آنکسها نه گرویدند بدان جهان اندر عذاب وبی‌راهی دور(٦)☆

٩ ـ همی نه بینی(٧) سوی آنچه پیش ایشان است و آنچه پس ایشان است از آسمان وزمین ؟ اگر خواهیمی فرو بریمی(٨) ایشانرا بزمین، یا بیو کنیم(٩) بر ایشان پاره‌ای از آسمان، که اندر آن هست آیتی هربنده‌ای را بازآمد گان(١٠)☆

---

١ ـ بزرگوار . (آ . بو)   ٢ ـ که بکوشیدند اندر آیتهای ما تا سست گردانند مارا : (بو) ... تا سست گرداننده آنرا . (آ . صو)   ٣ ـ ازعذابی . (بو . آ . صو)   ٤ ـ و ببینند . (آ . بو . صو)   ٥ ـ هیچ راه نمون باشیم بر مردی که آگاهی دهد شمارا چون پراکنده گردانندشما را هرپراکندنی ـ یعنی بریزانند زیرخاك ـ شمارا بیافرینند نو ؟ (بو)   ٦ ـ یاهمی‌بافد برخدای دروغی یابوی دیوانگی‌است ؟ نی که آنکسها که همی نه گروند بآن جهان اندر عذاب باشند و گم بودگی دور . (بو . آ)   ٧ ـ همی نه بینند . (بو . آ)   ٨ ـ اگر خواهیم فرو بریم . (بو . آ . صو)   ٩ ـ یافرو افکنیم . (بو)   ١٠ ـ مر هربندهٔ بازگردانده را . (بو . صو) ـ هر بنده‌ی را بازگشته بما . (آ)

۱۰ ـ وبدرستی که بدادیم داود را ازما فضلی . یا کوهها بروید(۱) با او ومرغان ، و نرم گردانیدیم او را آهن☆

۱۱ ـ که بکن زرهها تمام ، وبینداز اندر بافتن ،(۲) وبکنید نیکیها ، که من بدانچه همی کنید بینا ام☆

۱۲ ـ و سلیمن را باد بامدادان آن ماهی و شبانگاهان یك ماه ، و براندیم(۳) اورا چشمه‌ای مس ؛(۴) واز پریان آنك کار کند(۵) پیش او بفرمان خداوند او ، وهر کی بگردد(٦) ازیشان ازفرمان مابچشانیم اورا از عذاب آتش(۷)☆

۱۳ ـ می کنند(۸) اورا آنچه خواهد از محرابها وتن دیسها(۹) و کاسها چون حوضها ودیگهای بکوهها بازبسته .(۱۰) بکنیدیافرزندان داود شکر ، واند کی‌اند ازبندگان من شکر کنندگان(۱۱)☆

۱٤ ـ چون قضا کردیم(۱۲) برو مرگ نه راه نمونی کرد ایشانرا برمرگ او مگر جندهٔ زمین وهمی خورد عصای او ، چون آن‌هنگام

۱ ـ ازمافزونی . گفتیم یا کوهها تسبیح کنبد باو . (بو) ـ ازما فزونی که یااهل کوهها تسبیح کنید باو . (صو) ـ ازما فضلی برپیغمبران ـ یا کوهها بیوفتید (؟) باو . (آ)
۲ ـ که بکن زرهای تمام فراخ ، واندازه کن اندر بافتن وپیوستن . (بو) ـ که بکن زرهها تمام باندازه و اندازه کن اندر حلقه‌ی آن . (آ)   ۳ ـ و مر سلیمن را باد بامداد یك ماهه رفتی وشبانگاه یك‌ماهه رفتی و روان کردیم . (بو) ـ و سلیمن را مسخر کردیم باد بامداد شدن او یك ماهه راه و شبانگاه باز آمدن آن یك ماهه ، وبراندیم . (آ)   ٤ ـ روی گداخته . (بو . آ . صو)   ٥ ـ وازپریان کس‌بود که کارهمی کرد . (بو)   ٦ ـ وهرك بگرایستی . (بو . صو) ـ وهر که بیرون آید . (آ)   ۷ ـ سوزان فروزان . (بو) ـ آتش سوزان . (آ) = السعیر .   ۸ ـ همی کردند . (بو) ـ کار همی کردند . (صو) ـ همی کنند . (آ)   ۹ ـ صورتها . (بو . صو) ـ تن‌دیسها . (آ)   ۱۰ ـ ودیگهای استوار کرده . (بو . صو) ـ ودیگها چند کوهها . (آ)   ۱۱ ـ شکر کننده . (آ) ـ سپاس‌دار . (بو)   ۱۲ ـ براندیم . (بو . صو)

که بیفتاد پیدا شد پریان را که اگر بودندی و دانستندی نهانی نه بماندندی اندر عذاب خوار کننده ☆

١٥ ـ بدرستی که بود اهل شهر سبارا(١) اندر جایگاههای ایشان آیتی . دو بوستان ازدست راست ودست چپ . بخورید ازروزی خداوند شما وشکر کنید اورا . شهری خوش وخداوندی آمرزگار ☆

١٦ ـ روی بگردانیدند ، بفرستادیم بر ایشان آب بسیار ،(٢) وبدادیم ایشانرا دوبوستان خداوندخورش اراك وگز وچیزی ازسدر اندك(٣)☆

١٧ ـ اینست که پاداش کردیم ایشانرا بدانچه کافر شدند ، وهست که پاداش کرده شود مگر نادانی ؟(٤) ☆

١٨ ـ و کردیم میان ایشان ومیان دیهها آنك بر کة کردیم اندران دیههای هویدا ، و بینداختیم(٥) اندران رفتن . بروید اندران شبها و روزها ایمنان (٦)☆

١٩ ـ گفتند : ای خداوند ما دور کن میان شهرهای(٧) ما ، وستم کردند برتنهای خویش ، وکردیم ایشانرا حدیثی ،(٨) وبپرا کندیم ایشانرا هرجای پراکنده . که اندر آنست آیتها هر صبر کنندهای را بسپاس(٩) ☆

---

١ ـ مردان سبارا . (بو) ـ شهرسبارا . (آ) ـ سبارا . (صو) ٢ ـ آب بند گاه . (بو . صو) ـ آبی سیلان ازباران . (آ) = سیل العرم . ٣ ـ وبدل دادیمشان بدو بوستان ایشان دو بوستان هردو بابرطلخ گیاه وگز و چیزی پراکنده از خار بنان اندك . (بو) ـ دو بابر طلخ گیاه و شوره گز وچیزی از خاربنان اندکی . (صو) ـ و بدل کردیم ما دو بوستان ایشان دو بوستان دیگر خداوند خار و گزاره و چیزی از سدر اندکی . (آ) ٤ ـ بآنچ ناسپاسی کردند و هیچ پاداش دهند مگر ناسپاسانرا ؟ (بو) ٥ ـ واندازه کردیم . (بو . آ . صو) ٦ ـ بی بیمان .(بو . صو) ـ ایمنان . (آ) ٧ ـ دور گردان میان سفرهای . (بو . آ . صو) ٨ ـ گفتها وحدیثها . (آ) ـ سخنان . یعنی هلاك شدند و سخن بماند . (صو) ٩ ـ و بپراکندیم شان هرپراکندنی اندرین نشانهاست مرهرشکیبای سپاس دار را .(صو . بو)

۲۰ ـ وبدرستی که راست بکرد (۱) برایشان ابلیس گمان خویش (۲) متابعت کردند اورا (۴) مگر گروهی از گرویدگان ☆

صدق الله العظیم وصدق رسوله الکریم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ و هراینه راست گردانید . (بو) ۲ ـ و بدرستی راست کرد بریشان ابلیس اندیشه خود را . (آ) ۴ ـ خویش را ـ بدم وی رفتند . (بو) ـ پس روی کردند او را . (صو)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

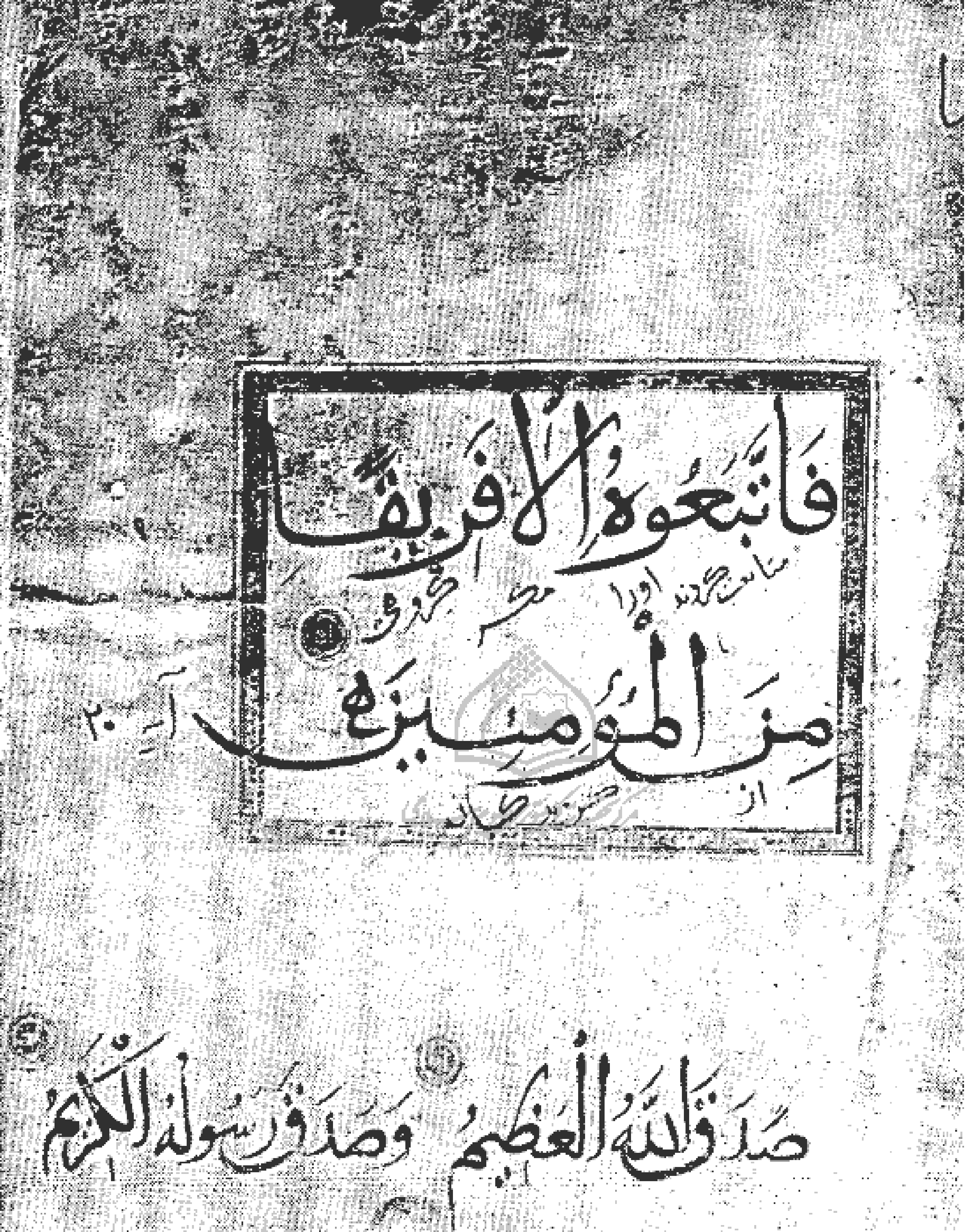

فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ آ ٢٠

پس متابعت کردند اورا مگر گروهی از گروندگان

صَدَقَ اللهُ الْعَظِيمُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ الْكَرِيمُ

صفحهٔ آخر مجلد پنجم نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

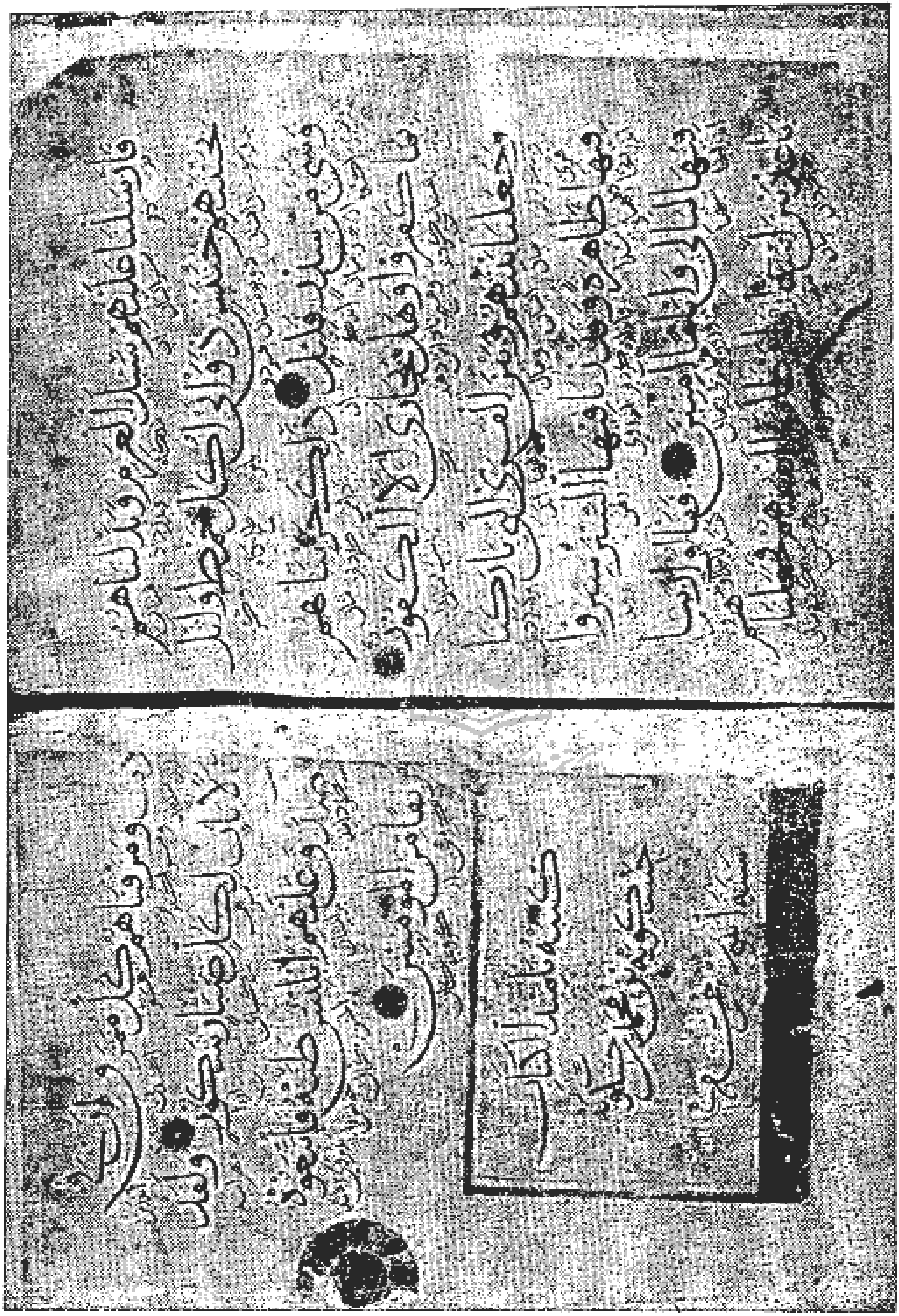

دو صفحهٔ آخر نسخهٔ « بورسه » مجلد پنجم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

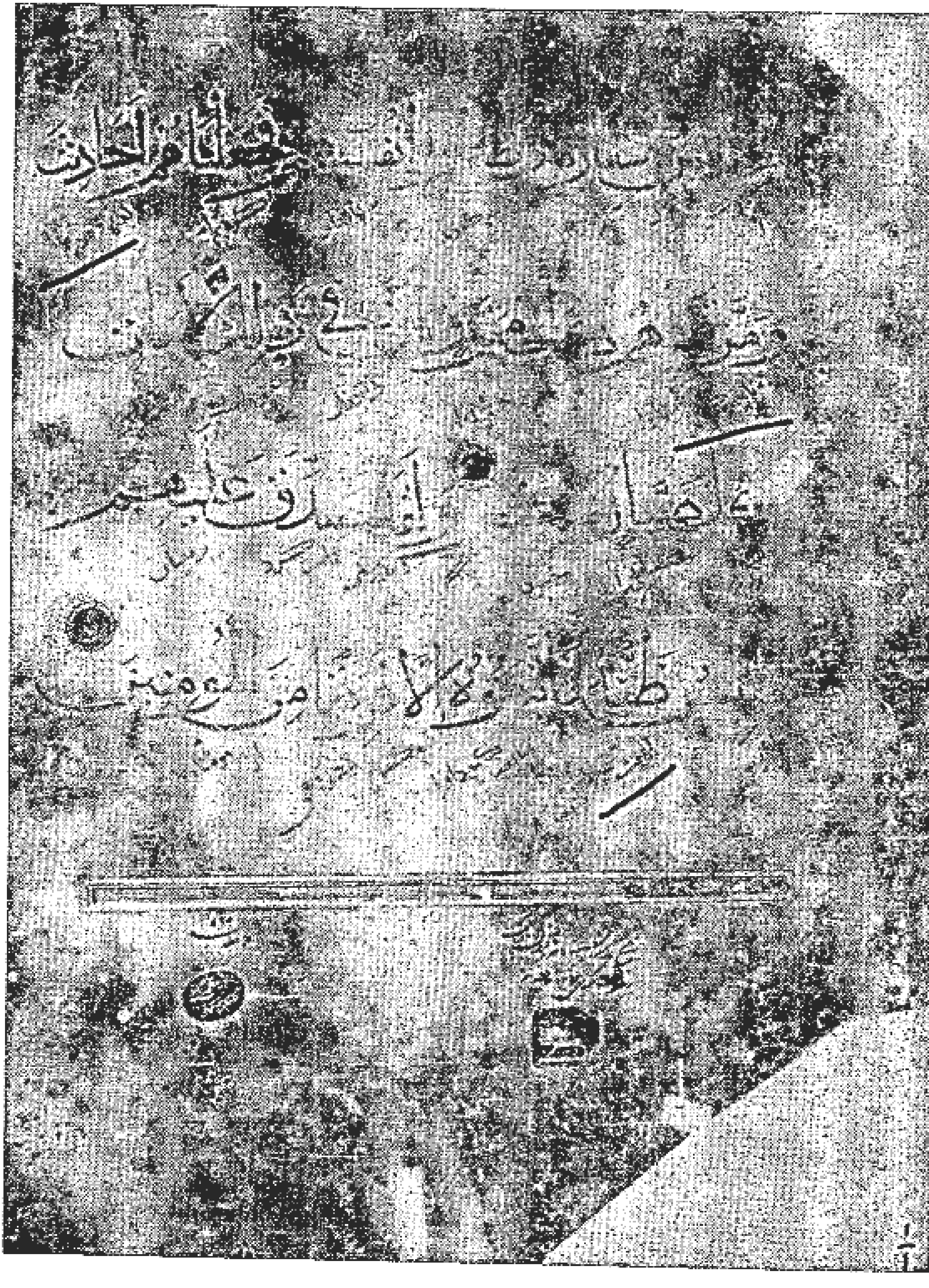

صفحهٔ آخر نسخهٔ آستانه رضوی علیه‌السلام (مجلد پنجم)